۲۹۷/۲۱۲
الف ۲۱۷ و

بایع شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۴۶۰۱

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱ و ۲۱۷ الف ۱۳۱۷ ج. ۲ مرجع ☐

سرشناسه: واعظ قزوینی، محمد رفیع، ۱۰۲۷ - ۱۰۸۹ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ابواب الجنان

شرح پدیدآور:

کاتب: عبدالمطلب بن عبدالرزاق تبریزی تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: به اهتمام: کربلایی محمد آقا تاریخ نشر: ۱۳۱۷ ق.

صفحه شمار: ج. ۱ (۲۰۲ ص.) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۳۴ × ۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: بوسیله آقای تقدیسی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۵۴

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی. ۲. اندرزنامه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. تبریزی، عبدالمطلب بن عبدالرزاق، کاتب. ب. تقدیسی، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸

باکوده بازارده لاله‌یوف کاروانسراسنده نمره ۵ ده وعالک سلیم بکوفن دوکاننده فروش
اولونور هر جور کتاب ... لاله‌یوف بنای و ایران اوجز قیمته

کتابخانه مرکزی آستان قدس
۵۲۶۲۴
مشهد

هذا کتاب ابو الحسنات

وهو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورت تواند بود و خوشترین کلامی که بشادابی لآلی کلماتش تیغ زبان بیاب
ابکری توان نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهرین لدراک دانش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس
و کند دست اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش تا امید ما یوس است و سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چند
کهدست و پا یشتاب بکو نمایدهر بسر منزل بیخبری نتواند رسید طایر تیز پرود نکار در فضای بی نقصان بقایش هرچند بیرنهال
لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار وا ماندگی نتواند پرید و صدای دور باش قدمش اگر بگوش حدوث رسید روز و شب چون
بادام دو مغز هم خوید یکدو اگر افتاب جهان تاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیا چون ذرات خورشید هم بریدندی
خاکی کرا گر قدح خورشید را بر پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب بی زورق محیط همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر نعمان
قدرتش نفس ایجاد عناصر و اپس کشیدی امتناع خلاتیشه فلک را در هم شکستی مقتدری که اگر رشتهٔ حکمتش بدست نظام کل بردی
جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرفتندی مدبری که اگر شیرازهٔ تالیفش را از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش گیرند
مربیکه تا سر پنجهٔ مشیتش چوگان امر کن بر گرفت گوی اسمان خود را سراسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ
قدرتش کمان ذرافشان فلک را از قربان نیستی بر اورد خاک تودهٔ زمین با ما جیش سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح
ابر فیضش یک قطرهٔ خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی که مباد زاده اش بدو دم صبح سپاه زنگ ظلمت
منهزم کرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش بقصاص خراش چهرهٔ گل برگ بنیاد هستی خار بیخ بر کند داوری که بیمن حمایت
شان سلیمان حشمتان با انتقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش اجزا را چندان رونق داده که پرتو خورشید دامن
از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را انقدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت از کمند
دعای ضعیف نالان کردن تواند در ذیله متصوری که در صومعه بندگیش شب از تیره کی زاهدیست پلاس پوش معبودی
که در صف طاعت گذاریش روز از صبح صفا عابدیست ردا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پرده دیده هم بار
نموده خبیری که بیک خیال را در خانه در بستهٔ دماغ سیر شش جهت عالم فرموده مصوری که کیمیای تدبیرش چهار طبع
مختلف العنان خون گرم اخلاط هم شاکر سر از گریبان یک شخص بیرون اورند مولفی که کثافت و لطافت جسم ناتوان
و جان ماننده شیر و شکر بنوعی نشئه امیزش یکدیگر نموده که بی هم دست بکار سرادای تکالیف نمیکرد خالقی که شمع قامت
انسان را در شبستان امکان بنور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردمک دیده مرا در زوایای مرایا تنیدن
اموخت متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان برافروخت تا فهم مخاطب بسوی شبستان راه بگنج خانه غرض متکلم
سخن بنوشد از روزنخانه دربستهٔ دل نموده که پرتو خورشید عرفان از ظلمت سرای نادانی براورد ...

و شر ائش جوع روی خوار از ایاس احسانی و زبن فرو مندان مهربانی کرد دست مرحمتش همیاران هیاتان را با پذیرا ارباب
دو کلو میمکاند در کنج خانه کن فکانش قرص مهر خشتی ایست بو سر خم سپهر نهاده و از خزانه پادشاهیش جرمه فلوس است
بر خاک شب تیره افتاده در محفل اتاوش نور روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پرسوخته
و در شمار رحمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح ساز نیست و در نمودن صفی مدایحش صیقل موج از سطح محیط
دو اینه پرواز در قلم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابی و در صحرا ای انتها کمالش توالی شهور و سنین موج سراب ماز
جستجویش نفسی است ختو و شفق از ساغر مهرش جمرایست برافروخته من نو الشرار مهر سحر دامنی است و طلوع عبو تیر
مهر سر خار کرد لی بدامن ترتیبش هر برگی دستی سوا بباده محبتش هر لاله سینه کان لعل از قدح خورشید قطره ایست چکیده
و معدن نقره از جوی باد منعش سبزه ایست دمیده مکرمی او مدد حکمتش رعیتی کشیده و سواد شام از کلک قدرتش
سیاه قلمی لمولفه تعالی چه شان جلالست این تقدیس قدوس کمالست این روان بر فلک شوکت و عزتش کشتی
بر نشیمن دامن رحمتش کریمی که از بهر عذر گناه نشانده و در که خود را باه با ائینه دل جنانده و در کرا غوش وا
کرده بر باد او عطا کرده از کنج انعام خویش بلد یاد خویش و بلب نام خویش نفس در میان فشرد حبابی سکون
کریکجا دو وقت یکجا پرون نمیر خیمه حکمتش خورد داب کند که فلک از کوه افتاب زبر دست بحر عطایش فراخ
سبو پر کند غنچه از جوی شاخ بحست اندم صبح کیسه فروز نمک وردد بو مر خوان روز چنانست زاو چشم افتاب
کران سنک اتش برد لعل اب زپستان خورشید تابان بدور لب ماه نو میمکد شیر نور شد از صنع او در
ریاض جهان زمین خورده غنچه اسمان از او دو سفر مهر کیسه فروز شفق اتش کاروانگاه روز چنان
روزرا وانده سو بلک کرد برشکر شکست راه دهن زشوق لب رزق خوان نخاک دود دانه تا
سیاه سینه جالت کند از نمو دانه کر سر کشی زباران کند ابر لشکر کشی چو باعتدالی نماید بجا میانجی کند بر
تو افتاب شوند ماید و لشکر جوانه جد بمنجوبی سر ایدهوا زهی لطف و رحمت بیکران نما بدرخ
بخشش و عاصیان اگر خشم گیرد کرا زخدمتش دو دراسنی مزید رحمتش زبان در دهان غنچه وکر و صف سخن
در نفس سینه ذکر اوست سخن را زدل هیچ او بدوان فرو ریزد از ابشار زبان کند از نفس غنچه دیل از دهن کند
از زبان تا کلاب سخن روانکرده از نو و نظاره ها ز دریا چه دیده فوارها زدل داده فکر بر سر انوال و تب
داده مرغ سخن ادو بال سخن را بنار نفسها کشان رسن بد کلو اوود تا زبان حضیض سپهر بر دکن موج
ز بحر جلالش دو کینه دو موج زمان جوی دفلر حکمتش مکانکرد نی زلشکر شوکتش کند بحر بر هم دو
ذکرش ولی بود ذکر این بد خفی و ان جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه در
کف ابرها سوی بحرش دراز سر قطرها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه جو چه کل چمن بندهٔ او چه خار و چه گل
بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خواهی که عبارت از اعتراف بعجز و نعت مدایت نخستین جاهی که دست و پیمانه زمان
ان در گاه کرمش تواند کردید عظمت مدعایی که بقافله سالاریش کاروان دعوت قطع مراحل حرمان نموده بر
منزل اجابت تواند رسید شاه عالم عالم نصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس همان کر باس سرو کلشن امید و عاصیان
بابرویش حرم و منبر است و متاع تهی دستی اوخرید شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل بحر رحمت
در اینجا موجه عنبر از ان فکند که سفینه خلایق را از گرداب گمراهی رهانده قافله سالاری که از نخل انبیا از ان در دما افتد
کرواماندگان کاروان بنده کرام منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمر عزیز در تنگنای عالم سفلی
کرد و از نشو و خاک ارتش همین کافی که جان پاکش مر یحسم خاکی فرود اورد با یهٔ قدرش از رفعت که دست تعلقات جهان بدامن رسد
پرواز همای همتش از ان بالاتر که رشته طول امال وامانی دام فریش کرد دو اگر در شب معراج زمین بار کشتن او دلگر بسود از
فیض اسمان بنا سود و اگر از فیض عروج اسمان ذخیرهٔ سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن زمین را زخود کوتاه نمودی و گر
سکو حیش کاو زمین از فرباد بر نسیکد از گرانی کوه تمکینش کمر با خمی و اگر گرانی قدرش بتخت روان عالم بالا لنگر نو
افکندی گردون فلک از گردش اندیشه کره کشائی که هلال سر انگشت اعجاز نمائش گره ما را ابید اشاره کشود و اهنمایی
که صیقل ابروی ایمانش زنگ کفر از ائینه دلها ز دود با یمنا که خدنگ دعای ضعیفان بر عرتش از زیر اسمان میگذرد

بیت مبارکی که در زنگ خجلت عاصیان در فضای محشر بال مجتبش سپر آسمان کردیگر پر کاری صفت در زمرکز خاک سیر دایره لولاک کرد بحق
نور آگر چون سر بکریبان تفکر کشد از عالم ملکوت سر بر آورد بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه و گواه صدق بر اشعه جمالش پرتو
مهر و ماه و حیران نگاه چرخ برین گر طفیلی او نمیکردید بهما نزاید وجودش راه نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر شود در معرض
جود نمیافکند آسمان بر هم نمیافتاد و نقد بنده که لات علیک ایشان در امن رغاء مستان متاع خیبشرد دنیا بر چیده بود که دست در
وعائم مدامن توقیع قبولش نمیسید و این مهر نبود در زمین سایه اش نیکرد از هر طرف اژدها میمون سایه پیچاره و از شرف پای بوسش
میسر نکردید و از رشک تسبیح در کف مبارکش لعل را ازدل خویش خار و عزت در دل شکسته و از عزت جوشش با دیمان انگشتان
آینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشستی مؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید کرد بیشتر کوه داد امید شفیعی که کر کند اگر عذر خوا
رند عوطه در بحر بخشش گناه کی افتاده کرا ببندیما کر بر سایه خود ندارد وا شوخ چشم کی باشد او را لمعز کرساند با
نکت شق مه و دیش حسرت دست آن دجمند قلبها بسینه الف میکشند رها و دانشاه اقلیم جو ندارم بکمکحه بر زده بود
بعد از نکارش نعت پیمبر و نگارش بعضی از فضایل اندر و سخی کر سواسطر جمله معترضه بران توان پیچ و کفتکوی کرا زروی
استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده
است و هیکل صیت فضایلش در رهن کنبد سپهر پیچیده دین پرور که دست تربیتش همه مشکات شریعت محمدی را از سبزه و بیکانه بیگانه
عنهای پاک ساخت و نهضت صوتی که موج جنبش تیغش حق و حاشا که وجود اعدا را از قلم هستی بر کنار انداخت سرانگشت
شعله محشر در رکوعت بدل خواب مرابت بلبنات در دیده جوهر شمشیرش در انتظار رمید صبح مصاف بجواب در موج خرمنهای قلد
مش کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف و انکشت خیبرکشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جو الرد و الفقار چون بنکش
دشمن کداز و قوت سرپنجه در دیش اندیده حیران تماشاییان را ره سازد ما عجز دید استنام روایح کلدار حکمتش مختل و عقلها
در پیچ خورشید ولی او دش چون کره شبنم متحمل آن حسن لیلی کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنونی است و از فیض تعلیم
حکمتش هر جان آگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تا سر غایش تا آفتاب عالم تابش با رکشتن اشارت نمود از خط شعاعی نکشت
قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانه شب سجاده بندگی افکنده پرتو مهر ادنی چشم نظاره بر روزن قرحه
کذارد عالی که فلاطون منشان نیلکون سپهر سسم شاکردی غاشیه اذعانش بر دوش میکشیدند مرحی که شاهان ابرار
و فایی با ستقبال التفات خاطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدوید المعزی که صیقل شمشیر کفر زدا
یش آینه میدان از زنگ جو خصم پیلتنی صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را د و کهده دشمن انکشت دنهار ساختی صیت
فضایلش نه چنان عرصه هستی را بکرده که طوطی ناطقه را در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صنعه
سخن اثبات فضا نموده که بکران خامه سراسر مدی تواند دوید لمؤلفه چراغ شبستان دلها علی کزو ظلمت کفر شد منجلی
امامی که بی باده مهر او محنر ذکسی از لحد سر نخرو بشمشیر انشاه و الاکبر جدا شد حق و باطل از یکدیکر منزقهرش مهین فتح
چنین بود که مهرش قسیم قلعه دل کشود بنی و علی هر دو نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن
از جان یکی زبانشان دو تا و سخنشان یکی قلم وار بر دند از آن سر بسر که مود میان شان شق مکر خط شرع
کردید نا خوان از آن که کنجیده غیری چو مو در میان صنوف صلوات برون از حد و حصر و تسلیمات افزون از عد
بران پیشوایان راه دین و اولاد طاهرین او باد که نقش بندان کارکاه شرع و امین اند و معماران بروج مشیده قواعد دین
مبین قالب دلها را چون روح خند و لجه طوفان ملال کرا مانند سفینه نوح محبان خاندانرا از ورطه روزگار در سر منزل سرور رساند
و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آینه بینند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطار
افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوتند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجره رسالت اند و انهار
سرچشمه امامت با غبانان کلشن دین اند و میرابان جویبار یقین نخل بندان آیین ملتند و مشاطرکان نو عروس شریعت طیبان
جکرهای پرخون اند و کحالان دیده های درون و دلیلان جاده آگاهیند و ترجمانان نامه الهی اللهم ان مولای و ائمتی
و قادتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرا اللهم صل و سلم علیهم و احشرنا فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات
و قاضی الحاجات و بعد بر ارباب ضمایر اولو الابصار ظاهر و روشن و در نزد اولو الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم
آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تخم وجود آدمیزاد در صحرای دنیا که مزرعه آخرتست از آن افشانده اند

فضایل و مناقب علی ابن ابیطالب

در حکمت ...

تا از عمل ثمر بجهت خرمنگاه عرصه اکبر بر دارند بخاصیت بتبدیل و زمله و نهال هستی بندکان زاد در بوستان سرای جهان از آن
فشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برکی کوته نخالت نیفروزند تا جران شهرستان
امکان را سرمایه آگاهی کشاده اند تا در سر چار سوق عناصر از بغمه متاع عمر کرانمایه را از طراران هوا و هوس
محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوکان اختیار بدست بصیرت داده اند که در مضمار زندگی
کوی سعادت بندگی توانند ربود و عصای فکرت بدست بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند جست و حذر
از پیمانه در رجعبه دل انسانی از آن نهاده اند که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت در ظلمت
سرای عمر و ز چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که شر و راه خیر و شر کمراه نشوند و در بیابان
جهان خرده خورده دلی از دلیل مسافران وادی عبودیت کرده که بغولان طول امل دو چار نکردند لکن با مقتضای
طبیعت بشری و از دم چادو واعی غفلت و بیخبری ادمی بیچاره خود را مشغول لذات جسمانی کشته از ادراک لذات
بندگی وا میماند و بهم چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خدا پرستی اند از غیرت تام کرده اند عمر عزیز خود را
بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف کرده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة در حق خود بر
کرسی مینشانند و چیزی که از این طریقه پر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت
هم کنان را تواند کشود رشحات مواعظ بالغه است که کلهای پژمرده دلها را نازل بمنزله باران بهاری و جهار
دیوار اقتضای خاطر را جاری مجرای سیل کوهسار نیست مستانه باده غفلت را نسیم سحری و مردگان
گورستان بیخبری را محشر صور بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی است
موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است و افتاده گان چاه تیره بختی را حبل المتین مصطفی خلق
تباهی و روشنگر آینه دلهای سیاه دامن زن آتش زنده کیست و روغن چراغ بندگی پس آدمی
خطا پیشه را ناچار است از مذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر
تلخ پند شراب رو ترش کرده نوش نماید و چون در اکثر از منه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت
خریداران کاسد و بازار و ابوده و دواعی در ذات امثال این نسخه بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار
آشنا نمیکردید و غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت ماخوذ
باشد بفارسی نوشته اند و مباشران امر وعظ که از جمله طبیبان بیمارستان روزگارند در این باب نسخه
کاملی ندیشته اند و در این جزو زمان که اورنگ سلطنت جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی و فعل افزای
رتبه تخت و نکین زینت زدای آیینه شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه
مکارم الخلاق و شیرازه صحیفه نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بر زنگ زبان سوال مسند آستان
احتشام و پشتیبان بنا بجدین و اسلام جران بخش نالهء دادخواهان سجده فرمای جبهه صاحب کلاهان نگون
سازکن رایت بلند خاقان و قیصر و سر برده آوازه طبل شهرت سکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه
رحمت حضرت ذو الجلال لمؤلفه خدیو جهان رحمت کردکار که آسوده در سایه اش روزگار زلبر عدل
او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف زدیوان عدل شه کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان
زدست سیاست جنان روی که جرات کند ناله در شب روی که کینه کوه شکوه عدو چو منت در رفش
بار مح او برق دل را دم زده است از شکوه از آن تیغ بر کردن افکنده کوه نموج و سرابست در بحر و بر
بجود لرزد از نام او خشک و تر هر کشور بی صیت نسر فراز بود سجده فرما چو بانک نماز سر نوشتش
زانسان پاک غنی است عیان از جبینش که فرزند کیست زچون بکردون نساید کلاه بروشاه عباس ثانیست
شاه لا زال لدین الحق ظهیرا و محامیا و فیض عدله و احسانه علی العالمین متوالیا و متواترا مزینات
و دیده روزگار از توتیای غبار موکب انسلال خاندان ائمه اطهار روشن و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و راغب بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب میباشند بنا
این بنده وضیع بمقدار محمل رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام

کتاب ... مشتمل ...

عادل ...

آمده همه را مسلک نموده و بهمراهی قاید تائید سبحانی عقبات این مراحله مرد امارا ابقد کرد و سعی نمود از حدایق
حقایق قرآنی برشته تالیف کلدسته بسته که استشمام شمیم دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر ابدار سخنان
ائمه اطهار که معادن حکمتند عقد گرانبهای ارادکه اویزه گوش عروس دین را شاید از توتیای اخبار کذشتکان
مکحله ساخت که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد تاب دلهٔ محکم مصقلی ساخته کاینه بواطن
را از زنک تشکیکات نفسانی برداز دو از تذکار تهدیدات جانکداز قهار باتشکدهٔ افروخته که خار و خس هوا و هوس را
درهم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفار بهشتی اراسته که دیدهٔ النفاز را از تماشای تماشای کلزار نعمای دنیا
بردوزد از پر و بال اوراق طبله نیک که شاهین دلهارا که از دنبال صعوهٔ دنیا بریده اند باز خواند و از رشته معانی
صنوبری ساکرده که همای همتهارا از هم پرواز کرکس طبعان جیفهٔ دنیا برماند و از تاثیر آثار سلف نشتری ساخته که
رک کردنهارا از خون فاسد غرور رهی سازد و از شرح احوال سوختکان به تفصیر معرف هنکامهٔ کرم نموده که
بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید کوی مرهمی سرشت که زخم خدنک غمزهٔ دنیارا التیام
دهد و از ادویهٔ فواید کلام اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاطلبان را تسکین بخشد و از بچنکی
مطالب ضمادی اماده کرد که اورام باد نخوت را به تحلیل برد و از صبر تلخ سخنان حق ایارجی سر انجام ساخت که
دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از زهر نصایح روغنی کشیده که مزاج را از خشکی زهد و ریا
باصلاح اورد و از یاقوت رنکین کلمات ابرار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقینان را تقویت نماید الحق امواج
سطور ش سفینهٔ جانها را از کرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش مقیدان زنجیر تامیل
را از زندان دلبستکی دار غرور میرهاند هر نقطه از ساکنان خموشش اباد علم در کوش اهل هوش صلایت و هر
حکایتی از کاروان کذشتکان اواره کان بادیهٔ عصیان را ناله درایی هر کفتکوی خویش در ماتم دلهای مرده نوحه
ایست و هر نکتهٔ بلندش برخفتکان فراش بیخبری صیحهٔ هر ورقش از متاع نصیحت دکان جراحت و هر صفحه اش
بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچهٔ هر کلمه ذو طرفینش منشار نخل سرکشی حرص و آز و هر رد و مصرع ابیاتش مقراض
رشتهٔ ارزوهای دور و دراز و شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیدهٔ خواب الودکان بیخبری و حلاوت و فصاحت
کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت بی پروایی امید که این کنجینه که نقود مسکوکهٔ دار الضرب تحقیق فراهم امده
در بازار روزکار رایج کرده و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض
قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سود افتد این کتاب دلکشا و این روضهٔ نزهت افزا که براز اثلت کلماتش فرش
مرفوعه نکات کستره و از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر برآورده اکواب و اباریق حروفش
از منابع حقایق سرشار و از اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا مملو جنات تجری من تحتها الانهار
است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با بواب جنت در عدد موافقت نموده اکر ارباب جنانش ز باب تسمیه
سبب باسم مستبب ابواب الجنانش خطاب دهند نامناسبی نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است
مطلب اوّل در بیان احتیاج بوعظ و فایدهٔ ان و فضیلت وعظ کفتن بدان ایها الطالب منزل السداد هدینا
الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله کوهر قیمتی در کنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده
و ایینهٔ کیتی نمایی در دیوار کالبد انسانی بکار کرفته که مدار سپهر کمالست و مرکز دایرهٔ اعمال مرآت صور معالم
است و سر چشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دیدت و صیقل کوهر یقین کاه ازان بدل تعبیر میکنند و کاه بعقل و چنانچه
ابینه از بخار و امثال ان مکدر میکردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرکش و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنک
میکیرد و اکثر اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیره کی میپذیرد از انطباع صور حقایق و ادراک
اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد تمیز نمی‌کند و مهم عقبی را سهل و خورد و کار دنیا را
عظیم و بزرک میانکارد و این حالت را دو مرتبه است یکی انکه سیاه از زنک کناه هنوز مملکت دل را تمام مسخر
نساخته باشد و نفوذ تیره کی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه و یرانی ان ملک بعماری
توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیره کی ان اینه را بجا کشی فلسوختکی از زنک هوا و هوس نفسانی توان زدود

در بیان احتیاج بوعظ

دوم انکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسد و زنکار امال و امانی انقدر بر روی هم نشیند که اینهٔ دل را دیکر جا
انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر
شبستان درون را فرو کیرد در این وقت ایهٔ کریمهٔ ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
در حق صاحب این دل صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب
عظیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در اینحالت زیر و زبر
میدانند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق
و آنحضرت از والد بزرکوار خود نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة
فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی انکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند
که کناه بدرستی که دل با کناه در میافتد و جدل مینماید تا وقتی که کناه زیادتی کرده بر دل غالب اید پس کشور دل
زیر و زبر میشود و معمورهٔ شهرستان درون سرنکون میکردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام
محمد باقر مستفاد میکردد که فرموده اند که ما من عبد الا فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی
النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض
فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی الخیر ابدا حاصل مضمون انکه هر بنده در دل نکتهٔ سفیدی هست و چون مرتکب
کناهی میشود در ان نکتهٔ سفید نکتهٔ سیاهی بهم میرسد پس اکر از ان توبه کرد انسیاهی زایل میکردد و اکر بر کناهان
اصرار ورزید و ارتکاب مکار امتمادی کرد ان سیاهی زیاده میشود تا ان سفیدی را میپوشد و چون انسفیدی
پوشیده شد صاحب ان دل هرکز بخیر باز کشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس
ادمی باید که پیش از انکه کار با ینجا کراید و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در اید چارهٔ کار خود جوید و طریق
تدارک ان بقدم کد و سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل در بوستان زندکی وزد انکشت تاسف بدندان حسرت
نکزد چنانچه در دیباچه کذارش یافت مجرد کی که بنده را از خواب کران غفلت بیدار سازد و بفکر چارهٔ احوال
و اندیشهٔ مال اندازد وعظ و نصیحت خواه باینطریق که نور هدایت بر دلش تابد و مضامین مواعظ بالغه
ملهم کردد چنانچه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه باینطریق
که از ناصح مهربانی استماع کند یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر همه تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ
بوضوح رسیده و صبح بیان فایدهٔ ان از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن کردیده اما فضیلت وعظ
از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلوم
که هرکاه جمعی براه روند و بعضی از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف نموده راه بیابان اواره کی پیش کیرند
بدیکران لازم است که دلالت او نموده از ان طریقهٔ نالایق و ضلالت بشاهراه هدایت بر کردانند تا در نزد
عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اکر بینی که نابینا و چاهست اکر خاموش بنشینی کناهست و برابن
از کافهٔ ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بریک رهکذر روند و در طریق عبودیت جملکی باهکدیکر هم سفرند
اکر احدی از ایشان پا از شارع استقامت بیرون کذارند و بلغوای غولان هوا و هوس راه بادیهٔ غفلت و
ضلالت سلوک دارد بعهدهٔ رفیقان دیکر است که دست و زبان نصیحت و پند کوی را از دور بلند نمایند
و بفریاد رسانی سخنان حق انسرهٔ صحرا ادادهٔ نفس و هوا را از ان طریقهٔ ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه
نقل بر متتبعان کتب معتبرهٔ این فن و سیاران کلشن عجز دای ایات و سنن معلومست که اخبار و اثار در این
باب بسیار وارد شده و ادلهٔ محکم از کتاب و سنت بر این مدعا شاهد تند و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را
باین شیوهٔ مرضیه ستوده و در حق ان ذبیح قربانکاه تسلیم فرموده که و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة
چرا این ایه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق و لاحق ان بر این مدعا شاهد است و در کتاب
ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستکاری و مشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه و اله
افضل الصلوة و السلم که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة یزیده الله بها هدی او ترده عن ردی

فضیلت وعظ گفتن

در فضیلت وعظ

امتحان حضرت اسمعیل

خاصل معنی انکه هیچ هدیه که مسلمان برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت
او گردد یا از طریقهٔ ناشایستهٔ او را باز کرداند و در همان کتاب از همان جناب منقولست که نعم العطیة و نعم
الهدیة الموعظة یعنی خوب عطا و خوب هدیه است نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ماثور است که در زمن
انتاع [?] یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یکی از ایشان بصفتی آراسته و عاری از احوال ایشان
بر بود کمالی پیراسته طریقهٔ یکی انکه بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بر انگشت
زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را بخلایق مینمود و شیوهٔ دیگری انکه روزها روزه میداشت و شبها
لوای بندگی میافراشت النبی صلعم چون صفت این دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز
سنجیدند فرمودند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و
ارشاد خلایق را شعار خود ساخته بر اندیگری بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما
و نیز از انحضرت صلعم منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون
وقد نفعهم بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص معنی انکه هیچ صدقه از مومن در نزد خدا تعالی خوشتر و پسندیده
تر از ان نیست که قومیرا که آراء مختلف در راه بندگی از هم جدا ساخته با عداوت و نبوی سنگ تفرقه در میان
ایشان انداخته باشد برای نصیحتی بیک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سوء منشی آیینه بواطن ایشان را
از زنگ کدورت یکدیگر پردازد و اینموعظه از عبادة یکساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی
بنور این شجره وادی احترام و تکریم حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی
منور لمعلم الخیر و متعلمه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی انکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و
چون یاد گرفتی تعلیم کن انرا بکسی که عالم بان نیست که بتحقیق که قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی
میسازم تا از انجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و اثار ازین قبیل در کتب ائمه اطهار بیش از ان وارد شده
و مویدات فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر ان در گذشته است که خامه بیان در اثبات ان بکنز ایدن [?]
شهود دیگر احتیاج باشد و کثرت شواهد اینمدعا بمرتبه شیاع پیوسته و ازدحام دلایل از اله شک و
شبهه را فرو بسته مطلب دویم در اداب وعظ گفتن و شروطی که در ان رعایت باید کرد برای بینه ضمیر
منبر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوهٔ تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر
میافشاند و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق انزمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بانچه میگوید
خود عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید که دیده بصیرت خود را
از خواب گران غفلت برکشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار
و نخست ماتم دل مرده خویش کند تا بناخن تاثیر سخنان در دخم خاطر بیدردان تواند خراشید للمولفه
گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل
المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند وعظ و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دل نشین خلایق
نمیگردد بلی نشتر سخن تا بسر رشک دل خونبار ابکری [?] نشود برک دلها نود [?] و گلبرگ تازکی معنی تا از خوناب جگر
پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبل را بشور نیاورد و شعله بیان تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده دلیرا
نسوزد و شرار گفتگو تا از اتش دل بر تاب نخیزد چراغ مرده دلیرا نیفروزد ناله کز از دل سراپا غفلت خیزد نغمه
خوابیست که اداخراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا برآید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته
باشد للمولفه خود نا گرفته پند دهی پند دیگران پیکان بدر نشاید کند انگاه بر نشان از خطاب لم تقولون
ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت
در وعید عالمان بیعمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را بخاطر باید آورد که فرموده است در شب
معراج قومیرا دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل ایجماعت کیانند گفت
فرمود که خطیبان امت تو اند که مردمانرا بعمل صالح امر میکنند و خود نان عمل نمینمایند نعوذ بالله من

شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی دیگر انکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض
دنیویه منزه سازد و اینمعنی ذلرا [?] از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه پردازد و بجهت اظهار طمع شوم هر لحظه
تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بسؤال ماءمول خود نیامیزد بعقود جواهر اخبار و اثار کردن دعوی
دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را اشاره بیت قصیدهٔ گدایی و طمع ننماید طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد
وان عصا را علم افتخار سفر ازد و پایه منبر را وسیله خودنمایی نداند و جای پاکان را دکان خود فروشی ننماید و در
اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار ان نخراشد و در عین ملامت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته
باشد جامه سفید را چون صبح کاذب دلیل روشن دلی نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچه بزرگی منشی
نداند از کدای شال پر و بال بلند پروازی نکشاید و از جبه لیث شترا ایهام معنی بردباری خود نکند زبان بلاف
سرانگشت خودنمایی نگشاید و بر رشته سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب
نشمارد و سر انگشت سؤال را شاهد دعوی عدالت نینداردو استین فراخ را دست اویز اظهار دست از دنیا
کشیدن نکند و ریش دراز را پابند معرکه مار گیری نکرداند و استغنای نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگری نسازد
و باظهار بیطمعی مردم را بفکر دادن بمطلب نینداز دبیابی کوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفا
ظاهر تقرب امیر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمهٔ حق حرص خواهی خلایق و رضا حضرت خالق منظور و
مدعا دارد و در نصیحت مردم غیر از جزا و اجر الهی توقع مزد و جزای نداشته باشد تا سخن او در دلها وقعی و اثری
کامل داشته باشد دیگر انکه بحکم آیه کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو ها طریق
نرم گفتاری را از دست ندهد مطلب را بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت گویی نباشد زبان
بیان از هر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع باشد و هر گاه طریق ادای ان هم
ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن ان بتر سرباز میزنند و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی که
حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون را علی نبینا و علیهما با فسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز
کردانید بدعوت فرعون لعین مامور ساخت بایشان فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا
مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون مدبر که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده
پس سخن گوید با او سخن گفتنی نرم مجملا هر واعظ و پند گویی مراعات اینشیوه مرضیه را میباید لازم داند و
سخنان حق را مانند باران نرم نرم برکت دلهای خلایق برساند و بار تو ناهموار سخن نخل شوق مستمعان را
از پا نیندازد و بتیشه تاثیر اشید کی گفتگو ها نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و بنوعی درشت
گویی خاطر مردمانرا نخراشد و بشیوه تلوخ اندازی جمعیت مستمعانرا از هم نپاشد بلکه از روی اشفاق و مهربانی
سلوک طریق پند کی را بنا بلدان انواده [?] بیاموزد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای
غافلان برافروزد و نا خوشی نصایح را بچوش نبات بنوعی ادا کند که از نوشیدن ان سر باز نزنند و تلخی سخنان
حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح اورد که از نوشیدن ان وترش نکند للمولفه بهموار ای نصیحت
بپاش در دلها اثر دارد نرم قطرهٔ باران در کوش صدف گردد دیگر انکه بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم
مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور ان ادای کلام نماید بمخاطبه بازاریان و روستائیان صحرا گرد از
استعمال الفاظی که فهمیدن بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارت واضح بیان
کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بفهم معنی توانند رسید
دیگر انکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نمود بعد کیفیت زبان در مضمار بیان بحمد و ثنای الهی و
ذکر الاء بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تنزه و تقدس ساحت پروردگاری
فضلی پردازد تا بمضمون دو حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم عالمیان و منقبت
آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و نایب کوهر مدح آنحضرت و حی الهی کلبرگ
زبانرا شستشو و بهوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلهای ارنگ و بو دهد شروع در مطلب

نماید و دیگر انکه هر کونه مطلبی که پیش کرد از ایه یا حدیث مدلل ساخته طومار کفتکو را بمهر قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حقه را که موجه باعتضاد کتاب و سنت برکرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و نقل سستی و سخن مجهول را مبرا صحت نموده بی تامل بر زبان نیارد و دولاطائلات عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معلبی شعر تیر هرزه نالان زنجیر قید کستن را بجای براهین قاطعه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را به تخریب خانه دین مسلمانان نکارد و پایه کاخ شرع متین را برخاک سیر بوچکوی ز اثر خیابان نکذارد دیگر انکه تا اطلاع تمام بر حدیث و تفسیر بهم نرساند پای بجسارت بحر بهم روایات ننکذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد زبان جرات بافاده و افتای بیعلم باحکام شرعیه نکشاید واز مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه واله که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملئکة السموات والارض اندیشه فرماید ذهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و مطاع نسازد واز تفسیر برای خود خود را در مهلکه مضمون وَمَن لَم يَحكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الكَافِرُونَ نیندازد و دیگر انکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد واز امراض قلبیه هریک بعلتی کرفتارند واعظ میباید که از جهداد ای هر کونه سخنی تقریبی انکیزد واز هر قسم دوای شربتی مفید و مختصر در کام جان خلایق بریزد تا انکسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب رتبه جاه و جلال مبتلاست از کفتکوی بیوفایی ان و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع کردد و انکه بدر دیدی واشتغال بلهو و لعب و هرزه کردی کرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندکانی و نایابی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان بادهٔ نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و حیا و وقار فایده رساند فلج سستی کاهلان در طریق بندکی بمعجون مرغبات شوق انکیز رفع شود و رعشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برکی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدکان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت اموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را الحذر در کار باشد شربتخانه اهدو تیر مجرّبه سخنان حق میباید که از ان خالی نباشد واز شکرستان احادیث ائمه الطهار طوطی ناطقه خود را بی توشه نکذارد و دیگر انکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را انقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها کردد واز بسط کلام مستمع را چنان دلتنک نسازد که دیگر رغبت بازکشت بمجلس وعظ ننماید بلکه باید که از نفسی نهال کفتکو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از کریبان دلها فرو نبندد و بحکی نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و بدراز دستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زاید معنی نفهمیده کی برخود نبندد و به بشخوار تکرار یک مطلب اسناد حیوانیت بر خود نپسندد مجملا مراعات شیوه اقتصاد بلکه اختصار الاداء نسبت از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شرایط وعظ و اداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و اهل بیت عصمت را ضرور است انست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن ایات و اخبار همت باصلاح حال خود کمارد و توجه خاطر را بتماشای هنکامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فوائد انمجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی شهد کلم را بکام جان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند و در نقوش نکارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نکرند واز کلکشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را ان او ساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و حجب باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسد بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خاشاک خار خار حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نکاه عاقبت بینی را در لکن دیدهای درون بنور اعتبار برافروزند و پرتو افتاب حق الهی را از روزن کوش بظلمت سرای دل در اورند واز چشمه سار ابدنده کانی

ایات قرانی حرز دلها بسازند و از شنیدن تهدیدات جانکداز بلرزش دل غبار معاصی از خود افشانند واز استماع بشارت دلنواز پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند واز جویبار اخبار صادقین اب اثری بر روی کار زنند و بجان بخشی اثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار کنند مجملا باید بدمیدن صبح صادق اخبار و اثار خود را از خواب کران غفلت بیجز بیدار و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از سبات مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر انکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند واز کفتکوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بر تسبیح و تهلیل برکشایند و مضمون سبحانک اللهم ما اعظم شانک را از روی عجز و ناتوانی ادا نمایند چون بکوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین علیهم السلم برسد بیاض کردن سخن را ببار اید و بمشک ریزی بیان اخلاق الطهر او ان کشور امکان سرتا قدم دهن را بکشایند صنوف سلم و صلوات و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت ان پیشوایان راه دین را اکل سرسبد حسنات خود دانند و چون تعداد الاء الهی کنند و شرح الوان نعمتهای ناممتناهی در بارکاه خاطرها خوان تذکره کنتر دم بلوازم شکرکذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس الهی ابواب مزید نعمت بی قیاس بروی خود کشایند و چون کفتکوی مرک زهرا لمه در کام جانها ریزد و صرصر دکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت العقبه مشکل و مرحله جان کسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت کذرد و یاد احوال العرصه زهره کداز جکر شیر جرد انرا از هم دردد زبان عجز و ضعیف نالی باستغاثه کشایند واز کریوه دار الحرکم بدرکاه الهی استعاذه نمایند و چون وصف دار السلام بهشت و صفت حور و قصور مذکور شود و موج امید واری از دریای بیکران امر زکاری تا قاف تا قاف دلها را فرو کیرد کردن طمع بادراک اندرجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند وهم چنین در وقت ترغیب و ترهیب و شرح ثواب طاعات و عبادات طلب توفیق ادراک ان کنند و دوری از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر انکه اکر واعظ را در کفتکوها خطایی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بران کشند و بخطا ابا بروی سخنان صواب و بخشند صفت عیب بینی را امر خود نشمارند و خورده کیری را نشان زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه ادمی از سهو و نسیان تبری او کبری ودرتیره از این معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که در هنکامه اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نکذاشته باشد واز رعایت شیوه مسلسل کوئی و ذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اکر احدی از این سخن خار شبهه در دل خلد و بر این حرف نیز انکشت عیب بینی نهد خود را بجای ان واعظ انکاشته اجتماع و توجه الخلق را تصور کند و حضور خورده کیران و عیبجویان را که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهکذر احتمال صدور خطا و موءاخذه روزجزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال کواهی دهد و خاطرش بطوق اذعان این سخن کردن نهد دیگر انکه در اثنای موعظه کفتکوی بمیان نیندازند و بمقراض هم زبانی رشتهٔ سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای هرزه کویی را در از نکنند واز لشتن و برخواستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و بادای خنک کریه هنکامه وعظ را افسرده نسازند بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا بجهانند و بحرکات لغو غزال اثر سخن را از خاطرها نرمانند بر پیشانی چو شوخی ابروی فیض از چهرهٔ صحبت وعظ نرنند و بارهٔ قهقهه خنکی نخل برومند های های کریه را از پا در نیاورند و اکر فرضا کوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ کوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در عالم فراست دریابد و در سخن کفتن بی شوق و دلسرد کردد و اکر در ان اثنا اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ پردازد و عقلهٔ ان مشکل را از روی اطمینان

مجلسی سازد و دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رساند تا از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نماید تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند کشود دیگر آنکه احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بحقیقت سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم گردد از درجه اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در انوقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخنگو بی ملامت نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای درر شاهوار را چه نقصان **باب اول** در ذکر بیوفائی دنیای فانی و شرح مفاسد و ذمایم این دشمن کر حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دیندار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره نابکار وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی مخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنابر این این باب را مفصل به فصل گردانیده **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیا که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدامست و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دویم** در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل اما **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق اینمعنا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معراست ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از مشیمه نیستی بکنار امهات هستی افتاده و هر ذیجودی که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیراست مقیدان سلسله زمان و سالکان قلمرو مکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضیات زمان طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب و جمع معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمه همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آنرا بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت را از آیینه احوال خود و جمعی که شعار عایله ایشان بر ذمه اهتمام او واجب بصیقل مساعی جمیله بزداید و اینمرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و دیگر عزایم ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین کردن و سالک طریقه رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و الآخرة لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهة اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و نه کسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آن حضرت از ترک دنیا در اینمقام ترک قوت لایموت نیست چه آن از طوق بشر بیرون است و همانا نیز بر اینمرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آنحضرت منقولست لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه خیر نیست در کسی که

دوست

دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب بمثل آبرو و امثال آن مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا نماید و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدا تعالی از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید که بدرستیکه خدا تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آیین مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه کریمه آن بود که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت میکرد و ذکر شداید آن مینمود و بدمیدن صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمود حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرر آسا هنگامه اشک ریزی گرم گردیده و ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از تکالب مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت جهان کردن مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند چون این خبر بعرض حضرت خیر البشر رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که چنین چیزی از شما بمن رسیده ایشان گفتند بلی یا رسول الله از این اتفاق که ما باهم داریم غرض جز خیر خواهی و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مامور باین نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقیست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار بکنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برخیزم و گاه میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان باداء این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و شهوات دنیا را بدرستیکه من شما را امر نمودم که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در دین و آیین و شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را باو شریک مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را بر پا دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین ع عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشیده شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیاء ع از وی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین ع باحضار عاصم فرمان داد و چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک در هم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بفرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدا تعالی با آنکه طیبات را حلال کرده است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدا تعالی از آن سهلتری نعمتهای خدا تعالی میفرماید که و الارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و نیز فرموده که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی خدا تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن ملتذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنکه آن حضرت اینمضمون ادا فرمودند که خدای تعالی فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث یعنی

[illegible]

نعمتهای پروردکار خود را مذکور سازد و احسان کردن خدا نسبت بخود را ذکر کند اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و
پوشیدن سایر اقسام تمتعات در نزد خدای تعالی خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم گفت یا امیر
المومنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در تلبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آن
حضرت فرمودند که ویحك ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس
کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل معنی آنکه خدای تعالی بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند وضع
فقراء و ضعفاء و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر
و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند
القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران غفلت متیقظ گردیده ترك شال پوشی کرده
و روی عزیمت از طریقه ناشایسته رهبانیت بر تافته سر بتسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات و
اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح
است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه
طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهد بود مبین این خیال و موید
اینمقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که ما طلب دنیا میکنیم و دوست
داریم که دنیا رو بما آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی بآن چکار کنی گفت می
خواهم بآن خود را و عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند
لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از
فقهاء مخالفین بوده گوید بر بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم و در وقت حرارت آفتاب با امام محمد
باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه برد و غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده
بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعت گرم باین حال بر طلب دنیا بر آمده است او را
نصیحتی کنم نزدیك وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحك الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت باین حال در
طلب دنیایی اگر در این حال اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند اگر در این حال مرگ آید و من بر
این حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال خود
را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن
از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس
و توسعا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه
هر که طلب دنیا کند منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متحمل معاش عیال و اهل خود
گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوك دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند روی او
مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات صلعم منقولست که العبادة سبعون جزء افضلها طلب
الحلال یعنی عبادت هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب
معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهت رعایت اختصار بهمین اکتفا نموده قسم دویم از اقسام
طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال به تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد
و در جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه زهر جانگداز تلخی روزگار نوشد و این قسم از اقسام
طلب دنیا اگر چه بنفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخروی
میگردد و در جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف میشود در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه
بیرون رود وصال شاهد آمالش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت
بحضیض درکات شقاوت میاندازد و تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی وا میگرداند
و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را افرو میشاند و دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و

از آنست و طناب سراپرده عزتش بر سررشته آرزو و امید دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب العلم و
طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب طلب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر سوزد و از
نقد و جنس و زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر میاندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر
از خار خار اندیشه اش بیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون و لئیم را باب شور تشبیه کرده اند
که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و بنا بر این عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیرش روز بروز قوت میگیرد و
نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی میپذیرد و تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر
میسازد و از آنجا بمهالك محرمات و نامشروعات میاندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن
نفس اماره را بعنان اندای عقل کامل از قروف منهیات بالکلیه منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در
سوره علق میفرماید کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را
مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه ماثوره
مذکور است که اللهم انی اعوذ بك من فقر ینسینی و من غنی یطغینی حاصل معنی اجمال آنکه یعنی بار خدایا پناه می
برم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی میسازد و در مهالك عصیان
و نافرمانی تو اندازد لهذا ارباب شعور ملك و مال این دار غرور را به آب باران تشبیه کرده اند که تا بقدر ضرورت
میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز
نموده موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید
کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معادات و چون رو بزیادتی نهاد و کار بپر کردن خزانه و صندوق
افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست لیکن
طلبك للمعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه میباید
در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر
میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بر آن می نهد و از وصایایی که لقمان بپسر خود کرده
اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتك و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول
دنیا مساز که از آخرت باز مانی و چنان هم ترك آن مکن که بسبب آن احتیاج بمردم گردی و از حضرت رسالت
پناه صلعم ماثور است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا
از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدا هنگام ملاقات نماید در حالتیکه بر وی غضبناك باشد و در مذمت این
قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال بملك و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون
آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون
را در حق خود بر کرسی میبشاند قسم سیم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه
پوشیده همت بر جمع کردن ملك و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار
دانسته روز شمار را هیچ نشمارند نبود آنکه در درهم و دینار سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و بر
برای دو دینار بشبهه آلوده خیره گشته چشم از ناز نعیم سرمدی بپوشند و بلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود
را از حلل تقوی عاری سازند و بلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خون
دلهای مظلومان را حنای دست اقتدار دانند و افروختن آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند لشکر
پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و باوازه بی تکلیفی در تکالیف الهی صلای بیدینی در دهند و طالب دنیا
چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت بنده دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری نفس و هوا بر دوش
میکشند و در این وقت آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و هذا الیوم ننسیکم کما نسیتم
لقاء یومکم هذا و مأویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا
با حوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و تهدیدات هوش ربا از آیات و اخبار که در حق طالبان

دنیای فانی و اندکشته انتم تقم عنقریب مذکور خواهد شد هما نا در حق این جماعت و از این تقسیم و تقریر
معلوم شد که اهل دنیا که آیات و اخبار در حق ایشان ورود یافته نه آنکسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی
اند که در تحصیل آن دست از کوة و دین و ایمان برمیدارند پس میتواند بود که کسیکه مالک گنجها و خزاینها باشد
و بجهة ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور معیشت از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان بن
داود و ذوالقرنین و امثال ایشان براین معنی ادای شهادت مینمایند و هم چنین میتواند بود که کسی از مال دنیا
صاحب دیناری نباشد و لکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدنیای
فروشند و بجهة تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذوالجلال باک نمیدارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع
میان اخبار و احادیث که بعضی از آنها در مدح این مقال دنیا و ترغیب بطلب مال و منال و بعضی در مذمت
و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسیده و از علم صبح صادق تحقیق اینمقال سپاه ظلمت شبهها از کشور
خاطرها منهزم گردید **فصل دویم** در ذکر بیوفایی دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزهٔ شوهر
کش خونخواره بطریق اجمال بر آینهٔ ضمیر منیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق کسل که بدست
شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور رچیده و سرانگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت
مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار رباطی هست گذشتنی و گذاشتنی است و سرچشمهٔ حوض
اینجاکه ان بی اعتبار پر کردنی و انباشتنی و رشتهٔ سست نهاد امتدادش دل نبستنی است و ساغر سرور لبالب
غرورش بختنی و شکستنی غداره ایست که بسی پردهٔ ناموسها را دریده و بسیار جگرها در خاک خون کشیده زبان
دل جوئیش سنان جانستانی است که بر سینهٔ ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست که از
سپر هوش شیرگیران گذشته و دوستی ملک و مال آن نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش رگ
ابریست که غیر باران فتنه نمیبارد و سیل مقصودش چهرهٔ ایمان از ابلست و میل لذاتش دیدهٔ بصیرت را میل
اندیشه و شعلش در دل بحر ریست موج بلا خیز و هوای بزرگیش دم سرد بادیست غبار فتنه انگیز مکاره
جادوگریست که هردم فسون تازهٔ خرمن طاعت هزار عابد برصیصا مثل را بباد فنا داده غداره زاهد فریبی
است که هر جلوهٔ نازش صد گوشه نشین را شیخ صنعان صفت از رشتهٔ طول امل زنار نا مسلمانی بر گردن
نهاده چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبا است و زینت سرخ و زردش مورث زرد روئی روز جزا از
نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد واویلا خیزد و از قلم علم جهانگیرش غیر سیاه روئی کونین نریزد تیغ آفتاب
اقبالش خواب ازدیدهٔ فتنها میرماند و از غروب آفتاب دولتش جز شفق رنگ خجالت برجا نمیماند حرف بیوفائیش
از صفحه اوضاع روزگار خواناست و صورت زشتش از آینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه ابر سریر
دولت نشانده که دست اجل برخاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزتی سر بر آسمان رفعت سود که سیل الحادثه
بنیانش گسسته هموار ندید امیر کشور کشای بر انام برده اند که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حبابی
در هم شکسته باشد و زبر و شن رای نشان نداده اند که دست فنا آینهٔ صفت بر تختهٔ تابوتش نبسته باشد
صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شمع موکبان بنهانخانهٔ عدم نبرد و بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال
نشاطش را پروانه وار بتیغ شعلهٔ فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبال سرنزند که شام زوال بتیرهٔ سلطنتش چشم دنیا
ننماید و آفتاب دولتی بر فلک عزت نتابد که چاه مغرب فنا فرو بردنش دهن نگشاید نخل حبابی از جوی
هستی سر نکشد که گردباد گردش دوران از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی با قلزم خطرناک آبی در میان نیاید
که موج فنا ناخن بهم نزند یاقوت دیر آب و رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج
خاطری از عزت مهر خود نفود که مهر داغی بران ننهاد غنچه در این چمن نکشود که ناخورده اش عقدها دردل
نبست و شکوفه در این بوستان لب خندهٔ شگفتگی ننمود که از ثمرش نار بی بر خاطر ننشست و ای بر دلی که بکرشمهٔ
لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته شود و حیف از نقد
عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت حالی که در کشیدن بار محبتش در بازند بلبخت انکسکه دل

دنیا را سعادتی داند بجا حاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش فشاند و آواره سازی که گرد راه طلبش بقدم سعی پیموده
و بیچاره دردمندی که از شربتخانه املش دوای درد جوید چهره تمثال آن بزور الراحة نموده الهی خویید در این
حدیث چنین کشوده و صورت احوال این مستی سریع الزوال را در آینهٔ تبیان کلام خود بدین کونه نموده است
که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب
الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل معنی آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا و
گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای سست بنای بجز بازیچهٔ طفلان
و مشغول بحاصلات و آرایش یعنی تجملات خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرت در میان شما یعنی
بحسب نسب و مال و مباهات به بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوالند مانند گیاهی که به
آبیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را شگفت آورد بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن
درهم شکسته نابود گردد و هم چنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عمر سرگرد و روزی
آب و رنگی دارد و امّا عاقبت بر آفت حوادث دوران و تند باد اجل بی امان طراوت نهالش برسد و خرمنش
بشکستگی مبدل گردد صاحب یکدم صفای عالم عذار بیش نیست آینهٔ آب سبزه زنگاریست نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پردهٔ رخ ادبار بیش نیست در عالمی که دیدهٔ دل را گشوده اند
یکچشم خواب دیدهٔ بیدار بیش نیست دور نشاط رود بانجام میرسد یک هفته شادمانی گلزار بیش نیست
و نیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سورهٔ مؤمن میفرماید انما هذه
الحیوة الدنیا متاع و ان الآخرة هی دار القرار و در سورهٔ توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة
فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و در سورهٔ رعد میفرماید و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مجملا
حضرت خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گمگشتگان را اشارهٔ منزل نجات و
دلهای مرده را جدول آب حیات است تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفایی این عجوزهٔ
خونخوار فرموده است تا بندگان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند و بامید بی اقبال دوروزه پا
بدام فریبش ننهند بکران خواب و غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم
معدود هیچ روزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در غطا مورس بدیدهٔ شعور غیر از روی حقارت
ننگرند و از خداوند علایقش بدست فکر تجرد گل عبرت بچینند سید کونین و رسول ثقلین ص بر سر راهی
گوسفند مرده افکنده دید افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه و لو کانت
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی الکافرین منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدائی که جان من در
قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدا تعالی خوارتر و بیقدرتر است از این جیفه گندیده در نزد اهلش
و اگر دنیا را در نزد خدا بقدر اعتبار بال پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافران
نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایات و ملاطفت اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا
فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نمیداشتی و برایندگان درگاه خود وانگذاشتی و نیز از آن سرور مأثور
است که در مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید دنیا را مشاهده کنید و رکوئی چند
کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند که هذه الدنیا ظاهر
معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها
پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید حضرت علی المرتضی رض مرویست که دنیاکم عندی لأهون من ورقة فی فم جرادة
تقضمها ما لعلی و نعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در
دهن ملخی باشد که آن را خاید علی را با نعمت فانی و لذت عمرهای چکار و نیز از آنحضرت منقولست که ان دنیاکم
هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی
گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی میباشد و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات

دور روزهٔ این عبرت سرا عمار یاسر ره را مخاطب ساخته اینمضمون را ادا فرمودند که ای عمار بر آنچه دنیا غم مخور که جملهٔ
لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم و شریفترین مطعومات
عسل است و آن لعاب مکس است و بهترین مشروبات آبست و جملهٔ حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین
مشمومات مشک است و آن خون ناف آهوست و اشرف مرکوبات اسبست و راکب در معرض هلاکت
و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرمست و معظم فوائد منکوحات جماعست و آن داخل کردن
بول گاه ببول گاهیست یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی بر این امور دنیه و خسیسات پیداست که قدر
و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و امال غیر از ادمیرا چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد
هوشمند و صاحب همت بلند میباید باین آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهلست سر فرو نیاورد و طلب
نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر کل زمینش دام تعلقی در خاکست مید پرو بال همت
جز در فضای عالم باقی نگشاید حکیم سنائی گفته در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک بذر که
بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی سخن یکی از اکابر دین است که اتخذوا الدنیا ظئراً و اتخذوا الاخرة اماً الم
تر الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر یعنی چون
کودک بسن شعور رسد دایه را ترک میکند و خود را باغوش مادر می افکند ای دل کودک خصال وای پرورده
شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن لطف این دایه زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش
بر گردن این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که بطلبا بچه خواهد
از پیش راند و دامن ملاطفت از گرد وجودت بر افشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک کند تو ترک
کوی و اینکه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جو پیش از آنکه بحیله پای تو گریختن از پی آن ندوی تا عاقبت از اینکار اندوه
و از اینجا نیز مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نبرند و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر
سر بر نمیاورند آشنائی این بیوفا بنده را از خدا دور و بیگانه میسازد و دراز دستی طول امل شیشهٔ عمر را
از طاق دلها بر میاندازد و این دو بیگانه با هم نمی امیزند و این دو نغمهٔ مخالف از تار یک خیال بر نمیخیزند و دیک
سر این دو سودا بر نمیتابد و یکبام راه دو هوا نمیباشد از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم ص مرویست که مثل الدنیا و
الاخرة کمثل ضرتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند
که در حبالهٔ نکاح یک شوهر باشند رضا جوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و از روی دیگری میشود و قافلهٔ
کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما کلما اقرب من
واحد بعد من الاخری یعنی دنیا و آخرت بمثابهٔ مشرق و مغرب اند و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی
نزدیک میشود از آن دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم ماثور است که لا یستقیم حب
الدنیا و الاخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومن با هم
راست نمیاید چون آب و آتش که در یکظرف با هم جمع نمیشود سنائی دین و دنیا نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود
درم نخرند هر دو آنجا که علم فرهنگست در نگنجد از آنکه ره تنگست رو بدین آر بگذر از دینار زانکه دینار
هست فرد آثار دین ز دنیا همیشه آزرده است کآب دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا گفته‌اند که چنانکه
آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمی داشته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا
و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات اوست نمیدارد
و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمیباشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسهٔ دنیا
مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مائدهٔ تحصیل فایدهٔ عقبی ملتذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که بقدر
ما تحزن للدنیا یخرج هم الاخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للاخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر
اندوهی که از جهت دنیا بهم رسانی اندوه آخرت از دلت بیرون رود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از
رهگذر عقبی بر آیینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد حکیم سنائی بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت در کان

مالی الیهم رفت تا شکر بخرد از غم گردد رنج دبر هد و ز ناز کل نهاده در میزان تا شکر بدهد ز مقابل آن
مرد ابله مکر که کل خوردی جان خود را فدا بکرد هی از ترازو کل میدزدید مرد بقال خوش همی
خندید گفت مسکین خبر کجا دارد کین زیانش سود پندارد هر چه کل کم نماید از این سر کم شود
شکر از سر دیگر مردمان جهان همه زین سان کشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد در
داده آنجهان از این جهان داده مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی کرده اند از
سعادت باقی آجل محروم خواهند بود کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت بینی بر رشتهٔ
طول امل دیدهٔ بصیرت دوخته‌اند شکار همای دولت ابد بجمی نتوانند نمود بجز زاغی که در کوهسار
بزرگی و جاه لاله صفت بر نگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتها عجا و بینی بدیدهٔ حسرت
خواهند نگریست و بی خبرانی که در گلزار خار دنیا مانند گل از اندوخته زر حرام خنده‌های شاد
کامی زده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که بجهت دنیای
بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در روز صفحه برستان کردن دعوی نتوانند از آخرت و نیاره
مستانی که جادهٔ زندگانی بعنان اختیار بدست آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند
انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موی باچشم کبود و دندانها از دهان برامده
و روی زشت بعرصهٔ محشر در آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از
شناختنش استعاذه جویند در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این آن دنیاست که بر سر آن یک
دیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت را می بریدید و بجهت آن سینه‌ها را با آتش حرص
می خستید و برای آن کمر بغض و عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زن زشت روی را نکونسار در آتش
می اندازند گوید یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا یند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان
او را نیز باو ملحق سازید و از گنجینهٔ اسرار آله حضرت رسالت پناه صلعم ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی را بنو
محشور حاضر گردانند که اعمال صالحهٔ ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان
الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از صحابه استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذاران باشند آن
حضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز را بر پا داشته باشند و در پاره از ساعات
شب لوای بندگی افراشته باشند لکن چون امری از امور دنیوی پیش آمده و ملک و مال رو بعد از ده در طلب آن
خود داری نمودند و برشاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص معنی آنکه دوستی دنیای بیقرار آب روی
اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال صد چشم حرص خاک بطلان بر تارک جمیع محامد میبیزد و در کافی از
امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم
علی نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنان او را بر خاک هلاک افکنده و
سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و دواب را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم
یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت زار حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جبار خرمن
زندگی این قوم را بباد فنا برداده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن
کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی ع که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدا درخواه
که این قوم را بجهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع دعا نمود
و مامول حواریین را از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که ایمردگان را آواز کن حضرت روح الله بر بلندی
ایستاده گفت که یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب داد و گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود و بحکم اعمال
شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگار و سخط و غضب جبار
کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و بغفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمود
که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هر گاه رو بما میاورد فرحناک و شادمان

میلشدیم و هر وقت که از ما رو بر میتافت گریان و اندوهناك میگردیدیم حضرت علیه السلام سؤال نمود که عبادت شما
چگونه میکردید گفت که اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بخط فرمان متمردان اندر پای ایشان نهاده بودیم فرمود
عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بخوابیدیم یعنی اراده خواب نمودیم و صبح کامدر هاویه بودیم فرمود
هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته
شود حضرت علیه السلام فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در او زهد
ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده دار بودار زهیات باین عمر ان بی اعتبار دنیا لا ایم جواب آمد
که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید برای محبت دنیا خواهید نمود و بهمان طریق پیروی نفس و
هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود وبحک چونست که از میان ایشان غیر تو با من متکلم نشد گفت یا
روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سرانها در دست ملئکه غلاظ و شداد است و من
در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار
جهنم بمویی آویختهام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت پس حضرت علیه السلام ملتفت حواریون
شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والاخرة
یعنی ای دوستان خدا نان خشك با نمك درشت خوردن و در مزبلها و جاهای ریختن خاکروبها خفتن بسیار
حال خوشیست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ایدل غافل و ای باده غفلت مست و لا بعقل معنای این
حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط اندیشه مآل غوری نما و در
چاره کار خود با پیر عقلی شوری نما که اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بساط ملك جمیع شهریار از ابر
بیچیده تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بخط فرمانت نهند و گردنکشان روزگار خدنگ وار بطوق
بندگیت تن در دهند و بهٔ بخت بیدارت هرگز روی نا خوشی نه بیند و غبار ملال اصلا بر آینه خاطرت نه
نشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و کوهٔ احوالت را ناخن مصائب روزگار نخراشد نهال
دولت در جویبار زمان جوان نوخیز بود و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد لغو الامر
چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاك وجودت رو بند دست اقتدار نیز ابر سر ضعف بندند و
طناب عمر روح در گلویت بر افکنند بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان در ماتمت نوحه
و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بروبت بربند ندامت لد زمان بند بندت
از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد در آنوقت ملك و مال چه فایده بتو خواهد رسانید
و حشمت و شوکت بکجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور
احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با نوع عتاب و خطاب فرماید که چرا بدو سعی دنیا مشغول گشته برای بندگی
نمودی و برای نه درگاه من العوض عنت کشودی در جواب چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی
آورد نقل است بنده تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لا شیء را عظیم و بزرگ شمرده
باشد روز قیامت او را خواهند آورد و باو خواهند گفت که هذا الذی عظّم ما حقّر الله تعالی یعنی این آن
کسیست که خوار کرده و حقیر شمرده خدا چیزی را تعظیم کرده است با سلطان سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این
ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقولست که حضرت موسی بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت
نمودهم چنان گریه میکرد آنحضرت عرض نمود که ای پروردگار من این بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید
که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا یعنی
اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشك چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستهای ابتها بر دارد که ساقط شوند او را
نیامرزم چه آنکه او دنیا را دوست میدارد پس لا بد از اخبار مذکوره نهال سعادت این جهانی غیر شقاوت
جاودانی ثمری بخشد و از امیرش این عجوزه عقیمه فرزندی جز حسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان
مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب نمارا در این نشاه نیز آسایشی و راحتی و در جامهٔ خواب غفلت این

سرا آرام و استراحت نمیباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی
سازگار نمیباشد هیچ نوشی نیست که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دولتی نه که الماس بلایی در او نبوده باشد
تشنگی سراب لذاتش چه زیانها که چون خنجر بسینه ها استکرده و گرسنه هوا بخواهشش چه تیغها که چو ما
از پوست بر نیاورده باشد تند سیلیست که بسی بناها و سستیها ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیا یوسف
بدست برادران در چاه انداخته کاه بر سر حصار قلعه خاطر دو باد شتاب اکر دغ خاکر بر کرده و کاه بر تسخیر دیار
از شعله کمانش دود سیاه از نهاد روزگار بر آورده ذو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار
اندیشه در کلش مخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش نشو قبی شیرازه جمعیت خاطر شر از هم
نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از اصحاب مال و ثروت که لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال شاد
و اسباب عیش و نشاطش بحسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دلی خرم
و هیچ جایی بی ملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنیست واهی
و بی اصل و اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیه
اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان بکشودن گره حاجبها از طره جمعیت آن بزم چون شانه صف کشیدند و کنیزان مغنیه
طناز با شعلهٔ حسن و آوازه الشکاری دائرهٔ انجمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین به
نثار آن بزم ریختند و رامشگران دلها بار با منکاران بساط را بر رقص نشاط انگیختند ناله نی بهمانه سکان مجلس
هر دم بر روی میدمید و مد کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشمال بر خمیده کی بتمام
بکر فتن رلك خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفتن ساختن احبا غنچه دلها کر بند از بنفسه مکرر
وا از غوماند دود در مجمر آن هنگامه گرم کردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در بوت نیچید
چون مشتاقان مدار بنظاره کاری جهرها میگذشت و جام زر از تنك ظرفی هر دم بلبی دست و کریبا میکشت محملا
هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانها را محکم بستند و هیچ افریده را بان صحبت خاص راه ندهند و از هر
ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه روی دهد هر چند ضروری باشد عرض ننمایند کر مبادا از شنیدن
مکروهی خاطرها غبار آلود و هم کردد و بسنك تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکسته بپرد القصه چون
از جمیع جهات رخنه تطرق الاحزان مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان
خاص کمرها به دلش به بند عشق او بسته و سینه خاطر از خدنك غمزهٔ دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست
دانهٔ چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیرون
نتوانست فی الفور جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاك زده خاك مصیبت بر سر کرده و قوع آن قضیه در
شادی بر روی دلها همگنان بر آورده سوری چنان بسوری چنین مبدل گردید و دست قضا بنیاد
نشاط آن غفلت پیشگان را بدین گونه در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش
مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این سرا چه فانی نه جای عیش و کامرانیست
و عرصه تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی صاحب خرمی بیغم نمیباشد در این باغ خراب
خنده گل را پردازی اشك ریز از گلاب بالجمله دنیا جای محنت سرای راحت مقام خوگر بیش است نه منزل
خوشنودی هر سوری از آن متضمن نیایتی و هر کمال ابتن نقصانی بر سر هر کنجی ماری بر هر جنسی خفته و در زیر هر طرحی
دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را شب بخنده رسد گریه خونین را ز غفلت نوجهالکشد
جای آسایش نموده خواب گران نرم سنك بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز به نقد عمر بر متاع قلیل اینجهان
با چندین عیب نمایان چرا میخرند و ذا نقه ذا آن روزگار از شهد بهزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه
لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب کمال الدین و تمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و
ملخص معنی آن اینست که حال ادم غافل و کامجویان بالذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده رو بدل بتحصیل
شهوات نفس آورده اند چه شبیه است بحال شخصی که طناب به کمرش بسته در چاهی آویخته باشد و در قعر آنچاه اژدها

دمان بقصد فرو بردن او دهان کشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن
طناب مشغول باشند و قدری عسل بدبو آن چاه بخس بخاک و گل آن آمیخته باشد و زنبور بسیار بر آن
جمع شده باشد و آن شخص چون بر نگاه کند ازدها چنان بیند که باندازاو دهن کشوده چون بیفتد او را
لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این
جمیع خواهش متوجه آن عسل خاک آلوده کشته بدفع آن زنبوران بپردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت
از دنیاست و آن طناب عمر است و ازدهای دهن کشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در
قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذت دنیوی است که آلوده انواع کدورت و آلامست و آن زنبوران
اسباب زمانند که بر سر آن لذت ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبوروار همیشه می نالند و مجروح شده و تا کسی
انگشتی از آن شهد بر لب برساند جا شیر نیش را بر لب میرسانند و بر انگشت گزند که هزار کو نه زهر الم بکام دل او می
چشانند لمؤلفه بشکر بی مهری ایام کزیده است مرا شش جهت خانه زنبور بود در نظرم الجاهل مغرور و لایی
کودک مزاج شیرینی این عالم پر شر و شور بد و روزه زنده کی بقا مغرور مشو و بر لیمان پوسیده عمر تکیه امل مکن
و در از مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن ازدهای ادمی خوار بدم در کشیده است چنانکه در مادهٔ اصحاب و
احباب هر روز بچشم خود میبینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر فی المثل
مردن معلوم و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میبایست باشد که عاقل دل بدنیا نبندد و غنچهٔ خاطر شرح
بر عقل دلبستگان این سرا نخندد چه تا اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته
دنیا را بدیگران خواهد سپرد صرصر اجل خرمن امل را از هم خواهد پاشید و کذلک فنا نام و نشان او را
از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش و یاد ش را چنان از خاطرها محو خواهد کرد
که خواجه بیچاره کویی هرگز نبود بلیت ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریب است که کرده است فراموش ترا
یکی از حکما زندگانی دنیا را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هرچه از خوشی و ناخوشی می بیند
نمود بی بودیست و چون بیدار شود اصلا از آن اثری نیست در کدار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاجست و اگر
بنان خشک محتاج که بمحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و بر شخص عرق مرگ
چشم از خواب ندکی برکشاید نه از آن سودی و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی
لمؤلفه اینقدر طول امل ره مبدهی در دل چرا مصحف خود را بابن خط میکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام
خواب غفلت بیش نیست از خیال اینقدر آلوده ای ابله چرا مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند
پیغمبری بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بنعل گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فرش
از این نرم تر بخوابی آنسرور فرمودند که مالی و الدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل
تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری
که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایهٔ درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه
آدمی مسافریست که از دیار عدم میاید و بشهرستان عالم بقا میرود و در دنیا بمنزلهٔ سایهٔ درختی است بر سر راه و وقفه که در آن
اندک وقت آدمی درنگ نموده روانه میگردد چنانکه راه رو زاد در سایهٔ درختی که در او بساعتی چند بیش نخواهد بود بنجا نیز ندارد
که رحل اقامت اندازد و بساختن بنا و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و در دار فنا دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال
کوچ کردن دارد و اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندگانی جا کندن از طریقهٔ عقل و دانش برون
است لمؤلفه گر میکنی تهیه اسباب هر عمر کو عمر تا تهیهٔ اسباب میشود و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل
نموده که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع
و هم در این معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادت
که دیده ترا اخبار و آثار مدکور را گوش و ار کوش هوش نموده چشم حرص چندین از دنبال آمال ندوده چنانکه
تشنه از امید ندارد اینقدر احتیاج نمیشود از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده

از اندوخته ها یاد نبها هر چند حلال باشد جمال زن و فرزند شود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین
استدعا نمود توصیف دنیا کرد آن حضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من
افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگونه برای تو
در وصف سرایی کنم که هر که در او تندرستی یافت ایمن شد از درد و غم مردن خاطر جمع ساخت و کسیکه در او بیمار
شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسیکه در او محتاج شد غمناک و دلتنگ شد و کسیکه
در او غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلال او حساب است و در حرام عقاب و مخاطبه آن حضرت با عجوز
دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرمودند که یا دنیا یا دنیا الیک
عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة
فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصهٔ معنی آن
آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض احوال من شده که مرا فریب دهی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود
افکنی وقت تو نزدیک نشده که این کار کنی از من دور شو که دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته ترا طلاق
داده ام که مجال رجوع دیگر نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر است
آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر اهل سر هوا و همهٔ بار بجهد دنیا پروردهٔ غفلت بر افکن و از چشم سار این
کلمات آبی بر چهره زن و در بحار این معانی غوری نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول
بودی سرور مردان رد نفرمودی و اگر از گلبن سرخ و زرد این نار رعنا بوی وفا آمدی پیشرو اتقیا دامن رغبت از آن
بر نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی با غلام خود براهی میرفت اتفاقا در میان ره زری افتاده بود اول خواجه
بر سر آن رسیده خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس
جهان را گذاشتنی و گذشتنی دید و آن لقطه را بحکم شریعت غیر مالک نگرفتنی یافت دست رغبتش پیش فریب آن مار
خفته نخورد و دربای همتش دینار و درهم از ابقدر تر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام
از دنبال بر سر آن رسیده دست از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقلش منع نمود و بگوش هوش
ابنسخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری نمی
داشت برجا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بردوخت و طریق پیروی بنا الکان مسالک بندگی آموخت تو نیز
از این شیوه نقشی و از این کرده کرده بردار و از نظر اندوختهٔ خواجه و مقتدای خود را هم چنان بجا واگذار تا سمند کلاف
محبتش در مضمار صدق و تولایت تاخت و کردن دعوی آزادمی که در صف غلامان و بکمرنگانش توانی افراخت مثل دنیا
و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بحبالهٔ نکاح نابینایی درآمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال خود می نمود و بازار خودفروشی را از بحر دیده روشن خالی دیده شبه خود را بجای گوهر
رخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه در بسته چشم خفته باینه چون صبح کاذب هر دم زبان خودستایی
بدعوی عالم آرایی برمی کشاد که صد حیف است نکاهی بدامن حسن و جمال نمیتواند رسید و هزار افسوس که
سر پنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر رنگ نظر گل عارضم میدید چون گل از شادمانی
در پیراهن زندگانی نمیگنجید و اگر آب و رنگ غنچه سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بی
طاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازهٔ لیلی را سرمه داده و زلف دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده
القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر اینچه تو در وصف
خود میگویی راست بود هر آینه بینایان دست خواهش از دامن تو بر نمیداشتند و ترا باین عاجز نابینا وا نمی
گذاشتند و بر این قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمیپوشیدند و دامن خاطر از
خار رسا تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و به دانه ریزی اقبال دو روزه اش چشم دل
سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند دیده دل ایشان را ناخن خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرت ایشان از غبار
خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای الخراندیشی و ملاحظهٔ عاقبت خواجکی و درویشی چارهٔ

کور بے باطن کند واز مکحلۀ استخوان پوسیدۀ شاهان و گردنکشان سرمۀ عبرت بدیدۀ دل کشند عجوزۀ دنیا را
زود مطلقه خواهند ساخت و آیینۀ ضمیر را از غبار اندیشۀ این مکارۀ غدّاره خواهند پرداخت مرویست که
حضرت عیسی ع دنیا را بصورت عجوزۀ دیدند نهار بجند و بهرگونه زینتها آراسته از وی سوال نمود که چند شوهر
کردۀ گفت بشمار نمیتوانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمودند
بؤسًا لأزواجك الباقين كيف لا يعتبرون بأزواجك الماضين كيف تهلكينهم واحدًا واحدًا ولا يكونوا منك على
حذر حاصل معنی آنکه بد الحال شوهران باقی که از شوهران ماضی تو عبرت نمیگیرند با آنکه دیدند که چگونه یکان
یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنائی ع این جهان در حلّه حلیه نهان کنده پیر بیت زشت
کنده دهان تو بهر رنگ لاف او مکر او سخنان مزخرف مشنو سه طلاقش ده ار دلت هشیار است زانکه این کنده
پیر شوی کش است زان فکندن تجربه کردن از شب روز عمر بپیر رسن در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایت
که حاصل مضمون و مجمل آن اینست که وقتی حضرت داود ع را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون
با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید هرگز میل بدنیا کرده و رغبتی خواهش بحصول شهوات و لذات آن
آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است دیگر پرسید هرگز قصد گناه کرده حزقیل فرمود که نکرده ام پرسید
از عبادتی که میکنی مرعجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمودند داود ع فرمود فما تصنع اذا کان ذلک یعنی
چون ترا میل بدنیا رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش
تافتۀ سوز را به آب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم
داود ع با موضعی آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه
گشته و خطی بر آن کشیده که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را ازالۀ بکارت نمودم
عاقبت خاک جامۀ خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا بیند
باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرورش نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته است شعر این الملوک
وابناء الملوک ومن قاد الجیوش الا یا اینما حلّوا نادام صارخ من بعد دفنهم این الاسرّة والتیجان و
الحلل این الوجوه التی کانت منعّمة من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا دهرًا وما شربوا
فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود فلو رأیتهم ما هناک العیش یا رجل ای
مغرور دو روزه زندگانی وای آوارۀ بیابان آمال و امانی گامی بر خاک عزیزان رفته گذار کن و بر لوح مزارشان
نگاه اعتباری افکن که از صفحۀ پیشانی هر کلۀ پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمایی و از اوراق الواح قبورشان
املای احوال خویش بر کشایی که اگر گوش شعور شنواست زبان سبزۀ هر قبری با هزار موعظه گویاست و اگر سواد هوشت
روشن گشته این مصحف نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لب شوی این
نوا میتوانی شنید و از عینک دورنمای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان
گورستان زبان حال باین مقال گشوده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه دردناک آواز با واز داده شاهان عرب
و عجم را بین که از خیل و حشم با خود بگو چه برده اند و گلعذاران خلخ و ختا بنگر که بی ابروان حیات چگونه در خاک
پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت هیچ دستی
خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ سری نه که سلیمان جاهی
رو بخاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر هشیار شو بعبرت
نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد
پیکرش ز اعضوش هم خوابۀ شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ
آخر از آن کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت کجا رفت و بهرام گورش
کجاست بصحرا نظر کن که گورش کجاست کجا رفت و پرویز او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد کوکب و شان
افراسیاب نشان زو نماند از جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیر گیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر

تهمتن که گردی از او شیرم هلنک اجل چون در ندش فرو کرد آمد برون بیژن از چاه بند اجل باز در چاه
زد و روز زمان نگذرد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچیک از بنی نوع انسان زایران مسلخی
نداده اند و در دروازۀ شهرستان بقا بر کسی هیچ از برای گشاده اند تا ما و تو خود را از انجمله شماریم و با جمعیت خاطر
رو بتحصیل شهوات و ذم البته زهر ممات در گلوی هر ذیحیوتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا
خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین اهتمام پای سعی فشارد و بجهت دو روزۀ حیات مستعجل
چندین محنت و اندوه بر دل گذارد بیت دنیا چه کرد بی بود مشوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن
ما هیچ جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیّم در ذکر مراتب از طرق
و شعب محبت دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابۀ جهان پر شرّ و شور و
فقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزلۀ درختیست که بباغبانی وسوسۀ شیطانی
در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشۀ شهوات و آرزو در زمین دل محکم نموده از صفا
دمیده شاخ در شاخ بافته است و این شجرۀ ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی
نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمیتابد و گلهای حقایق ایمانی
نشو و نما نمییابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنست که بتیشۀ مواعظ و نصایح بقطع ریشۀ
آرزوها و شهوات پردازی و حتی دل را از عروق آمال و امانی این هوس سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی
تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آورد و از جملۀ شهوات و آرزوهای نفسانی که بمنزلۀ
ریشهای این درخت هفت شهوت است که در اکثر طبایع جاگرفته است و بنهایت قوت پذیرفته است اول
شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت
شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربۀ خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشۀ فاخره برکار
هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ بادۀ گلرنگ کشیدن و عمر گرانمایه
با رود و سرود و بلهو و لعب گذرانیدن و از جملۀ رذائل صفات و ذمائم اخلاق نیز که بمنزلۀ شاخهای این شجره‌اند
هفت صفت که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و اکثرت برگ و باقابی و ضایع مانع تابش آفتاب عرفان
بر صحن چمن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا سیوم صفت حقد و حسد چهارم
صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخویی و قطع این هفت شهوت محتاج
است بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزلۀ تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوئی از لوح خاطر
اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت
گونه کلام بنابراین در این فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بعون
الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی به تیشۀ خامۀ موعظت پیشه چشمهای خونابه حسرت از دلهای چون سنگ
مستمعان بر میگشاید مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه
ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای حشم و منصب مشتاقان پایۀ بزرگی و مهتری و بی
تابان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خدا داد آزادگی و خود سری زده گریبان بدست صد گونه غصه و ملال
و دامن زندگی بچنگ هزار گونه وزر و وبال داده و از منصب بی زوال قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدلیا
تحصیل مناصب ناسب دنیا افتاده اند اگر نظر بینش بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب و اوضاع روزگار و
عبرت نامۀ احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچۀ دنیا و حکومت
دو روزۀ این سپنج سرا قابل آن نیست که در تحصیل قطع نظر از سرمایۀ زندگانی و سعادت جاودانی کنند و برای گرفتار
حشم و منصبی که در چشم بیداران خیال و خوابی بیش نیست نقد دین را بر شوند هند بشعله خسی که بهدولتان
آن دولت نام کرده اند آخرت خود نتوان سوخت و از برای آوازۀ بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلت
است دین را بدنیا نتوان فروخت که مدار حکومت بار استکباری قیامتست عجب که جمع کرده دو دور باش حاجب و چوبدار

بانوئے یکے در کاہ بروزد کار مشکل کہ صورت بندد و از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تابے بخانہ دل نزاید و از دود
مشعل شہریارے عنبر آلودہ سودائے جبارے در کاخ دماغ تولد نماید از سایہ چتر شاہی بجز تیرگی از انوار حق
الٰہی چہ بر توان خورد و از دامن سرادق جہانبانی بجز اشتعال آتش غضب تابے چہ بر توان بست و از خاک زرد ذہب
غیر بے سعادتی چہ گل توان چید و از نخل بلند اقبال بجز اندوہ و حزن و زر و وبال چہ ثمر توان دید و از قوت سر پنجہ اقتدار
جز فشار دلہائے زار چہ کار آید و از ناخن تدبیر ملک داری غیر شیوہ مناظرات چہ گرہ گشاید باب اجرای فرمان جز
تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بود شرایط زوال نتوان نوشت چنانکہ از اعتاب
فلک سروری و والی ولایت پیغمبری منقولست کہ ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبۃ غنم باکثر فسادا فیہما من حب
المال والجاہ فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکہ دو گرگ شیر گیر در دزیہ گوسفند کہ ایشان را در رمہ گان کوسفند
سر داده باشند بیش از آن فساد نکنند کہ دوستی مال در دین مرد مسلمان میکند و ہم از آن سرور منقولست حدیثی
کہ خلاصہ مضمونش اینست کہ اول چیزی کہ عصیان خدا بآن شدہ شش خصلت بود دوستی دنیا و دوستی ریاست و جاہ
و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از کاروان سالار اتقیا حضرت علی المرتضی ع مرویست
ما اری شیئا اضر القلوب لرجال من خفق النعال وراء ظہورہم حاصل معنی آنکہ ہیچ چیز بدلہای مردان
زیان نمیرساند کہ آواز جمعی کہ از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکردہ قومی شود و جمعی را تابع و پیرو
خود بیند کبر و غرور در دل او راہ یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آن حضرت ماثورست کہ مستی چہار است
مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاہی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست کہ من طلب الریاسۃ
ہلک یعنی ہر کہ طلب ریاست و سروری کرد ہلاک شد و نیز از آن حضرت ع مرویست کہ ملعونست کسی کہ قصد
ریاست کند و ملعونست کسی کہ با خود اندیشہ ریاست کند و بعضی از اکابر فرمودہ اند کہ کن ذنبا ولا تکن راسا
فان الذنب ینجو والراس یہلک یعنی در کارہا دنبالہ رو باش نہ سرکردہ و پیشرو چہ بسیار غالب اینست کہ اگر
مفسدہ در ارتکاب این امر باشد بسرکردہ میرسد و دنبالہ رو نجات می یابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود
یافتہ و جہت استخلاص افتادہ کان چاہ حب جاہ رشتہای سخنان اہل حق بر ہم بافتہ است و قطع نظر از آن بر ہمہ
کہ فی الجملہ نصیبی از شعور داشتہ باشد ظاہر است کہ این امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمہ و منتج بسیار
از خسارتہای دنیویہ و اخرویہ است از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتہا و عداوتہا کہ پادشاہان روزگار
و حکام ہر دیار با انبیا و اوصیا کردہ اند باعثی جز حب جاہ و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت و حکومت نداشتہ
است نمرود مردود برای ہمین کمر عداوت حضرت ابراہیم خلیل ع بست و فرعون لعین جہت این سالہا در کمین قتل
حضرت موسی ع نشست و ہم چنین شداد بدنہاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و بر
انگیختن اینہمہ فتنہ و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور
و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر پلید جز برای ریاست عہد غدیر را نشکستند و از مخالفت
حضرت امیر المؤمنین ع منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویہ بد رگ جز برای حکومت علم عداوت
حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند یزید پلید را از قتل امام حسین ع غیر از صیانت ملک نبود و ابن
زیاد بد بنیاد جز برای امارت کوفہ و بغداد جرأت بر قتل امام زمان ننمود و عمر سعد بخت بی ایمان جز برای حکومت
ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان ابن انس ع جز برای تقرب یزید سر سرور عالم را ببرید و
بر این قیاس خلفای بنی امیہ و بنی عباس اینہمہ اولاد اشرف ناس کردہ اند باقتضای ملکداری و جہت طلب ریاست
و سالاری بود و با آنکہ یقین میدانستند کہ رتبہ خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حقست و ایشانرا
در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیدہ و بتو حب جاہ در بغض و قتل اخصان اللہ از دل و جان کوشیدہ و مخفی
نماند کہ استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبہ فرمانفرمایی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است
جل شانہ کہ ہیچ ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرد و ہیچ مرادی را از اقتضای ارادہ اش مجال تمرد نیست و احدی
از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارد مگر آنکسانی کہ ہم از جانب او بآن امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان وی

آلاء نعمائش برتبہ حکومت و ریاست سرافراز باشند اینجماعت چند طبقہ اند طبقہ اولی انبیا و رسلند
کہ اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست و زجرست طبقہ دوم ائمہ و اوصیا و ائمہ اند
کہ تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع و کریمہ اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان
برہانیست قاطع طبقہ سیوم جمعی اند کہ از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مہمات منصوب
باشند کہ انقیاد ایشان در اموری کہ جہت تمشیت آن معین گشتہ اند بمنزلہ انقیاد پیغمبر و امام است طبقہ
جمعی کہ بوجہی دیگر از وجوہ شرعیہ ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین برادران عدالت آئین
کہ منظور شان از آن حفظ بیضہ دین و رفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسی کہ امر بمعروف و نہی
از منکر کند چہ او را در امر و نہی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریقی کہ در کتب یاد گرفتہ کردن یا زدن غیر
آن چنانکہ در موضع خود مبین گشتہ تسلط خاصی ہست چون تسلطی کہ خواجہ را بر بندہ و شوہر را بر زن میباشد
و امثال آن و ہر حکومت دیگر کہ نہ بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است کہ بیخردان اقبالش میدانند و عین شقا
است کہ کوتہ نظران سعادتش می انگارند چاہ تیرہ بختی است کہ کوردلان جاہش میدانند و دولتست یکی بحسب عقبی
کہ بیخردان دولتش میخوانند لمؤلفہ پیش اہل اللہ ہمہ اقبال جہان ادبار است نخل در این باب و آن وارونست
توضیح اینمقال و تفصیل این اجمال آنکہ نہایت مال مشتاقان جاہ و جلال و غایت مرام تشنگان سراب نمای
عظمت و اقبال آنست کہ در میان ابنای زمان معزز و مکرم بودہ بر مسند تعین و تفاخر نشینند و ہموارہ
از نہال ثمر و زندگانی میوہ عیش و کامرانی چینند اما آنچہ ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایہ افتخار و
مباہات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است چہ اینطایفہ را پیوستہ
چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان میباشد اگر بزرگی فروشند از پہلوی کوچکان و اگر خانہ
کنند از کیسہ دیگرانست بزم انتعاششان از بیداد ملاعبی در زدہ منزلان آراستہ و وسعت معاششان از تنگی احوال
نامرادان برخاستہ نانی کہ میخورند از دست رنج درویشانست و آبی کہ مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی منقلشان
از آتش دل فقیرانست و سردی ایشان از آہ سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعام شان
از پہلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانہ اشک یتیمان چیدہ و تره بریانشان سبزہ آہ حسرت بیوہ زنان چریدہ شربت
خوشگوارشان از شیر یتیمان رنجبران فشردہ و میوہ آبدارشان از آبلہ دست دہقانان آبخوردہ شیرینی خوابشان از
زہر چشم فقراست و نرمی بسترشان از درشتی باطن خدا چہ قدر پر زوال دولتی صفت بر خود پیچد تا رشتہ مال
شان تافتہ شود و چہ قدر بیچارہ چون مسکین جولاہان تر دامن ماند کہ جامہ فاخرشان بافتہ گردد چہ قدر چوب بر پہلو
و پشت شکستہ بالان میشکنند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چہ قدر پیہ چشم ضعیف نالانرا بآتش تند خوئی
میگدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزد خسیسی چند نام ہمت بر خود بستہ و گدای چند بر مسند بزرگی
نشستہ مثل لئیم خود را کریم میدانند و اشعب طامعی چند خویش را حاتم طائی میدانند و اگر از در انصاف در آیی
و نظر بتحقیق و تمیز گشایی میان گدایان دربدر و جاہ داران جور پیشہ ستمگر غیر این فرقی نخواہی دید کہ گدایان بعجز
و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری لمؤلفہ ترکست کہ سازد عیبی از خلق و گر نہ شہ ز ابرام ستم کم
نکند اینست نام کاری با اینہمہ ننگ و عاری و ریاستی با این ہمہ دنائت و خساست چگونہ مناط اعتبار و منشاء
مباہات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط کہ از اعظم اغراض جاہ
طلبانست پر ظاہر است کہ با مشغلہ کار گذاری و دردسر رتق و فتق مہمات منصب داری جمع نشود بیچارہ کہ ہر لحظہ
دامن خاطرش در چنگ اندیشہ باطلی و پنجہ خواہشی مشغول گشودن عقدہ مشکلی باشد چہ گل فراغ بالی از شاخسار
زندگانی تواند چید و چہ میوہ عیش و طرب از نخل مہم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چہ صحبت توان نمود و در
گرد و غبار مکارہ چگونہ دیدہ خرمی توان گشود ہر نفس عیش با کدورت تشویش آمیختہ و ہر قہقہہ خندہ اش با ہا
ہای گریہ آمیختہ با اینہمہ پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آنہمہ سر...
و آرام چگونہ دست بہم دہد القصہ نام مہم و منصب قرار است با اینہمہ محنت بلا گرفتار است ...

منقلب کردیده و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه نا خوشیها که از ابنای زمان بینند چه کلها که ما ند
که از خارستان اعمال خود بچینند کاهی بر سر دوش با حرام که در ایام حکومت کرده اند بار و بر مایه دست کریبان میشود و زمانی
بیاد لش بجلنید بیچاره دل بر دوشش با خار جفای مشت و درفش بی کرده و نقد جنس سالها اندوخته اش در دو روز
بتاراج حادثات میرود و از کیسه ما بر دو زم و دینارش جز دل پر داغ بر جا نمیماند بعضی اشک حسرت بر چهره جاری بجز
زهر چشم ایام امارت میشود و کوه مردندان تاسف بر دست قایم مقام نکین وزارت میبکرید ظرفه تر اینکه باچند بر کندن
و نا خوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه کوشمال و ازار که از روزگار بر سرش رسیده اند متنبه نگشته همان برای
مهم و منصب ملا کند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاقان و سینه چاک کویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده
که هر که یکسال وزارت کند یکدستش را قطع نمایند و اندست بریده را بهوا انداختند هر که بکرفتن ان مبادرت نماید وزارت
ان سال باو متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را قطع کنند و مع هذا مردم از غایت حب جاه بدست
بریدن تن در داده در کرفتن اندست بر همدیگر سبقت میکردند تا یکسال وزارت کنند و عجب تر اینکه یکی از ان وزرا چون
دستش را بریده بهوا انداختند خود مبادرت کرده ببست آن سبکدست بریده را کرفت و همچنانکه طالب جاه و جلال و شیفته
اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال اسایشی نمیباشد چندانکه دیده اند ارزویش ره مطلب ندیده و دست
املش بدامن مهم و منصب نرسیده چه جانها که در طلبش میکنند و چه رنجها که در جستجویش میبرند و چون مقصود بچنگ
پیوست کعبتین دین و دل بباز نقش مراد نشست روز و شب بدرد سرها عمر کاه کرفتار و سفینه خاطرش در رجها
موج شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاری و رشته فکر و خیالش هر
نفس در کشاکش ازاری و چون ناخن معزول بچهره خاطرش خست و شعله خس جاه و عزتش فرو نشست بهر لحظه راضی
و امن معناطیس ملازم حاکم و قاضی میکردد و تازنده است بار خجالت کشیدن کرفتار است و چون قصبا الجلد ست و پایش
برسن امراض جهل که بسته تیغ مرگ بر کلویش نهاده و اتش جانش با ب ممات فرو نشسته دیک نفس از جوش تلاش افتاد
نبود اول حسنات و اغاز سوال و جواب ندامت از غم و محنت که اسوده خواهد کردید سر شوریده اش چه وقت بالین
استراحت خواهد دید بیت چرخ را جام نگون دان کرچه عشرت تهیست باده از جام نگون جستن نشان
ابلهیست مرد جاهل جاه و دینار العب و لعب نهاد همچنانکه ما سر ببند طفل کو بند نهبست زهی شقاوت و بدبختی
و زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا اینهمه ازار و محنت و بحجت عزت دو روزه این سرای
بی بقا چندین خواری و مذلت کشیدن و در تحصیل سعادت بزوال انجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی بکذر
سعی نمایند و واله حسن شناسان دنیا و حیران عشوه کاری این پیره زال نار عنا کردیده چشم التفات بر عارض رنگ
و جمال دلارای معشوقه عقبا نکشایند چه شبیه است احوال این کروه با احوال ان پادشاهزاده که پدرش خواست
او را داماد کند برای چهره لطیفه از خاندان شریف بحباله نکاحش در آورد چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت
و پرتوان شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خواص و عام را بدار الخلافه بار داده و در بخشش خسان
و انعام بر روی عالمیان کشادند از فور ناز و نعیم هر غنی و محتاج بهره ور ساختند و از کرمی هنکامه ان جشن
غمها در بنه و اد ربو تیرد لهای خلایق کداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف ببستند و وضیع و شریف
مانند بزم با هم نشستند اشنا و بیگانه چون اواز چنک و چغانه بر هم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه
با هم امیختند موافق و مخالف چون اواز و اثر با هم جوشیدند ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق
کردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برادر شدند و رومی و زنکی چون نی و بلبان با هم یار کشتند شعله شمع
و چراغ بنظاره انسور کردن کشیدند و در و دیوار از چراغان بتماشای ان بزم سراپا چشم کردیده عروس حور لقا
و ان یکانه خورشید سیمار را اصلا را بستکی بحجله خواص اورده کس بطلب داماد فرستادند قضا را انشب داماد شراب
بسیار خورده و اتش شورش در عالم لب مانند چراغ بخلش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از ان جمع تنها بیرون
رفته کنار شهر به دخمه مجوس افتاده انا قانون ایشان نبود که مرده کان خود را در دخمها عالی بنا گذاشته شبها شمع
و چراغ در انجا می افروختند پادشاه زاده بدخمه رسیده روشنی چراغ دیده در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس

موعظه

موعظه

تمثیل عروسی پادشاهزاده

خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در ان نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندانی متعفن نکردیده بود ان پیره زال
مرده را عروس کمان کرده در اغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لب او نهاده انشب را بعیش چنین کذ
شاد مان و حاجبان در طلبش هر سو میشتافتند و اثری از ان خفته بخت بی سعادت نیافتند چون صبح شد و از خواب
بیدار کردید خود را در چنین مقام پر وحشت یافت که پیری هم اغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک
شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه ان بود که مبادا کسی بر ان اطلاع یابد
و ان ننک بر او تا قیامت بماند که ناکاه پدر و خدم و حشم رسیدند بر ان قبایح و فضایح مطلع کردیدند بر طبق این
مثال طالبان جاه و دولت و دنیا بیحاصل از شراب غفلت مست و لایعقل کشته و پیره زال دنیای بیوفا را در اغوش
رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی کذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود
خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلربای از دست داده با چگونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه شاهد پرنوش
دلربای قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفرتی کریه لقای بوسه هوس بوده اند الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا
حکیم سنائی هست چون مار کوزه دولت دهر نرم و رنکین اندرون پر زهر در غرورش توانکر و درویش شاد مجو
خیال کج اندیش هر کرا سر بر از کلاه بود بر سر او کله کناه بود کانکه در عشق شمع ره باشد هیچ شمع انش کله
باشد رو برون نه ز خویش و هستی خویش عز خود دان همیشه پستی خویش ایمفتون حکومت دنیا وای
محکوم بحکم نفس و هوا تو که از روی همت و منصب ارای و تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت
سهم و شریک مملکت وجود نیست کر بر بلند سر بعلو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم روز فراغت کزینی بنظم
و نسق احوال خود پردازی و کردنکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن خود دست نفس را بتیغ قطع علایق کردن
زنی و زیر دستان شهوات و ارزوها را بچرب و نرمی مواعظ بالعذر بر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان
لقمهای حرام محافظت نمایی و نا درین قلعه دل را از کمند اندازان امال حراست فرمای شواغ حواس بحکا ندر اکه من
لذات اند برا هذا ران حزم و احتیاط سپاری و فاصلان فکر و خیال را که جاسوسان شیاطینند بزنجیر سبحه ذکر الهی بکردن
کذاری و نشتر کران سپاهیان با پشتکی تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی و محله رک و پی را از دزدان خواب و اسایش بعصی بی تاب
خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق تایی و تایید سبحانی بدین چنین سبک و سیما اساد بوان نفس و هوا را حلقه
بندکی و اطاعت در کوش کشید زنجیر بی نیازی بر در بار عزت تو لای بست و حصار سر زنش برک و تارک قیصر و فغفور
شکست حکایت این طرفه حکایتیست بنکر روزی از قضا مکر سکندر میرفت همه سپاه با او از تخت و ملک و جاه
با او تا که بخرابه کذر کرد پیری زخرابه سر بدر کرد پیری نه که افتاب پرنور بر چشم سکندر امد از دور پرسید که این
باشد ایا این کیست که مینماید اینجا دیوانه بود و کرنه عاقل اینجا نکند مقام و منزل امد سوی انمقام چون کور پیر از سر کار
خوش شد دور خود باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم کفتا ای شده مشغول این مکدر کاه غافل چه نشسته در
در این راه هرچه نکری احترام اخر نه سکندر زمانم دریادل افتاب ایم فرق فلکست زیر پایم پیر از سر وقت با تانک
بر زد کفتا اینهمه نیم جو نیرزد نه غول و نه غافلم در این کوی هشیار تر ز تو بهر روی از روز ازل چو الکم من چون
... از روی هم من باخلق مرا چه اشنائیست چون اخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا راست ملک
ازل ابد خدا راست دل در بد و نیک او نبستم در کنج خرابه زان نشستم دیوانه تویی که بهر هیچی مغرور دو روزه
عمر خویشی دائم که کی دو قطره ابی کالوده بخاک این خرابی دور فلکی که بشمارات هر ساعتش از تو صد هزار ات
دو بنده من که حرص ازند بر تو همه عمر سر فرازند با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو ایحسرت کش جاه دنیا وای
بنده حلقه بکوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اکر در المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از کرد سپاه نصرت پناه
خاک رشک بر دیده مهر و ماه باشی امال و امانی در کسر دن با تمام راه تو دست بهم نهند و خسروان دوران از ل جا
سر عجز و مذلت بر در کاه عزت نهند کلاه سروریت بر مهر سپهر برساید و تبختر کاه هست با فرض قام چشمی نمایند کلها
امالت بر افتاب اقبال سلاطین روزکار رخنه زنند و رصد هر جمله سپاه حشمت قتال رخواقین نامدار را چو برک
خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظاره عشرت از هر طرف چشم کرد اند و ایینه اسکندر از رشک نما نحیچه را لبت حنا

تمثیل سکندر با پیر

کدورت

کدورت بر سر افشاند آب کرزلک سنان نام سوار را از صفحهٔ روزکار محو ساد و موج شمشیر جان ستان خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار انداخت و قوت طالع فیروز نخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه بر کند و نقش نگین نامداری کیخسرو خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشه بارگاه هشت رکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ حزن سپاه شمشیر کشور کشای از طاق کسری در آورد کذار کوکبهٔ عزت سرادق بادخسرو پرویز را از دلها بر کند غبار سوکی حشمت نام بزرگی بهرام را زنده در کور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل کرفتار کردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و ترک بقا را از نخل عمرت تندباد فنا بر کند و منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزل کالبد بار سفر بندد و نالهٔ حسرتت در ماتم نوحه ماتم کند و عروس سرد مهر که تو کوی به آغاز نماید دل پر حسرتت الف علا بی را ترک کوید و عروس مرک نقش ندهٔ کاینت از لوح بیتا شوید شهباز طراوت از آشیانه جسمت در رود و کرکس عفونت بجیفهٔ کالبد تشبیه تخت دولت بتخته تابوت مبدل کردد و بستر خاک جانشین ممجا خواب مخمل کردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست تو غیر اهل ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند منقولست که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون کذارند تا عالمیان بالمشافهه مشاهده نمایند که بآن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از این دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بکور نبرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت کرفتن عالم بمردی و زور ولکن نبردند با خود بکور اکر پهلوانی و کر تیغ زن نخواهی برون بردن الا کفن نشستی بجای دکر کس بسی نشیند بجای تو دیکر کسی آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در راه مکه دید که بر اسپی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفت سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول کفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصرها و عمارتهای پادشاهان کذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان پند است در آنها نظر کن و عبرت کیر این قوم هم از ابنای جنس تو بودند عمری در این قصرها چون تو بساط عیش و نشاط کسترده و اکنون در این کورهای پرمار و مور خفته خاک ندامت و حسرت بر سر کرده اند فردا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت جملا اندیشه دولت دنیا از آن باطل بود و نهال اقبال این چمن بدان سوا از بی حاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبه شایستکی درجات بلند الحهای توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دهنان زنجیر علایق کسل و نیک کان سالکی و دیده وران باطن از عینک دور بینای عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده لخت الحیات در رویشی کرده اند و در همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نکاه ایشان چون کاه است و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیده آکاه ایشان نشو و نمای کیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذات یک لحظه بندکی برابر نشمرند و قند پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال بافته بر او سایه افکنده جن و انس یمین و یسار شرف رکوبش کذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد کفت و الله یا ابن داود بخدا قسم پادشاهی عظیمی تراداده است حضرت سلیمان آن سخن را شنید فرمود که ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود ان ما اعطی ابن داود یذهب و التسبیحة تبقی مضمون معنی آنکه یک تسبیح که بندهٔ مؤمن خدا بشمارد آن که بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شد چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده اند که اکر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست آن سفال باقی عاقل را بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چکونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفتهٔ این نقش بر آب کشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود به زیور صلاح و تقوی آراسته و کوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور بر خواسته فیض مجالست زهاد و عباد العصر را در یافته از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی بر تافته نظر بهمت بدو اورد روی سر پرواز افسر را ترک کفته و خانه را

بجاروب کامل از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامهٔ ماعم کرباس و شال پوشیده و خون رغبتش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشید که مرغ دلش از دامکاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته بکورستانها رفته بنظر عبرت نکریستی و بر آن کلها را اعتبار مانند ابر بهار زار زار کریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند کذر نمود جمعی از حضار انجمن با هم کفتند که این پسر به این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان فرو برده میباید که امیر در این باب با او عتاب نماید و از این وضع ناپسند بر حذر پادشاهزادکان ارجمندش رجوع فرماید این کفت و شنید را بکوش هرون رسانیدند او را طلب نمود از روی مهربانی در این باب سخنان دلفریب بکوش هوش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خورده سال بزرک سخن در جواب کفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و مزه نخل دولت انبیا را چشیدم اکنون مرا بکذار که بکلی بغربت عقبی را جویم و در تحصیل سعادت ابدی بپویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار است هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام تبولش که از ابوی مفوض داشتیم کفت اکر از من دست برندارید و این عزیز مصر ترک فنا را بطور خود واکذارید از تو خواهم کریخت هرون کفت ایفرزند اکر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد کشت و روزکارم بتو چکونه خواهد کذشت کفت ای پدر من اگر از تو جدا شوم فرزندان دیکر داری که خود را بایشان تسلی میتوان داد و اکر من از خالق خود جدا شوم کنم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او بدل نتواند بود کویند آخر الامر از پدر جدا کردیده بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یک درهم و دانکی کرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش کردی ابو عامر بصری کوید که دیوارم افتاده بود بطلب مزدور رفتم که کارکل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال خوش روی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد کفتم این کار میکنی کفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام و لکن بکو مرا چکار خواهی فرمود کفتم کار کل کفت باین شرط که یک درهم و دانکی اجرت دهی و در وقت نماز رخصت نماز بمانی قبول کردم و او را بکار آوردم چون شب شد بکار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درهم حوالکردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درهم و دانکی کرفت و رفت روز دیکر بطلب وی رفتم ببازار او را نیافتم احوال پرسیدم کفتند که او غیر از روز شنبه کاری نکند و جز شنبه دیکر او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون شنبه شد ببازار رفتم و بر او همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم کار را بروی عرض نمودم بهمان شرط بکار آمد و او را بکار وا داشته خود از دور ملاحظه کردم کویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که وی را سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت معین کرفت و رفت شنبهٔ سیم باز بطلب او رفتم ببازار و او را نیافتم و از احوال او پرسیدم کفتند سه روز است در خرابه بیهوش افتاده و نصف خشتی بزیر سر نهاده برو و سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیکر سلام کردم مرا دید شناخت سرش را کرفتم بکنار مرا از آن منع نموده این ابیات را خواند یا صاحبی لا تغترر بتنعم و العمر ینفد و النعیم یزول و اذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسؤل و اذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس کفت وصیتی من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بخاک کذاری بکو اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله و اعف عنه عن تقصیره بفضلک یعنی خدایا این بنده تو از دنیا و مال و جاه آن کریخته و روی بدرگاه تو آورده که او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خویش او را قبول کن و از سر تقصیرات او درکذر و چون مرا دفن کنی میزر و زنبیل مرا بحفار بده و این مصحف و انکشتر مرا بر کرفته نزد هرون الرشید ببری و بکوئی با من دو ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام او بوی کذاری لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا باین غفلت که داری بمیری این کلمات را کفت و جان بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنک رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و از جمله کسانی که از تنکنای تعلقات دنیای بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت در دزدیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازکشت بحق ملقب بالراجع الی الله کردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی

که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت و لایق مسند خلافت نیست و در
جمعه بمنبر آمده و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر جناب رسالت پناه این مضمون اداکرد ای قوم بدانید
که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را بکسیکه وارث باستحقاق خلافت
است و احدی برادرانرا مجال طعنی نیست حضرت علی بن الحسین ع است بروید با او بیعت کنید اگرچه میدانم که
قبول این امر نخواهد نمود بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی
خلایق بسته و از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که
چون معاویه ابن یزید را بر مسند خلافت نشانیدند بمنبر رفت و لعن بر یزید و جد خود یزید و معاویه نموده از افعال
ایشان تبرا کرد و مادرش از استماع آن بر آشفت و با وی از روی عتاب گفت لیتک کنت حیضة خرقة یعنی ای
کاش نطفه تو قطره حیضی که بر میبود تا نسل ودمان تو نگشتی معویه گفت لیتنی کنت کذالک یا مادرم ای
کاش چنانکه گفتی میبودم و بر نسل یزید نبوده گرفتار نمیگردیدم بعضی خطبه معویه مذکوره زاید بر توجمه وارد
کرده اند ایها الناس ان قوام وجودی جلد وعظم لاطاقة لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض
الی یثرب ولیبایع علی ابن الحسین ابن فاطمة بنت رسول الله ع فهو اولی بها واحق من آل سفیان حاصل معنی
آنکه ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست و اینها تاب آتش جهنم ندارند هرکس بیعت درستی میخواهد
و امام حق و واجب الاتباع میطلبد بمدینه رفته با امام زین العابدین ع که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او
بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بحجره باز گشت و برای حکومت دو روزه باطل از
حق نگذشت بدلالت توفیق الهی روی از طریق گمراهی بر تافته بر ورود میدان دل از کمند خواهش دنیای بی
حاصل امر دانم رهایی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت رعایت جانب حق و پاس
دین و ایمان ایستاد یا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه
نساخت تفصیل این احوال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون ملعون بود هرون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در این
باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول احدی شایسته اینکار نمیبینیم هرون بهلول را
طلب نمود گفت ایها الشیخ فقیه میباید در امر خلافت مرا یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول
کنی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت اینکار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند
بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته
این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر
کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول
چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهایی نتواند
داد گفت یک شب مرا مهلت دهید که تاملی در این باب کنم آنشب را باو مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت
فرزانگی خود را بدیوانگی زد چون کودکان بر اسب چوبی سوار شده بیازار آمد و گفت از راه من بکنار روید مبادا
که اسب من شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است لکن باین بهانه دین
خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را باین وجه نقل کرده اند که هرون الرشید ملعون
برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت موسی ع میبود و پیوسته در کمین قتل آن امام دین نشسته
حیله و بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول
بود در باب قتل آنسرور استفتا حاصل نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت امام ع رفته صورت
واقعه را عرض کرد و از آن امام استمداد چاره و سؤال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که خود را بدیوانگی زن
و خود را از ستم ها رو بی وقار نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام زمان واجب الانقیاد خود را بر کوچه دیوانگی
زده از قلم و تکلیف دلایل ایمان انمای کفر و نفاق فرار کرد و سفینه ایمان خود را بمعلمی آن مصداق
حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق از غرقاب هلاک باحل نجات

رسانند

رسانند عاقلان دانا و شیر مردان جهان نفس و هوا اعتبارات دنیای پرخم و پیچ و عزت و شرف اینجهان همه را بدین
گونه پامال همت کرده و دشمن جان و ایمان تعینات فانی اینجهان را بدستیاری عقل رزین و پایمردی توفیق دین
این چنین از پای درآورده و بر ظاهر است که اگر بهواهای نفس اماره حق را بباطل و سعادات آجل را بعاجل
میفروختند و بتماشای حسن ساختهٔ ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی ناپیدا کنار دنیا پای همت سست
پی مینمودند هم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت میرسید و مظالم حکومت و ریاست برگردن ذمتشان طوق لعنت گردید
جمله پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غداره در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب
دولت عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید
نه از آن خرم باید بود و نه از این دژم نه از آن شگفته باید شد و از این آشفته فرداست که خامه اجل ناگهان بر خط
بطلان نقش هستی این و آن و بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا از سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است لمولفه
ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش در گورستانی
کله استخوانهای پوسیده مردگانرا که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها میکاوید
سبب آن از وی سؤال کردند گفت میخواهم استخوان پادشاهان و دنیاداران از استخوان گدایان بی نوا جدا کنم و اختصاص سروران
و بزرگانرا از اختصاص فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها نگاه میکنم فرقی
در میان این دو فرقه نمی بینم بلکه این خورد و بزرگی که بنام انسانند در دست نمانده همه انگشت نما اند امروز اگر بلند
و پستی دارند فردا چو بنگرند همه یکسانند ای دولتمند بی نوا و ای دستار اقلیم فقر و فنا قدر بیخ قدری چو بلان وشهد
لذات سلطنتی و درویشی را با سر انگشت تامل بمذاق تحقیق بچش و ندمال کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر گذاری
نعمت عظمای فقر و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده های دولت دو روزه لب خواهش ببند و بر
هایهای گریه اطفال مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گوشه خاطر بناخن تحسر
بزرگی و سروری مخراش فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیدست و صبح دولت و اقبال از افق حال طالع گردید
عنقریب پستیها به بلندی و خارها بار جنگی مبدل خواهد گشت آولعه چونکه کله باز کرد از وزیدن نسیم دان
بر که پیش آهنگ بود پس چو پیشی در ابخال نک باش وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش بیخ روزه زندگی را بهر طریق
که از پیش رود بگذران و تا هموارئی اوضاع زمانه غداره را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که بیک لقمه
طعام سیر تواند شد چه لازمست که خود را مورد صدمات کشمکش مردم سازی و از جهت بدنی که بیک گز کرباس
پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار بپیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین
گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ور نباشد عقری نان باقند و مشک خوشبو دوغ و پیاز نان خشک
گر نباشد مشربه از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز
گر نباشد مرکب زرین لگام میتوان زد هم بپای خویش گام گر نباشد ور نباشد اربیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس
گویند ابراهیم ادهم که از ابناء ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی
از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر را ورند بسایه قصر دید نانی بر آورده تناول نموده و لبی بر بالای آن بیاسود میدا
و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هر گاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این دنیا
مانم و دامن همت بر امال و امانی دنیای فانی بیفشانم از قصر دولت نحو فرود آمده پا برایوان دلگشای درویشیها
و مرغ روح شهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دام مکاره علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و
قادر لم یزل و لا یزال ما او از کان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را برهنمای توفیقات خود بسر منزل نجات
رساند و شوارشی عقبات مرا از مای برک تعلقات بر جمله سالکان طریق سبک ساز گرداند بمحمد و آله الطاهرین ع

مجلس دویم در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروة دنیا را قبله همت
ساختن و در تحصیل سیم و زر بی حاصل سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسله این
سوج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند ای جمال زن و فرزند ای بدست سرمایه حسن عمل و ای بار کش غول بیابان طول امل

در جمع کردن مال همیشه احوال مشوش است و در گونه بیتابی از اندوه زر همیشه نعل دل در آتش تلخی درهم و دینار
گونه خاطر خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دل نشسته جستجوی سیم تن ناتوان را چون سیماب کرده و در گرفتن زر
مانند کاه هر دم به اثر محنتی دویده و از رنج طلب چهره اش زرد گردیده اوقات عزیز صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال
صالحه بتصرف داده اند و جویبار وقتی که از کوه قطعه عمر نعمت بدو مبذول نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع
ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت اسرار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کار دنیا کرده و زبان سخن را
که برای ذکر الهی تسبیح وار بیان نفس کشیده اند سررشته حساب درهم و دینار نموده از روی دور و دراز که چون ما کنج
روز و شب بر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص و آز در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو رفته و
گاهی برای قطار و بهای شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میسازی و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را
در کوه و کمر مهالک بیباکانه میتازی گاه بهوس گله و رمه گرگ طبع را در رمه بیچارگان میافکنی و گاهی بهوای باغ و بستان
نخل معاش بی برگان را به تیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اسباب دست تاسف بر هم میسایی و دندان
تخم و شخم خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل میافشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود
یافته حرفی بگوش هوش نرسیده و سرپنجه معانی اخبار و آثار صادقین که جهة تادیب کودک طبعان دبستان تعلیم
از آستین عبادات بر آمده طپانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقون
فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان
شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را
از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که
فی الجمله اینکار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقرار حقیقی فانی و فروع
و متاع سعادت جاودانی را به آتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم
فتنة و الله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه والی هدایه اینست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی
است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر اینها اختیار کند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی
و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که دل از علایق مال و فرزندان بر داشته
جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یعنی
بر قول اکثر مفسرین اینست که بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب
اینکه بیند خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید
توسن نفس شومش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحبش خود را در بیابان مراد هوای عصیان
میکشاند و از جناب مستطاب نبوی صلعم روایت است که حب المال و الشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل
یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل همچنان که میرویاند آب سبزه را بالجمله همانا مراد اینست که از
ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل
زایل میگردد و در آنوقت مسلمان او مانند منافقین همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود
مجملا چنانکه سبق ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز
با هم راست نمیاید مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری
که از غلبه خار خار حرص غنچه صفت نگاه داشتن زر عادت کرده بنظاره گلشن عبودیت دل شگفتگی نتواند گشود
و از صراف نیک و بد اشیاء حضرت خاتم الانبیاء صلعم منقولست که ان الدینار و الدرهم اهلکا من کان قبلکم و هما
مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را از دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را
نیز هلاک میسازند گویند روز اول که درهم و دینار بنام رسید ... ابلیس لعین برگرفت و بوسید
و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمان من درآیند و بناکسان باین مشغول گشته از بندگی

حق باز مانند و بسبب این قسمها در روی دنیا جلا یافت شاید شود و از جهت این یکجا خونها ریختنها جنگ در
عالم انتشار یابد و از عهود امت و سیاحت رسالت پناه صلعم ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال
فیتحاسدون و یتقاتلون حاصل معنی آنکه امری که از فسادان بر امت خویش از همه چیز بیشتر میترسم اینست که مال
ایشان در دنیا بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و به تیغ عداوت بقتل جنایت یکدیگر را از پا در آورند فی الحقیقه
مال و منال دنیا تمام اسباب فتنه ... سر از آن ظاهر است که چه احتیاج بشرح و بیان و نیاز مندی
بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدالی مشتعل نشود و کدام ساعتیست که میان
دو فرقه از شرح متاع غبار فتنه و نزاع بلند نگردد چه بسیار یاران دیرینه را که بناخن حسد و کینه
و چهره ... دل که از هم نمایند در تنگ کدورت ننشسته اند برسر درم و دینار میراث دو برادر صلبی با هم انداخته و کام
برسر ... ارباب تمیز ملک و مال دنیا به زنی سبز رو و زرد روی
بی اعتنا این ... تشبیه کرده اند ... که برسر آن هم را میزنند و از فرط محبت و کم عقلی
بخون یکدیگر میدوند و بعضی نیز ... دنیا و ... را بمعشوقه تمثیل کرده اند و شیفتگان او را
بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بیباکانه در ... از پا در افتاده اند پس این قوم در از عقل
کوتاه نظر ... اغیار ... رقیبان یکدیگر ... اعتبار با هم ... دوستی و رقیب یکدیگر فرض
... و در مجموعه ورام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علیه السلام هم سفر بود و طریق
ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جویی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرام
از ... ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده نان را تناول نمودند یکی را که ... حضرت عیسی جهت
آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را ... آنشخص سوال نمود که این گرده که برداشت گفت
خبر ندارم ... حضرت عیسی در آمدند آنحضرت یکی
از آن ... آنحضرت از ذبح کرده
... فرمود بعد از آن خطاب ... کشته کرده فرمود ... باذن الله
... زنده گشت ... بعد از آن وقوع این چنین حضرت عیسی بر فیق خود گفت از تو
سوال میکنم ... که این ... نمود این گرده را که برداشت دیگر باره آنشخص انکار نموده گفت نمیدانم چون از
آن مقام ... رسیدند حضرت روح الله دست آنشخص را گرفته بروی آب روان گردیدند چون گذشتند
آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق خدایی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر
ندارم ... در بیابانی نشستند حضرت عیسی پاره خاک و ریگ را فراهم آورده فرمود که ... باذن الله ... آنحضرت ... که ... از آنجمله از من و حصه
از تو و حصه دیگر از آن کسیست که آن گرده را برداشته آنشخص ... حاصل دید حرص و طمع
بر آن حصه دیگر ... که آن گرده را من ... حضرت روح الله ... رفقا را
... رفاقت او در
... مال خطیر در بیابان تنها ... دو شخص دیگر با و رسیدند و بطمع اموال عازم کشتن او گردیدند
ناچار ... از آن ... چون قرار باین دادند یکی
از رفقا ... تحصیل کند و دیگری برای طعام رفته بود با خود
اندیشه کرد که ... تمام آن مال را ... تصرف نمود مجملا آن طعام زهر
آلوده کرده روان گردید ... بودند که چون از رفیق باز آید باتفاق هم
او را بقتل رسانید ... رسید بقتل رسانیدند و خود آن طعام ... خورده
هلاک گردیدند آن مال و آن سه رفیق مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی را گذار بر ایشان افتاد
و آنحکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله

ابتدا اغنیا بوفا را ملاحظه نمایید و از امر شرابن زشت خوی بدکیش اجتناب فرمایید و حکایت مذکور در بعضی از کتب
بر وجه دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت عیسی علیه السلام سه قرص برفیق خود سپرد و او یکی از آنها را
خورده و در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی علیه السلام بدعا کور را بینا و گاو مرده را احیا نموده و گفت
بحق الله بگو چنین آیتی کرد راست بگو که آن قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بجایی رسیده سه خشت طلا آن
جا دیدند حضرت روح الله فرمودند که این سه خشت طلا یکی از من و یکی از تو و ثلث از خورنده آن قرص است رفیق
گفت من خورده ام مجملا حضرت عیسی علیه السلام آن هر سه خشت طلا را بوی گذاشت و از او جدایی نموده از قضا چهار نفر بوی
رسیده بطمع آن خشتها طلا که مخصوص ایشان باشد برخواسته و او را بقتل رسانیدند و خود نیز از اطعام سم
آلوده خورده رخت هستی بدار البوار نیستی کشیدند دیگر باره حضرت عیسی علیه السلام بآن مقام رسید از کشته شدن آن پنج
کس متعجب گردیدند وحی آمد که بر سر این خشتهای طلا هزار و ششصد کس کشته شده اند که هر خشتها از موضع خود جنبیده
است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمایی بر اخبار و آثار هر روزگار بی نظر اعتبار برکشایی
خواهی دانست که مشعبد دنیا از اینگونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز زمانه از این دست لعبت از پس پرده
تزویر بسیار برآورده است و برهمین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زر کمر خصومت هم بسته و در نزاع
آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر اجل هر دو را بر خاک هلاک
خواهد نشاند و املاک مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند و بر همین دستور تا امثال برجاست این فتنه
و شور و غوغا برپاست و لهذا اعزالان دست توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم
فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از آن نیش افعی امل در دل شان از اربیت و نه از آن
نند با حسد حاسدان بر آیینه خاطر شان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی مزیند و بجان
از ابنای زمانه با دانای اشکار و پنهان اشنایی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین که علم جهانگیری برافراخت
و سمند تربیت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش عار چیده
بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود که قبر چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبور رفته رفت و روب
مینمودند و در همان موضع بادای نماز مشغول می بودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بان معاش می گذرانیدند
ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده جواب گفت که مرا رجوعی و احتیاجی باسکندر نیست ناچار اسکندر
خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید تا فواید
آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از این جهت دنیا را مکروه میداریم که ادراک چاشنی لذات نفس را مشتاق
آن میسازد و بهمان راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع میافزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند
کنده و هر صباح بر سر آن قبرها رفته برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمودند این قبرها آرزوی دنیا
را از دل ما بیرون میکنند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر ما بر میکنند دیگر باره اسکندر
سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نرسانیده اید تا از شیر و گوشت آنها تمتع
بر گرفته خود را از این رنج و تعب رهانید گفتند که ما نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و گیاه
خوردن نیز آتش جوع را فرو مینشاند و او مهر از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامهای لذیذ هر چه از کام
و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب و بد تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه
سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست پرسید کاسه
سر کیست گفت کاسه سر پادشاه ایست که خدا نعم او را سلطنت اهل زمین داده بود در ایام پادشاهی خود
ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشیده و اعمالش را ضبط
نموده و در روز حساب مکافات آن را خواهد داد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذوالقرنین
این را میشناسی که کیست پرسید که کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه بر سریر ملک نشسته
و از ظلم و جور و سوء عاقبت آن پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او

نقل اسکندر ذوالقرنین

نیز بانجام رسیده و اعمال او را خدا تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را باو خواهد رسانید بعد از آن
اشاره بکاسه سر اسکندر نمود که او نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راغبی بمصاحبت من هستی
که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدا بمن ارزانی داشته شریک
خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یک جا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان
با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت بجهت ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوت اند که
چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی مایه نزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان
واسباب دنیویست چون تو دامن بان آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف اند و جملگی
با من یار و سینه صاف و بسبب این منافیت که میان من و تو است الفت ما و تو نمیشود و مصاحبت ما با هم بکرنمی
شود القصه راضی بمصاحبت اسکندر نگشته او را وداع کرده از آن مقام درگذشت و مخفی نماند که دشمن
ترین جمیع دشمنان ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز
و شب چشم انتظار در راه اجل ایشان دارند و در تاخیر حصول امید عادتدان صبوری بر جگر می فشارند و همین که
دو روزی که جوانیست تصرف شان در کیسه و صندوق او تنگ و دراز بوده و از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف
توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبع شان باشد توانند زیست
همان دامن ضمیر شان از خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر شان از حسرت خواجگی چاک چاک است
مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی نام مردنی روز
و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نمیشود و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق
مرگ او تازه نگردد و دیده حرص شان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در طپیدن است و طپش دلشان چهار
عروس عزای او در مشق رقص مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو
منتقل گردد گفت میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا میراث از او ببرم و خونبهایش نیز بستانم و اگر بسبیل
تذکر اولاد و اقارب از غزل متانت و در مصیبت اینکس گونه خاطر با ناخن بیتابی خراشند در حقیقت از روی
اندیشه غوری بی نما معلوم میگردد که آن تعزیه برای خرمی دارند و آن اشک خونین برای خود از دیده میبارند که
چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب ثروت روزنامه عمرش بپایان رسید و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة
الموت درهم نوردیده امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت نور و طرد رباخته بود زن و فرزند
مویکنان بسحرو شیدا و خویش و اقوام و پیوندش موی کنان تسبیح اشیدند اگوش زنک کوس رحلت و انما فریاد
حسرت بین انفریاد و شیون شنیده و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب
نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان را بچه سبب از حد میبرید گفتند چگونه خود را از گریه
و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربان از سر ما میرود و مثل تو غم خواری دلسوزی از ما فوت میگردد ندانیم بعد
تو غم خواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا
اینهمه نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت تو چون یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور
میگردم که ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روز این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه
بنا بر عشایر و اقارب گردید بدستور سبب اندوه هر یکی را پرسید که ملال شما ها از چیست و مضراب سؤال
تار اندیشه و خیال یکان یکان ایشان رسانیده ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یکی از بیکسی و پریشانی
حال خود فصلی پرداختند آنمرد آگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهة اختلال احوال خود
از دیده میبارید این نوحه و زاری برای من نبوده است و دل هیچیک از شما بر من نسوخته است برای آنکه برای
معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوختم و در تهیه اسباب عیش و طرب شان صد گونه
وزر و وبال میاندوختم غرض خود میبرید که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میبردم تا اسباب جمعدار شان
بگردد و در بازار محبتشان دین را بدنیا میفروختم و در میمون شربت خوشگوار شان کاسه ها زهر تلخی روزگار

مینوشی جامهٔ خود را بدنا مبگیرند تا جامهٔ ایشان دوخته نشود و کار آخرت خود را انجام میکنی تا نان ایشان پخته
شود دیدهٔ دل بکشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چو صیاد اجل کمند غرغرهٔ مرگ در گلو بیفکند و تیشهٔ نزع
جان کندن نخل سرکشی امید را از باغ هستی برکندن و فرزندان در ماتم مدد نتوانند ساخت و خویش و پیوندان از
آن ورطهٔ هایله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم
ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین
منقولست جلی که حاصل مضمون آن با ماحصل این عبارت مطابق است که چون آدمیزاد و اقعربا گریز مرگ پیش آید
و شبیخون اجل سر بخجر کری بجنون وحشی غزال زندگی الابد آثار اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیهٔ
احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق بالساق با حکر برزان ورطهٔ وحشت خیز بجز عجز و ناتوانی فرو
بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ از غولی بغزون مرغ بریده گردد و مال و اولاد و عمل نظر انبساط در او رند
پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که من بر جمع کردن تو
حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در این وقت با من خواهی کرد
مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاریکه در این وقت از من بتو میرسد همین است پس بجانب اولاد و عیال خود کرده گوید
والله انی کنت محبا ولی کنت علیکم لحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم
و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند یاریکه با تو میتوانیم آنست که
تا بقبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید والله انک کنت علی لثقیلا وانی کنت فیک لزاهدا فما ذا
عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امداد در حق من چه توانی کرد
عمل صالح گوید من قرین و مونس توام و در قبر مصاحب تو هم بود تا در روز حشر و قیامت مرا و ترا بر پروردگار تو عرض
نمایند بیت چون مرگ کشد کردن گردان در بند شوان بسر بحث از آن ختم کند اللحظه که دست اجل از پا
افکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او
دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مال با هزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را بر آن
سوخته بعد از آن نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمنی نیست میباید اموال را در مصارف خیر خرج
نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را در فوایدآن بر خود ترجیح ندهد هل لولف عمر خود ضایع مکن در جمع
اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کم مانده باش آورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی المرتضی
بگورستانی گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرمود که یا اهل التربة ویا اهل الغربة اما الدار فقد
سکنت واما الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت یعنی ای متوطنان دیار خاک و ای غریبان شهرستان
اینها که در خانه های شما سکنی کردند و زنان شما را بحبالهٔ نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند
خبری که پیش ما است این است کاش میدانستیم پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر
مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی ومضمون حدیث
مذکور در روایت دیگر بدین وجه است که حضرت امیرالمؤمنین خطاب بمومنین ومومنات اهل قبرستان کرده
فرمودند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته را آوازی شنیدم که گوینده گفت علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر
المؤمنین پس آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار
خود یا امیرالمؤمنین پس آنجناب فرمودند ازواجکم قد تزوجوا واموالکم قد قسمها وارثکم وحشر فی الیتامی اولا
دکم والمنازل التی شیدتم وبنیتم سکنها اعداءکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند
و مالهای شما را قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانه هائیکه بر افراختید با کجی
ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب دادند
که قد تخرقت الاکفان وانتثرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت الاحداق علی الخدود وتنازلت المناخر
والافواه بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون

بالاعمال

موعظه

مجلس دویم

بالاعمال نرجو من الله الغفران بالکرم والامتنان یعنی در پیش ما اینست بتحقیق که کفنها پاره شد و موها پراکنده
گردیده و پوستها از بدن ازهم جدا شد و سیاهی چشمها بر رو فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خونابه روان
شد و آنچه پیش فرستادیم یعنی از صدقات و خیرات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خرج و
نفقهٔ اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع کرده بودیم
در صدقه کردن و انفاق آن اهمال و امساک ورزیدیم ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خداوند عالم ما را بکرم
و امتنان خود بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش سالها جان میکند چون برگ غنچه زود کسل و بی
بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فنا است کریم که از تاراج حوادث نقش نگاه ملا دارد و در پاسبانی
روز و شب دیدهٔ استراحت تمام نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست بلا از اجل چه حیله خواهی باخت از
حضرت رسول منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف وما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة
مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریه
است و بدیهی است که مهمان خواهد رفت و اموال عاریه بصاحبش خواهد رسید بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور
داشته باشد ظاهر و هویداست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب متاع غایب خودند چه این قوم سبکمغز گران
جان از جمع نمودن سیم و زر و انداختن در و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر
از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غمخانهٔ دنیا و ماتمسرای این جهان
بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و روی زمین است و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی
زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم آن اسبابی و فراغت آماده گشته چه رنجها که بر تحصیلش خود بیکار نبرده چه
روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریای چین ابروی موج خطر میباید دید و گاه از
پیمودن کوه و صحرا تشویش درد و راه رنان میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت
و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید باخت و مع هذا حصول متمنیات بر وجهیکه خاطر خواه
باشد هیچکس را میسر نیست و حریص بیچاره به هیچ وجه از وجوه دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق
آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر میگمارد چنانکه از قدوهٔ ارباب هم حضرت سید عالم
منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه گر
فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا ننموده وادی دیگر طلب نماید و درون آدمی را غیر از خاک
پر نمیکند یعنی دامن خاطرش از خار خار حرص غیر از مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایهٔ عمر را در طلب
دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعلهٔ آمال و امانی باکردباد بالا دوی نموده دل از نکث بند بی تابش در قطع مراحل
سالهای بیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی جسمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جز و کم ساعتی در دست
استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه بار شتر و چهل خدمتکار داشت و در زیر بار رفیقان خود از رنج سفر
شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد
فارسی بچین برم و از آنجا کاسهٔ چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی
گرفته بحلب برم و از آنجا آبگینهٔ حلبی گرفته روانهٔ یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک
کرده گوشهٔ گزینم و از محنت و کار آسوده و فارغبال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم ویشب فیه خصلتان
الحرص وطول الامل صایب حرص را انکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر
بعد از این با این همه تعب و محنت فی الجمله ثروتی روداده کام دل بحصول پیوسته و بی اندیشهٔ فقر و احتیاج
حقیقت شاید در کنار خاطر نشسته و روز و شب در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم دست انداز
صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بغیر اضطراب و بیقراری آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر
استراحت چه وقت خواهند نهاد میرسد کاشی زسیم و زر و طلبکار زحمتی ماند همین زر عقد گهر رشته تاب
مبین این مقال کلام حضرت ذوالجلال است عز من قائل که در سورهٔ توبه میفرماید فلا تعجبک اموالهم ولا اولادهم

موعظه

تجارت

انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون مفسرین گفته اند اگرچه در ظاهر خطاب
با حضرت رسالت مآبست اما مراد امت است یعنی باید که تو را عجب نیاید از دشمنان اموال و فرزندان منافقان از کثرت
و قوت بجز این نیست که میخواهد خدا ایشان را عذاب کند و ایشان را مبتلا گرداند در دنیا که بسبب جمع کردن مال و بسبب محافظت
آن در رنج و تعب باشند و برای درستی احوال فرزندان و صیانت اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت میکشند
و بیرون میرود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان مال
و ثروت و بسیاری اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و اذیت و علل و بلایا هستند و برطبق این معنی مروی
است که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه ماحصل این معنی آنکه صاحب همت
حرص و از دامن خواهش ملک و مال کشید و مرغ روحش بال دامن افشانده از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پرید
است خاطرش از گزند افعی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و بیمودن خشکی و دریا آسوده و کرمها خاطر
است و برخلاف این حریصی که چشم عقلش از پی زر و سیم و بیده و کرکس طبعش هوای جیفهٔ دنیا پریده است دلش از تشویش
و اندیشه هرگز آسوده نمیشود و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی‌بیند خسرو زر
طلبان از بوی عنبرنج خاک خود ما ریاکاکی طالب وردان زدرون بی قرار در شکم مار بود پای ما وار نوبا و
بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم مأثور است که چنانکه در طلب قوت رنج و مشقت است در طلب دنیا بی بهشت
عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که بعد بیشتر ماند برای او بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه محنت دنیا کشد تا بعد
ازو چون وقت تمتع شود بدیگری و اگذارد مجملا دنیا طلب حقیقت اسباب پیوسته در تعب بسر برد و با مید بکدام حضور
تورو شیر ابیضک که نه شرو شور میکرد اندو اگر عمر عیسی این جفا در طلب عقبی کشیدی اسباب ابدی یافتی با علی
مقربین رسیدی ولکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت اهل روزگار را چنان فرو گرفته که
ملاحظهٔ عاقبت خود تواند کرد و حسن حسنی این عجوزه دنیا او را نظر از ابنای زمان نه انقدر و اله خود ساخته
که روز نیست نشاهدهٔ عجیب توانند آورد و از تمنای این و آن کی پروا دارند و در طلب مال و منال کجا اندیشهٔ مآل
مینمایند و از مآل زمان کو را ساز حضرت سید ابرار منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم
و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لایبقی من الایمان الا اسمه و لایبقی من القرآن الا درسه خلاصهٔ مضمون خبر
صدق اثر اینکه میخواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت کرده اند
و دنانیر مسلم را دین خود ساز ندو مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن بجز درسی باقی نمیماند
ای آنکه مال و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته و نجت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته ای تا
نه مطلع خواهی شد از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتیکه کار از کار
گذشته باشد و پشیمانی سود نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید انام صلعم منقولست که حاصل آن
اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت میآید و چون در یابد که اجل کسی منقضی شد
و روزی او بنهایت رسید مرگ را با او القا میکند پس کربات مرگ او را احاطه او کند و شدائد آن فرو گیرد بعضی
از اهل خانه او موکشا بند و بر روی میزنند و از اندوه و ملال میگریند و فریاد واویلا بر آورند حضرت ملک الموت
با ایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما از چیست بخدا قسم که رزق و روزی هیچیک از شما را قطع نکرده ام
و اجل او را نزدیک نساخته ام و تا مأمور نشده نیامده ام و قبض روح او نکرده ام و من شما خود خواهم کرد تا
از شما یک کس زنده نگذارم پس حضرت رسالت پناه فرمود که قسم بآنکسی که جان من در دست قدرت او است که اگر
مکان ملک الموت را ببینید و اگر کلام او بشنوید هر اینه از میت خود غافل شوید و بر خود بگریید تا چون میت
را بر تابوت نهاده بردارند روح او در بالای تابوت میآید مرتبه که بال بر هم زند و خواهد که بر جای خود نشیند حرکت
کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و ولدی لاتلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حل و غیر حل و خلفته لکم فالمهنا
لکم و التبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا
چنانکه بازی داد مرا جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن شما را میسر شد و زحمت آن

کشیدم و واحسرتان بر شما است و تعب حساب اخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر
شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا چون دنبال است شیی از پر کردن کیسه و صندوق جز بسته و زحمتی ندارد
لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصل غیر از پشیمانی صدف دست تاسف دهد تا پر زگوهر شد مسکین آدمی مال از
برای زندگی بدست میآورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمیاید و عمر از مال نمیتوان
قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای مر عیب کننده در خفیه
و طعن زننده در مواجهه را و وای آنکسی را که جمع کرد مال را خبث و فرط تعلق بآن و شمرد آنرا مرة بعد اخری بانتما
آنرا نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام میپندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را
در دنیا حکم اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدمون عمر عزیز که آن جهان عالم یکساعت از آن نتوان خرید
عاقل عقل خود را بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدین تنگه حشیشه کی درهم و دینار
که در نظر مردم هشیار بر خرمن عافیت بشرر سخیره کشد چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد لکن
و صاحب جمع کردن مال هیچ کونه مفسده بجز حساب دادن و مدت دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا
ایشان نبودی مرد خرد مند با این برای همان دست تلاش بپوسته در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دست
و بی برگی را از نعمتها الهی داند کل سر بسته سوزه کیمیا خود شمارد و چه ظاهر است که صحیح عیش و سرور یا الم
مؤاخذه یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیاداران اندوختن درهم و دینار یابد بیان نمی ارزد
که یکساعت چه جای مدت طویل در حساب گاه قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید انام صلعم
منقولست که یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیاء
داخل بهشت میشوند به نصف روز آنعالم و نصف آنروز بقدر پانصد سال دنیا است و نیز در کتاب مذکور از حضرت
صادق مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت شود دو بندهٔ مؤمن که هر دو از اهل بهشت
باشند از برای حساب و اخواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بندهٔ فقیر گوید خداوندا برای چه چیز از من
حساب میگیری قسم بعزت تو که هر اینه تعالی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن
مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید
خداتعم گوید راست گفت بندهٔ من او را داخل بهشت کنید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در زیر حساب
خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب کردد و بعد از آن داخل
بهشت کردد در آنوقت بندهٔ فقیر از او سؤال کند که چه چیز باعث بر آمدن تو شد گوید طول حساب خدا
حساب اموال مرا یک یک میگرفت و میآمرزید پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال
من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا
تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که نعیم ناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت
ابی عبدالله صلعم حدیثی منقولست که خلاصه آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا آنکه
بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند با ایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل
بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای تعالی فرماید که راست گفتند
ایشان را داخل بهشت سازید مرده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر در این عالم دو روزی از
اهل دنیا و اپس اند در آن نشأه سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان
مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوه‌ها که خواهند
چید و از صدف تهی دستی چه گوهرها که مقصود که برشته امید خود خواهند کشید و از کوه ناسختی ایام چه گنجهای
مقصود و مرام که خواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنها امال و امانی که راه خواهند افتاد در کافی
از حضرت صادق ع مرویست حدیثی که حاصل آن اینکه روز قیامت خدا تعم هر آینه عذر خواهی میکند از بندهٔ مؤمن
خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید بعزت و جلال خود که ترا در دنیا برای آن

محتاج نکردم که در نزد منعم خوار و بمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن تا بچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام چون
آن بنده فقیر پرده بر داشته کوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل آنکه زیانی بمن نرسانید بیچیزی
دنیا با چنین عوض در علة الدعا از حضرت سید کاینات مأثور است که اطّلعت علی الجنّة فوجدت
اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احد قلّ من الاغنیاء والنساء ملخص معنی آنکه بیشتر
اهل بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره
از ملاحظه اهل هر روزگار و تتبع احوال از منه و اعصار معلوم است که فقیری نوادر طریق خلا از اغنیا بیشتر
وانقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیاء و اوصیاء و معصومین
این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین داری و صراط المستقیم حق پرستی را بقدم
جد و جهد جا بکتر پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و بلغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت
بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار اسلامی بر این
مدعا ادای شهادت مینمایند مجلس سیم در نکوهش عمارت عالیه طلاکار و ابنیه پر نقش و نکار و عمر عزیز را
در فکر سرا و منزل در باختن و خانه دین را از پر و زبر کردن و طاق و رواق بر اوج رفعت بر افراختن ای خانه
خراب عمارت دنیا و ای معمار کده کاه سیلاب فنا یحیفه این و برای پرمار و مور و کوش نشین این خرابه
پر شر و شور ای دیوار پی گسسته وای فراش این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است چهار
ارکان وجودت چون قالب خشت در گل کیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح
معماران شده و رشته عمر دراز از بیختن رنگ عمارت مانند ریسمان کاربنان کشته پیچ خواست
فکر هر لحظه طرح بنای ریختن و دل بیقرار از جهت ساختن طاق درگاه مانند شاغول پیوسته بسوی او بخته
و دست طمع ظلمت سرشت چون کل هموار در زیر سنگ بنا است و علم دوده حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز
و شب مانند ستون بر پا کاهی بتماشای در و دیوار چون کل جام سرا یاد دیده و کاهی در هوس باغ و باغچه مانند نرکس
همه تن چاک سینه کردیده کوبا صدای کل من علیها فان بکوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بکرد خاطرت نکردیده چرا بو بر اینها قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و
جوردش کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از پیش دیده بصیرت بر کشا و از شکاف هر دیوار سر کلش اعتبار
تماشا از عمارت خورنق بپرس که بهرام کور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش
نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص کن که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنکره بر سر بروج
بنیاد شهریاری فاختاء ایست کوکو زنان و هر شکست عمارتی بمراه صد دولتی چاک کریبانیست تا دامن عمارت
هر خشت کهنه ابنیه عبرت است و هر در و دیوار خرابه کنج بنا نصیحتی جدول جوی شیر خسرو ان روزکار را از خط
اعتبار است و کنکره ایوان مداین نخل سرکش از زوها را منشار در احادیث اهل بیت عصمت و کحالان دیده های
بصیرت مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از
مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق کیفیت را سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها و خانها رفته
خطاب نماید که این ساکنوک و این بانوک مالک لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و کجا آن
جماعتیکه ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیکویی بیت آن قصر که با چرخ همی زد پهلو بر درکه او شهان نهادندی
رو دیدیم که بر کنکره اش فاخته بنشسته همی کفت که کوکو کوکو بیتا کسانی چون منا و تو طرح سرا و منزل ریختند
وانبنه کا نیز اد رکل کاری ابخرابه فانی بخاک کدورت امیختند اکنون از ایشان نه بنایی بر جاست و نه بنا و نه کارکر
پیداست و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی در سوره الدخان کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معمار
قضا و قدر برای ما و تو همین رنک ریختند اند و کارکنان این کهنه رباط دو درجه هر پادشاه و کدا همین کل در آب
کرفته اند اکر بر کلشن تواریخ و آثار رفتکان و کذشتکان بقدم هوشمندی کذری و بر کلها تبدلات و تلونات
اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نکری خیال از دنبال دنیا و بدی را بفریاد در بنا عقل باز خوانی

و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه کلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که ز نه
روزکار نه جای سکنی نمودن و کهنه دنیای ناپاید ار نه محل بار کشادن نه زد کاه هست که پیوسته در آن جا
باید بود و شکسته پلی است که بتعجیل از آن کذر باید نمود جای قرار است نه دار قرار و مقام کستن است نه مکان
دل بستن خانه و منزل که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن
که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو خیال مالکیت در آن سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو
مانده است از تو نیز بدیکران خواهد ماند و بسی کسکه دست اجل ترا از جای بدر نشاند پسر ترا بجایت تو خواهد نشاند
مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت خود روزی بر در بار دولت نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف
صف بسته که درویشی شتافت اندیشه آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب
کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم میشتافت حاجبان و سرهنکان پیش دویدند و بقصد آزار
آن بیچاره چوبها کشیدند درویش کفت چرا مرا میزنید و این مسکین نا توان را بچه کناه آزار میکنید کفتند چه کناه از
این عظیمتر است که سرزده بخانه پادشاهان میروی و کستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش
کفت من مسافر و این منزل کاروانسراییست بکذارید یک لحظه در او بیاسایم و براه خود روم کفتند این سخن
چرا بزبان راندی و سجده کاه سران روزکار را بچه کاروانسرا کفتی درویش پرسید که پیش از این که
در این منزل که ساکن بود کفتند پدرش کفت پیش از پدرش کفتند پدر پدرش کفت پیشتر از ایشان کیان
بودند کفتند آبا و اجداد ایشان درویش کفت پس من غلط نکفته باشم و این موضع را بمو قع کاروانسرا خوانده
باشیم چه تا که هر دو روز کسی در او نزول نماید و چون او کوچ کند دیکری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در او
معمول و متداول باشد کاروانسرا بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را کذرگاه چنین چکونه دل نشین
تواند بود و در عمارت این سرای شوم که روزی بکر آشیان بوم خواهد کشت عمر کرامی را چرا تلف باید نمود از
شمسه پیش طاق دلها حضرت علی المرتضی مأثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب
بخلایق میکند که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزایید از برای مرک و مال و اسباب جمع نمایید
از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید برای خراب شدن بچه لاهر فریبنده که شیر آسا از خلوت خانه عدم با بعرصه
وجود میکذارد عاقبت خواهد مرد و کل هستیش از دم سرد خزان اجل پژمرده خواهد کشت و هر مالی که خوبان
دنیا جمع مینمایند در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر بر فنا در خرمن جمعیتش
خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که در کلستان خرابه دنیا
بنا نمایند و خانه ایماری او بران کذاشته کنکره قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد کشت و
موجه سیلاب و برانی از سر دیوارش خواهد کذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا
نموده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نکار فرمود چون با تمام رسید فرش ملوکانه
کسترده و اسباب عیش و طرب را آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در کمال تکلف آراست
چون اهل مجلس همکی حاضر کردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هر که بدره زر تعلق بکسی
دارد که اکر عیبی در این عمارت یابد اغماض نکرده با ظهار آن شتابد هر چند اهل اغراض نظر بهر سو تافتند عیبی را
عمارت نیافتند تا کاه درویشی آکاه دل از در در آمد و لحظه بر بدایع النقوش نکریست و بسوی وزاری بکریست و کفت
این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از آن دو عیب سؤال نمود
کفت یک عیب آنکه عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیکر آنکه صاحبش خواهد مرد کویند آن پادشاه از آن سخن
متأثر شده دست از تاج و تخت کشیده و شهنشاهی کشور ترک و تجرید کرده بیتی نوشته یا فتم این بیت بر در قصر
از آن دلم همه خون کشت و سیلم بر درد خوش است قصر جهان نکار خانه عمر ولی چه سود که مرکش خراب خواهد
کرد از معمار مقصوره دین مبین حضرت سید المرسلین منقول است که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار
خدا باو مخالفت منمایید و با جناب الهی در امری که مقرر نموده طریقه معارضه مپیمایید چون این سخن بر زبان

حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این معنی کشودند و از آن مخالفت در ش
نمودند آن سرور را این مضمون را ادا فرمودند که خانه دنیا که خدا اینهمه خرابی از امقدر فرموده شما در تعمیر آن سعی میکنید
و سر منزلی که بنای آن از ابو برای نهاده شما در تعمیر آن کوشش مینمایید ماحصل اینکه ربالی و آن ناپایدار دنیا عمار
بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنا قصر و ایوانش سعی نمایید باز و بسوی برای میگذارد پس مرد بینش بین و صاحب
رای رزین نمیباید بنا کار خود را بر اساس محکم نهاده چنانکه اساس در موج خیز فنا بعمارت نگذارد و نظر همت تو بر سوا
لعظم دار القرار عالم باقی داشته در کشند رباط جهان فانی رحل اقامت بفکند اوقات شریف را در فکر گل و خشت
واند بیشتر سرا و منزل نفرسایید و از شهرت و مباهات بین الامثال والاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن
بقدر احتیاج اکتفا فرمایید و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن است که از غایت تنگی مکان او و عیال
او در تعب و آزار و بکنز رانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار کرد اند چه شریعت سهله و سمحه همین
تکلیف با این واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار چنین مستفاد میشود که سعی در توسعه سرا و مسکن
ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت صادق منقولست که فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی
از جمله سعادت آدمی وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر مرویست که من شقاء العیش ضیق
المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت
رسول شکایت کرد که خانهای مرا در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن همه خانهای مردم است و از این
جهت توسع آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند بخشنی آنست که آواز که چندان که توانی آواز خود را بلند کن و از
خدا تعالی بخواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که لازم هماسرا و حرم
سرای تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب
اقتضا هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه او از روی خفت نکشند و اینجا از قدر مقدور زیاده باشد لهذا اسراف و
تجاوز از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد شده است از آنجمله از سید سوار حضرت خاتم انبیا مرویست
که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعه خانه آکند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتمین
بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنده و هم چنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که ریا و سمعه چگونه باشد
آنحضرت فرمودند بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید مرویست که آنحضرت بام و عمارت بلندی دیدند از اولی
فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب آمد آنحضرت روی مبارک از او
گردانیدند انصاری باصحاب از این معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دیده یعنی عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر
اشرف آنحضرت گردیده است انصاری بنا بر این آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآنسرور رسید فرمودند الا
کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لابد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنایی وبال است بر صاحب خود مگر بنایی که ضرور
باشد و همانا نیز براین معنی محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام محمد باقر منقولست که بناء لیس بکاف فهو وبال
علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتیکه زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت
و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و ابر نیسان گلشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین آمد و بعرض
رسانید که بنیت دارا و احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی اینکه بنا ساخته ام و دوست میدارم که قدم
مبارک بآنجا ارزانی دارید و بجهة مبارک و میمنت و برکت آنخانه در حق من دعا فرمایید آنحضرت مسئول او را مبذول
داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه العمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک غرک من فی
الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرت است ویران ساختی و
بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن اینخانه ترا فریفتند و اهل
آسمان بسبب این ترا خشم کردند ظاهر مراد اینکه بترغیب و اغوای مردمان یا جهت همچشمی و فتنه با ایشان
بقدر ضرورت اکتفا ننموده سال و عمر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء
اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مسطور است که مجنون وادی ترک فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد

هرون الرشید ملعون پلید رفت هرون در عمارت که بجدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید
التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول پاره انگشت برگرفته آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین
و رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی
و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس تحقیق که اسراف کرده و خدای تعالی اسراف کنندگان را دوست
نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختی البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد اینجا قلم ستم پیشه
وای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل میناری و بتخریب خانه مسلمانان طاق
و رواق بر سپهر برین میافرازی اگر اجل امان بدهد تعمیری که بصد آرزو بنا نمودی خاطر خواه بانجام رسد
و بدایع نقش و نگار از کلک مانی و راقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند صورت بندد و الوان
فروش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر نوعیکه باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری
و بلی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا مهیا و آماده گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل
خواهی نشست و در این پنجروزه عمر مستعار چه حاصل و چه قدر کام دل از آن حاصل میتوان دید چه بسا باشد که
العمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه
بر در زند و پیش از کرده کتابه شکر فنا بر چهره نشسته قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط
زندگانی برچیند لشکر سوز ساختن خشت ماتم و شور سازند و بغیر خانه نکنند بتعزیت اهل خانه بر دارند
قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و تمهید ادا تمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر
در آرزوی دیدن آن جان بمالک دوزخ سپردن در این وقت نمایانتر مبهم مذکور بیست دلیلی بر این
حالی از آن کمالی بنا میکند و تمامی تاریخ در کتب سیر و مسطور در طی آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه
مذکوره را حسب تفصیل نموده و مسالک بیان آن را طریقه پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول
بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد او را بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و
دیگری شدید و هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون شدید بدرود زندگی کرد و از تبعه هلاک گردید سلطنت
جمیع ممالک بشداد قرار گرفت و پادشاه بالاستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردن با اقتدار سر بر خط
انقیاد او نهادند گفته اند که عالم آنوقت با آنهمه عظمت یکی از سپه سالاران او بوده بنا بر این آتش کبر و غرور در کانون
ضمیرش سر کشید و دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن مدبر بخت شقی بیخرد جا گرفت حقتعالی پیغمبری بعضی گویند
حضرت هود علیه السلام را باو فرستاد که تنبیه ضلالت و غفلت نماید و بسر منزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگرو بلکه
و انکار و غرورش بر سخنان مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطقی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت
مرا به بهشت احتیاجی نیست من خود بهشتی سازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود مکانی که قابل
چنین بنا باشد پیدا کنند ایشان در تفحص هر سو شتافتند و مکان خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد
امیر از امراء خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور را از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند
و روم و شهریاران هرمز و بوم فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند
آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند در فرجها و مفصلهای آن در و جواهر نصب مینمودند
آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرابستانی طرح کرده بودند که مشتمل
بر هزار کوشک بود و دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و عنبر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفها
و شرفات درختان طلا و نقره بر افراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته
القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن گلستان ارم نام کردند و شداد
کفر نهاد را از انجام آن اعلام کردند و شداد با آن عظمت و کوکبه هر چه تمام تر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق

دیدن گلستان ارم نهضت فرمودند چون بیکروزه آنجا رسیدند حضرت رب العالمین جبار سموات را ضربتی صیحه از
آسمان بایشان فرستاد و غبار و چون آنقوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داده بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک
را بر این وجه ذکر نموده اند که شداد چون نزدیک ارم رسید سیصد هزار غلام که از دمشق باخود آورده بود ایشان را
چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند واداشته که خود با خواص خود سوار متوجه
گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی با نعل عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی
در کمال هیبت دید گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض
کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق نیست شداد از سر
خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست که بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن الشقی
را قبض نموده همان جا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش که در میدانها واداشته بود همه را
سوخت و بادی وزید خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ ارم و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان
گردید ای بدل غفلت نژاد وای سخت و سست نهادی سنگ اساس بی بنیادی وای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را
از حرص و امل در کار گل باختی و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بنای بهشت شدادی ساختی آیه
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون را در خوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر را
بگوش هوش بشنو آن در سایه درخت دنیا اینقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نوای رحیل
و بر سر چارخیابان عناصر ابعد قصر امل الجنان بلند مساز که کنگره عمر کوتاه است به کنگره ایوان تمتعش نتوانی
رسید در علة الداخه سد کور است که موسس اساس دین مبین حضرت سید المرسلین از دنیا رحلت نمود هرگز
خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود الامر اعجل
من هذا حاصل معنی آنکه امل اجل از آن بی تاب تر و کند او موج سراب بنده که از آن بر پشتابتر است که
اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه مدت طویل زندگانی نمود بر بعض
از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت که بعضی شاید امروز رسید و هر شب
با خود اندیشه میکرد که زندگانیم تا بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح نهصد
و چهار سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند یا رسول الله چرا خانه از برای خود
نسازی فرمود انا میت غدا و ترکه یعنی من فردا خواهم مرد و این خانه خواهد ماند پس هم چنان در خیمه بسر میبرد
تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی داشت لقمان یکی کریچی تنگ چون گلوگاه نای سینه چنگ بوالفضولی
سؤال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و سه پی روز بیم با فتاب اندر همه شب ز آن برنج و تاب اندر
با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر دربار [illegible] مقام مرکز [illegible] بر سر پل سرا و من سفری بیش
صرصر چراغ چه افروزم بوستین پیش شیر چون دوزم بر فلک زان مسیح سر افراشت که درین خاکدان [illegible] خانه نداشت
القصه خاکساران کوچه هوا و دلنهادان خرابه دنیا را حکایت خانه خریدن شریح قاضی رحمة الله [illegible] حضرت شاه
اولیا علی المرتضی ع باور درین باب تأملی باید نمود و در بکار معانی آن کلمات حقایق آیات [illegible] نمود که [illegible]
فواید آن گوشوار گوش هوش باید نمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و ماحصل مضمون
آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را
بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آن حضرت
رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی بر آن نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم
بلی فرمود یا شریح از خدا بترس یا شریح که عنقریب میاید بسوی تو یعنی ملک الموت یا مرا که نبیند سند ترا و نکند و از
گواه تو نپرسد تا آنکه اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و برهم
نزنی تا روانه باشی از دار دنیا و بسپارند ترا در قبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه
کن که مبادا اینخانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آن را از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده

باشی زیانمند یا زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن اینخانه نزد من میامدی من از برای
تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این نسخه مینوشتم چون مضمون آن میرسید اینخانه را بیک درهم نمیخریدی گفتم یا امیر
المؤمنین چه می نوشتی فرمودند این نوشته را مینوشتم و عبارتی انشا فرمودند که ما حصل مضمون آن اینست بسم
الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مألوف دنیا برحیل
خریده است از او سرایی که واقع است در دار غرور و قرب بعد مساکن از طرف اهل فناست تا لشکرگاه هالکان
و اینخانه حد و دیوار چهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد دوم منتهی میگردد باسباب آفات و حد سوم
انتها میابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و در
چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مغرور امل از آن برکنده از زمان خود با جل جمیع اینخانه را بقیمت
خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوا کند که این
ملک از منست و بایع بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهانست و سلب کننده جانهای
جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کس مال جمع نموده و در مقام
بنیا کردن آن برآمده و عمارت عالیه بنا کرده و در زین و طلا کار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه
برای فرزندانش خواهد بود پس بعهده مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را جملگی بموقف عرض حضور
فرماید تا حکم دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار خواهند بود در آن موقف کسانیکه بر باطل باشند گواهست بر این
مضمون عقل وقتیکه از گرفتاری هوا و هوس آزاد باشد و بچشم زوال و فنا با امل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنو که منادی
زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست از برای کسیکه بچشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه
رحیل از دنیا یکی از دور و راست یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود از جهت رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود
از برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را بیاد کردن اجلها کوتاه کنید اینست حاصل کلام
حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام ع مجلس چهارم در مذمت شهوت [illegible] بوس کنار خوبرویان
ساده رخسار و از نخل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع بر افراشتن و بگرفتن لف کاکل شاهدان و
امردان طره سر رشته آشنایی حق را از دست گذاشتن برای زه کمان وادی بیباکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی
شوخ طبعان ظریف خو و تر دامنان رنجش ابرو و هرزه گردان کوچه هوا و بلدستان گجیز حیا تنگان مجلس
می و ساقی و خستگان مرض صنا مدائح تن آرایان خود ساز و شوخ شنگان شاهد باز که جامه پارسایی را بدست
هوا و هوس دریده و بر چهره ناموس خود نیل رسوایی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوت کنده و خار
خار گل رخسار در گریبان بقا افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیمین تنان
آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع افروخته گردد چراغیست که شبستان دین را بر میافروزد و اگر
بخار و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را در هم میسوزد بسعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد
شریعت مصطفوی نموده نفس بهیمیرا در وادی بیباکی گسسته مهار مینماد و بدبخت آن ابلهی که چشم
بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور انداز صدر نشین بارگاه او ادنی و چابک
سوار براق سبحان الذی اسری ع فرمودند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و
پاره گوشت خام مرداری در پیش ایشان نهاده بودند و ایشان گوشت پاکیزه را گذاشته گوشت خام پلید را
میخوردند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل سؤال نمودم فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک
کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی اند که شوهران خود را واگذاشته بمردان اجنبی میل کنند الحدیث حیف باشد
که عاقل صاحب یقین از طیبات موائد شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق
مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهد
بازاریست راضی گردد وای برابتری که بهم آغوشی فواحش سرا پا زشت گردیده دامن از صحبت حوران پاک سرشت
کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر هر مدبری که بگردن کشیدن امردان هر جایی خود را از کرامت یطوف

علیهم ولدان مخلدون محروم کرداند صاحب دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی بمتن یوسف خود را
بکاروان چه دهی تراکذر بغزلان قدس خواهد بود بهر شکار سک نفس عنان چه دهی زاشیان نو
زدوس چو خود دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال دانستن دلیل
عقلی و حماقت است و شاهد بازی و راندن شهوت را جولیت انکاشتن کواه بدبختی و شقاوت چه مرغ احشرا
این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم بیز این میل در مرتبه کمال محقق است و اکر مردی عبارت از قوت باه و راندن
شهوت بودی بایستی که راه خرابات و قحبه خانه سر امد مردان و کاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارت از
انکه در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از قرق محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره
چون نامردان رنک ورع از چهره ایمان نبازد بحمله غیرت دین صفحه هوا و هوس را درهم شکند تا کاو طبیعت را
در بیشه امال و امانی بسر پنجه قوت ایمانی کمرشکنی دعوی شیرمردی نتوانی نمود و تا نفس روباه باز شغال مست
از خواب خرکوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندکی حق را در کردن نکذاری زبان بلاف مردانکی نتوانی کشود
ازاده سرو ریاض فرزانکی و نخل برومند کلشن مردانکی ان صاحب سعادتیست که در وقت ورود ازمای تند باد هوای
نفس ثبات قدم ورزد و هنکام وزیدن نسیم میل طبیعت چون کیاه ضعیف بخود نلرزد سرو قامت خوش خرامان را
چون سایه سر در پا نهند و بشعله رخسار کلعذاران شمع صفت رنک در نبضند مرغ دلش برطب شیرین لبان مکیس
نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرین خوش کلامان دوشاب لی نماید بنقطه خال مرکزوار اسیر دایره سرکشی
نکردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سرکلاف عقل را کم نکند بکرای سرپنجه مژکان در از دست
کریبان طاقت را چاک ننماید و بکشاکش کمند طره قوت بازو بی تابانه از جا درنیاید بموج سراب لف پرتاب مایلان
مراکب اندیشه های دور و دراز نشود و بقلب و کش چهره کلکونه وار متاع دل و دین را از دست ندهد بلکه در رکوب
خنک شوسهای نفس سفینه دل را بابادبانی دامن افشانی از کرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را
در جنب شعشعه انوار حق از کرمک شب تاب کمتر داند در طریق بندکی خوش صوتان نکار زمانه مزاج را چون نفس ...
بی سرنا نه شوق نموده بی منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستاره جدی بر خان
منکب همت کرفته روی بقبله حقیقی اورد و بخلیل اسا در دیدن خورشید مثالان افق جمال زبان حال را بانی لا
احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و جهد و ارباب ...
سیم تنان عابد فریب را بدستیاری و پای مردی اسد الله قوة ایمان از در رود و بوار کعبه دل در اندازد از هجار ...
عارض دلبران دامن نکاهی یعقوب صفت برچیند و از احتراز امیرش لبخا طلعتان روزکار در مصر بازار سحاب برسر
مرتبه یوسفی نشیند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا نظر تامل باید کشود و ما جرای العزیز مصر عصمت را با زلیخا
سر خط مشق بندکی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندکیش در کوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید و برنج دل را
چون دستنان مصریه تیغ دلنشین حسن و جمالش برید معمار شوق او در تعمیر دل خراب هر لحظه رنکی میریخت و دست
اندیشه اش در کرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله برمیانکیخت تا اخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه
در اندرون یکدیکر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر کشاد دیده رون لیخانها
در اورد و در رهارا ابسته بان کامجویی کشود هرچند لابه و جابلوسی از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و
ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب ان امر شنیع استعاذه نموده دامن تقدس بلوث عمل ان ناشایست نیالود
مرویست که دران خانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده براو پوشید یوسف از سبب ان استفسار کرد زلیخا کفت
جهت ان روی بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نکردد حضرت یوسف فرمود فانا
احق ان استحیی الواحد القهار ما حصل معنی انکه هرکاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر معنی امر شعور ندارد
شرم کنی من چرا از معبود خود که یکانه قهار و دانای نهان و اشکار است ازرم ننمایم کویند انوشیروان در خانه که کل
نرکس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و کفتی که نرکس را چشم نکرانیست شباهتی دارد و مرا شرم می اید که با وجود این
مرتبه این حرص شهوا انغار تزده نفس و هوا وای بهی است سرمایه حیا شهرت باد که بیکانکان دین از جماد و نبات شرم

موعظه

میکنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات ازرم ننمایی و با انکه جناب اقدس الهی را در خلا و ملا حاضر و ...
و بر اسرار ذرات کاینات ناظر دانی از تو ما ینبغی باک نداشته باشی و دل در فراش غفلت خفته را از شبستان ...
کلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از منتزهات اصفهان کبر راه دید که بی استعمال الت کار اهن تفته
را از کوره برآورد و کار کرد بی منتها از ان امر عجیب را از او استفسار نمودند کفت وقتی ناپر قحط و غلا در مزرع عمر
اهل روزکار افتاده بود و سموم کرسنکی و بی برکی خرمن هستی بینوایان از ابتدا بتیسر داده بود و اطفال بنات از خشکی ...
ابر نان بکام خالی چسبیده و دانه کندم چون اشک حسرت زده کان در چشم زمین خشک کردیده و از جلیس جوع ...
در بازار و روزکار جز کرسنکی بهم نمیرسید و از قسم اشامیدنی در بسته کاسه زمانه غیر شربت مرک یافت نمیکردید از
الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمیکردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز نانی که از خشکی
بکام چسبیده بود سوخته نانی در تنور نبود و غیر دیده کریان که از اتش جوع در جوش بود دیکی در بازار نمیدیدند
خروش عاجزان و ضعیفان که در قوت رفتار نداشت و غیر از خروش عاجزان لحن از توانای برخاستن نبود تشنه
لبان از الوقوت میوه نمیکندن اب عقیق قمر اچون اتش از سنک برمی اوردند و کرسنه چشمان اکر توانای میداشتند
بوی دانه کاه را از دست کمر بامیکشیدند بی برکان از سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خلعت طمعکاران لعل
سیخ کباب می انکاشتند از غایت اضطرار اهل اندیار را دندان طمع بتقاضای ان یاکل لحم اخیه میتا تیز کشته و اتش
مجاعت در کلخن معده انجماعت مصداق یاکلون فی بطونهم نارا کردیده در خشکی سال بحدی رسید که مرد بجه با برا
وصورت از جان شستن بر یتیم ادا میشد و تنکی معاش کلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از
قفس بدن بدشواری دست بهم میداد شعله جانسوز انفدر بالا رفت که دست نفود بدامن وصالش برسید
و بتموز روغان نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی ان میسر کردد کفته میرا زانه بجوی
دست در زیر سنک و زنده مانده بود که بسوی منک میل تواند کرد و دماغ نشان هیچ تراز و از صحبت دیر سنه ...
نه چنان بالا رفته بود که تسلیم کردن سر فرود اورد در چنین سالی ما یحتاج ضروریات من از ماده و مدخول ...
جلته یا کولات بقدر توسعه معاش قلیل و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایکی من بود و طفلان خورد سال
داشت از غلبه حرص و اضطرار روزی نزد من امد زبان عجز و ضعیف نالی کشود و از بی برکی خود و اطفالش شمه اظهار
نمود از بکس اتش جکر سوز شرح پریشانحال بلد اکباب کرد و از یکطرف تبسم شاداب کل عارضش خانه طاقتم را خراب
ساخت از یک سو ناخن سخنان دلخراشش کوش خاطرم خسته و از دیکر سو ناوک دلدوز غمزه اش هدف سینه ...
نشست کفتم وقتی مدعای تو از من حاصل کردد و جنس ما یحتاج از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ ندار...
ان عفیفه پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب را بالماس دندان سفتن کرفت و کلبرک چهره بناخن حیا خرا...
غاز نمود و چون امید خود را از من نیافت رو برتافت و مانند عرق شرم خویش دوان کردید چندین روزی که بر ین کذشت
و از التهاب اتش جوع و اطفالش سپند اسا بیقرار کشته دیکر باره نزد من امده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج
مانند کف دریوزه بر کشود در جواب همان سخن کفتم و خاطر خود را بمقتضیات کفتکو سفتم هم چنان مایوس
برکردید و دامن عصمت از چنک خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من امده همین سخن شنید تا اخر الامر
چون طاقتش طاق کردید و کار دلش به استخوان رسید بحصول ما مول تن در داده کفت وقتی کام تو از من بر میاید که مرا
خلوتی بری که غیر ما کسی در ان خانه نباشد و دیکری بر این معنی مطلع نکردد اتفاقا خانه داشتم چون او بدل از تطرق
اطلاع غیر مصون و مانند مطمور عدم از حضانت احاطه عالمیان بیرون او را با ان خانه بردم و درها و روزنها را مسدود
کردم خواستم که به تحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال او شیرین سازم ان زن مرد سیرت وان صاحبه
روشن بصیرت کفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی از کار ما مطلع نکردد کفتم در
اینجا کیست و کرا امکانست که از احوال ما اطلاع یابد کفت پروردکار عالم که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن
کاینات دانا و خبیر حاضر است و چهار ملک کرام که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمع چنین ارتکاب
این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیاییست چون این سخن بکوش هوشم رسید و نشتر این کفتکو رک خاطرم

حکایت آهنگر

تتمه نقل آهنگر

دو بید با خود گفتم هر گاه بی بانقصان عقل از پروردگار خود اندیشه نماید. سنگ با گه باد خوی مرد انکه از عهد نفس شوم بر نیاید و خاک بر سر کرد زنک این عزم نانایست را بصیقل عاقبت اندیشی از ایینه خاطر زدایم پس دامن بر چراغ هوی خود افشاندم و اتش شهوت نفس را به اب تامل فرو نشاندم و از ملحتاج بقدر مقدور تسلیم او کردم خرج ساختم انصاف بخشا پاکدامن در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو اتش شهوت نفس را باب تامل بر خود سرد کرد تو نیز اتش دنیا و عقبی را بر او سرد گردان از آن وقت باز از حرارت اتش متاذی نمیگردم الغرض ای جان ارزو وای بر افکنده برقع ابرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی و تلک نیل سیاه و نکونامی از چهره احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل صنوبری پرستت بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تلکی چهره اینه خاطرت در ماتم ابرو سیاه پوشد با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجوری و اراده امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر این امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند و اتش شوق تو بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بکردن عمل قبیح نمیگردی شرمت باد و بت سیاه گه اریکاب نمیجوی و واقف احوال درون و برون شرمنده ای و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک خورده سال کمتر شمارده در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از قهر بادقهار بترسی ماننده بید بر خود نلرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدبختی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمان گردن نهی و آن زمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقه بند کمرش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بخطیره حمایتش در خزیدی اسیران طبایع غلامت شوند و در دام امانی و امال دامن کردند صعوه اجتنابت ماهی ادنظرانت شود و تلخی ترک لذات در مذاق حاجت شیرین و گوارا گردد آگر لذت ترک لذت بدانی دیگر لذت نفس لذت نخواهی چابکسواران مضمار بندگی بکشتند عنان توسن نفس کوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی در پوشیدن دیده شوق چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده اند من تاده نفوس خم زلب سید لذات ارتحقه سر کرامت نوشیده اند و پاکدامنان الا ایثر حظا دامن رغبت از چنگال صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود و خواهش از لذت دنیا برتافته و گریبان خاطر را از دست تعلقات این جهان رهایی یافته در فانوس پرده دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس بداندیشه ها فاسد را بآتش خوف الهی در هم سوخته همت بلندش چو عصا کلیم عصی حبال امانی و امال را بدم در کشیده و مرات ضمیرش مانند بیضه دیده قبطیان طبایع را از مشاهده ارزو هایا باطل پوشیده صنعت سبد بافی را وسیله روزی خود ساخته فقر و درویشی را کلید سعادات شمرده و اسباب ملاذخور را باب ارباب قناعت در انداخته بطلب یادی ابروی عزت خود بریخته حق تعالی و برجمالی در نهایت کمال عطا فرموده صوفی در خواف معنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته بهانه سبد خریدن و برانجانه خود برد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر گشود و نقد تمتع خود را بر او عرض نمود جوان پاکدامن بهم اغوشیش تن در نداده و جز دست در سینه مامول آن بیحیا ننهاده دیگر بار آن شاهد بازاری ناموس بیزبان لابه و چاپلوسی گشود جوان از ابحور ترغیب نمود و بر عده سیم زوان پاک گوهر را تضییع کرده هر لحظه بفسون طری نوراه زنی میپیمود میجنان از آن ازاده سرو جویبار وفا را نگر اقدم مردانگی بی لغزید و شاخ برگ خاطرش بصرصر منه انفسونها اصلا لرزید القصه جوان سر پنجه ابرام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیر دامن عفت از آن نتواند کشید و آتش سوزان شهوت آنرا انقد شعله و ریافت که بسر دی مضایقه افسرده نتواند گردید ناچار بها قضای حاجت لحظه مرخص شده و بکنجی با غچه رفت و از آن جا خود را بر دیوار کشیده ملائکه ابرار بر کاب عصیان خالق پاک اخبار نمودند اصلا الهی نیافت و بمقتضای ایه کریمه وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا از انوار لطف مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون از تحصیل قوت روزی نشده بود عیال خود را گفت بدستور هر شب تنور برافروز که مبادا همسایگان بی برگی ما مطلع گردند و آن شب با فطار گرده خود را بعبادت مشغول شد و فرشته اسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگی است اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت اتش بیرون آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان بسته و رفتی نکوبی که نان در تنور خواهد سوخت چون زن بر سر تنور رفت تنور را پر از نان دید دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری اوست و از نتایج رعایت شیوه دین داریست نان بکنار شد حمد و ثنای الهی گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گلگون ساخته سجدات شکر نمودند تقیناً در درگاه حضرت باری بر آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند وی ساختگی

بتلاش

بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدین گونه ساخته اند بیت از غیب لشکر هر هامی هند دست از حق بتو که کفر هامی هند زین مرقعا قند نما اسپین فشان و آنکه نظاره کن که شکر هامی هند گویند در بغداد مردی مدتی مایل بود و عقد حرمت مواصلتش از رشته ارزو بیاختن هیچ تدبیری نمیکشود تا اتفاق افتاد که شبی با یکدیگر نشستند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل بچیند دختر گفت عاشقا جوانمردی باش که هر کس مثب با خدا شنا باشند و ما بجانه مرد چون این سخن شنید نشتر اثر آنگفتگو برگ جانش دوید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شدند انتشار و زبانی امر اسم بندگی مشغول گشتند با ما داسیله انه دختر دست دختر را گرفته نزد امام دورگفت دوش حضرت سید کاینات در خواب دیدم فرمود دختر را نزد فلان کس برده با و عقد کن القصه ببرکت تقوی و عباد دنیا بارزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن بر کردیدند و مذکور است ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رود در کتاب کلینی از حضرت صادق یا امام زین العابدین حدیثی نقل نموده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود و قضارا کشتی این شکست و اهل آن کشتی همگی غریق بحر هلاک گشتند و بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح آن زن از واریق اشباع پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره بجزیره رسانید و رهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی اشغل خود ساخته و نقد نیکوکاری در ارتکاب نافرمانی در باخته دامن احوال آن زن با وساخ معاصی الوده و قدم جز الش طریق مرنا نشانی سپرده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپاسارها برانگیخت و بی آنکه گفتگوی کند در آغوش خواست برده تا مرتب ابد نشیی حیا با گردید زن مضطرب سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار لم یزل میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت مرتکب چنین عمل کردیده هرگز نیل این سیاه روی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بدامن عصمتم نرسیده است خاری با موسی دامن عفتم ندریده است مرد گفت که هر گاه تو با این پاکدامنی بیک گناه که آنهم با اختیار تو نیست و من ترا مجبور ساختهام این همه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من بانی ترسیدن اولی و احقم که عمر بیزار در نافرمانی خود در باخته و ترا در این معصیت مجبور ساختهام پس از سر اراده نفس خواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت به درگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهبی میرفت با راهب اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب مناهی شد راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست ویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم تو امین بگو مجملا راهب دعا کرد و جوان امین گفت حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان رهایی بخشید مدتی باهم در سایه آن میرفتند تا بر سر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر بان جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه احدیت بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب این قرب کردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته است نور تقوی که بر دلت تافته است خدای تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصین ننده کانیرا از دست اندازد کسند امال و امانی حوات باید نمود القصه در زدر امر نی که بهم عیب الوده و پای عمر شرد در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن تا منزل سعادت چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب و زجر خود را بسایه کرامت چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و محلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سر چشمه ارزوها نفس را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبخون لشکر شهوات بدینه بانی دیده ها در روی پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و بستان سعادات ابدیت تقوی چه گلها دامن بچینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ملخص آنکه کسی که از ایستادن در مقام عبادت الهی و مواخذه روز حساب بترسید و نفس را از تمنای حرام منع نموده باز داشته باشد بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که این ایه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نموده از آن عمل شنیع دست باز

دارد

دارد از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان و امام من خاف حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرموده اند افضل
العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی است و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و امام محمد باقر علیه السلام
فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا بهتر
از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جرأت بحریم محرمات
نگذارد و حقتعالی دوست دارد مؤمنان را که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت نمایند و در کتاب کریم خود ایشان را به
فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی از
واجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیه کریمه
آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای
خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که در مباشرت ایشان ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این
دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند ایشانند از حد الهی تعدی کنندگان و پای جرأت
از جاده قانون شریعت بیرون نهادگان و اما احادیث و اخبار مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته که تمهید ابیات [illegible]
گذارد در حوصله تحریر گنجد [illegible] من عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان را ابتکار تحریر بیان [illegible] داستان [illegible]
میسر باشد بنابراین بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از کتاب [illegible] از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست که خلاصه
آن اینست که هیچ گناهی در نزد حقتعالی عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدا آنرا قبله بندگان
ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و فی الجمله از مضمون این حدیث شریف معلوم میشود که از [illegible]
از هیچ قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد
و نیز از انس روایتست در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلتست سه از آنجمله در دار دنیا و سه
در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب
دشواری حساب میگردد و در آتش مخلد میگرداند و هم از اخبار ائمه اطهار است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد خواه بنده باشد و از آن توبه نکند و مصر باشد تا بمیرد خدا بر او سیصد در
و بر او بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدرها بر او آیند تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث
شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون
آن اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حقتعالی بادی خواهد وزید که اهل الجمع از بوی گند آن متأذی گردند از شدت آن
نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در آنوقت منادی ندا میکند که میدانید این چه بوئیست اهل محشر گویند نمیدانیم و بوی آن
ما را بمرتبه کمال رسیده است گوید این بوی فروج زنا کنندگان است که بی توبه مرده اند پس اهل محشر بر ایشان لعنت کنند
که خلایق همه بر ایشان لعنت کنند پس هیچ کس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن پس برای عاقل
هوشیار جهت یک لذت [illegible] که عقبات از رسید بولکا [illegible] خود را بعذاب چنین چرا گرفتار سازد و برای زائل
شهوت حرام که احدی از غفلت [illegible] چگونه خود را در ورطه چنین عقوبتی اندازد و لذتی که سرمایه چندین بلا باشد
بر ارباب هوش چه [illegible] راکد [illegible] ایمان [illegible] عاقل صاحب فطنت چگونه
آن عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق مرویست حدیثی که مضمون آن بعبارت فارسی اینست که چون
زانی مباشرت زنا کند روح خوشی ایمان از او میرود و اگر توبه کند و از آن عمل شنیع رجوع نماید بدرگاه الهی باز میگردد [illegible]
در عهد حضرت داود [illegible] پیغمبری مکرر آمدی و با زن ضعیفه علیه بجبر و اکراه نزدیکی کردی حقتعالی آن زن را بالهام الهی
بآن گفت هر وقت تو که پیش من میآیی [illegible] تو مرد [illegible] اگر آن گفته
بود مرد [illegible] اهل خود [illegible] گرفته بخدمت حضرت داود [illegible] آن ماجرا را معروض داشت خداتعالی وحی بحضرت داود کرد که بگو با
[illegible] که آن نیز نامرد است که از توبه [illegible] هر که با اهل کسان
[illegible] اهل خود را [illegible] و در طی این مقال انتخاب [illegible] که شخصی [illegible]
[illegible] محبت آن [illegible] ساخته [illegible] خود را بر سر کوی آن

برساند و بتقریبی زمرع (؟) جسم ناتوان از سر دیوار [illegible] کشاید خواست که از دیوار بر آید و بر متاع ناموس [illegible]
کین کشاید شحنه عقل رسید و بدست تأمل دامن ضمیرش گرفت از سر دیوار فرو کشید المقصود نادم و پشیمان بازگشت چون بحجره
آمد دید شخصی بر سر دیوار [illegible] بر آمده میخواهد بخانه او رود دانست که مکافات آن از آنست که او هم یاد بکری کرده بود فریاد کرد که
ای برادر از هم [illegible] کرد که من هم تا سر دیوار پیش رفته بودم [illegible] الاثر خطا ملاحظه امثال این اخبار [illegible] کرده
دست خواهش از کریبان هوسها کشیده اند و بار با فتگان خلوت توحید از بیم [illegible] عید [illegible] بر دامن ترک
و تجرید [illegible] کوشش از [illegible] مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند
خانه [illegible] بعلائق سرمنزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده
صاحب فرهنگان با خود تحمل بتحریک امثال این آثار رنج ملامت بر خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات با تیر این
تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول جوانی بود از انصار
احوالش [illegible] صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسها نقاب برخواسته در بر دین قوت پای نفس
اماره را از بر دست خود کرده روی دست و ساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذت دنیای فانی زده بود و هم [illegible]
بر صحایف اوقات میکشید و مضمار [illegible] قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان خلافت امام عمر بن
الخطاب سالی اراده حج کرده و در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین سفارش او بامیر حاج نموده
و باعزاز و اکرام او وصیت فرموده بود اتفاقا از اجمال درخوران کمال و صورت مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود
از اهل قافله زنی و برادری عاشق جمال او گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصال در تلخکامی گذرانید تا شبی
خود را با او رسانیده پرده از روی راز خود گشوده بزبان [illegible] اغاز مراوده کرد جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و
اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار برگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرده و در
تحصیل مراد نفس اصرار [illegible] دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان هم چنان امتناع کرد و در منزل دیگر آن زن بدگهر صد
و یکدینار زر روی بک کردن بند و انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشت و شبی در وقتی که آن
جوان مشغول نماز بود نرم نرم بسر اسباب [illegible] آمده و آن صره را در میان بار و [illegible] انداخت و بمقام خود بازگشت و چون صبح
شد وقت رحیل رسید آن زن فریاد بر آورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بی تابی او
پرسیدند گفت مالی داشتم که دزدی آن را ربوده بود از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بار همه مردم را گشادند و
آن مال را در میان اسباب یکان یکان اهل قافله تفحص نمودند الا بار آن جوان صالح را چون حضرت امیر المؤمنین سفارش
او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامن و رعایت از لوث این طمع منزه میدانستند بنابراین شرم میداشتند که اسباب
او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی این زن گم شده است و بار
مردم را بدان سبب جستند و نیافتند ناچار اسباب ترا نیز تفحص کردند آن صره در میان بار آن مرد صالح پیدا شد آن زن
گفت مال من اینست چون از وی نشان طلبیدند نشانها را یک یک باز گفت تمام آن را با آن زن دادند و در میان قافله آواز
افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش چنانچه در باطن بوده ننموده است او را بسیار زدند و قصد کشتن
وی کردند یکی از ایشان گفت ابن عم رسول خدا این جوان را بما سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته
نگاهداریم تا بعد از رجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین بریم و از علیک کرده است او را اخبار نمائیم تا حد بر
او اجرا نماید آنگاه دست و پایش را بسته و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را هم چنان دست و پایش بسته در
پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند و از تابش آفتاب تابش چون کباب بر سنگ چسبیده و از
حرارت هوا پیکرش ماهی در آب عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده و گفت کام من برآر
تا ترا از این عذاب رهائی دهم جوان هم چنان ابا نمود زن مأیوس باز گردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام
سیاهی از معبره دوچار او شد با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت بر سرش
گفت بدانید که این مرد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون
اثر حمل پیدا شده و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما او را بکیفر برسانید القصه اهل قافله کوچ
کردند

حکایت زن فاجره

ارزند و انجوان بیگناه را مقید بر شتری افکنده میاوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین ع باستقبال او
از مدینه بیرون آمده از پیش رو کاروان احوال آن جوان پرسید گفت یا امیرالمؤمنین صاحب مکوکه او دزد بوده است
و زراه ... آنحضرت چون با آن قافله رسید و برادید مقید بر شتری انداختهاند حضرت امیر
آن شتر را امر نمود تا بر در مسجد فرو خوابانیدند و انجوان را بمسجد آورده پس بدو قرة العین خود امام حسن و امام
حسین ع فرمود که بر شقیقه ... بخانه ... و بیا انجا در خانه بزرگ که می بینید زن صاحب جمالی بیرون آید و شما را گوید
مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید ... اهلا که حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست
بگوئید پدر شما امیرالمؤمنین ع محملا چون آن اسم مبارک امیرالمؤمنین را شنید گفت وا فضیحتا و همراه ایشان روانه
شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود که در حق ایمرد چه میگوئی زن گفت یا بن عم رسول
خدای چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من ازو آبستنم و اهل قافله همگی شاهدند برین
امیرالمؤمنین ع سلمان را اشاره کرده گفت که بخانه حضرت رسول ص برو و چوبدستی حضرت با حقه که در فلان موضع است
گرفته نزد من آر چون چوبدستی و حقه حاضر شد آن زن را بپهلو خوابانیده و گلیم برو پوشانید و آن چوبدستی را به پهلوی
او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت بحکم حکیم بنطق آمد و بزبان آن جنین زادن تنک
نای رحم گویا گردید گفت لبیک لبیک یابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدر کیست زادهست یا بنده سیاه هست
یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام گفت گواهی میدهم که جز الله تعالی خدای دیگر نیست و پیغمبر تو محمد رسول و فرستاده
خداست و من بنده خدایم و پدر غلام ... است ... و من ... واحکم الحاکمین خاکسترست که نطفه مرا بحرام ریخت
سبحان امیرالمؤمنین ع فرمودند ... گفت بشهوت هر دو مرد مرا قرار بر او زنند و در دو بر حضرت
پیغمبر ع فرستادند و گفتند از خدا ... استغفار میکنیم از خطائیکه کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه امیر ع
الحقه سر بسته را برگرفته و مهر از آن برداشته آلتی خشک شده با دو خصیه از آنجا برآورد و حضار از حقیقت آن سؤال
نمودند فرمود که حضرت رسول ص روز جمعه بر منبر خطبه گفت این آیه را تلاوت فرمود والزانیة لا ینکحها الا زان او
... از مسجد بخانه آمد و آلت خود را بریده حضرت جبرئیل آن خبر را بحضرت سید المرسلین ع رسانید آنسرور نزد او رفت
دید که خون از او روانست و آلت بریده با دو خصیه در پیش وی افتاده فرمود که چرا چنین کردی گفت آیه زنا را شنیدم
از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود قطع کردم پس آنحضرت ... آن مرهم ریش جگرهای پر خون دست
مبارک بر آن موضع زد ... یافت و نهاده فرمود یا علی ... بعد از وفات من چنین کاری
متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنان کن و ... این حقه است ... بنمائی تا بیگناهی او معلوم گردد پس خبر
بیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است ... حضرت امیرالمؤمنین ع
او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمود که در این وقت او را رجم منما ... چو وی آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل
بیگناه میگردد پس ... کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش کردند مخفی نماند که
جنون ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آنجوان صالح میتواند بود که از جهل اینمسئله ناشی
شده باشد و باعث ایراد این حکایت درین مقام تحسین این عمل و ترغیب آن نیست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله
نامقیدی و ... مستان باده هوا پرستی و هوسناکی را معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی
تا چه حد پرهیز میکردند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوات است محافظت ثغور احتیاط
بچه اهتمام میفرمودند و ازین حکایات که دستور العمل عاقلان و عصای کوردلان میتواند گردید حکایت زنی با قاضی اسرائیل
که گشته دل نهاده و دامان پاکدامنی را از دست نداده و تفصیل اینحکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت
امام جعفر صادق ع منقول است و حاصل مضمون اینعبارت مطابق اینست که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را
برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله نکاح خود از نسل انبیاء معظمه زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی
برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاهی سفر ضرور افتاد حلیله جمیله خود را بقاضی سفارش نموده و بتکفل
احوال او وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آنضعیفه میکرد و وقتی نگاه شوخ

چشمش بگلشن عارض گذر کرد و سیلاب محبت آن نیک خاتون جمله عصمت بنیان امانت دیانتش را از پای درود و گرمی
هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار شکفانید و شرر آتش شهوت اختیار از دلها بحوصله قاضی برگرفته از دل
بحسرتی درآمده سخن بزبان ملایمت و نرمی ... بسؤال وصال گشود و اهتمام بر دریدن ناموس او هم تعلق خود
تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کرد ... بزور ملایمت دست ... از ذکر رفتن ...
نتوانست بجهد آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر مرادم دست ندهی ... نزد پادشاه تهمت
زن گفت هرچه خواهی بکن که ابتغاء صورت پذیر نیست قاضی ... پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده
و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده
گفت پادشاه برجم تو امر فرموده اکنون اگر بحصول مامول من درآئی ... سنگسارت کنم آنعفیفه گفت از کشتن پروا ندارم هم
چنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی با خرمان از هلاک او خاطر جمع شده بازگشت ... برکت
پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران ... سپر داری نمود و مرغ روحش از شاخسار تن
مجروح با آنهمه سنگ جفا نپرید و بود چون شب شد و ... برای ... بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب
بر آن ریخته دانه هستی آنضعیفه را از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمده و بهوا داری نسیم عنایت الهی
مانند برگ گل سر خود گرفته از آنشهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آنشب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل
آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آنسر حلقه بلاکشان را دید ...
احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بر او بسوخت و برا بدرون دیر آورده بمراحم عطوفت و مهربانی
جراحاتش را مداوا نموده و کودکی خورد سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق
جمال او گشته هر چند تلاش وصالش نمود طریقی نیافت و ... رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر
الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفته و گفت اعتماد بر این زن فاجره زانیه کردی و فرزند خود را با و سپردی اینک
او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با آنهمه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین
کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نمیآید بیست درهم بوی داده اخراجش
نمود زن بینوا شب از آنجا روان گردیده صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رشته عمرش از
گسالش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند که این شخص بیست درهم قرض دارد و درین ما هر که قرض
داشته باشد صاحب طلب او را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا نماید زن آن بیست درهم را بذل نموده
مصلوب را مستخلص کرد آنمرد چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت بزن گفت حقی که تو بر من داری هیچکس را نیست
اکنون ملازمت تو اختیار کنم هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریائی رسیدند جمعی
با کشتیها در آن مقام بودند مرد بازن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد اینجماعت رفته بوسیله خدمتی طعام گرفته
برای تو آورم پس آن بوم دیار ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آنجماعت رفته گفت جاریه خطیری و متاعی
گرانمایه دارم که در میزان اعتبار امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند از چه جنس گفت کنیزکی دارم که هرگز
مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده خریداری
نمائید و قیمتش را تسلیم کنید و او را با خبر نسازید تا وقتیکه من بروم مجملا آنسرو جویبار آزادگی را به درهم فروخته
روانه گردید آنجماعت نزد آن زن آمده گفتند بر خیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از مولایت خریدیم زن هرچند
استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب آن زن
بیکدیگر اعتبار نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سوار کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده گل سر سبد ما یعرف خود ساخته
و خودشان بکشتی دیگر نشستند مراکب کشتیها را باز بادبان امواج از جا بر انگیخته بمجری سفاین مرور و دهور و مرسی
زوال ... امور حیات ایشان را بارسال ریاح مهلکه کشتی آنقوم را غریق بحر هلاک کرده و سر رشته اجل دست
چاره جوی آنقوم را با طناب موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم ومن یتق الله یجعل له مخرجا ملاح
قضا کشتی دیگر را که آنعفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید زن از کشتی ... بجزیره درآمد

اب دیختاو میوه مشاهده نمود با خود گفت از این آب می‌نوشم و از این میوه میخورم و در همین جا بندگی حق تعالی میکنم
عالم دقیق و جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و بگو که در جزیره از جزایر من
بجرم الحلوی است باید که تو و اهل مملکت نزد وی و بیعه برگناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و غفران
نمایید پس اگر او شما را العفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده نخست پادشاه نزد
آن زن آمده زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه افاضه
بینه بران شود قاضی را بر رجم آن فرمان دادم میترسم در آن باب حفظ بات میخواهم مرزش مرا از درگاه الهی در خواه
زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد و نمی نمود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صاحب حسن و آکدا اشته
بسفری رفتم و او را ضایع بنود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و برا رجم کرده و من میترسم که در حق او
تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن نیز برای او استغفار کرده گفت بنشین برادر پهلوی پادشاه اجلاس
فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادری مرا زنی بود مایل او گشتم و بخود زنش خواندم امتناع نمود در نزد پادشاه بجور
متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب امرزش کن جهت او استغفار کرده و شوهرش را گفت بنشین آنگاه
برادر کوید بعد از آن در برابر آمده و ماجرای خود و از برادر حکایت کرده گفت از بر آن اسب اخراج نمودم میترسم سبب او
بر خود هلاک کرده باشد زن در حق او نیز استغفار کرد پس از آن خادم در برابر آمده قصه خود را باز گفت زن نیز
برای او استغفار کرد در این گفت بنشین بعد از آن سعد آمده سر که نشست خود را گفت زن در حق او نفرین کرده
گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا
بر آن حاجتی نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آن است گرفته ترک علاقه زن و شوهری نمایی که در
این جزیره بعبادت الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف گردید پادشاه با اهل
مملکت از آنجا باز گشتند [illegible] بدبیه های دروغ از در رحمت معانی این روایت موعظت مبالغه [illegible]
میتوانند نمود و هوشمندان بشام عقل رزین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت لذتی یابند [illegible]
توانند فرمود که شیوه [illegible] متضمن [illegible] نخل برومند پرهیزکاری منم چگونه ثمر شناسد [illegible]
بی خمار رحمت که خشک لبان شراب هوس انتظار اند ان رحمة الله قریب من المحسنین بمیوه مند و جمعی الاء
فاخره کرامت [illegible] ان اکرمکم عند الله اتقیکم بهره مند شوند زنیرا بر کسی که صدق
وعفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار جلی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از پیغمبران
وحی کرده پادشاه کشور را با اهل مملکت با ذلک خدمتش امر نمود و جبین عزت و تمکین صنادید عصر را در پیش او بر خاک
تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود مصرع چه مرد بی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف عزیز مصر
ولوای شاهی از رفعت سپهر [illegible] زلیخا با دل خسته و جانی از بار بر جمیع اقتدار نشسته بر او سر راه گرفت
و گفت یا یوسف ان الحرص و الشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر و التقوی صیر العبید ملوکا یعنی شامت حرص و شهوت
پادشاهان را بنده کرده اند و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانیده قال الله تعالی انه من یتق و یصبر
فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن و بستر داری دیده و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه
اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق هدایت بنده الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کارخانه ابداع و استاد کارخانه اختراع
جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام بنا نهاده و عقل دوربین را بکوتوالی آن قلعه خدا فرین شرف اختصاص داده
است که گنجینه ایمان را از تطرق جنود آمال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه
قلعه دل در آمده دست تعدی بر میان و رند و دزدان میل و رغبت بسته کریه کشند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان
بغارت میبرند و راه زنان شهوت انفس با بلای نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع عریان میسازند و طلایه
وسواس شیطانی بجاسوسی نگاه اشوب در مملکت خاطرها مانند زنبور [illegible] دل در بازار عشقبازی بی دلالی نظر گرم راه
میابد و هم آغوشی خیال باشاهدان آمال در دل غافل بو الهوسی بی پای سر نگاه نادرست [illegible] قلم گناه
که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود و چه نقد مطلب [illegible] نظر هرزه کار از کیسه دل [illegible] کاسه که

از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد چه فتنه ها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران سیمین بر از این رخنه کمند
نظر شکیبایی را از خانه دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از این روزن بکمند غمزه دلها و غزال هوش را از پا در
میاورند بر ورد کاشانه بصیرت یگانه بیمثال و نظیر جل ذکره در سوره نور میفرماید قل للمومنین یغضوا من ابصارهم
و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر کن و فرمای یا محمد مومنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و رو
ی خود را از نگاه بغیر یا از نظر کسان بملاء [illegible] محافظت نمایند که این از برای مومنان ازکی و اطهر در پاکی دامن
[illegible] سید الانام فرموده اند که چشمهای خود را از حرام [illegible] چشم [illegible]
از آتش برکند دیگر آنکه [illegible] روایت که هر که چشم خود را از حرام پر کند [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] چشم او را [illegible] منقولست که زنا چشم نظر کردن است [illegible] حضرت ابی عبد الله
منقولست که النظر سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه
نظری که از روی شهوت نفس باشد و حرام از کیسه صبر شود تیری است زهر آلود از تیرهای شیطان که با این کس میرسد هر که برای
نظر کند [illegible] از آن تحصیل رضای الهی باشد و انقیاد فرمان او مقصود او باشد بعد از آن خدای تعالی ایمان کرامت میفرماید
که حلاوت آن را دریابد و لذت آن بمذاق جان او رسد مویداین معنی حدیثی است که از حضرت رسول منقولست که خلاصه مضمون آن
اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشید چشم ظاهر را از امور ناشایست تا الهی
دیده بصیرت بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستان این دریچه رهای فیوضات غیبیه بروی دل مفتوح میگردد و هر دریچه که
که از دیده نامحرم فرو خوابانی بر روی دل [illegible] هر مدتی نگاه که از مشاهده بیگانه بر خود بر بندی دریچه بصیرت را امید نور
لمعات [illegible] در دل میگشاید چشم از [illegible] کلید قفل دل باشد [illegible] از نور دیده [illegible] حضرت
ابی عبد الله منقولست که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله
و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله [illegible] که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهند بود مگر
سه چشم یکی چشمی که از حرامهای الهی بسته باشد و [illegible] پرهیزکاری کشیده باشد دیگر چشمی که [illegible]
[illegible] برکرده و از شوق [illegible] مانند [illegible] بلند
[illegible] پادشاهی [illegible] در دل [illegible]
[illegible] است که [illegible] منصب [illegible] خاطر [illegible] دیده را بلوث نگریستن [illegible] الابد [illegible]
هرزه [illegible] کرده [illegible] حسرت [illegible] چشم مبتلا الابد [illegible] دیده را که
در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر [illegible] بدست شعور داده اند فدای هر صورت پرستی نه پسندد و دست ملکی که در
یکتائی [illegible] اثار صنع [illegible] فرموده اند [illegible] سلسله [illegible] مویان فرو نبندد و از نیزه باران غمزه [illegible] چون
[illegible] نگاه هوش از دریچه دیده سر بیرون نکند در جلوه گاه سرو قدان [illegible] نظر را از حلقه چشم
طوق بر گردن ننهند و در شهراه [illegible] نظاره را [illegible] از تماشای رخ [illegible]
نگاه پناه برود و خرمن برق نگاه که آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بباد دستی نظر نقد گنجینه خاطر را از نقد آشنائی
نبازد و از سرمستی دیده هتک حضرت علی المرتضی منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق
انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و متاع شهوات خود سر و مطلق العنان سازد از اقتحام مناهی و محرمات سر باز
نزند ابواب رنج و تعب بروی دل مفتوح و گوشه خاطر را بناخن خارخار آرزو خراشیده و مجروح ساخته حکیم سنائی [illegible]
که آخر کار نگریستن گریستن است از دیدار دلبران زمانه [illegible] دیده را بپوشند [illegible] گرچه از چهره عالم افروزند
از مژه دل دزدند و جادو رزند شاهد هیچ رخ چه کنی ای که از هیچ رخ چه کنی زان دل همچو سنگشان اندر تن دل تو خون
گریسته چون آهن مار و طاووس موی و روی [illegible] عاقبت [illegible] جعد [illegible] باشد زلف مرغول
غول دل باشد و نیز از محمود ملت و دین حضرت امیر المومنین ع منقولست که بر تو باد که چشم از حرام باز داری که از نگریستن
دل میل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد از این جهت بکرات نظر شوخ
جولان را عنان نگاه کشیده در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوس شاهد دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه [illegible]

و تمام و منشاء فساد از احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم ع از بیم فرعون لعین
فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه می
کشیدند و در عقب ایشان دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی ع از اراده ایشان
استفسار فرمود گفتند پدر ما پیر کهن سالیست و کسی دیگر ندارد و ما مباشر آب دادن گوسفندان میگردیم و از عجز و ناتوانی
چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان خود
میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چون این دو عاجز را انتظار میدهید اول گوسفندان
ایشان را سیراب کنید تا زودتر بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را نمیدهیم تو بیا و این دلو را
کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت پیش رفت دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق از چاه بر میآوردند
تنها کشید گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقولی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن
پرسید که هیچ چاه دیگر هست گفتند هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن چاه افتاده که اگر چهل مرد جمع شوند از سر
چاه آن سنگ را بر میدارند حضرت موسی ع فرمود آن چاه را بمن بنمائید القصه آن سنگ را تنها برداشت و گفت دلو و رسن
دارید بیاورید گفتند نه فرمود که آب دارید گفتند اندکی در این مشک هست آن را از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه
ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران حضرت شعیب بودند خوشحال و شکفته
خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آن دختران را و بعضی
گفته اند دختر بزرگتر را بطلب حضرت موسی ع فرستاد و حضرت موسی ع چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسوده
از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوا ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت
اجابت فرموده از آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد و من
از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بمنزل شعیب ع رسیدند و بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران آن
دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام
و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب ع گفت دیگر از فرعون باک مدار چون او را بر ما تسلطی نیست چون دختر
شعیب قوت حضرت موسی ع را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دید و شیوه عفاف و امانتش از پیش در راه رفتن و او را
بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت راعی و رعایت گوسفندان ترغیب نموده چنانکه قران مجید
بر آن گفت و شنید استشهاد مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه
حضرت شعیب را اطوار حضرت موسی ع مستحسن آمده خواست که دامادی او باشد فرمود من میخواهم که یکی از این دختران
خود را بحباله نکاح تو آورم باین شرط که هشت سال خدمت من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال
دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال باشد از مروت و جوانمردی است حضرت موسی یکی از آن دختران او را و گفته اند
که دختر بزرگ که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنجناب باقتضای عفت و تقوی نخست از آن چشم پوشیده
بود آخر الامر روزی او کردید بملو گفته نهند کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود بوهم نگذاری بیک کنار مروت
ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کرد که چه میفرمائید در آنکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او
نظر کند آنحضرت ع فرمودند که هیچیک از شما را خوش میاید که دیگری بر عیال و عورات شما یا قرابت دار شما نظر کند
ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود نپسندی جهت مردمان هم آنرا مپسند و مفسرین در تفسیر آیه کریمه و یعلم
خائنة الاعین وما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته
باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او بپنهانی در او نگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که ما یامن الذین ینظرون
فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه
دیگران بمکافات آن از عقب زنان ایشان نظر کنند صائب بر نقشهای مو باهستگی حرام زنجیر بهل هست مکافات
پاره است مخفی نماند که هر نظری که بر تماشای آن گلعذاران پری رخسار از جلوه حسن و جمال از روی استلذاذ
و استلذاذ از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد ما تنها که از آتش خیز این نظر باز از آتش شهوت میجر حقیقت

این سخن نزد ارباب خرد صحیح و ثابت و مبرهن است و بر ضمیر صاف ایشان تمام از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء
و روشن است چه ارباب جوانی یا در وقت و غروب یا بعد عهد ایام از مباشرت آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهند
که میشود و نگاه کردن چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میرود چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست و نایره
نایرة الشهوة بکثرت مباشرت و فرسودگی میل مذکور ضعیف کرد و در حسن صورت پرستی و بی بستی میگذارد و آن
نظر بازی و شیوه صاحب مذاقی بشهوت جماع منوط بودی بضعف قوت آن نکاستی و نفرودی و بانتقال حالتی است که از میان
حلال و حرام حضرت خیر الانام منقولست که انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی
آنکه نگاه کردن که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که از رخسار نظر بازی چیزی در خود یابد و
چشمش در دنبال این و آن نشاید باید که باعیال خود نزدیکی کند و برنجش آب نشاند آتش شهوت تسکین دهد ظاهر است هر چند
اثر بر آنچه مذکور شد سببی است مشهور و لفظ انما بر صدق این تمنا شاهد است معذلک جمعی نامقید بی باک از نقش
پاک نام نهاده بفلاح کردایند در چشم سنگ سوای برنشته ناموس فرزندان مسلمانان میاندازند و گروه بدبین
بو الهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بخیره دستی نگاه خرجامه ننگ ناموس ابنای نامی پاره میسازند کافر
انگشت آه و ناله و رزن و فریند بند کان رحیرا انگشت نمای خلق میکند و کلاه باره آمد و شد مکرر شجر نام و ننگ
مردم نگونسار را از پا میافکندی در زینت دین را در گردن می رانند و تنبیه آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست
که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع از عشق سؤال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله
حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی کردیده است پس خدا بتعهد دوستی غیر باید
چشانید و جهت فراموشی غفلت از حق بمرض محبت دیگر آنش مبتلا کردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس
هوس در میدان ناموس مرکب تاختن و عرض مردم را عرضه تیر قیقاج نگاه هوا گوشه چشم ساختن قطع نظر از اینکه در آیین
شریعت حرام باشد با دعوی از زهد و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نبندد و مع هذا بر ظاهر است که سگ
نفس لعین از بحر فریب سرزن ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو شی عالیست که
بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بیباکانه بیممانعی قبا بی رفته قند در نظر هموار او تابش فروغ عارض آفتاب طلعت
شان از روزن دیده بتجلی از روهای خفته در شبستان خاطر بیدار کرد و تا روز بروز کار بجائی میرسد که آلرجه شوب
و کنار هم راضی نمیشود بار نکاب عمل قوم لوط شهرستان خاطر دین و ایمان آتش سرنگون میکردد بنا آتش شهوت نفسانی متاع
ایجها را میسوزد و بر آتش زنه بوسه بار آتش غضب جبار را بر خرمن فروزد و از سرچشمه کلام شرع و دین حضرت خاتم
النبیین ص ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار ومن جامعه لم یجد ریح الجنة وریحها یوجد
من خمس مائة عام الا ان یتوب حاصل معنی آنکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال او را در آتش معذب
سازد و هر که با او ریبت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه توبت کرده مرو
کند از سالار اتقیا حضرت انبیا ص از مسوخات پرسیدند فرمودند سیزده است آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را
شمرده پس بنیاد اعمالی که بسبب آن مستوجب غضب سخط شده بودند نموده از آنجمله این مضمون را فرمودند که اما فیل
مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بنفس خود خواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه
ولایت مآب ع فرمودند که لا ینام رجلان فی ثوب فمن فعل ذلک وجب علیهما الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت ما نباید
نیست که دو مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجب بر او تادیب و تعلیم است بجهة الاشهر روایت و حد در
ملامت و مذمت این عمل خبیث از آنمرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سزای آن
الکروه زشت سیر در آیات قرانی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش قاصر است طالبان از هر کونه سخن
بی نیاز میکرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان کردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را
بر اجتناب از آنها اهتمام همت باید گماشت و اقدام نظر را از دخول حریم آنها باز کشید و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانه
های مردم کشودن و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب و ما للک
اعتنا حضرت سید الانام ص مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت را از من مکروه و ناخوش داشته

ومن بعد از اوصیای خود که از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت این شش خصلت را یک یک نام برد
اند و از آنجمله بخانها مردم دیدن و اطلاع کشودن را شمرده اند و هم در این باب از آنجناب منقولست که من اطلع فی بیت جاره
فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون
عورات النساء فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده
تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد و بیند عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را بیند بر خدا ثبت لازمست که
او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکردند داخل جهنم کند و از دنیا بیرون نرود تا حق
او را رسوا نساز و در آخرت عورات او را بر مردم ظاهر کرده پرده از روی کارش بر اندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن گیر
بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر بعورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار منقولست که
بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرمودند که مکروه میدارد نگاه بفرج حلال زنان کردن را و این
نیز باعث کوری اولاد میشود و دیگر از آنجمله نظر بر مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری که ازان مندرج
باشد و بخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در این صورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب
رسالتمآب در این باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مؤمن
بی رخصت او نظر کند چنانست که باتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و بر شیر این نگاه بر
آتش جهنم میکشد مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متشرفان بذیل اطاعت شرع شریف را بحکم آیه کریمه قوا انفسکم
واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازمست که اهل و عیال خود را نیز از
تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف
وانذار فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون فرستد دیوث است و اگر کسی
و را دیوث گوید کنه کار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد
بهر قدمیکه آن زن بردارد که خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که زنان خود را
در غرفه ها جای مدهید و نوشتن را با ایشان تعلیم مکنید و سوره یوسف با ایشان میاموزید و مغزل یعنی چرخ بادو لیه
رشتن و سوره نور با ایشان تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفه ها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی
با ایشان کسی را ببیند و از تعلیم کتابت غالبا جهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه نامه که میان ایشان و غیری همکار
راز و نیاز جاری گردد و از تعلیم سوره یوسف هم تا براین منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را
از اطلاع بر آن بخاطرهای فاسد در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر فرموده که چون بر منع زنا و امر زنان بپوشیدن
نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور
خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و هم چنین مردان را منع و ضبط زنان
از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن
از حرکات نالایق دست برخاطر گذاشتن و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازمست نقش بندکار
کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین ع از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر خود منع کرده و فرموده است که اگر بیرون
رود هر فرشته که در آسمان است و هر چیزی که این زن بر آن میگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن میکنند تا وقتیکه بخانه خود
باز آید و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت رسول ع بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه
بیرون نرود از قضا پدر این زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسالت پناه فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است
که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده است ایا مرا رخصت میفرمایند که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند در خانه خود بنشین
و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت باز کس بخدمت آنحضرت فرستاد و رخصت نماز کردن بر او خواست آنحضرت اذن
نداده فرمودند در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر ع نزد آن ضعیفه کس فرستاده
پیغام داد که خدا تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی پدر ترا و پدرت را آمرزید اما بر کافه زنان غیر بیرون از آنکه در جز نشر
شایسته و عفت نکاح ایشان باقی نمانده باشد لازمست که در زوایای مساکن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول

برنیاورند و خود را از صاحب حوصلگان بنهانخانه کمناصحر حزیمه مانند تار رشته ادیت زده و زبان بد گویان نکرده اند خلوصعت
در مجمر کلبه خود از امیده از اشتغال آتش شهوت چون دود بازمره و در سر نرنند و شرار اسادر در دل سنگ تخت جلب بپرده نهر
حلقه بردر زدکی از خانه بیرون نروند هلال سان بیمون ابروی ناز خود را انگشت نمای نور بنظر ما نساز ند و آفتاب مثال اخبار
حسن و جمال آشوب رد ذرات شهوات دار ز ومانیند از بد بهر خمرالله بشر چون نغمه خارج از پرده نرو ند و بیمره مبدن افسوم مو
مانند نالی برسر کوچها ند و ند بجای غازه را جهه عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سر منجشم بسوتماشن
آموزند و چون عرق شرم بی ناهنجی خود را بر صفت حیا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند و رشته
وار خود را دستکش هر خیالی نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود ننیند و نه چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد
الفت بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من
من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیه
حاصل معنی مضمون آیه سرا پا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را نیز
از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که گوشه مراد خلخال است و دست برنجن و گوشواره و مهره بوی که سلا
بود مگر آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعه های خود را برجاکهای گریبان بیندازند
یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه
مذکوره بزمین میزنند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده
و فرموده است که پای بر زمین نزنند تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود
بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان نا اهل از زنان بیگانه و سلسله جنبان شهوات محرمان
نگردد و در ضمن دلالت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه غض نظر میباید کرد زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم
روی زدن میباید پوشید ام سلمه روایت میکند که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که ابن ام مکتوم
آمد آنحضرت فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن
او احتراز لازمست و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول ص در حجره فاطمه زهرا ع بود که عبدالله ابن ام مکتوم
درآمد حضرت خیر النساء برخواست و پنهان شد و چون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن
مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد فاطمه زهرا ع فرمودند که او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را خواهم دید و خدا
فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن از آیه مذکوره معلوم شد که زنان را نیز چشم خود را از نامحرمان باید که
بپوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف
قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الانام ص از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده است
که اگر این کار کنند مستحق آنست که خدای تعالی او را به آتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که لا ینبغی
للمرأة ان تتجمر ثوبها اذا اخرجت من بیتها یعنی لایق و سزاوار زینت زن نیست که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند
و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفایت است که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان
را در خانه های خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده که بهترین مساجد زنان را خانه های ایشانست و نمازی که زن در خانه
درونی گذارد افضلست از نمازیکه در صفه گذارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد
اولیست از نمازیکه در بام خانه گذارد و هر چند از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال شان در پرده نهفتگی
مستورتر باشد بهتر ونیکوتر خواهد شد که هر یک خود را از غبار نظر نامحرم در چنبر پوشیدگی باید داشت و آینه
ننگ و نام را از زنگ دستی نفس بد گوئی دراندن کمناجی باید گذاشت بسیر پای هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت
و از غربال مژه های نظاره گیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی بهتر از پرده عفاف
و هیچ زیوری بهتر از گوهر حیا نیست و چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی است که نظر غیری در
او کردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروی که از کشاکش مرادها گشاده شده باشد خدنگ کرشمه اش که دلنشین میگردد
و شهد لبی که بمکیدن و استمتاع غیر از مزه خوشی افتاده باشد چاشنی تلخش کجا گلو سوز میباشد پچشم مژگانی که هر روز

درگیریبان جای باشد چگونه لبری عملیه و سنبل زلف بیگانه که هر لحظه دستی در نگاهی کرده چون بوی عشق از آن کوبند
عمیقه از قبیله قریش برشته گیسوی تا بدار سر آمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپا حلقه حلقه اش مقراض شد سخن ما
حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دوید و هر تار مویش بر سوی شبها دراز خط بطلان کشید وقتی موی
خود از اشیده و بی سبب ظاهری سلسله های جان را از هم پاشید و باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت بسبب دیر زمانی
رفته بودم نامحرمی نظر بر من افتاد و سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم مویی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد
با خود دارم از این جهت تراشیدم گفتار دلم ساختن توسن نفس هر جا بکشیدن بار شریعت و کدخدایی بر اسیران
سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی نماند که نافع تر دوایی که آدمیزاد از مرض ذات الصدر وسوسه
آرزوها میرهاند و سودمندتر دوایی که جرب خارخار شاهدان گلعذار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاحست که در
اخراج مفسدان آمال و امانی از قلمرو فکر و خیال اند برهان مبین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان
غمزه های جادو حصنی است حصین و در تقلیل خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف
و خط دواییست موافق خفتگان فراش بیخبری را نسیم سحریست و تهیدستان کوه ابرو را سرمایه توانگری فراش خانه
هواست و پرده در حرم سرای عفاف که هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای مینهد و نگاه سرچوار را از غم و اندیشه
معاش تعلیم پیشه دیدن سنگ سختی دل نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاج طبیعت را سنگ
سختی ایام در هم میشکند و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و حمول میگرداند و بخت سرکش قوت بهیمیه
بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میشود دعوی اصلیست که بلا وجود بنین و بنات از محیط عدم بر آورده و زیور کردن مبانی
آبا و امهات میگرداند بلطف آنکه نهال میلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد و اولاد را بکام تمتع پدر
و مادر میرساند و شکر آنکه آتش خاطر ما را در خاکستر کدورات عیال متکفل و طعمه میدهد تا از زنگ اندیشه های
نفسانی پرداز و آتش نیز آنست که شرار منی اطفال را از سنگ صلب جان بر آورده در سیاه ظلمت رحم میافکند تا چراغ
دودمانها را روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت
بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است قال الله تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم و
الصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصه مضمون آنکه ای اولیای
عقل زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زنان را اگر کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان
زن خواستگاری کنید و کنیزان را بحباله نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاحست چه هرگاه
غلام و کنیز این را بدانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج
کنید غلامان و کنیزانی که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق
نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حق تعالی جهت دفع توهم فرموده است که اگر ایشان از درویشی و تنگدستی باشند خدا تعالی
از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی نمی باید مانع نکاح نشود و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت از فضیلت
تزویج نیفشانند که غنی بی منت و وهابی مستعجل شانه از خزینه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی احوال شان میگشاید
و از شربت خانه فضل و احسان بی منتهای درد عسرت و احتیاج ایشان را مداوا نماید چه انعام عامش شرقا و غربا امکان کشید
و احاطه علم عالمگیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از جهت گشایش عرایس احکام حضرت سید الانام مرویست که
تزوجوا للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدایی کنید از برای توسعه معاش و روزی که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر
حدیث دیگر هم از آن سرور منقولست که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنا بناء فی الاسلام احب
الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدا تعالی خوشتر باشد از
کدخدایی و هم از آنجناب منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر شیطان
و فساد هوسهای نفسانی ایمن کرد شاید از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که عفت صفت نصف ایمان و
در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه یکسان باشد و نیز از حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشترین
اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست که عزبان از غلبه شهوات خود را در مهالک محرمات میاندازند و بدانسبب خود را مستحق عذاب

در فضیلت نکاح

خدا و گرفتار عقوبت و زجر میسازند بلکه بدتر اموات اند خبر در حضرت جعفر بن محمد از آل بزرگوار خود نقل فرموده که دو رکعت
نمازی که متزوج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب گذارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان
کان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر حصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از بند اندیشه
های نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطنش بر او مسدود شده بیابهای خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بنسوان
سازی و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات
مذکوره باشد به آداب بندگی و طریقه تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکرش مشوش و هوسش در بیابان هوا و هوس
گردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از حضرت مقدس نبوی مرویست که النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقه منست پس هر که از طریقه من روی بر گرداند از من نیست و
منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری گفت نه پرسید توانگری
گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدایی کن و اگر نه از جمله گنهکاران و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از جمله رهبانان
نصارائی و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیطانی و هم از آنسرور مرویست که در خبر است که نکاح کنید تا بسیار
شوید که من بر بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگر چه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید
نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح توالد و اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمکند و دیده چهره
مقصود دیده دل را بمنزله عینک بینی فواید بنوبه رؤیتهای ایشان مرتب میشود و لیکن مثوبات اخروی که از برکت ایشان بروزگار
والدین عاید میگردد و از حضرت نبی صلی الله علیه مرویست که خمسة فی قبورهم وثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا ومن حفر بئرا
ومن بنی مسجدا او من کتب مصحفا ومن خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع نقد
تکلیفات هم چنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشانده دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجد
بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت عیسی را بر قبری گذر افتاد ملائکه عذاب دید که مرده را
عذاب میکنند حضرت روح الله را تعجب فرمود مرتبه دیگر مراجعت بکربار بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت با طبقهای نور در آن
مقام مشاهده فرمود از اختلاف این دو حالت و تبدیل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شد
استکشاف این راز نمود و قفل این مشکل را بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون با مضمون وحی بوی فرستاد که یا
این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زن آبستنی از او مانده بود و چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده
بمکتب فرستاد چون معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرده مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب من گرفتار
باشد و فرزندان او در روی زمین ذکر نام من کنند مجملا اگر فرزند زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعا یاد کنند و ببرکت
طاعت و بندگی او از بند مواخذه آنجهان آزاد گردانند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن
کلذ بمادر و پدر میرسانند و چه شهدهای خوشگوار سعادت آنکه در عوض مرارت الم جانگداز بکام جان تشنه ایشان میچشانند از حضرت
سید کونین مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم فی القیمة حتی السقط یجیء علی باب الجنة فیقال له ادخل
الجنة فیقول لا ادخل حتی ان یدخل ابوای قبلی محصل معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب تناسل و توالد بسیار شوید که من فردای
قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک وارد
بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت که داخل بهشت شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادر پیش از من داخل شوند و در
مسکن الفؤاد مذکور است که یکی از صلحا امت مدتی پای رغبت در دامن تجرید پیچیده بکند و حلق بی علاقگی را حصار عافیت
خود میشمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه دربر می نمودند مرغ دلش با قبول تاهل
رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشای عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان
خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب از وی سؤال نمودند گفت در خواب دیدم
که قیامت قایم شده خلایق در موقف حساب از تشنگی بیتاب گردیده اند ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزه های زرین و اباریق سیمین
بمیان الجمع در آمده بعضی را آب میدادند و بعضی را محروم ساختند دست رد بر سینه ایشان میزدند من دست بجانب یکی از
ایشان دراز کردم گفتم بمن هم آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفتند ما خود را از خود بکسی آب نمیدهیم پرسیدم که شما

چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت پدران و مادران غمگین ساختند و فراق ایشان حسرت در دل
ایشان انداخته ایم غرض من از کلمه خدای این است که شاید خدا بتعم فرزندی کرامت فرماید و ما از آن عطیه را گرفته بدرد
مصیبت مبتلا نماید تمام این درر و زر و مستخرج چند امرزش و سیله و تفریح و در الغرض از کاس کرامت الهی بهره ور
باشند و آثار و اخبار از این قبیل بسیار ورود یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم زاهره احادیث ائمه طاهرین که
مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت اند بر دردهوا این مدعا بسیار تافته است چنانکه ان شاء الله تعالی در باب پند پذیر
قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوه اکل و مذمت پر خوردن و نظر به لطافت و خشکواری لقمه
ناشناخته حلال و حرام از ادراک مذاق بخیلی یکسان شمردن چون یگانه بی مثل و شریک و دانای احوال هر دو رو نزدیک
جبلت عظمت و غمت بعضی قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا نهاده و ابواب حیات بعدکار بر شش ستون
مستضرور و ربه بر پا کرده است از آنجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع او بعد از آنجا
پیشینیان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب
شرع و دین بدان ملامت و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از اکل و آشامیدن متوجه
اینکس میشود از جهت کمیت و کیفیت است که عبارت از پر خوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز
از این دو صفت خبیثه ناپسند بر ذمت اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر ملایمات
آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صوفی در بیان معنی لاغر
که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و بکر سنه چشمی طبیعت معده از آرزو آب و نان پر کرده
اشتهای الوان نعمتها جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن بمنزله روغن است چنانکه چراغ را کمی و
زیادتی روغن هر دو ضرر است حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است هم چنانکه از قرصه که قوا
قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در میاید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون از خلمات مجموعه
دست تدبیر و تصرف کوتاه کشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر زده پادشاه حیات را چار از
کشور بدن فرار می نماید حکیم سنائی گوید خوردن لقمه ز عادت بیش هیضه آرد کلید کم بیش هاضمه چون بدو نبرد راز
از گلو کلخن دگر سازد باش کم خوار تا بمانی دیر که اجل که سنان است خود بسیر قال الله تعالی فی سورة الاعراف کلوا
واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را
نگاه میداشتند و از تعظیم کعبه معظمه دانسته عبادت میانگاشتند مسلمانان نیز از رسم امتحان شمرده خواستند
شعار خود سازند حق تعالی با این آیه ایشان را باز داشته و بعضی آیه عام دانسته کافه انام را در این خطاب داخل اندو
بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید لیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری
مکنید که اینکس را دوست نمیدارد خدا تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند که مدار اکل و شرب آنست که طعام
و شراب حامل اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون از این قدر تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید را طبیب نصرانی
بود او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین بن واقد که از دانشمندان العصر بود مباحثه افتاد صورت بحث
این بود بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی در قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم
الادیان یعنی علم است که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و یکی علم دین علی بن الحسین در جواب
گفت حق تعالی جمیع علم طب را در نصف آیه قرآن جمع فرموده گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا
گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب مأثور نیست گفت پیغمبر ما تمامی طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است المعدة بیت
الداء والحمیة رأس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن از امتلاء
طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سرمه دواهاست و به هر بدنی آنچه عادت داشته باشی از غذاها و لباسها بده
گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته اند مرویست که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص گردد مخفی نماند
که اکثر پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات از کثرت اکل و شرب انطفا میپذیرد چراغ حیات
دل نیز که عبارت از نور ایمانست از این صفت و ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلاء از ادای مراسم عبودیت کران

وکاهل

وکاهل و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سبب خواب و غفلت و لشکر میل
و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابد ناچار لوای آگاهی بکونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در اهویه
دل بمراتب خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نمیماند و لهذا حضرت رسول صلعم فرموده اند
که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه ممیرانید دلها را
بخوردن بسیار طعام و شراب چنانکه کشت زار به بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب می میرد و سر سبزی
بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده میگردد و نیز از آنجناب منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد
تندرست و خوش رو و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدن بر شکم و قساوت قلب مبتلا میگردد و از جمله مواعظی که حضرت
لقمان پسر خود را وصیت فرمود و از در ربضا بگوش هوش نامزد فرموده این است که یا بنی اذا امتلئت المعدة
نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی معده چون پر شود فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت
کلت و ملال میگردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز میمانند و آورده اند که سید الشهدا و تقوی حضرت یحیی بن زکریا
را بار اهرمن طریق و دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان
گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش به بسیاری اکل و شرب افسردن و ملالت مذکور در بعضی از کتب بر این وجه مسطور است
که حضرت یحیی از ابلیس لعین پرسید که کدام سلطنت تو بر بنی آدم بیشتر دست میدهد گفت وقتی که پر خورده و ثامیه باشد
حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه در من یا بر امری از امور دست یافته گفت نه الا آنکه شبی
گفت ادبی شبی از شبها طعام نزد تو حاضر بود و تو روزه بودی ترا بر سیر اشتها آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت
کاهل و گران شدی حضرت یحیی فرمود بعد از این دیگر سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این دیگر کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا
مضمون این روایت محمول است که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو
خون در رگ و ریشه آدمی میرود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری
بر بنی آدم بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و چون گرسنگی دست تسلطش از
نقود ایمان کوتاه میشود و کمند وسواسش از کنگره ایوان خاطر ما نارسا می افتد و لهذا سرور عالم صلعم فرمودند که بلندترین
مرتبه شما در نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر میکشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و بدترین
شما در نزد خدا تعالی کسی است که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد و از نقطه دایره سروری و نقطه صلب پدر اعلی
حضرت روح الله در تورات حدیثی که خطاب به اسرائیل کرده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل اکثر النوم
اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین از بسیار خوردن پرهیز کنید که هر کس بسیار خورد بسیار خوابد و هر که بسیار
کم گذارد و هر کس نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب از مؤمن و منافق سؤال نمودند
و بر بیان صفات و علامت این دو گروه توقع کشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این مدعا برداشته
فرموده اند که ان للمؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی
آنکه همت مؤمن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروفست و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهار پایان موقوفست و
فرموده اند که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن به یک روده اکل میکند و منافق
بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه است از آنکه مؤمنان کم خوار و منافقان پر خوار میباشند مشهور است که سر حلقه
اهل نفاق و عدوان معاویه بن ابی سفیان بمرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانچه
که شاعر گفته است نظم و صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة و از شعرای عجم حکیم سنائی راست
چون معده معاویه از کم بخلاف از تو دست دارد باز روزی با کل ... حضرت امام حسن ... ماننده
خار با کل هم نشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میل داشت و آن لعین دقیقه
از صفت بهیمیه خود فرو نگذاشت معاویه لعنه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند من نان اکل نمیفرمائید آنحضرت فرمودند که اکل
ما اکل زنان است و ضرب ماضره مرد است و منقولست که خواجه عالم صلعم غلامی خرید بسیار خوار بود آنحضرت فرمودند که
نفرین شد که بسیار شوم می باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ با افراط خورده بمجلس جنت توامان حضرت پیغمبر

عالم

عالمرتبه امد و هم بخاطر ارجمند حضرت او را از حرکت زشت منع فرموده ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الاخرة
یعنی هر کی از شما در دنیا سیرتر خورد در اخرت گرسنه تر خواهد بود و هم چنین از انجناب ... که دشمن ترین مردمان در نزد
خدا انجماعه اند که خوراک سیر خوردن عادت نموده و مشتاق نشد و ترک نمایند به خورشی را اگر خواهش ان داشته باشند مگر انکه
او را در رنج باشد در بهشت جملا ادب تفویض شکم از ادراک فیض سعادات منبع و از ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز
میماند و گرانی معده مهابت مستهفانه از ممن کبر حصیص ... نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میکرداند و در
گلخن بسوزن دیده بصیرت ضعیف ضره و از صعود بخار معده ابیش ... سیاه و تیره میکرد و کاه سبب قبض شد طبیعت
بدنه شکم مبتلا گردیده در درد بن وا فرا موشی ساز د و کاهی علت اسهال زور او را زرد مرکب نزار بنار یا بر تقاضا جا
جانب مبرز میباید کاهی اثر غذاهای بار در سینه بابی طلب از سافل ... میکند و کاهی حرارت شربهای
حاره اتش اضطراب در خرمن استخوانی میافکند که مشتمیه پوست طراوت از سر و برک نخل عادت میبرد که کاهی زیادی طعام
شعلهای شوق حق پرستی را از دل میاورد و ندانم ادم بیچاره بمهیه اسباب سفر روز قیامت کی خواهد برداخت و از حیثیت
الام و مکاره چه رتبه های بالمنه خود را بر امن اباد بهشت رضای الهی خواهد رسانید حکیم سنائی ولی نسته فرره ادم
هست نان کلوخ وجود شکم طبل و نابت عمل فتنه شر مرد و ا اکذار خوی بگذر مرد پر خوار بی یقین باشد سیر خورده
گرسنه دین باشد چون خوی بیش بیل باشی تو نحوی جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او هر که بسیار خوار
باشد او نفس جسمه خوردن او زانست خون ترجان زخان بی تابشت یکی از اکابر از بازار میکذشت و از جنس حلوا
و غیر ان چیزی میدید که طبعش بان مایل میکشت با نفس خطاب نموده مضمون این سخن را اسپ نمود که ای نفس ح مفارقت
ارزو کردی بی صبری کن و ابنکه من کام ترا بر نیمارم و ترا بارز و خود نمیرسانم از کرامت منزلت نزد من چه رسیم که
حصول ان بجنس دنیا اخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد کویند شهنشاه اکنون تفوق وصف شکن
معرکه جهاد نفس هوا ابوالمو مرد حضرت امیرالمؤمنین ع روزی بقصابان گذر کرد که کوشت فربهی داشت انحضرت را گفتند
ان کوشت بر عیب ... انجناب فرمودند که من خوردن کوشت صبر میکنم و اما خلائق چند چیز در پنج چیز کذاشته
یعنی پنج خصلت را در پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و ذلت را در معصیت و خواری را در معصیت
و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق
حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع منقولست روایتی که حاصل مضمون ان اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی
میشود یکی خواب کردن بی انکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی انکه تعجبی باشد سیم خوردن بی انکه گرسنه
باشد و هم بیت که از حضرت الحق ... در شب معراج بحضرت سید الانام ص خطاب نموده اینکه ای احمد دنیا و
اهل دنیا را دشمن دار و اخرت اهل اخرت را دوست دار انحضرت گفت که یارب اهل دنیا و اخرت کیانند الله
بیان صفت اهل دنیا نموده از انجمله فرموده که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار بخوابد و کفته
اند هر که همت بر پر کردن شکم مصروف دارد بهمان ارزد که از شکم برمیاید جامی لب زنی طبل شکم هیچ نابی جمله
کله کشند ز سر تا بلک کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز انکه شکم پر کنی چون خر کنا تن بر نا خوشی خوی کرفتی
بنجاست کشی با من از ابخری بتابی درست تو بشکم میکشی او میرنت فصل دویم در مذمت حرام خوردن
و تبنع فرمودن نفس شوم ابروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله بتو
نمای حکمت بالغه شیلان روزی را بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و تمام ارزاق عباد منحصر
هر یک از بار یافتکان مهمان سرای ایجاد را در سر سفره عام انعام بقدری که باید جدا فرموده است و وجود هر
موجودی که دهقان ازل در مزرعه حیات کشته مشروبی قضا برات وظیفه اش بخط سبز برون کشف زاری
خوشتر است و نهال هستی هر جوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافراخته میراب عنایت ازلی اب
روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دست کاه روزی حلال نه چندانک فضات
که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید الود و پرورش نفس شوم بد کیش نه انقدر ضرور است که در
تحصیل شهوات ش طریق مخالفت حق بقدم کذ . و سعی باید نمود که اتش تقوی جگر کباب ساخته چون

بوی کباب بدرشد از و ند و ز ابته خواران مطبخ رضا منان سوخته دل ... بسر بسر بی مرجر
و شیرینی چون شاید در لا از راه نروند غالی همانا که با انبیا و اولیا هم سفره قناعت کشته اند بغیر تو نموده هم کاسه نعم
نتوانسته بود و درو دیگر که از مطبخ قضا بقسمت تسلیم رضا اموخته اند در جوع لذت از نان نعیم بیانسوات نموده سیر
چشمان اکر بر سر خوان فقر نمک چشی شوربای قناعت کردند نان کبیده عبث بمائده مشتبهه نمک کشایند و تا را مراجات کید لدت
نان خشک حلال برده اند منالوی من با الوان نعمتهای حرام نیالایند از سالار انبیاء حضرت علی المرتضی ع ماثورات حدیثی
که حاصل مضمون ان اینست که صبر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبت و نزول بلیتی نموده و بتحمل صعوبت
ان طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از ان انست که چون حرامی پیش اید و امر نامشروعی رو نماید نفس
بهیمی را از ارتکاب ان بعقیل اجتناب بر پا کذارد و در تجرع مرارت زهر ان دندان صبوری بر جگر فشارد و در نکوهش بر دو قسمت
یکی انکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این انست که چون معصیتی پیش اید و نفس خود کام
بلذت حرام بپا هوس کشاید جناب اقدس الهی و عظمت و سطوت پادشاهی را بخاطر اورده ترک ان معصیت نماید و از مبین حلال
و حرام حضرت سید الانام ص منقولست که لا تدخل الجنة من نبت لحمه من السحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت
او از لقمه حرام روییده باشد جهنم باو سزاوار است مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل ص از ایه یوم ینفخ فی
الصور فتأتون افواجا سوال نمود انحضرت فرمودند از امر عظیمی سوال نمودی پس اشک از چشم مبارک کرد ریخته فرمودند که ده
صنف از امت من در قیامت محشور کنند و ایشان از مؤمنان ممتاز کردانند بعضی بصورت بوزینکان باشند و بعضی بر هیئت خوکان
و بعضی نکونساران که ایشان را بر رو و بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و کنکان و بعضی زبانهای خود را میخایند
و ان بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از ان کراهت باشد و بعضی دست
و پا بریده باشند و بعضی از دارهای اتشین اویخته و بعضی را بوی کندیده باشند بدتر از مردار و بعضی را جبهها پوشانیده باشند
از قطران که بر تنهای ایشان چسپیده باشد انحضرت بیان احوال هر یکی را از اقسام عشره مذکوره کردند از انجمله فرمودند
کسانیکه بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و نکونساران خورندکان ربا و کوران جور کنندکان حکم
و کنکان و کران انها که باعمال خود معجب بوده اند و زبان خایندکان علما باشند که کفتار ایشان مخالف کردار ایشان بوده
و پا بریدکان رنجانندکان همسایکان و اویختکان از دار غمازان باشند و هم از اثر و کرم ماثورات که در روز قیامت
قومی بعرصه محشر قدم کذارند که حسنات ایشان از بسیاری و کرانی مانند کوهها باشد پس خلایق الحسنات ... امر کرداینده
امر فرماید که ایشان را باتش برند صحابه از انجماعه سوال نمود انحضرت فرمودند که ایشان نماز کذارده و روزه داشته و در پاره
از شب نوافل بندگی اقرام باشند لکن چون حرامی رو داده از جادرا مل خود در بی نمی نموده اند باتخاذ الحرام ...
بلکه میکفتند ... بمقتضای این روایه ... اعمال را بخلوص از غش و زر و بال در بازار
قیامت سنجیده نمیکرند و تحفه حرام حسنات ابرو ورع خلوتان کنج خانه غیب هیچ نمیپذیرند بنداشت که عملی که بقوت قوت حرام
از بنده منتج میکردد بدرعرض کاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری ابدان شبهه الوده اند و ختم شده باشد
جز دست رد بر سینه نخواهند کذاشت و نمازی که بجلبهای ... حرام ... کذارده دست کیرد و روزه که بکرسنه
چشمی مال دیکران ... کجا رتبه قبول پذیرد از دانشگری که بطمع ازدیاد مال الحرام در مزرع زند کالی افتاب چه ثمر خواهد
دید و از نخل دعایی که نه باب پرهیزکاری از زمین دل سرکشد چه میوه از خواهی چید سرور عالم ص فرموده اند که ان العبد
یرفع یدیه الی الله تعالی و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له وهذه حاله ملخص معنی انکه بنده دست بدعا بر داشته
و مطلب خود را از درکاه الهی مسئلت مینماید و حال خورش و پوشش او از حرام و ... رضای الهی است پس با اینحال چگونه دعای
او مستجاب کردد و هم از انجناب منقولست که هر که یک لقمه الحرام خورد تا چهل صباح دعای او مستجاب نمیکردد و در عدة الداعی
مذکور است که شخصی بخدمت انحضرت عرض نمود که من دوست دارم که دعای من مستجاب شود انحضرت فرمودند تطهر ماکلک
و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن اورده اند که حضرت داود ع روزی بنا بر
جمعی نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بکفتار اورده کلمه حکمت بیان کو یا و کوش هوش مستمعان ... دو کوهر ...
مرتب و مجلی کردانید که ... لا تدخل افواهکم الا الطیب ولا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما در

نرو دجز لقمه بالکره حلال وازدها ان شما بر شما بیامکر بعض شایستر کویند شخصی از حبار سالک ثمار پرسید که یا رسول الله
من المؤمن یعنی مومن کیست اهل ایمان از اچه صفت میباید شناخت حضرت فرمودند که المؤمن من اصبح ینظر الی رغیفه من این
یکسبها یعنی مؤمن انکسی است که بامداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجاست کسب او و در وجه معیشت خود اندیشه نما
که مبادا بلوث حرام آلوده و للناس شبهه دران سوده باشد مرویست که فرستادها حضرت باری خطاب بلیلی در عفاری نمود که
فرمودند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که ایستادکی و اهتمام در
آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مال ایشان میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از
حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بی پروایی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم شود دهن
بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت امام زین العابدین ع ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک
ان لا تجعله وعاء الحرام ولا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که از اظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر
سیری اکل ننمایی و از جمله کلماتی که حضرت متکلم فی العرش شاند مهر سپهر رسالت در شب معراج بشرف خطاب آن سرور از
کرده اند و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس الدین
ووسط الدین وآخر الدین ان بالورع یتقرب الی الله حاصل معنی آنکه بر تو باد ای احمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داشته
که صفت ورع اول و میان و آخر دینست بنده بپرهیزکاری بر مرتبه قرب الهی ترقی میکند و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین
صعود مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الخ حاصل معنی آنکه
ای احمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دینست و مانند کشتی هم چنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات نمیابد مگر
کسیکه در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مواخذه الهی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب
هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیبت
مطعمک ومشربک فانت فی حفظی وکنفی خلاصه معنی آنکه ای احمد عبادت ده جزو است نه جزو از انجمله طلب رزق حلال است پس
چون طعام و شراب خود را از لوث حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام و شبهه ناک نمایی ترا در کنف حمایت خود کرم و از
مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر ع عرض نمود که
من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این
است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از حضرت عالم ع ماثورات روایتی که حاصل آن اینست که از امت من
هر که لقمها کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سران برخیزد خدا تعالی او را از فزع اکبر ایمن
کردانیده و داخل بهشت نماید و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که ترک لقمة حرام احب الی الله
من الف الف رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن در نزد خدا تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس
شوم خودکام وای بی تمیز حلال و حرام ای که از بیشه شغال صفتی و سگ ساری و اکثار نعمت لذت قناعت و ناکاری
المجوس انشکله حرص از و المجوس بخیر از زهد و دور و دراز تا چند جهد غایت شکم بپر فرمان الهی کنی و کد
بر کردن انبانی کنجینه دل از نقد ورع تهی کرده ای از طی مراحل تکلیف باز مانده بچراهندن شکم پر بازی بجهة اذرای بکدمه
لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بجو سکوار لقمه حرام علیش نه دلیرا بر خود تلخ کنی و با شغال نیران
اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و ناله میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان ستم قاتل
است و حلوایی که از شیره جان بینوایی پخته کردد در کالبد تقوی مانند زهر هلاهل سبحانک بر دل اهل دل بوقت طعام
کشیدن کردم بود ز حرام خرج کرده ز بهر نان جانرا در سر نان بداد ایمان را حیف باشد که همای همت را چون کرکسان
بر دار خوار بیمال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مکسان بکاسه و کوزه شبهه آلوده ناکسان انداز
کاه از جهة لب نانی دزدی و کاه از بی پیشه کیفی و زمانی بحرام توشه کنی بدر سلوک طریق دزدی و طراری اندیشه نمایی
چسبیدها استل خونین که بچوب ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشها در رگ
ناخن ظلم و جور بر جکر بیچاره کان افکنی تا خار خار هوسی فرونشانی تا دیگ جوش هوسی پربار میکنی چه دیگها
کار ازدهای درویشان بدرگاه الهی بلند میشود و تا کیسه سیم مینمایی چه ناله های الامان که از جانهای مسکینان

بدر باز منتق حقیقی بیاد خواهی نمود و قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون ترد
که بمکافات کتابهای مستمر که از پی برزنهار بپرور کشیده باشی چون کتاب ببینی تو بنجت کشیده خوراک حسرت از دیده ات
خواهند ریخت و عنقریب است که بجزای بزبان تر ترو شیر مست که از فقر تنکدستی شعله کرسنه باشی برزبان صفت زنتو آتشها
بر تکون خواهند ریخت فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام بیکران کجا
است الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب
الهی تو که بر ترک لذتی یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شعله عذاب الهی خواهی آورد و چون متحمل سطوات قهاری یزدانی بحمدالله
چرا از تلذذ بلذات حرام دست برنداری مکذار مرد تامل بیشتر اکر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید که پادشاهی تمام دنیا
یکدم عذاب عقبی نیرزد و ادراک همه لذات این جهان خراب یک لحظه وحشت و رزحساب برابری نمیکند فکیف که لذت لقمه
و شراب از کام تا کلو بیش نیست و خورش دنک و بوی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس پابرجا نمیماند بعد از آن چکویم که چه شود
و آن ربایند که و خوش اینکه که بچه منجر میشود مرویست که ما من عبد الا وبه ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی
حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار یعنی بهر بنده ملکی موکلست که کردن او را
خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود کند پس میکوید یا ابن آدم این روزی تو است نظر و اندیشه کن و ببین
که از کجا اخذ نموده و عاقبت بچه انجامید پس در این وقت سزاوار آنست که با این دعا تنطق نماید اللهم ارزقنی الحلال و
اجنبنی من الحرام یعنی ایمعبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای مثنوی ناصرخسرو براهی میگذشت
مست لا یعقل نچون میخواره کان دید کورستان و مبرز روبرو بانگ بر زد کفت کای نظاره کان نعمت دنیا نعمت
خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوار کان کو بند مردی منشا از بازاری میگذشت الوان میوه‌ها لطیف دید بر هم
چیده و انواع نعمتها دلکش چشمک زن نظاره کان کردید غبغبه سیبی زرد دستکاه حسرت کرسنه چشمی بود و چهره
هر بهی تقویت معده آرزو و آلهی دستی منمود بهر ای دوچون شکوفه دیده خواهشی باز و بهر خوشه انگوری مانند
تاک کردن هوسی دراز انار چون مجمر پر اخکر باز از حسرتها آکرده میکرد و نارنج از غایت شادابی خورده لب بدهنها
میاورد آنمرد آنکاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده بازمونی خود گفت هب ان هذا کان فی بالامس یعنی انگار که این نعمتهای کونا
کون دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها کدشته و با نخوردن یکسان کشته است تسلیه
صد نتیلنا صفه بر تشنانی و رابسته خواران سفره بی نانی خستکان سوای نان و آش تشنکان قنا رتنکی معاش چرا
تمنای ناشاکر کله مند و از تنکدستی تنکدل و ناخوشنود باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق تنخواه آمال و امانی ایشانرا
بعنایتی فی انجهانی سوال نمود و در عوض آن عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آنسر افزوده و در عوض دو روزه تنعم بصد
خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید اماده و در از ابدو جرعه شربت هزار زهر محنت اصحنر این سرا چه فلکها
سرشار کرامت مهیا کردانید قال الله تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال وعیون الخ حاصل معنی آنکه بدرستیکه
متقیان و پرهیزکاران در سایه‌ها درختان بهشت باشند و در کنار چشمه‌ها آب در میان میوه‌ها از آنچه میل کنند و
خواهند در حالتی که خزنه بهشت به ایشان خطاب کرده کویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی کوارنده بعوض
مضرتی و آزار بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مرد تهی نوا باز آنکه ساغره لا یصدعون عنها ولا ینزفون زادیه انتظار در
راه دارد و بشارت تنکدستان آنکه سعت وجنة عرضها کعرض السماء والارض لخوش شیان کشوده طریق آرزو منکی
سیار دلمولقه باب شور جهان تو لب هست که شربت تو مهیا از شرابا طهورا از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع روایتیکه
آن اینست که حقتعالی در روز قیامت بفقرای مؤمنین التفات فرماید بنحوی که کویا از ایشان عذر خواهی میکند و میکوید
قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد من خوار بودید هر اینه
خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز
دستش کرفته داخل بهشت کردانید یکی از انجماعه کوید ای پروردکار من اهل دنیا رغبت بیشتر کرده لذت نکاح دریافت
وجامه‌های نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانه‌ها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان از
غایت خوبی مشهور و معروف سوار کردیدند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها نیز باعطا فرمایی حق تعالی فرماید

ترا و مریکی از فقراء مؤمنین داشت همتا برابر انجام از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت با مال دنیا عطا کرده ام و در کافی از
محمد بن حسین بن کثیر مروی است که حضرت ابی عبدالله ع بمن کفت که اما تحمل السوق اما از امیل بان منشو کفتم بلی پس
فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آکاه باش بدرستیکه بهر چه بینی و قدر بر خریدن آن نداشته
باشی حسنه عطا داده شد که بر ملاحظه وعدههای الهی کشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت
فقر و زد بار اسهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید کماشت و از کرسنکی حرص و غصه نمود نباید خورد
و مرتبه فقر و درویشی که حضرت سید المرسلین ع بآن مفتخر داشته تنک خو نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیاء
اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنک کلفت تنکدستی از آینه خاطر باید زدود
و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی ع فرمود اللهم ارزقنی غدوة و عشیة من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلک فاطغی
حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد کرده جوین و شامکاه کرده جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که بسبب
طغیان و سرکشی نفس از فرمان تو کردد و مرویست که صاحب سفره مائده فواید دین و دنیا اعنی جناب رسول ص سه روز
متوالی از نان کندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج آنحضرت بیان
نموده که در سرکار ما بوی بریان نبود بحضرت عالم ع از وقت بعثت تا هنکام رحلت نانی که از آرد او بیخته باشند تناول نه
فرمود کویند که هرکاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیکر را تصدق نمودی از علقمه وارد
که ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت علی المرتضی ع رفتم طبقی از برای خرما بر آن
چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و در پیش آنحضرت نهاده و آن سرور قرصها را بر زانوی مبارک کذاشته
میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و بر آن کنیز ... بود که فضه نام داشت نظر افکندم چرا ... حضرت امیر
زیر بحث آنحضرت تبسم کرده فرمود که من او را بر آن مامور ساخته ام کفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمود ... نفس را از عیبه
و دلاله نتوان باز داشت و مؤسسان چو مرا بر صفت ... طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همین صفت
این صفت خواهند داشت و عبدالله بن رافع کوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بود
پس مهر او را کشود در آن نان جوین خشک بود که خورد کرده بودند پس بعضی از آن تناول فرمود و باز همچنان سر آنرا مهر کرد
او را مهر کرده بخادم سپرد کفتم یا امیر المؤمنین مهر کردن این سبب چیست فرمود میترسم حسنین ... از شفقتی که با من
دارند روغن زیت با این ممزوج کنند و من از لقمه نفس من سرکش کردد و مشهور است که در بعضی از دعوات فرموده اند
اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین
محشورم کردان و نیز در بعضی از خطبه فرموده که کیف اشبع وحول الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی ان اسمی
امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الفقر والبلوی خلاصه معنی آنکه چه طور سیر بخوابم که دور
حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان کرسنه باشد و چه طور راضی باین شوم که نام من امیر المؤمنین باشد و در سختی معیشت
و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت امیر آورد آنحضرت
انکشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نکریست فرمود که رنک و بوی تو مرد و نیکوست لیکن نمیدانم که حلاوت و طعم
در چه مرتبه است پس انکشت مبارک را از آن پاک نمود فرمود این را از پیش من بردارید کفتند یا امیر المؤمنین آیا این بر تو
حرامست فرمود نه لکن ... آنست که محتمل است جمعی در نهایت کرسنکی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم
پس فرمود أأبیت مبطانا وحولی بطون غرثی واکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر کرد من شکمها کرسنه و جکر
ها تشنه باشند الخ و فرمود که اکر من سیر بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او کفته شعر وحسبک داء ان
تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس است که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جکرها باشند
که از غایت کرسنکی آرزوی پوستی داشته باشند که از آنجا ... و در بعضی از کتب ائمه معجزات سید ابرار ع بنظر رسیده
که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیر اره تکوید حضرت سید المرسلین ع
ملاقات کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت
کشود کفت یا محمد تویی آن ساحر کذاب که آسمان سبزرنک سایه نیفکنده و زمین غبرا نکشته است ... صدا زبان اکه در

کوی از تو نباشد و اکر از آن نبودی که عرب مرا عجول نام کنند ترا با این شمشیر هلاک میساختم و در
میان امم فاخر و مباهی میکشتم بعضی از اصحاب بر جستند که او را بکیرند آنحضرت او را منع فرمود که مرد حلیم
و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی کشته خطاب نموده فرمود که ای برادر بنی سلیم
عربها چنین میکنند بمجلس ما می آیند ... و سخن درشت بر زبان می آرند و ما میکوییم بلی ای اعرابی
بحق آنکه مرا بحق به پیغمبری فرستاده هر که مرا در دنیا بد کوید فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآن خدایی که مرا بحق
برسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شد
کفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار ایمان نیاورد پس از آستین ... سوسمار را از آستین انداخت آنجناب
سوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم ... بزبان فصیح کفت تو محمد بن عبدالله
ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ... سوسمار کفت ... ای از آن رو
یا ... صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود کرد و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون این معجزه را دید و شهادت ظاهر را بکوش هوش شنید
کفت واعجبا سوسماری که در بیابان صید کرده و در آستین نهادم نه حرفی میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میکوید
و برای او چنین کواهی میدهد کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت
خاطر آن کمکشته ظلمات کمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردکار بسر انکشت بیان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت
بیدار کرد پس صادق دین حنیف و معاند دین ... اصحاب آنحضرت تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مال استفسار
نمود اعرابی کفت بآن خدایی که ترا بحق برسالت فرستاده که ... در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده
فرمودند که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه ای بعوض آن ناقههای بهشت عبد الرحمن بن عوف کفت پدر و مادرم فدای تو باد من
شتری دارم سرخ موی بچه ده ماهه ... آنحضرت فرمودند مباهات میکنی بناقه خود وصف ناقه ای کنم که بدل این ناقه بتو
خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر و پشمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ کردنش از زبرجد سبز
کوهانش از کافور اشهب مجملا بدینکونه بعضی از اوصاف آن ناقه شمرده و ... اصحاب ... فرمود که کیست اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من
او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر او کنم و آنجا حضرت علی المرتضی ع عمامه از سر خود برداشته و بر سر اعرابی نهاده حضرت خیر البشر دیکر
فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی برخواست جهت تحصیل ماکول بحجره
طاهره خیر النساء فاطمه زهرا آمد در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست کفت سلمان فارسی فرمود ای سلمان چه میخواهی سلمان قصه
اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را باز بعرض رسانید فاطمه زهرا ع فرمود بآن خدایی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است
که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت کرسنکی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بکیر و نزد شمعون یهودی
ببر و بکو فاطمه دختر محمد ص میکوید که یک صاع خرما و یک صاع جو بمن قرض بده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برد و آن پیغام
رسانید آن پیراهن را شمعون کرفت و در دست میکردانید و میکریست و میکفت ای سلمان زهد و ترک دنیا اینست در من عیب زمان و دار فنا
بر جسته چنین است اینست آنچه موسی بن عمران بآن خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا ... پرده غفلت از پیش دیده بصیرت او
و ببرکت آن پیراهن والا بخلعت دل آرای شرف اسلام سرافراز کردید پس صاع خرما و صاع جو تسلیم سلمان کرده و او نزد حضرت فاطمه
آورد و آن ... رسالت ... آمد و رفت از آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان پخت و بسلمان داد سلمان کفت یا فاطمه
حصه از این برای حسن و حسین بدار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی بخشیده ام از آن منع میکنم سلمان آن را بخدمت
حضرت سید عالم آورد آنحضرت فرمود که این را از کجا آوردی سلمان کفت از دختر خیر النساء و در آن وقت سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود
برخواست بحجره فاطمه آمد و آثار ضعف از آن سیده ... مشاهده فرمود فرمود که این زردی چهره و تغییر بشره از چیست کفت ای پدر بزرکوار سه
روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین را از کرسنکی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار کرفت
و دست در کردن ایشان کرد خیر النساء را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین ع نیز آمده دست در کردن حضرت سید المرسلین حمایل
نمود و آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمع کردیدند و آن پنج کل بوستان سرای توکل مانند دسته کل فراهم آمدند پس نظر عاطفت
بآسمان کرفت و کفت الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودکی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر
کردان آنکاه حضرت پیغمبر برخواست و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کذارده دستها را بدعا برداشت و کفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو

وانسلک علی نبیرعم پیغمبر تو را مثل حسن و حسین و نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی تا بیابا

خورند بدان کافر شوند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا تمام نرسیده بود که کاسه

[illegible]

درون را تند کرد [illegible] زینت الله جمال دین باشد از زینت [illegible]

خاتم الانبیا منقول که من یشتر کرامة الاخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت [illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین عمر خطاب نمود که ای شیء احب الی الله الیک ستة الاف غنم او ستة دینار او ستة کلمات جامعة یعنی

یا علی از شش هزار دینار یا شش هزار گوسفند یا شش کلمه که جامع باشد فواید الکلام را نزد تو خوشتر و محبوب تر است

[illegible]

تشبیه بزنان سازند بسر جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول لعن کرده است مردانرا که
تشبه بزنان کنند و زنانرا که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست درانکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت بر مردان حرام و ممنوع شده
کردیده قسمی از تشبه بزنانست و تشبه بزنان بحکم حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب
مردم مردانه خردمند فرزانه انست که در احادیث مذکوره بنظر تامل بنگرد و بپوشیدن ان سر مرد خود را به ننگ فرو نبرد و تقلید کم مویان
موی سپید مرد بی خرد را بازو سینه لا کمر پیره زال نیست انها تامل را بر خود شوهر نهاد و نیز سیخ تا که عمر کرانمایه را بار این صور مبادرت
اوضاع و اطوار بکذ بکر نظر کرده روز شب بمشاطکی خویشتن پردازند که خود مرکبی تو انکر در صف مردان خیل چکونه سر تو انند برابر
واکر فضلا بپوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی و حضرت شارع از نکاب این امر شنیع هیچ گونه عیبی و عظیمی تا انا با اینکه عاقل کرم
صف از تشبه بزنان و لازم کسوتی ابا عار داشته احتراز از ان لازم دانسته باشد ینکه که تعدیلات و تبدیلات در ان باب وارد کردید یک
از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت محمد صادق و روایت کرده فرمان خالق بجلال بود است که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
این مضمون اداء فرمودند که مرد و دوست میدارم براے تو انچه برای خود دوست و میدارم مکروه میدارم بر تو انکشتر طلا با مکن مکن که بدرستیکه ان
زینت تو خواهد بود در اخرت و جامه قرمز مپوش که ان از ردا های شیطانست و سوارے مکن بر زین یا پالانی که میانش حریر سرخ باشد که
بدرستیکه ان از مراکب شیطانست حریر مپوش که اکر میپوشی میسوزاند اتشم بپوست از در تو که ملاقات کنی با او بلیت لباس زینت بشکل
زن لکر است بر پیشم و اقتراب اقترابست تو کرن براحت براورده برزبفت بیاش پرورده مهیاست بهر مکن دل عاقبن قا
قتار زنار هم واقتاتن حذله بر عقل این بیداد نیست که بر اطوار انجم در استی علاب خدا لکذ که بر بد حال صاحبان که جمع چنین مطلب بحلل
در لباس طبل حلّه الغنا اما الملک المنعان بدخاک بر سر ابریشم کر برای مندیل سر زریکی خود را از در جمرات المنقلین بی مقام آمین فی جنات و عیون
انداخت و بصد حال خوار ابیکه بتوجه جامه حریر یا طلای خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد از زینت
افسر سر و بی و بر اوزند محله پیغمبر منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحتمله ابصارهم ولماتوا من شهوة
النظر الیه حاصل معنی انکه اکر جامه از جامه های بهشت بر اهل دنیا افکند چشمهای ایشان تاب دیدن ان نیاورد و هر اینه از
خواهش و غلبه شوق دیدن ان بمیرند ای سفیه جاهل و ابله مرتضی بی ما ملی ای بیخبر از ناب جوانی وای کمانان کلیسا خویشتن پر سبحه
ابرو کش قلب شیشه و زیبی وای اید استر بیاندی که از بهر قبا چوب بند پوستین کرده برابر و غمکینی و از غم جامه مانند استین هم ترنجی
از فکر لباس شیشه خانه حوزه پیراهن و صدتا بخوده و عنصر پوشش ستوه ماننده کریبان کتوبت تنک فشرده هوای بخیره طلا
چون بوالهوسان ز اصحاب اندیشه افتاده و هوس کریبان ستور بصفت زر پوستینت افتاده بتحصیل کمر بند طلا با فتا چند کرسته
بستر دار و منکبان زنار برا تا کی چون علاقه سر در پیکار کلارے لذت بوسیدن حریر انقدرست که با الم عذاب سعیر مقابلت تواند کرد
و زینت لباس طلا با اهمه مقابل انست که خدا و رسول خدا از برای ان بختم نوان اورد و اکر منظور از پوشش اطلس و دیبا و زری بحریر
و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزکار است نحو حضرت بار ی دود هذا عزت و خوار ی تعالی شانه کرامت کسی نیست که باعزت
دیکران از خوار ی او برون الکون و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او امکنی با بکت مبادا اینکه او کسر انکه خوار که خوار او شدن
کاریست دشوار و اکر منعار ز بروت از دست لباس کرباس با منیمائید و طمع ان کرا از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار میابد
بکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز عمل باشی از حضرت محمد المصطفی و حضرت علی المرتضی که اشرف کاینات و باعث ایجاد
ارضین و سماوات بوده اند عزیز تر خواهی بود که عمری چون غنچه سر بجیب فقر دوخته کشیده اند و مال ها اماسند مثل تار عنکبوت
پوشیده کند این همه از لباس کرباس شان عار و ننکی بود و نه از جامه پیشه دار بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق ره در کتاب
خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی ان اینست که مردے بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم امد و دوازده درهم اورد جامه انحضرت
کهنه شده بود بامیر المؤمنین ع فرمود که یا علی این درهمها را بکیر و جامه براے من ابتیاع کن که بپوشم انجناب فرمود که ببازار رفتم
و پیراهنی بدوازده درهم خریدم نزد حضرت پیغمبر صلعم اوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است یا صاحبش راضی میشود که فسخ
بیع کند کفتم نمیدانم لیکن میبینم پس نزد صاحبش امدم کفتم بدرستیکه رسول خدا این پیراهن را نپسندید و غیر این میخواهد
اکر غیر این دارے بیار کفت ندارم کفتم فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داده نزد حضرت رسول صلعم اوردم انحضرت همراه من
ببازار امد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میکریست از او احوال پرسید کفت یا رسول الله صاحب من
بمن چهار درهم داده بود که براے ایشان حاجتی خرم کم کردم و جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز کردم پس حضرت

بچهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوے اهلت باز کرد پس حضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید
و حمد و سپاس الهی بجا اورد بهم رسانید از بازار بر امد مرد برهنه دید که میکفت هر که مرا بپوشاند خدا بهم از جامهاے بهشت
بپوشاند انحضرت پیراهنی که خریده بود از بر برکنده بان سائل پوشانید و بعد از ان ببازار برکشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیکر
خریده بپوشید و حمد خداے عزوجل کرده بسوے منزل خود باز کردید دید همان جاریه بر سر راه نشسته میکرید پرسید چیست ترا که بنزد اهل
نمیروی کفت یا رسول الله دیر کردم میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی فرمودند که پیش باش مرا باهل خود دلالت کن و خانه خود را
بمن بنما تا من شفاعت تو کنم انحضرت امده تا در خانه ایستادند که فرمودند السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب انحضرت نکفتند
سلام را اعاده فرمود باز جواب نکفتند دیکر باره اعاده فرمودند السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته انحضرت فرمودند که باعث
چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید کفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فا اجبنا ان نکثر منه یعنی ما سلام ترا شنیدیم
و جهت ان جواب ندادیم که دوست داشتیم سلام تو برما بسیار و دعا تو در حق ما مکرر واقع شود پس انحضرت فرمودند که این جاریه
دیر کرده است او را مواخذه مکنید کفتند یا رسول الله حرلتاک یعنی جهة قدوم مبارک تو او را ازاد کردیم پس انحضرت فرمودند
الحمد لله هیچ دوازده درهمی باین برکت ندیده بودم که بر کتش عظیم تر از این باشد خدا بهم دو برهنه را پوشانید و بنده را ازاد کرد و
از خرقه پوشی صوفیه معدن تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی علیه مأثور است که روز جمعه بر منبر بود و بتشرف قدم مبارک انحضرت منبر را شرف
مباهات بود عرش رفعت ملبوس جامه کهنه بر پیشتر در بر داشت و بدست با حکمت بیان تخم شفا بر حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین
درون میکند مضمون اشعار امیدکه از انجمله میفرمود لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما العلی و زینة الدنیا فکیف افرح
بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی انکه چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده ان شرم
داشتم علیها باز بینت دنیا چکار و چکونه شاد شوم بلذتی که انجام ان فناست و نعیمی که نا پایدار و بی بقاست و نیز از انحضرت مرویست
که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریده دامن و استین او را انچه زیاده از قدر کفاف بود برید از ببانا استفسار کردند فرمود
که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب و با ولید الصمت الی الدنیا ابد و لنشتر او ابلیکه جامه پاره پاره خوشتر هر کاه سرور
خلایق پیراهنی که بچهار درهم خرید لائق باشد و جنبه کرار را از قبای پینه دار ننک و عار ندانسته باشد ستمکاری بی نامور
نشانرا چه این بجوش سیرت و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیع تر شمرده از غایت کج بلا سینی و نهایت خوشتن نشاسی است
پیش زیرا وارانست که بقسمتی از لی خوشنود و شاکر باشد و نعمت هر روزه را که خدا کرده بر وفق دل باشد از لذتهاے بیش بعلاقه و کف
نمائید و از جامههاے الوان بپوشید کنیم ازهمه اکتفا فرمایی صاحب پوشش چشم زوضع جمهای عترت کن به بند و رخ کائنات خواجه
کن نه غرور تراز کعبه ای لباس مهیبست بجامه که بالی و سلاقاعتکی بدیکر از جمله لباسهایی که در شریعت بیضا و طریقه حضرت
مصطفوی و مرتضوی پوشیدن ان مذمومست لباسیکه در ان باعث شهرت و انکشت نمای خلایق کردد چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبد الله منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه خدا بهم دشمن میدارد شهرت لباسرا و در همان کتاب از همان
جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة یعنی مرد را همین ننک و عار بس که جامه بپوشد یا چارپایی
سوار شود که باعث شهرت او کردد و نیز از ازاده سر و چمن امامت و خوبین کفن عرصه کربلا حضرت امام حسین علیه روایت کرده
که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسیکه جامه بپوشد که باعث شهرة او شود بپوشاند خدا بهم
او را در روز قیامت و از جامه از اتش و مخفی نماند که لباسیکه باعث شهرة میشود هر چند قسمی ایکی مکر بسیار نفیس و کرانبها
باشد و از ان جهة صاحبان از رہ امثال و اقران وحد تعارف بیرون رفته انکشت نمای مردم ما کردد و دوم انکه از غایت پستی و
کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بنیادها انداز چون پلاس و نمدهای قبا پوشید و غزل و دیمها عوض
کمربند بر میان بندند و امثال ان چنانکه رسم متصوفه بد سیرت است شهرت طلبان مرید پرور است و ممکنست که احادیث مذکوره شامل
این هر دو قسم باشد پس لا بد است که در امر لباس هر یک از اصناف ناس متوجه تعلو و امر جے داشته سلوک ضابطه اعتدال و میانه روی
بر نهاد پند و بر کشیده نفس نافرمان همانا مناسب پیروی امثال و اقران بدانکه از قطار ابنای جنس خود سر بصحرای خود سری و خود رای
نکذارند کویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفا و ملوک بصفت خوش منشی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسرے بود انکشتری تمام کرده
که نکین او را که جمیتا بهزار دینار که صد سی تومان این روزکار باشد خریده بود چون این خبر بپدرش رسید نامه بوی نوشت که ان انکشتر را
بفروش و هزار درویش بیان رعایت کن و از نکین مرد نقره انکشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله امرء عرف قدره و لو یتعد طوره

رحمت کناد خدا ایشم مرکبی اگر قدی خوب باشد از بدخوی بجاور نماید و از جمله لباسها که بطرز وطرز شریعت مطهره و دراید
ملت اثنی عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نخ و ظاهر معلیش چون صوف یا کبره و ظاهر باشد بلکه بمال حرام خریده
و از حق کسان بتیه شده باشد و لباس چنین که تار و پود ش بدست ستم نافته و انواع شبهه ما در آن مانند پود و تار بهم نافته باشد
بدر نزد اهل تمیز چون کفن پوشش مرده دلان حرص هوات و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش کردست هر ناکو به شبهه
بوگرم باشد بوستیان در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح تر وقبای الی که تخش از دلک بهره زالی برو کشیده شود نظر سوختگان نقوی
آتش سوزانست و جامه کلکوئی که بخون دلهای مردم آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا چو لت حیض زنان نا مبارک تبا که بسوزن کردند دلها
دوخته و بر آزنده جامه که از پی اذای احبای خدا دوخته کرده چه بو که اگر ابقوم شوخ شکل چنانکر بیاب و رنگ جامها تجانه در طلب
واباحت آن نیز میبوند این همه بلاش و سعه که در جوالطرح تماشا میمایند صدیکی آن در پای معنی نمیمودند یکاش دیده بصیرت این جمع لا
ابرمه کاهی روشن شدی تا چنان کثافات ظاهر بر اجیسد نجاست باطنی نیز بدیدند و بحرکی قبا و کثافت صورتی در آرد دامن دغبار
الانیش معنوی جیدید حکیم سنائی دید وقتی یکی پر اکنده زنده بر جامه زنده گفت این جامه سخن ملقات کفن هست ان من چنین
جو بچویم حرام و ندهمین جامه لا بد باشدم بدار این هست پاک و حلال و لیکن رو نه حرام و پلید نکین رو چون نمازی چو حلال
ان تراجوش حلال بود **مجلس هفتم** در نکوهیدن مجالست جز بجاطر به خودمصاحبت غفلت پیشه کان بی ابرو عمر عزیز را مانند عو نسیم
آواز و روسرد سوختن و بجستمك زن در کرد شجام دلالی تکلیف ناسامات نشاء باقی ابد نشا مستوقی روحش بدان ابوطالب برحیمه الله
بحقیق سفالت الله و ایانا من رحیق التوفیق ادی مددی بالطبع را میلسه در کوشه کناری نشستن و دامن تو انسایی بروی خلق بالکلیه
بتنمن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بعلاج
است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید که نظر بحقیق و تمیز کشوده از کافه انام قریب و از فرق خاص و عام همنشینی حسن
کند که مصاحبانش سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و اتشابشن باعث بیکاری از درگاه خدا نگردد بلکه بحسن موافقت و فیض مصاحبت در
اصلاح حال اینکس ساعی و زبان حال ایشان نفس اماره سرپهواران اربه کرامه بنابر امر الکا هی داعی باشد از مردم بد بگشش و نورحیمن اورنده
حضرت سید الانبیاء منقولست که قال الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه
ویرغبکم بالآخرة عمله حاصل معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند با حضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی
که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بعلم شما افزاید و کردار و عمل او شما را با خرت ترغیب نماید
و نیز از انجناب مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقك من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر
ان لم یحرقك من شرار ناره علقك من دخانه حاصل معنی آنکه همنشین صالح مثلش عطاریست اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر
و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره ایست چون ملادصفا و امثال ایشان اگر بشراره آتش خود نیز السوزاند دودش بتو میرسد
بر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا برای خرید متاع بندگی سرمایه عمر در کوزه زندگی نیست چندان که آدمی
روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران خود و کاربار ما نگه دارد و اگر بسیاران بعضی از کیسه و داغ ملال از آن چو ز کیسه در امیکرد
سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر گرانمایه
که بریاد خدا میکذرد حسرت نا سف بریم سابداین سرمایه بخطر و این گوهر بی مثل و نظیر را دید و بیابد تر از مصاحب ناجنس و اقوی عظیم
از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدا حال منکر کردار و کریه اطوار ایشان میباشد اما رفته رفته بر آن بینا بچی لطایف
و خوش آیند ملی ظرایف طبع امتحرو از ادراک قبائح افعال و اقوال چشم و گوش دل او کور و کر میباشد و نرم نرم این کسر ابدام موافقت خود
کشیده در ورطهای مخت سختی میاندازد و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقماهوس باخته طریق فلان
لبیات خرابات مولوی ای برادر میکریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها همین بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مجملا
اینست دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر آثار اشعه انوار الوهیت و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار
عظمت و کبریای آن نا بر هم نفسی اید نشان دوست نمایند و از شوم مصاحبت ایشان بر لهو و لعب تیره و چیره میشود و چشمی که از نگارخانه
جهد بلند آثار صنع کرد کار و درد گلشن وجود کار بر ای چیدن گلها اعتبار آفریده شده آمده شد هوس تماشا میکرد و گوشی که لایق
گوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته درر سخنان خدا و رسول و ائمه اطهار و اکابر دین است آماج حرفهای باطل و ملخ ام ازبابه
سلسله سخنان الاطایل میکردد و سرانگشت زبانی که بکر دانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته میاید

دندان از آثار غابی و مضرات طبیعی مرزه کوئی و بیهوده سرایی میشود و درج ملایی که بحلیه پرده عیبپوشی و امانتداری کوهر خاموشی نامزد گردید
از مرزه خبیث چون پرده مریم بی ناموس و از مرزه کوئی ما نند دست اهل تاسف افسوس میکرد دا بن مجلس ای شاعر محمد ابن فرمه شفاه الله
و مفاسد منتشی این طایفه بیحقایق ضایع و زکار اما بتفصیل آن پوشیده نماند که چه مفسده است که اغلب اوقات بر مصاحب دیگر
مبتر مرتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک بتنهایی علت مستقله اجتناب از آنقوم بیحقایق میتواند کردید اول هرزه کوئی و مرزه
که سیلاب خانه دل دین اشی خرمن وقار و تمکین است نه تنها بنیان از فضیلت خاموشی که حظ اعاظم دین و عمده بنا است محروم میشود بلکه بعضی
دلکه اعظم خرمن وقار و تمکین است جمیع مصیبتها ابتلا میکردد لوثقه زبانی بفکر ات دلنا از سخن لب بسته ام بیش ما آواز مرد
دلست او از ما حضرت عزت و متکلم بی انتحال شانه در سوره ق میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه
بیرون نمیکند آدمی از دهن هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر اینکه در نزد او و بالدر نزد اسول نکهبانست حمایا آماده که ضبط آن
مینماید و گویند مراد از آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جا دارند و افعال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیکذارند و حضرت امیر المؤمنین
از جناب مقدس نبوی روایت فرموده که ان مقعد ملکیك علی ثنیتیك لسانك قلمهما و ریقك مدادهما وانت فیما لا یجری لا یعنیك و
لا تستحیی من الله و لا منهما یعنی نشستنگاه دو فرشته تو بر دو دندان پیش است زبان تو قلم ایشانست و آب دهان تو مداد ایشانست و تو
ملتوی یعنی بی ملاحظه آنچه میکوئی بکار بی ایمان و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین مأثورات
کلسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی هر روز بر اعضا
او میکوید چگونه صباح کردید میکویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوبست اگر از جانب تو بما ناخوشی
نرسد و حق زبان بیباک سر باد داده است زبان سر راعدو بی خانه زاده است علی خانه خجر تیز کرده تو از خصم بر دی
بر هیز کرده نند خاموش کبک کوهسار از آن شد طعمه شاهباز آگر طوطی زبان می بست در کام نه خود در قفس میگرد دردام
خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محض حقوق اطوار
به همه خوشی در محکمه شناسایی ارباب تمیز اعتبار نمی یابد و از جمله فواید خوشی هفت خلعت است که مرز از آنها متضمن حندین فایده
است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنادی ریم زینتیست بی تجمل سیم زیوریست بی زیور کرانبهاست چهارم هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطنت پنجم حصاریست
بی احتیاج بعمارت و ساختن ششم آنکه آدمی از شرمندگی و عذر خواهی بی نیاز میسازد هفتم آنکه کرام الکاتبین را بی نوشتن
مرخرفات میاسایند و هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن کنج خانه قلوب از حضرت بحر علم منقولست که طوبی لمن انفق الفضل
من ماله و امسك الفضل من لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نکاه دارد زیادتیهای زبان خود را
و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد
چهار سخن بیل مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که اکثر هر یک کانه گوهر ثمینی اند آنها را زینت و گرانمایه بریت گوش
هوشمندان از ینجمله یکی گفته مرکز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی از آنچه گفته ام و خوفناکم دیگری گفته که قدرت
بر ناگفته بیشتر است از گفته چه آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام دیگر نتوانم هفت دیگری گفته پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پشیمانی
نگفتن دیگری گفته هر گاه از زبانم سخنی بیرون رفت من مالك او نیم و آنچه بیرون نرفته مالك اویم آنچه خواهم کوییم و آنچه خواهم نکوییم مصحح
اینکلمات خبر حضرت سید کاینات که در حدیث معراج رطب و ذکر عجایبیکه در آنشب ملاحظه نموده بود فرموده که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ
از آنجا بیرون آمد و میخواست بازبجای خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مرد یست که سخن بزرگی از دهن بیرون می
اندازد و پشیمان میشود و میخواهد که بموضع خود باز گرداند نمیتواند و از جمله وصایای حضرت رسالتپناه که بابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب کرده
گوشزد عالمیان نموده اند اینست که فرموده علیك بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنك و عون لك علی امر دینك
حاصل معنی آنکه بر تو باد خاموشی مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تو خواهد بود که
گفتم یا رسول الله زیادتی انسر فرمودند ایاك و الضحك فانه یمیت القلب و یذهب نور الوجه یعنی حذر کن از بسیار خندیدن که
آن دل را میمیراند و نور روی را زایل میکرداند و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلام مذکورست که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح ولمن ایقن
بالنار کیف یضحك حاصل معنی آنکه در تعجبم از حال کسیکه یقین کند که خواهد مرد چگونه خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین داند
که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میکردد و در امالی شیخ طوسی مرویست از جابر بن یزید جعفی که از حضرت امیر المؤمنین
منقولست که خنده پیغمبر تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود و یکی جمعی از جوانان انصار که نشسته ایشان با هم گفتگو میکردند

دستها خورد البر بخشنده میشود اخضر فرمودند یا مولای من غرّه منکم امله وقصیره یده آخر عمله فلطلع فی الامور ولنعتبر
فی التشریع والیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی عجب ظاهر آنکه اینها علامتهاست که مردم مغرور ساختند و علت سبب
آن امل و آرزو دور دراز دنیا و اقامت کشید فرمایند که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مرده گان از روی اعتبار تامل نماید و هرگز از خاطر
نساند که مرگ را یاد کرد مرگ و بران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی منقول که ثلاث اعجبتنی حتی
اضحکتنی مؤمّل الدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وضاحک ملأ فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام
[illegible]

[illegible]

بود بکران و خشن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و کلید زبان را در بر قفل زبان خود بسته مرد مرا
بر خود نگشاید بلبث عیب تو خواهی نکوید حضم عیب او مگو با خوشی متوان خاموش کردن کوهرا دیگر انکه چون از برای دیگران
ثابت میکنی که خود بصدد مثل الن الود مباشی و اگر هیچ نباشد عیب همین ترا بس که اوقات شریف را بیکان بهرزه و کیل و قبول این
وان در مباری و عمر عزیز را چو کرکسان بمردار خوار غیبت کسان ضایع مساری عیب جویرا هنر خود میپسندار و نقص مرد ملزا
کمال خود مشمار و بدان که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از زلل و بد عالم بپوشیده بچشم باصلاح اشخاص خویش پرداخته و دست
تعرض از کریبان احوال خلایق کوتاه کرده اینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب تجلی و مصفی سازی بلبث از کشف عیب دیگران
بسته زبان باش از جوی خود عیب نمای دیگران باش و اما بد گمان در حق مرد مان بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملها بد حمل نمودن و
عیوب نهانی خلق را دست آویز بر دن و این معنی را از بزرگی حد فهم شمردن نشان بد ذاتی و بد طینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی
اهل ایمان را اجتناب از این طریقه نا صواب واجب و لازم است و متقیان را مطهر دامن و جواز لوث این صفت نا محمود فرض و قال الله تعالی فی سورة
الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی انکه ای اینکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و دوری نمائید
بسیاری از ظن گفته اند مراد از ظن بد است در حق برادران مؤمن بعضی مفسرین بدرستیکه ظن گناهست و تفتیش مکنید امور را
کر بر شما مخفی باشد از عیوب و سؤات مرد مان و از میراث بسیار یقین حضرت سید المرسلین صلعم مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه
وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدا تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون او را و اینکه کار بد در حق او برده شود و از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و کمان
بدی برد مؤمن به برادر دینی خود که در و نباشد بگدازد ایمان از دل او چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغ با کلش دین حضرت امیر المؤمنین
ع ماثورست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن بر گرداند
سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی بر آن یابی کمان بد مبر و منقولست که از حضرت ابی عبد الله در توضیح معنی حدیث مشهور که
المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان یتکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد این نیست که کشف
عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی را از او ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال او مؤمن رساند یا عیب
او را اظهار سازی آورده اند که حضرت عیسی ع با حواریین بر سک مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی این
سک حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای این همانا مراد آنحضرت از این کلام تادیب و تنبیه بر این معنی بود
که بنده میباید پیوسته نظر بخوبیها و محاسن خلق مبذول داشته از نکته بر عیوب و سؤات احدی ننهد و نفس سک صفت را از عیب
جوئی هر او رید اگر همه سک مرده باشد باز دانسته که طبع ابد بر فضایل و نه بر رذایل عادت نماید و از حضرت ابی جعفر ع
مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یؤاخی الرجل الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل
معنی انکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس بشمارد و ضبط کند اعمال نا شایست و را تا روزی او را
بآنها سر زنش نماید و از بعضی علما ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید و ستاری مر بید عثرات مؤمن و کارهای
نا شایسته اینها را بدرستیکه کسی تتبع کارهای نا شایست برادر مؤمن خود کند خدا هم نیز تتبع افعال نا شایست او کند و او را رسوا کند و
اگر چه در درون خانه اش باشد کویند منقولست که کتاب عمر بن الخطاب شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید و او از شدن
دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول اند عمر ایشان را از آن منع نمود و زبان به تهدید و
تخویف ایشان کشود کفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بجهت این عمل منکر و اقدام نموده کفت چون کفتند اول اینکه حق سبحانه تعالی
فرموده اند که و لا تجسسوا تو مخالفت آن کرده تجسس نموده دوم فرموده و لا تأتوا البیوت من ظهورها و تو بر خلاف آن بدیوار آمده
داخل خانه شدی سیم فرموده و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر از این سخنان ملزم شده
بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی انکه ضرورت شرعی بر آن داعی باشد خود صفتیست که ادمیرا در دیده ها خوار و خاطرها فار و
شکسته قدر و قیمتش را از طاق دلها میاندازد و زنگ بنای خاربست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق
انفعال ننگ قد سگفتکوی او او زمین ابرو و برون خرمن عزتش سحاب عرق خجلت خط بطلان بنکویت و دود عرقش نیا در
دود شعل بهرانست مسموم نهال بیعاقبتی انکر از این سموم جانگزای عاقبت کدار غوطه در بحر صیحت بحر انجام مسمات اعادید
وانجمله کر دلیلی بی وفا محو در لجفسه واسته و سلاد انکه که حصار امن و امانت و فانوس چراغ ایمان آب کلش حیات و دله

کفش و شان هیکل کردن اقتدارات و تهمه تازی اعتبار کلید در دولت بر حرم عالم نهر حازن کوهر امروت صفتکان معرای کفتکوی
تیغ زبان میکان تیر جانش شکارد لها سنه و ناخن کره مشکلها مصراع رباب شادی قلم رقم آزادی بند در راه سلامت و ملاحن
سنگ ملامت سد راه کمانها سنه و کمند کردن ادعا نهاتعصا طرب معاشرات جلاده سر منزل انتعاش فرش بساط زندگانیست و نهال کل شکفتگی
آتش کرمی خوانهاست چراغ شبستان دلهاست اهل نجو کرد آرات و مهر محضر کفتار نو شعله بیانست خاتم انکشت زبان مرهم لبهای ریش است
وجاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن کو بیست آینه جمال سفید روی و روغن چراغ عزتست دامن آتش جران صبح خنداز روغ کوهی بپیش بیا
روی بر چهره میکشد صبح دم از راستی کلاه کوشه خورشید انور بر کوشه سر میکشد موج سراب ز دروغ کوئی آواره بیابانها کرده و جلوه
آب از صدق و صفا بر فرش کل و ریحان غلطد کمان از کجی نهادی در کنار کشنی آنست و تیر از راستی خانه دل نشین نشان هیر از کجی سوختن
راستی و عصا از راستی جانشین ید بیضا آتش ندر از کجی نهادی با پر سنگی اند و شمع از راستی با چهر تابان هم چشمی نماید نقد و کر
از مناقف ینکی در آتش میشناسد و شاهین ترازو از راستی بلب سیم زر در قدم می افشاند چشم احول از نقص صور تها کسته کم
دو میکو ید و آینه صادق از آن رو در کنار سیمبران جا کرده که طریق صدق و صفا می پوید تخم نام نیک در زمین فروبرده و مزد با جز بند
راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط جلی بای کجروی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت عمر کرانمایه جز بدون
راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بصدق نتوان افروخت حضرت یکانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه
در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین و از سالار اهل صدق و صفا حضرت محمد المصطفی ص ماثورست که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی
الی الجنة یعنی بر شما باد براستکوئی بدرستیکه راستکوئی هدایت میکند بسوی نیکی و نیکوئی هدایت میکند بهشت و عمر ابن ابی
المقدام روایت میکند که بار اول بمجلس حضرت ابی جعفر داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث بر حدیث احتمال دو معنی
دارد یکی انکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون او مد نو را مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت
رسیده بجهت تعلیم و تنبیه او که آخر شنو و چون برون رود بمار و ش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم داشته در روایت نظر نکند
نرمیباید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستکوئی را بیاموزید از این بعد خاطر ملکه خود نمائید آن سخنان
مارا دویم انکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنحضرت این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن
نیاموخته میباید که راستکوئی را موز و خو بر زبان نیامده شمع زبان از آتش صدق بر افروزد و از حضرت ابی عبد الله ماثورست که لا تنظروا
الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته
حاصل معنی انکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و از امتداد خوبی او مسابعه بدستیکه آن چیزیست که عادت باان کرده پس اگر ترک
آن کند او را وحشتی از آن جهت رو میدهد و بنا بر این ترک آن نمیکند و لکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانت و از این دو صفت خوبی
و بدی او را در یابند و از بعضی علما مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مؤمن چون دروغ کوید بی ضرورت لعن کنند و بوی بد از
دهن او بر آید که تا عرش رسد و لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی کندیده تا بعرش رسد پس حملات عرش نیز او را لعن کنند و نوشته شود
بر و بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنائی که با مادر باشد و مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما
جاء به حاصل معنی انکه زمانیکه بنده دروغ کوید دوری میکند از او فرشته یکمیل راه از بوی کند آن دروغ که گفته است و هم از آنحضرت
منقولست که دروغ در بیست از درهای نفاق و از آنسرور سؤال نمودند که آیا جبان و بخیل باشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود
آری گفتند کذاب باشد فرمود نه و مرویست که حضرت علی ابن الحسین ع بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر
فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترأ علی الکبیر حاصل مضمون انکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ
و از حضرت ابی جعفر ع منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ خراب کننده ایمانست و از جناب شاه ولایت
منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمییابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغرا خواه دروغی
که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی ماثورست که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک
به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی آنکه وای بر آنکسی که سخن دروغ کوید تا بخندانند یاران حاضر را وای بر او و وای بر او
و وای بر او و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول مبحث قید شد عبارت از
آنهاست یکی انکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار دیگری مثلا باشد و کوینده خاطر را بنا حق جو و ستم خواه شد در این وقت اگر

کسی دروغی بر زبان راند و کریبان خود را از چنک بدادن برهاند مذموم نیست بلکه انکه میان دو کس عداوتی باشد فتنه
یابد و تتو خاطرشان باشد کینه یکدیکر تا مدام باشد سخن دروغی کوید و باین سخن ان ضمیر ایشان از غبار کینه هم شوید دیکر
وقت جنک و جدال و اشتغال نیران حرب و قتال که سرپنجه ها بکرفتن انتقام یکدیکر از استینها بر امده و دست حیلها از تنک حوصله اتش
کینها بر سر امده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد و بوسیله کمند دروغ خصم زبردست را مغلوب و زبردست خود سازد
دیکر انکه کسی حسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم اورد یا امثال ان و قصد وفا
بان نداشته باشد مصداق انکه سمت ذکر یافت حدیثی است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ماثور است یکی در جامع الاخبار
دیکری در کافی مذکور است اما اول انکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ
مذموم است مکر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیکری اصلاح میان مردمان دوم انکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه
یوم القیمة الا کذبا فی ثلاثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین الاثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید
بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی انکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت
از ان خواهند پرسید و بسبب ارتکاب ان مواخذه خواهند کرد مکر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغ
کوید پس از او عذر ابرام نمیکیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ کوید بغرض از
ان اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده دادن ان نداشته باشد اما افترا و تهمت که بدترین
اقسام دروغ است در مذمت ان همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة
خبال حتی یخرج یعنی کسیکه بهتان کند مرد یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در و نباشد مبعوث کند او را خدا تعالی در طینت خبال تا بیرون
اید از عهده ان چه کفته باشد و طینت خبال که در کناه ان باید شد راوی کوید کفتم که طینت خبال چیست انحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر میاید
از فرجهای زنان زانیه و هم از ان جناب علیه السلام منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن
و کمان بدی برد برادر دینی خود را که در و نباشد بکدازد ایمان در دلش چنانکه میکدازد نمک در اب و اعظم تهمتها بر خدا و رسول و ائمه معصومین
است علیهم السلام چنانچه جاهلان شیوه عالم نما و فاعلان خود فروش بازار رشید و ریاست کرده وقت سؤال مسائل شرعیه و کفتکوی احکام دینیه
از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب در میایند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته
و زبان هرزه کوی بیهوده نالرا دو الطبل شهرت و کوس فضیلت از مضمون ایه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه
از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی الرسول من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر بستن از جمله
کناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت انحضرت کفتکوی حائک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست انجناب فرمودند که انما ذلک
الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی اینست جز این نیست که حایک که ملعون کفته شده انکسیست که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبر اما سخن
چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی که در کوره طبایع مفسدان اتش است عزت کداز و بر ناپاکی و خبث طینت ادمی مثابیست بلند اواز
چه ظاهر است که سنک در شکوه مردمان املاح اساجان بسته زغنها زبان از هم رمانیده و بشه سخنان را چو حلقه کمان کوش کش
دو باهم خانه کرده از دو جا سر بهم رسانیده و در ابکینه غبار کینه میاید و مصداق بر ینه ما شد کرد باد دنک و بوی و در رسانیدن اخبار
فتنه انکیز بد نیاد عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات و پاکنهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سدادست چنانکه در کتاب
از سرور اخیار و سید مختار علیه السلام مرویست که فرموده الا انبئکم بشرارکم یعنی ایا خبر ندهم شما را به بدان شما کفتند بلی یا رسول
الله فرمود که المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحباء الباغون للبراء المعایب حاصل معنی انکه بدان شما کسانی اند که میان
مردم امد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی میافکنند میان دوستان و میجویند از برای بیعیبان عیبها و هم در ان کتاب از حضرت ابی جعفر منقول است
حدیثی که حاصل معنی ان اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیه السلام کفت
که فلان شخص در باب تو چنین و چنین میکوید انجناب بجناب او در جواب فرمودند که خلاصه مضمون اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادری خود
نکردی چه او ترا امین ندانسته سخنی در حضور تو کفته و توضیحات کرده از ان امین رسانیدی و حرمت مارا نیز نداشتی که سخنی که بکار ما نیاید
بما شنوانیدی اما بدانسته که نداسته که سخن چینان سکان اتش دوزخند بکو برادر یعنی انکس که در حق من چنین و چنان کفته که بدرستیکه
مرا مادا فرو میکیرد و قبر ما را انکه در اغوش میکشد تا منضم بهم میشد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و فیا
و بعد قیامت و الله تعالی حکم میکند میان ما اورده اند که در زمان حضرت موسی علیه السلام قحط و خشکسالی شد انحضرت سه مرتبه دعا

یاران از نخل دعای ایشان ثمر اثر نمیدید و کشت امیدشان از باران اجابت سبز نکردید حضرت کلیم الله در ان باب مناجات کرده ندا رسید
که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بسبب اینکه در میان شما سخن چینی هست نشنوم دعای شما را مستجاب نکردانم دماغ شعور از
مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی وی دعا رد میشود
چه وقت هاد و دیو نفس موی امتی بکشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره بظاهر است که بهرزه نالیدن دوستان از هم بجنباند و بکر
شر نیز میاد و عزیزی نیکو بهم رسانید چه قلب خود برای هر شناسایی این وان و رسوا ساختن و عاقبت در بوطه خجالت و التزم شده که
کذا افتن سخن ذکرد و سخن هوشمندان است که دشمن میاد و شمر چنان سخن کوی که اکر دوست کردند تو شرمنده و خجل نباشی سعدی
میاد و کر جنک چو انتزاک سخن چنین بدبخت هیزم کش است کنند این وان خوش در کرنه دل وی اند میان کور بخت و خجل
میان دو تن اتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن و اما سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف
مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه مردم خاطر بیجان ازردن و بعبارت یا اشارت مرد لحظه دل و رنجه بلکه داور دن و بنشتر کزنده کی و تم
ظریفی مرنفر دیکری خستن و بسنان سخن پهلو از مرد بخستن دل شکستن و نسبت مطایبات سخن کلماتی شکفتکی اما مجلس را
بیاد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ابای شمردن شوخ طبعی و لطیف کویی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تبرید دل کشن و کمال
اینو انت بلکه کمالشان منحصر در ان شکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم بچه قوم بی باک با چند
دعوی شعور و ادراک اداب شرع و دین و احکام قران و احادیث ائمه طاهرین را دنیا فته و دست انچه بر خود اندیا مخالفت انها را سهل
دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنن را باز بچه شمرده اند بر فرض اول سخن نه بینند کی یعنی و نامقبولات و بر
تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت و نامقبول قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین کفته اند که ویل نام دره ایست و کلمه
عذاب و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور را بعضی عکس این کفته
اند و نیز کفته که ویل نام درکیست از درکات جحیم یا نام چاهیست در ان یعنی انکسیکه با ان چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره
موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین نسبت نزول این ایه و حاصل معنی از انچه کفته
اند که ثابت بن قیس بن شماس هر کاه بمجلس سامی اشرف ناس مشرف کشتی صحابه او را از جهت کرانی کوش نزدیک انحضرت جای دادندی که
کلام او را انحضرت تواند شنید و روزی بمسجد امده وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح کرده بودند بنماز مشغول شد و چون یک رکعت کذارد مردمان
از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ کردید ایشان هر یک بجای خود قرار کرفته بودند ثابت بعد از نماز بر خواسته پا بر دامن میه نهاد
و میرفت تا بجایی رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس بیش نبود و بر او کفت دور شو مرا بنشین و اکذار و کفت اصبت مجلسا فاجلس
یعنی همانجا که داری بنشین و خشمکین شده همانجا نشست چون روشن تر شد ثابت در ان مرد نکریست و کفت تو کیستی کفت من فلان
ابن فلان کفت فلان ابن فلانه این سخن را از باب کنایه و طعن کفت چه مادر انشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرت داشت
انمرد ازین سخن متعرض و سر در پیش افکند در باب ایشان ایه نازل شد که لم انکفتکو را از او نیز پسندیده ابن ایه را فرستاد و بعضی کفته اند که
جمعی از بنی تمیم بدویشان و فقرای صحابه چون عمار و بلال و صهیب و سلمان و خباب و ابو ذر رحمهم الله استهزا میکردند حقتعالی ایشان را از
ان فعل ناشایست منع کرد و فرمود ای انکسانی که ایمان اورده اید باید که تمسخر و استهزا نکنند کروهی بنسبت بکروه دیکر شاید که انها
انکروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندکان الحاصل اکر خلق اطلاع ندارند مکر بظاهر احوال و از بواطن امور بیخبرند
و ممکنست که قومیکه بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در بارکبریای او صاحب جاه بلند باشند
چه مطمح نظر کرامت و اعتبار در نزد حضرت افریدکار تقوی و خشیت نه کثرت مال و ثروت پس بیت ایشان ضعیف و دل خسته میخرند
کس بنده که تقویت از ونمیکند پس باید که مومنان بنظر حقارت بهم ننکرند و بدیت اهانت و استهزا و پرده حرمت یکدیکر را ندرند
شان نزول تتمه ایه مذکوره فرمودند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و کوشه از ان در قفا او بخته بود عائشه
زبان بسخریه بکشود با حفصه ملعونه کفت که کوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد کو یا زبان سکیست که از دهن بیرون کرده و بعضی
کفته اند جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بر هر تقدیر حقتعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی
نسبت بزنان دیکر شاید که باشند از زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت
بعضی نزد انسرور امده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میکویند ای یهودیه دختر یهودیین انجناب فرمودند که بکو با ایشان

۴

که یکی من هرون و عم من موسی و شوهرم محمد رسول الله خدا ایشانرا منع کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را
یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شما اند و بیکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی که از کفر
بر آمده و بدایرهٔ اسلام در آمده باشد او را یهودی یا نصرانی یا کبر یا ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره
و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی واقعست صغیره عبارتست
از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه بر وی و آورده اند که لقمان غلام حبشی بود و لبهای کلفت داشت
شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر نقش خنده شاید که دل سفید باشد و بر لب کلفت نظر مکن بسخنان باریکم نگر و از خواجه هردو
سرا حضرت خاتم الانبیاء ماثور است که قال الله تعالی من اهان لی ولیا من اولیائی فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی اینکه فرموده است
خدا تعالی کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقاتله من باشد و از حضرت ابی عبدالله
مرویست که کسی که تحقیر کند مومن مسکینی را پیوسته خدا عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع
کند و توبه نماید از آنحضرت منقولست که من انب مومنا انبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مومنی را
سرزنش کند او را خدا تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسیکه
ملامت و سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا خود مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن هتک حرمت مومنان
است در کتب معتبره خصوصا در کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فراید فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده بلکه
دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل
از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه مذمت بیچاره در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر سلاعیب
در مسند بر امیشمارند و بر وضع خود از کبر مردمان میخندند از بیحاصلی خویش کاو رخ من بنگر ان بسبب از نقل بود که
گران بار باشند و ... از سبک میگیرند و از سبک از ساحت قرب حق دور ترند نزدیکان از درگاه را کوچک و حقیر میبینند تحمل
بردبار از ایشان سبکی و خری میپندارند خوشی خاکسار از ابی بای بی جوهری میشمارند غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد اند که
نهاده اند و این فرقه بیکس نمای در چشم بقدم ناتوانی طریقه معاصی با خصم میپویند و بزبان شعله آسا جواب دشمن بدخواه میگویند
شانه صفت در خوش سرا پا تیغ زبان اند و آینه مثال از شکستگیهای شمشیر بران که بعرق انفعال شان از خنده حریفان است
عمرها از سیلاب فنا است و گردش پیچ و تاب شان از تمسخر ستم ظریفان کردن جانها را اطفا کنند بلا از زبان گزنده این باکوره
زنده اره شجره کامکاریست و سخن سر بر روی اهل درافت ثمر نبود از شیشه دلهای شکسته و افشردن دست خوشتر است و
بر سنگ سخت جاهلان خود شیشه طاقت خود شکستن چه شایسته است اطوار اهل روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار بطور این
پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیار را گرفته در سبوها کنند و سر آنرا محکم بسته
بمجلس در آورند آنگاه خود بر سریر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همه جمع شده قرار میگرفتند و میفرمود که در
های آن خانه را میبستند و آن سبوها را میشکستند آنگاه زخمها بهر سو حمله میکردند و بقلم دمها علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان
کشیدند بعضی فریاد الامان برداشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و جمعی گشاده در مرگ را غنیمت دانسته از نوط بفرار امن و
نیستی میگریختند و برخی بجنبه پاره سخت جانی امتداد آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانند و فوجی مشکهای پر باد ابدان در موج
خیز مخاطره چنان شناور گشته جانها را با اهل عدم میکشانیدند پادشاه زاده بتفرج آن شور و شور را عیش و سرور نام کرده خندان
نشاط مینمود و آشفتن جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گرهی از خاطر قساوت نهاد خود
میگشود همچنین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بی رحم آثار در مجالس و محافل دست از دهان برداشته سخنان نهانکه
لاطایلات کلفت فزا را که هر یک در گزیدن دلها گزدمی بلکه مار گزنده ملیست سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلگشای خود شراره
سر و بورکی خاطرها فرو بسته هر دم به نیش زبان در ازیه در ایذا ازنده یک بیزار میکنند و این خوی بد در طبع این قوم بیخرد میراث
جبابره زشت سیر و یادگار بد نیشان بد گوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مومنان طریق سخریه و استهزا
مسلوک میداشتند و از خیره چشمی و جرات بر خاندان عصمت کردن مباهات نموده لعنت ابدی میافراشتند چنانکه ابو لهب و عتبه
که همسایه حضرت رسول بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای کل اناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه
آنحضرت میریختند و از روی کمال اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده عالم میبیختند تا

که در بنا

که در بنای پیکر آن پاک از آن ناپاکی نجاست بخود بر نمیگرفت و دامان سپهر عزت و جلال بگرد باد آن اعمال الاثر نمیپذیرد
و در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که حضرت رسول در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر او انداختند
و جامه حضرت را بآن آلوده ساختند آنسرور سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابو طالب رفته گفت یا عم کیف
تری حسبی فیکم یعنی چگونه میبینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابو طالب گفت و ما ذاک یابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا این
آلوده که جامه حیثیت ای پسر برادر من آنحضرت از آن واقعه ابو طالب را خبر داد و ابو طالب حمزه را طلبید و شمشیر بر گرفت و حمزه
را گفت مشیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین گردید که آن اهانت رسانیده بودند و حضرت پیغمبر همراه بود ایشان بر گرد خانه
کعبه بودند چون ابو طالب را دیدند از روی او آثار غضب شناخته و بر یافتند پس حمزه را گفت که این مشیمه را بر رویها و ریشهای ایشان بمال
حمزه آن مشیمه را بر رویها و ریشهای آن جماعت مالید بعد از آن ابو طالب ملتفت آنحضرت شده گفت یابن اخی هذا حسبک فینا یعنی
ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید پلید طبقی سرگین که با نجاست
داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد غرض آن شقی استهزا و استخفاف
آنسرور بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام آن اکسیر شده آنحضرت از آن تناول فرمود و بخادم گفت که از آن
تو نیز بخور اینک و بعضی از آن برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آنچه برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن او سرگین
گردید و هم در آنکتاب آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازیها میکرد و آن لعین چنان ... او را بلیه بر
آن ملعون اراده کرد که بآنحضرت امام علی النقی علیه السلام بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل بآن بدکار گفت اگر این کار کنی هزار
دینار جایزه میدهم مشعبد فرمود تا نان چند تنک که ثقل چندان نداشته باشد پخته مهیا ساختند چون خوان اکل گستردند آن نانها را نزدیک
سر آنحضرت امام علی النقی جا دهند بعد از تهیه مقدمه چون آنحضرت شریف از رای داشت جهت او بالشی که در آن صورت شیری نقش کرده
بودند او ساختند آن بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام علی النقی دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک
لعبی باخت آن نانرا پرواز داد و هم چنین سه مرتبه آن کار را کرده اهل مجلس خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو
الجلال دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش بر جست و آن بدبخت را فرو برد و بجای خود معاودت نمود آن
قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بد سگال از زبان سوال کشوده گفت میخواهم
که بنشینی و آن مرد را بجای خود باز آوری آنحضرت فرمود که بخدا قسم که آن مرد را بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان
خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد را بعد از آن کسی ندید و شبیه است باین قصه آنچه در میان حضرت امام
همام علی بن موسی الرضا و ملعونی که از ندمای مامون الرشید پلید بود بوقوع پیوسته و تفصیل آن را شیخ صدوق ره در عیون اخبار الرضا بروجهی
نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را ولیعهد خود گردانید بعضی
یاران نابکار بد نهجی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه امام پیوسته دیده دل کور بودند گفتند که از آنوقت علی بن
موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدا تعالی باران را از ما بر داشته یعنی نبارید باران از شامت این سخن چون مامون ملعون رسید بر
خاطر شگران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود و مسئول او در حیز قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند
و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی دعا فرمود که ای معبود حقیقی ای پروردگار
من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند خلق تو بما چنانکه فرمودی امید وار شدند بفضل و رحمت تو و توقع کردند احسان
و نعمت ترا پس بیاشامان ایشانرا یعنی باران ده ایشانرا باران دادنی که نافع باشد و نقصان بهم کس نرسد و بر آینده و زیاد رسنده
نباشد و میباید ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از این جا باز گشته بمنازل و امکنه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بخدا یکه
مبعوث کرده است محمد را بحق به پیغمبری که در آن بهنگام بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند مردمان بحرکت در آمده
میخواستند که از باران خود را بکنار کشند پس حضرت امام رضا فرمود که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر برای شما نیست این ابر برای
فلان شهر است پس آن ابر گذشت بعد از آن ابر دیگر بر آمده که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود که
بحال خود باشید که این ابر برای شما نیست از بهر فلان شهر است و هم چنین تا ده ابر بر آمده و گذشت و امام همین فرمود که این ابر برای اهل
فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمود ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده است پس شکر کنید الله تعالی را
بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی منزلها و اماکن خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی بارد تا بمنزلها

خود

نقل مشیمه انداختن مشرکین

نقل مشعبد هندی

خود و بید دا غر شوید و بعد از ان خواهد آمد بشما از خبر آنچه که لا بد کرده و برزند نده تمام شد و آنحضرت از منبر بر آمده و مردمان
بلند کشند ابو بسیار برید تا به منزلهای خود نزدیک شدند بعد از ان باران سخت بارید که وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب
گردید مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله عز و جل گوارا باد بر پسر پیغمبر خدا کرامتهای خدا بعد از ان آنحضرت
از منزل بر آمد به جمعی کثیر از خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر نصایح و مواعظ بلیغ براداء نمودند و ارض موانست دلهای مستمعان را
بلرزان از سخنان لطیفه فرمود و جمیع عجایب الخصائص و ایجاز کلام زبان خامه سخن پرداز شهید کر خطبه مذکوره کاملا گردید که
القتیر بدعای آنحضرت خدای تعالی بتعظیم کردانید برکت از دیلاد و یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی او در سر داشت حسد امام رضا
در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من
بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا
شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد بخاندان
علی نقل نمود هر آینه بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی با خود شبیه نمودی که ابن ساحر و فرزند ساحر را برآوردی و بتحقیق که بعد و کنما
بود ما هر شکر کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب حرفها کرد در عیون اخبار الرضا
به تفصیل مذکور است مامون گفت کار این مرد پنهان از مردمان را بسبب خود دعوت مینمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم تا مردم از او بسوی
ما خوانند به پادشاهی ما اقرار نماید تا اینکه آنکه مفتون او گردیده اند یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او دعوی آنچه ادعا میکرده
یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدم که اگر او را همچنان بحال خود واگذارم رخنه در کار ما بهم رساند که آن
مسدود نتوانیم کرد و بنیاد ما از او بما چیزی که ظاهر نشود نیاورد و اکنون کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم بسبب تعظیم او و مشرف بر هلاک
شدیم و آن سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست گردانیم تا او را نزد رعیت چنان
وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از ان تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع گرداند آنمرد
گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذارید تا ساکتش کنم و اصحاب او را ساکت سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی
کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرود میاوردم او را از منزلت و مرتبه خویش و ظاهر
میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت که هیچ چیز نزد من محبوب تر و خوشتر از این
نیست مملو از دل و بدهان سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و خیل فقها را
جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و
استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد بجا است پس مامون ملعون فضلا و اشراف و عترت را در مجلس جمع کرده خود
بر نشست و حضرت امام رضا در مرتبه که برای او قرار داده بود نشاندند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود
شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کرده اند و از حد گذرانیده در صفت تو بالجمله گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن
تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی و لا اینکه دعا کردی از خدای تعالی باران طلبیدی باران آمد و اینکه همیشه می بارد پس این را از برای تو معجزه گردانند
و بسبب آن ترا یگانه و بی مثل دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله اقباله و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکنند مگر اینکه او راج ابد
ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز و روا نداری که دروغ گویان بر ثنای تو و کرامات او دروغها گویند
حضرت امام رضا این مضمون ادا فرمودند در جواب که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگر چه از
روی نشاط بیان کردن فراز نمیکنم و اما اینکه گفتی صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانید میبود
مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون ملعون نیز دون مرتبه منست با اینکه چنانکه عزیز
حضرت یوسف در آن امر مجبور ساخت مامون نیز بجبر اینکار را بر گردن من انداخت پس در آن وقت آن حاجب کشتنی بخشم برآشفت و گفت
که ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با اینکه خدای تعالی باران را اینکه فرستاد که وقت آن معلوم رسیده بود از آن پیش
و پس معلوم از آن ساختی که بیان کردن مباهات افزایی گویا معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت
و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشت و طلبید پس شتابان آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی
پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط ساز که چون اینکار کنی معجزه باشد نه اینکه عادت بباران
آن جاری گشته تو سزاوار نیستی بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز با تو دعا

شریک اند از جا که باریده باران بدعای تو نبوده از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند ...
و وجه تلوم قهر حضرت علی بن موسی الرضا خشمناک گشت و بآنها برآن دو صورت زد که این فاجر را بگیرید و ... پاره سازید و
از او عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت شیر شدند و برجستند و آن فاجر را آوردند و پاره پاره کردند و او را فرو کشیدند ... پس
و القوم از ان متحیر ماند ... پس بر خواستند و بخدمت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایند ما را که چه
با او کنیم با این یکی هم و اشاره بمامون میکردند ... که از شدت آن بیهوش گردید حضرت امام فرمود تا گلاب بر او پاشیدند و بوی
خوش بوی دادند و آن دو شیر دیگر بار میگفتند آیا رخصت میدهی که او را نیز به صاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه زیرا که خدای
تعالی را در او تدبیری است که او را امضا خواهد کرد پس گفتند ما را چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید پس ایشان
بسوی مسند باز گشتند و هم چنان دو صورت شدند که بودند پس مامون گفت الحمد لله که مرا کفایت شر حمید بن مهران نمود ...
دست از روی اهانت انبیا و اولیا بوده و آن با جهلها و ستمها می کنند و ... که از حق با مشیت الهی ...
بیهوده بروی خویش بر خاک ... بر بندند و یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و بعضی منوال است که بخلاف بهشتیان ... شهرستان ... و فقرای اهل ایمان معمول میدارند
عنقریب عقوبت الهی جزای آن خواهد داد و ... فردای جزا مکافات آن از در کنار شان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسد یکه اغلب بر
مصاحب مردم ... مرتب ... شرب خمر است که ... دنیوی و ... آتش سوزان و جرعه اش
انعقاد بغض و عداوت و هر قطره اش نطفه تکون فتنه و فساد و هر نشان عرق خجلت روحانیات و هر ساغری زورق رستگاری کون
واگر داب لب پیمانش تشنه ... سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نمایند طرف معنا و بلندی
گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوش ... غلغل سبوش آواز کوس رحلت عقل و شعور ...
مستی آن باعث بی دماغی ... براو فروختن چهره از آن شفق شام ... چهره ها از رنگ ...
... قال الله تعالی ... سوره
المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و
حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید نیست جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر
قمار و بتها و تیرهای اقداح است که در زمان جاهلیت با آنها قمار می باختند یا سرتری که با آنها استخاره میکردند نجس و پلید و از عمل خود مذکور
است عملیست ناشی از شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید نیست غیر این نیست میخواهد شیطان که اندازد در میان شما
دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن ...
و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تعالی در این آیه سراپا هدایه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده
که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر
ذکر آنرا با قمار اعاده کرده و مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از هم
بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ذکر کرده و در یک جا بیان کرده و بر طبق این حدیثی که از حضرت خاتم النبیین منقول است که شارب الخمر
کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرست است و هم از آنسرور منقولست که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها
و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها والمحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده و کارنده آنرا و نوشنده
او را و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده او را و خورنده ثمن او را و بردارنده آنرا و آنکسیرا که بسوی او شراب را بر داشته برند و نیز
از آنحضرت منقولست که شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من
طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی
بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسیکه شراب بخورد چهل روز نمازش مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای
تعالی لازمست که بنوشاند باو از طینه خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بر میاید پس جمع میشود
آن در دیگهای دوزخ و میاشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید کاینات
منقولست که این مضمون ادا فرمودند که قسم بآنکسیکه مرا بحق مبعوث گردانیده بدرستیکه شرابخوار میاید در روز قیامت در حالتیکه روی

سیاه باشد و چشمها کبود و لبها واپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که ببیند نفرت کند و نیز از آن
سرور صلی الله علیه منقولست که این مضمون ادا فرمودند که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه
خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و العطشا خواهد گفت پس آب خواهند او را مانند قیر
والعیاذ بالله از چیزیکه بآتش گداخته باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن زیتست جوش داده بر بریان میکنند آب
رویهای ایشان امید نیست آن پس بخته میشود و گوشت رویهای ایشان بریزد و دندانها و چشمها او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست
و چون میاشامد میکشد از آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعاء او را از دبر او و او را نیز از آن سرور مرویست که حاصل آن اینست
که هر که مست میرد مست ملک الموت او را میبیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدای تعالی خواهند داشت پس الله تعالی باو خطاب
کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم خدا تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میانه
جهنم در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آن سرور این مضمون منقولست
که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد لعن کرده شود مرتبه دوم همه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار کردند مرتبه سیم هم
پیغمبران و ائمه از و بیزار کردند و هم از آنجناب علیه السلام حدیثی مرویست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم
جنسی از عقرب که سرش از آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مغرب تا مشرق و گوید کو آنکسیکه با خدا و رسول
خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و رباخوار و شراب
خوار و قومیرا که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت ماثور است که کسیکه سلام کند بر شرابخواره یا او را معانقه یا مصافحه نماید
احباط کند خدا تعالی بر و عمل او را چهل سال طاعات و عبادات او را در دفتر اعمالش ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری
و سلام مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده خداست چه اگر تصدیق آن میکرد حرام میدانست و نیز این مضمون ادا کرده
که عذاب میکند خدا تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که هیچ یهود و نصاری بدتر است از شرابخواره راهب
شدن و نیز از آن سرور این مضمون در خبر است که کسی مست شود رکنا انست عروس شیطانست و هم از آنجناب با ماها شاء خطاب کرده
اینمضمون ادا فرمودند که قسم بآن خدائی که مبعوث ساخته مرا بحق به پیغمبری که کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر و شراب میآید
هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدا تعالی با او خصومت میکند و کسیکه قرآن خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس ابن مالک هم از آنحضرت
روایت کرده که در جهنم وادیست که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد مرتبه و در آن وادی خانه ایست از آتش و در
آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سر هزار دهانست و در هر دهن هزار دندانست
و هر دندانی هزار ذراعست انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که حاملان قرآن باشند و هم
از آنحضرت منقولست حدیثی که جمع شده است همه شرها در خانه و کرد آنیده شده است کلیدش شرب خمر و نیز از آنحضرت ماثورات
که یا علی میآید بر شرابخوار ساعتیکه نمیشناسد در آن ساعت پروردگار خود را و اصبغ ابن نباته از حاجی و محشر و ساقی شراب کوثر حضرت
امیرالمؤمنین روایتکرده است که الفتنة ثلاث حب النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو رمح الشیطان وحب
الدنیا والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب
الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست
و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی خود بهره‌مند
و منتفع نمیشود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر و حرام میکردد و کسیکه دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستنده
دنیا است و هم از آن حضرت علیه السلام مرویست که لو وقعت قطرة من الخمر فی بئر وبنیت منارة مکانها لم اوذن علیها ولو
وقعت فی بحر ثم جفت ونبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه مناره بنا شود بر آن
مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریایی چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید بچرانم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه فان
شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی الزنا حاصل مضمون بحسب
ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری
کار زن از شما کند زن باو ندهید بدرستیکه کسیکه دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی

آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار یافته بر مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و ماتم خمر که حضرت
جعفر صادق علیه السلام ام الخبائث لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس خردمند هشیار صاحب بصیرت
میباید بنظر در اخبار و آیات مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معنی را بکام جان رساند و از خمار ندامت و [illegible]
الله اندیشه کرده اسپ ترک بر جام کیفیت مستی افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ ننماید و بشکر شربت این شهد
نما خود را در دهله غفلت روح افزا نیندازد و بنعره های خواننده کوچه خانه بسعادت ابدی خود طلب نکند و بجای رفتن در مستی در رباط
رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند و بهر نغمه مستی خود را از قابلیت همدمی خدا پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون خود را
از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون بی نصیب ننماید و خرمن عمر و بنشان را برق خرکار موج شراب نسوزد و بده شاهد باده را
برای شکار بط می از مشاهده عالم قدس محروم نگردد و بحرکات بیهوده دامن برچیده ایمان بیرون نکند و بدست افشاندن مستان ایمان بباده مخمر را
از دست سلوک توفیق نیفکند و دست نیاز پیش هر کس دراز کردن صراحی حمایل ننماید و دستار افراز موش ابی ناکانه بپای خم نیندازد
و والای پرده ناموس را در مقام گرم شراب نکند و ابواب فتوحات غیبیه را از در دامی بکل برنیاورد و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپوید
و برات آزادی خود را با آب انگور نشوید و گوهر قیمت عقل را که استاد ازل بکنجینه خانه دماغ جای داده بپیاله شراب تبدیل نکند و این
خانه دل را که معمار صنع بر سر چهار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای غلبه شراب از صفای نیندازد و بچیزی [illegible] سبب تعیب بیالاید
نداده دست از دامن وصال سعادت بزوال بر ندارد و لب هوس را ببوسه کاسه گردن بلند مینا نیالاید و احکام خدا و اخبار و احادیث
ائمه هدی را در لغو و بیهوده نشمارد و اگر فنا هیچ که نیز منع و مذمت از خدا و رسول و امام است [illegible] شراب امثال [illegible]
بوده وغیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص باید بدانند که [illegible]
نمایند و سر خود را [illegible] فتنه و فساد این [illegible] عقل از جمله اشیا و سرمایه عنصر
سعادت دین و دنیاست و آدمیان از کاو و خر ممتاز و بخلعت ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافرازست و تخم قابلیت فطرت در زمین
تربیت جز بآب عقل نروید [illegible] جز بآب عقل نشوید و پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل
نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل نتوان گشت
و چاه هستی شر و روشنی را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت و امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت
و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بنیزه کارگزاری عقل نتوان افراخت عقل سررشته تحصیل سعادات و شیرازه
اوراق کمالات قلم رقم سکنامه مسطر کتاب و سنگ محک نقود حسن سیرتست و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سرو [illegible] و شانه
طره دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنجخانه دولت قاید جنود تقوی و فتوت و تحار حق تحقیق ابواب معانی
است و بار مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد
مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل الانسان وهو دلیله ومبصره
ومفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن بر پاست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر
داشتن خبرها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش دیده و رأی او و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از مهر سپهر
عقل و دانش حضرت خاتم الانبیاء منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدا تعالی برای بندگان
چیزی بهتر از عقل و در کافی مأثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلانکس از عبادت و دین و فضل او چنین
و چنین است یعنی شخصی بصفات مذکوره ستوده فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت فرمودند که ثواب بقدر عقل است
عقل است بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدا تعالی میکرد فرشته
از فرشتگان بر و گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما خدا تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدا تعالی وحی کرد
باو که باوی صحبت دار آن فرشته بصورت انسانی بنزد او آمد مرد عابد پرسید که کیستی گفت مرد عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در این
مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت که مکان تو جای خوشیست
و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت اینمکان یک عیب دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چهارپایی ندارد
که اگر خری میداشت در اینموضع میچرانیدیم و این حشیش و علف ضایع نمیشد فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر خری میبود
این علف ضایع نمیشد پس خدا تعالی وحی بآن فرشته کرد که انما اثیبه بقدر عقله یعنی اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر

عقلش و مرا انکه از والی مالک رقاب تضاعلی بن موسی الرضا منقولست صدیق کل امریء عقله وعدوه جهله یعنی دوست
هر مرد عقل اوست و دشمن او بیعقلی او برادر عزیز را بمدعی شعور و تمیز دوستخبر خواه چنین ترا باغوای شراب خوردن دشمن
بدان اند تو جهالت و بیعقلی ترا بنا بر تمام سوخوشی خواند مبادا دعوای شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و ادراکست عقل دادن
و سبیل انکه گوش بر بوش خود سرشتر اطلاق کنی با عفریت کری لقای زشتی همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب بخشی و بجان بخری
بلجی دهی فرمان فرمای عقل ابو و شراب زبیر بود ماغ فرو کشید سرکت ان طاایمراد رکشو و چو مطلق العنان و سرخود کنی و شحنه
هوش ... از رطل گران بند بر دست و پا نهاده بلباط اجازه و او با شر صفا نمیر صد کو نر فساد در دار الملک ایمان
انگیزی ... مرده ... کشد که صدیق کنا مراد تمام ساقی سک نفس حور بپسندید قلاده
نکو ... کردن بود شد ... موان عرض و ناموس مسلمانان انداخت گویا نداشته که دشمن کو هر عقل در دست انسان بمنزله
خاتم سلیمانیست ان بر تجارات فرمانروائی بر بایت و دیو شراب ... بوار شکسته بر امله انگاشتم از بود و وحش و طیر
صفا ملکی از نام اطاعت حشر و دام سبحی تعبیر نیاد ... دولت بنده کی از دست می رود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید
میاید یکی از شارحین احادیث نبوی در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر که مضمون ان سابقا مذکور شد
حکایتی نقل کرده که حاصل ان اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده و سخنان درشت کفتی و طریقه نهی منکر
را که از لوازم شیوه بندگیست از دست ندادی ان سنگدل از زشتخوی ... گفتگوی ... روزی امیر زاهد را
گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را ببندد انگاه شراب و رودی و شمشیر و طفلی را حاضر کرده شمشیر را کشید کفت یکی از این چند
کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواط کنی یا شراب خوری و گرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه
کرد که خون کردن گناه بزرگیست چگونه ارتکاب ان توان نمود و زنا و لواط ... چگونه دامن ورع بان توان الود شرب خمر را
از انها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد چراغ عقل و شعورش از ان ... مستی چشم بر زن افتاد از
اشتعال اتش شهوت بکرفتن کام دل اغوش عزیمت کشاد امیر گفت وصال این زن ترا میسر نباشد تا با این پسر لواط نکنی زاهد تن
با او در داده بچنان امر شنیع اقدام نمود بعد از ان متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد پردازد و منادی نفس اماره ...
بر زهر وصال ان شیرین ساز دام گفت تا این طفل را بقتل نرسانی نگذارم بکام دل برسی ان طفل را نیز کشت انگاه با زن نیز زنا کرد القصه
بشومی شراب این چندین امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و با انهمه امتناع که نخست از ان داشت چون ضابطه عقل از میانه برخواسته
مناظر ... چهره ان اعمال زشت را ... شراب راست طریق انهمه قبایح را ... اینست معنی حدیث نبوی ص الخمر
جماع الاثم و ام الخبائث مجملا دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانچه مرقوم قلم ... رقم گردید بر قباحت این عمل
ندامت اثر و شامت ... شقاوت ثمر از ان ظاهر تر و صریحتر است که چشم از ان توان پوشید جمیع ... سخت و کرو می مجلس
تیره بختی که فریب ... باده گلرنگ خورده و دل حریم ارتکاب این کار را بی مبالغه و اصرار پوشیده ... منظور نظر شان از ان
... طیب دماغ و لذت نفسانی است و کلا که با اذعان بحقیقت کلام الهی و تصدیق احبار و سنن حضرت رسالت پناهی و بلو ذاشت
انهمه تهدیدات هوش برداز و تشدیدات زهره گداز لذت العیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد سرور بکر ... عقوبت یوم النشور
و عشرتکده اتش قهاریت الهی از ان شغل و فکر ... نصیب شمان باد و اگر شراب خوردن و در میخانه ها بسر بردن و در کوچه و بازار مست
کشتن و ... و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بی باکی دادن و این شیوه را بتکلیف و وسعت مشرب نام نهادن
باعتقاد این قوم بی هنر هنریست و از اجزای کمالات خود می شمارند همانا که ... شدن و نعره زدن و هرزه و ناسزا کفتن و کج رفتار
و هر دم بکرار دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهل بهم زبان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر ...
زشت و بی ناموس پرده عرض و ناموس خود دریدن انگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر چشمه ... را بحلاب ...
و روی ... شان بر همین منوال تا چاشت و پیشین مستانه ... خوابیدن و ... صبحگاهی و سیر جویبار سفیده
دم را ... انگاه چشمی به هزار زحمت کشودن و تا شب عربده ... بودن چگونه کمالیست که مدعیان ...
و فهمیده ... مرتبه بینش و صاحب ... چندین ... مغرور ... و شراب ... انگیز همه چیز را ... کرده اند
و از شوره زار بیحرمی چه کل چیده اند که همه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب میدود و از ... مستی چه سود دیده اند که
پیوسته کشتی دلشان مانند حباب بر سر عالم میکردد و اکر منظور شان محض ارتکاب معاصی و مخالفت فرمان الهی است از خود ... کفر

نقل امیر زاهد با امیر شهر

دربیتا

و مرتبه اعلای ... است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و دیگر از جمله مفاسد ... غفلت باشد کان
نا مقید ... میکردد استماع غنا و سرود است که انسان را بخواب غفلت و بیخودی ... بیمار نفس ناصبیر ... معاصی بمنزله مدد
و شعله اواز مطرب ... مردم ... تار ... چنگ ... جنون ابلیس ... کاسه طنبور ... برگردن اکاهی دلهای ...
است و هر موسیقار ... راه خواب غفلت سرانگشت ... دف حلقه کمند میلان شیطانست و تار قانون ریسمان ...
کردن ایمان ... صلاح صد جا ... انش شهوت ... ربط
مغیلان خصوصا دلها ... اند و ... بر ساختن خانه تقوی ... هم داستان ... ابرجمه
رسوائی نیکنامان ... پرده در ... ابنان برای ... در جامع الاخبار از بعض
قانون ... حضرت سید المرسلین ص نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنست که اتش شهوت را اشتعال و رهنما و بدام
ارتکاب ... و هم از انحضرت روایت کرده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما
علی صدره حتی یمسک حاصل معنی انکه بلند نسازد هیچ احدی اواز خود را ... مگر انکه برانگیزد خدا ... دو شیطان را که بر دو شهای
او سوار شوند و با پاشنه های خود بر سینه او زنند تا وقتیکه از ان باز ایستد و نیز از انسرور نقل کرده که اینمضمون ادا فرموده که محشور
شود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و طنبوری از اتش بدست او باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشد در دست هر فرشته کرزی
بر سر و روی او میزنند و زنده کرده می شود صاحب غنا از قبر خود لال و کور زنده کرده میشود و زنا کار نیز مثل این ... نواز
مزمار ... از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من تغنی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب
من الله عز و جل یعنی کسیکه بماند در خانه او طنبوری چهل صباح که بتحقیق مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خلاق عز و جل و شیخ طوسی
در تهذیب الاخبار از سرحلقه اخیار امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده ... که حاصل ان اینست که مردی بخدمت ان حضرت عرض
رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که تغنا خوانندگی میکنند و عود مینوازند و کاه بیت الخلا میروم و برای شنیدن
نشستن را طول میدهم انحضرت فرمودند که اینکار مکن انمرد گفت قسم بخدا که اینکاری نیست که من بپای خود بسوی ان روم یعنی بقصد
شنیدن نمیروم همینکه بکار دیگر میروم و ان همین شنیدنیست که بگوشم میرسد امام فرمودند تالله انت ما سمعت الله یقول ان
السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بقول بعضی مفسرین ... گوش و چشم و دل هریک از
ایشان بوسیله ... عملی که از ان ... یعنی بوجود دیگر تفسیر کرده اند ... امر ...
... و ... لاجرم ترک این عمل ... و من ... طلب امرزش میکنم پس انحضرت فرمودند قم فاغتسل وصل ما بدالک فلقد
کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک واستغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا
القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز غسل کن و نماز کذار انچه بخاطرت رسد بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه
بد حال تو اگر با ان حال میمردی امرزش خواه از خدا و از او سوال کن توبه ... بدرستیکه ...
قبیح ... قبیح را بر اهلش کذار بدرستیکه هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج ... و ای پرده نشین شناس قانون سخن ای اهل ...
نغمه ... ای کباب شعله اواز نی پرده هوا و هوس ... ای ناخن چنگ ... طنبور تار طول امل ... که هر کاه
پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و اواز عود که در خانه همسایه باشد این قدر ... و ترک
عظیم شمرده اند مرتکب انرا باینهمه تخویف و ملامت نمایند و ... گویند ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از ان توبه و استغفار
فرمایند این چه خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات ... تمام در خانه های خود از اصناف خوانندگان و سازندگان انجمنها مینمایند صبح
و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مومنان باشد و ... صرف ... کرده ... اتش ...
و ... باستماع اواز ... دف و ... بانداز ... جلوه ... نغمات ... خانه دل را
کرده ... باطل ... ساکن ... مضراب طنبور چو خانه زنبور برهم میزنند ... گوش ... بلای ...
عرفان ... دل کشوده شده در گوش ... مجالس لهو میشاند و کاخ دماغ را که ... قصور ... سودای محبت حضرت
معبود است از جوش نغمات پر شور مانند کاسه طنبور میکردانند و از کاسه ... غفلت بر خود می پیمایند و انفاس ...
صبح و شام ... بباده پیمائی میکذرانند و در ... جلوه ... و تشخیص حسینی دو کاه ...
جمعی ... امتیاز ... اواز چنگ ... گوش ... غافل از اینکه دل دادن و ... مصحف ... و طنبوری خریدن و ...

مجددا از

بدا آواز مطربان صرف کردن بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنانکه آواز گوشمال در روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح کردن عمر بیطلف مانند سنج دو دست تاسف بر هم خواهند سود اگر تجربه عبرت بین باشد صورت صدق اینمعنا را در آیینهٔ احوال گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوا را از چار تار چهار مصرع این رباعی میتوان شنید

رباعی فردا که تو مشکلات حل میطلبند از تو نه تر او غزل میطلبند آواز فکند که کار اساس است اینها همه صوت و ثمن میطلبند

دیگر از جملهٔ مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار باختن عمر گرامی است چه اکثر شغل لهو لعب مزاج ایشان و ملا است و بدبختی شده تنگ شعار نقش مراد در طبعشان خبیث و منصوبه بشرتنی ابلیس تلبیس بساط دین و دل بازی نا کسان است و شش در مهر و دلهای بوالهوسان کعبتین نرد و شتر قرعه مل بیعاقبتی و کرنا میت و اوراق گنجفه آتش در مزرعهٔ خرج عمر گرامی چه گویم و مذمت اموری که حق سبحانه تعالی فرموده انما الخمر و المیسر تا آخر چنانکه سوره کریمه از ابا شراب خوار مکی و بشر بیستی در سوره بقره فرموده یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی میپرسند از تو ای محمد از حکم قمار و شراب بگو در آنها گناه کبیره است و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر است از فایده آنها بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر و منافع اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید دنیویست مثل لذت و طرب و بلوغ و بهم رسیدن مال و بر هم کردن فی الجمله از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید دنیوی عاجل برابری نمی کند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا حق تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند از قول حق تعالی که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و در حدیث دیگر از رسول خدا منقول است که شطرنج بدست گرفتن کفران کفر است و بازی کردن بان شرک است و یاد دادن آن گناه کبیره و موبقه است و سلام کردن بر بازی کننده آن معصیت است و گرداندن گوشت خوک است و نظر کنندهٔ بان مانند نظر کننده در فرج مادر است و بازی کننده نرد بی قمار مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بان نرد بی قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک نهد با خوان کذارد و عابر نیت بازی کردن با آن نکند و اربع عشر که آن نیز قسمی از قمار بود و همهٔ اینها و هر چه بانها شبیه است قمار باشد حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باخت باشد داخل قمار و اسم میسر از آنها ملت مگر تیر انداختن و اسب تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در محل خود بیان کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علیه السلام یک تخم یا دو تخم کوفته قمار باخته بود و آنحضرت آنرا اکل فرموده و بر آمده پس گفت ان فیه من القمار یعنی و این قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا بیرون کرد تا بیند مرد صاحب شعور از روایات مذکوره استنباط مینماید که اجتناب از این عمل تا چه حد مهم و تدارک از بی تابی غایب لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الانبیاء مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول حضرت ابراهیم علیه السلام است باذر قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علما خود ساخته بودند و همیشه بپرستش آنها قیام مینمودند آنحضرت خطاب کرده میفرمود که چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را عاکفید یعنی بعبادت آنها قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در این مقام همانا مشعر است بر آنکه آلات شطرنج مانند بتانست و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین نیز روایت شده باز بادی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرموده اند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که با باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید انبیاء منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب حدیثی مرویست که حاصل مضمون آن اینست که ملعونست کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده بان مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بان مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از رسول خدا روایت کرده که اللاعب بالنرد شیر کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون او و نرد معرب اردشیر است چون قمار خواصی که آنرا نرد میگویند از مخترعات اردشیر بابکانست باسم او موسوم گشت و ثانی الحال لفظ شیر بجهة تخفیف افتاده است و نیز در جامع الاخبار نقل نموده از رضا حضرت علی ابن موسی الرضا ع حدیثی که خلاصه معنی آن اینکه

سرهای اولاد سرکرده اهل بلا حضرت سید شهدا کربلا را بشام بردند یزید پلید علیه اللعنه فرمود تا سر آنحضرت را بر طشتی نهادند و بر تخت شوم نشست باری زبان کنان نشست و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پیغمبر عالیمقدار میکرد و بایشان سخریه و استهزاء مینمود هر گاه با حریف خود قمار میباخت فقاع میگرفت و میآشامید و باقی تر مانده را بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسیکه شیعه ماست باید که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب نماید و کسیکه ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خدا گناهش را محو میسازد با این گناه اگر چه بعدد ستارگان باشد اعاقل هوشیار و ای بصیر بین [illegible] و روزگار که [illegible] بقدر حضرت سید الشهدا [illegible] در خوشی شغل و بازی ایشان از همه بیشتر میکرد و چگونه راضی میتوان شد که بعد از شنیدن خبر چنین امر قبیح و شنیعی آنرا ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث ارادهٔ مکاری که یزید پلید [illegible] با اهل بیت پیغمبر و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریه کنی و رایت شعار یزید بر پای داری [illegible] یزید نوشته در اجرای سنت جان کوشی [illegible] و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا را و اطاعت ائمه هدی را از دست نگذاری و اینهمه آیات و احادیث [illegible] کوکه روز و شب [illegible] مخالفت باختن و دین [illegible] از دست انداختن با حریفان در عمل همیشه سر بسر [illegible] و نقد ایمان [illegible] و پای عمر گرامی [illegible] قمار [illegible] باختن [illegible] مرد صاحب تمکین و ارباب وقار است [illegible] داد و [illegible] باشد که [illegible] خانه دین [illegible] و [illegible] فنا خواهد [illegible] دولت و [illegible] و اوراق گنجفه در میان آورده [illegible] خواهد گذشت و عاقبت [illegible] باختن و [illegible] عمر ضایع [illegible] و [illegible] زندگی خواهی در گذشت حاصل امر [illegible] اقوال که [illegible] زبان [illegible] تفصیل هر کدام بقدر [illegible] و اهتمام [illegible] خانه دین و ایمان [illegible] یا کافر [illegible] و [illegible] قوم شقاوت [illegible] علت جذام و برص مسری [illegible] و باختلاط [illegible] از ابن مسلم [illegible] مستعمل قطع نظر از اینکه [illegible] مبتلا میکردند و [illegible] و مبتلا شدند این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس محافل فساد اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی نمی سزد مؤمن را که بنشیند در مجلسی که در آنجا نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد باید اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود را از آن مجلس کناره کرد و هم در آن کتاب از همان جناب منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت داشته باشد نمی نشیند در مجلسی که در آن از امام بد گفته شود یا عیب مؤمنی کرده شود و نیز از حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان او روز آخرت می آید در مکانی که در او گمان بدی ببرند و در جای دیگر [illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی بمحلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محل اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر ع فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی بدرستیکه خدا تعالی عذاب میکند جعل را در سوراخش بابن طریق که باران نمی بارد بر زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناه بنده کان که در آن موضع باشند چه خدا تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی گیرند و مع هذا بیرون نرفتند و کناره ننمودند پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشوند بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرتها که هر گاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش ایشان چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طولیست و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و در کافی نیز حدیثی مذکور است که ملخص آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی النقی ع شخصی از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما یشاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن هر چه خواهد گوید و هر اعتقاد بکه باشد مرا از آن چه ضرر دارد هرگاه آنچه او گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی ترسی که بلای او

نازل شود و بعدد شمار رسد آیا ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون و بنی که خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی
رسیدند این شخص از مسجد جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پدرش سخن مهربانی او را نشنید و با وی گفتگو در شدت میکرد تا آنکه
از دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خدا است و لکن چون بلا نازل شود ناچار بکسی که گناه کار است همراه
مجملا آشنای بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دورگردگان از رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی اند جز بآتش
ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز از مرا شاه و بیگانه عزت شانه با بستگان زنجیر غلامی و حشمه کاران زمره امر شرخلامی
را از همه بیگانگی با خواتنا دیگر امر فرماید در بحرحا نزد لها به مارا از سر کوچه پر بر کرد و بنیاد کثرت فرو نشسته مجلس جانفزای و محل
کتاب بسلوک لفقه الهی بفرت ازماد بوجه اصلاح نیارا که بر به نهد کسی در دل غبا ابنه ملا را **مجلس هشتم** در مذمت صفت جبله
کبر و مرتبه بلندی و ملامت شیوه ناپسندیده عجب و خودبینی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیا است چنانکه سابقا شرح آن بزبان بیان وقع
و گذارش و تصور آن بکمال تقریر لیذیر نگارش یافت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مذمت تکبر بر مصاحبان سودای
جاه و دولت و مستقیان باد غرور و نخوت و روشنگران آیینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان از خوشستانی و خود
پرستی شسته و از رک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا
مخصوص ذات پاک خداوند جل شانه که کسی در حریم آن دست تعدی مر سپرده را از نصر تفرد لهای الکبریاء و پیشه و باد مستش هر که تبلیغ
در خلوت خانه خاطر هیچ عاقلی نه نشسته سعت کسی را سلسله کبریا و منی که ملک قدیم دولت غنی و ملک عدم نزادگان بی نام و
نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریب دیار وجود خویش نشسته اند و جود و ستایش شهرستان کمال و زنده بگوران عما ملال رسک
و زنان منزل قدر و اعتبار و خاشاک صفت از موج خیز حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلعه قاف عدم با عنقا
هم آشیانه نموده در نطفگی سالها از تخلف ناقابلی در پشت پدر رو پنهان کرده در مضغگی از تنگنای تا عاقی مشیمه ظلمانی رحم نیجه
بسر برده و از فشار منجنیق مضیق مشیمه به شعور نگشوده و از الوان نعمتها روزگار نحو بحیض مادر تغذی نموده از محنت سیاه
چال رحم بجهان رسیده و در شکنجه قیود هستی چهار میخ عناصر کشیده و کوچه کرده دو راه بول کرده و از زیر آب مجلاب رحم کنار
نهاد سر برآورده و وقت کو شکی خونابه حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب بسؤال گشوده و در خود نجاست خود
غلطیده و دست شعور روزن جمع قضا حاجت سرآسیمه وار بنا خوش تر بن جا هادی بیده و در جوالی دستی صلا در جاء فضلانی هملشه
در برابر نفس اماره بنده وار دست بسته گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار بی کسیتن را در روز بچوب دست عصا
برداشته و بنده بی کمال اجار طبع نشاید مباید نمود و در مردگی بار دوش تحمل شایان مباید بود بر سر که با طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشیده
نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در اسم عظمی طریق منازعت هم چشمی پیمایند از جمله
مستبطا بود نام هم ثبت که یقول الله الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا تعالی ردائی
فرماید بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسیکه منازعت کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور خبر
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن یک دانه از خردل از کبر و در
کافی از حضرت ابی عبدالله منقول است که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز و جل من شدة حره و سئل ان یاذن
له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ وادی است مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند سختی غلیان
و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بجناب شکایت کرده سؤال کند که او را رخصت دهد تا نفس کشد پس دستوری
یافته نفس کشید پس بحرارت نفس خود جهنم را سوخت و در همان کتاب از همان جناب مأثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم
الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل معنی آنکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای
بر ایشان میگذارند و همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از حضرت رسالت
مآب مروی است که ثلاثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل
مختال خلاصه معنی آنکه سه کس اند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بسوی ایشان بنظر رحمت نمینگرد و از دنس
و ذمائم اخلاق و قبایح افعال ایشان پاک نمیگرداند و مر ایشان را عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار ستم کار سیم
صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله منقول است که از جمله آنچه خدا تعالی بحضرت داود وحی فرموده
اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدا متواضعانند

همچنان دورترین مردمان از خدا تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل
الیه یوم القیامة یعنی کسیکه از روی فخر و تکبر دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدا تعالی بسوی او در روز قیامت
گویند از عادات صنادید عرب آن بود که جامه ها دراز می پوشیدند و از بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود
میشمردند آنحضرت منع آن سنت و آداب عادات ناصواب که طریقه متکبران بود در احادیث متعدده فرمودند چنانکه حق تعالی در سوره مدثر بکریمه و ثیابک
فطهر آنحضرت را به برچیدن دامن یا کوتاه نمودن آن مأمور ساخت بنابر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد
چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند که اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاست و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت رب العالمین
او را مخاطب کرده کوشش کثیر عالمیان کرده است و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه
در رفتار بتکبر مخرام که تو نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود و بلندی قامت یا تطاول گردن فرازی با کوه ها برابری توانی کرد
بلکه بنده ذلیل و حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمند صاحب بصیرتی یکی از بدمستان شراب نخوت را دید که از خود پوشیده
از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتار که خدا و رسول خدا آن را دشمن میدارند گفت آیا مرا نمیشناسی گفت آری اعرفک اولک نطفة
قذرة و آخرک جیفة مذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اول تو آب پلید بود و آخر مردار گندیده است و تو در
میان این عذره میکشی پلیدی در میانه که سراسر خوشت متصل کار تو شد که کتبت و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام
مأثور است که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیته لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمارد
و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدا تعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملا ابدالانت اخبار و آثار مذکوره آنست نخوت
و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار ثمری و نخل گردن کشی و تمرد غیر عذاب و نکال یوم التلاقی ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز لب نصف
زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها میافکند و آنچه مقصود این قوم و منظور اینها نظر است آنست که در نظرها معزز و
مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان خواری و ترتیب مقدمات شان منتج نقیض
مدعا چنانکه خبر حضرت صادق در کافی باین مضمون ناطق است ما من عبد الا و فی رأسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع
وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعها الله عز و جل ثم قال له
انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعین الناس و اذا تواضع خلاصه معنی آنکه هیچ بنده نیست مگر
آنکه در سر او حکمه است و فرشته او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دابه از سرکشی موضوعست و حاصل
معنی همانا اینست که خدا تعالی هر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس باد غرور در دماغ افکند و از مراعات شیوه فروتنی و تواضع سرکشی
آغاز د و از طریقه آداب بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده بتبع سیرت جباره و متکبرین پردازد و بر آن مرکوب محل و لکنه
و شان بزرگی و نخوت سوار گشته هم سلک ببین تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدا تعالی ترا پست مرتبه گرداند پس اینچنین ابنه پیوسته در
پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین است و چون تواضع و فروتنی کند خدا تعالی حکمه را از سر او بر دارد
چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه که خدا تعالی بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نظر خود کوچکترین مردمان
بلندترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سر افکندگی میکند خدا تعالی حکمه را بالا کشد و
این کنایه از این باشد که او را عزیز و سر بلند مرتبه اشراف رفیع و ارجمند ساخته و قریب باین است روایتی که در ارشاد القلوب مذکور
است که ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه حاصل مضمون آنکه دو فرشته که موکلند بر بنده اگر
تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر تکبر کند او را پست گردانند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب
آن در میان خلایق گردن افتخار و مباهات میافرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول زادگی و نسب دوم حکومت و منصب
سیم حسن صورت که عبارت است از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت است از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت
توانائی و قوت و هیچ یک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود اما زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر کنند خود ظاهر است
که کافه بنی آدم نوع انسان را پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی همه با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب واصدق
القائلین در سوره حجرات فرموده است یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقیکم و در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام مکه
معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن اندیشه که به زبان طعن بر گشودند که از آن

جمله حارث بن هشام قبح الله نسله نمودند گفت آیا محمد کسی بجز این کلاغ سیاه نیافت که بانگ نماز گوید و حارث بن کلاغ سیاه بکری گفت امّا الله یرید
من زندی نیست تا ببین شود بکری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نگویم چه مبادا
که اسمان محمد را ازان خبر دهد پس جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین آمده پیغمبر را ازان اخبار نمود آنحضرت ایشان را
طلبیده فرمود که شما چنین و چنین گفتید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین
اینست که ای گروه مردم ما بیافریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس بچه اصل و نسب هم
افتخار نمودن و دیگران را بدنامی نسب منسوب ساختن بان طعن و تعرض بر ایشان کشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم
شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب آنست که با آن یکدیگر را شناختن از هم ممتاز
گردید و دو شخص که هر دو بیکنام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه به
سبب تقدیم و مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا بهتر پرهیزکارترین شماست و هر که تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب
بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی سرزنش گفت که انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان
زنی هم آن مرد از او آزرده و مردم فرمایند این سخن بگوش حضرت رسالت پناه رسید فرمود کیست نام فلانه مبرد ثابت گفت من
یا رسول الله آنجناب فرمود در روی مردمان نظر کن و چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت مختلف الوان بعضی سیاه چرده و بعضی سفید
چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر
به پرهیزکاری و دین داری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی سید عالم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاه دید که
میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز بوقت در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز نو
را در عقب آنحضرت گذارده و در جای دیگر بان اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول صلعم هر وقت نماز آن غلام را کرد مید حاضر
و اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که بیمار است در رحمت بعیادت برخاست و از سر چشمه
شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم رنجه داشت و سر قدر و منزلت آن غلام شجره زاده را که ابر بیمه ار چند برافراشت و بعد از سه روز دیگر احوال
پرسیدند مولای او گفت که او وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین او گردید مهاجر و انصار از مهر بانی
نسبت بغلام سیاه باین مقدار تعجب کردند حق سبحانه تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و آن بیان فرمود که زادگی و نسب اثری ندارد و
فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه این حکایت روایتیست که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است و در
کنز المطالب مذکور است و ما حصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلعم در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی با جامه چرکین
چهار نفر از زنگیان بر دوش در جانب قبرستان میبردند آنجناب فرمود که علی بیا الاسود یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند
روی و برا کشودند خطاب با امیر المومنین کرده فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد
برای بی نقطه مفتوحه و بای یکنقطه در زیر و الف و خای بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباحست غلام آل نجار که از قبیله از
انصار بودند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که ما رانی الاوجل فی بیتوته ای قال یا علی انی لاجل میتواند بود که آن غلام را بجهت مظنه
کربرایی یا غرابت شدید برپا ایستاده باشد و بنابراین حاصل معنی کلام امیر المومنین علیه السلام این باشد که هر وقت که این غلام مرا دید در ازینسته
پای بجهت بجستن بپیشم آمدی و گفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست دارم پس حضرت پیغمبر صلعم بغسل او فرمان داد و جامه از جامهای خود
او را کفن کرده برو نماز کرد و نماز گذارده مسلمانان تا قبرش تشییع نمودند و در آن زمان آوازی سخت ماننده آواز وزیدن باد یا پرواز مرغان
در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلعم فرمود که انه قد شیعه من الملائکة الف قبیل کل قبیل سبعون الف ملک والله ما قال ذلک
الا بحبک یا علی معنی آنکه بدرستیکه تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروه هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم
که باین مرتبه نرسید این شرف و کرامت در دنیا گفتم مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلعم بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی
روی از او برتافت و پس از زمان دیگر خشنود برخواست بس اصحاب آن جناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در ساعتی که روی ازان سیاه برتافتی
و بعد ازان خشنود برخواستی و از او فرمود بدستیکه دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شراب ابرار بجهت
بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس نا خوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنان او آزرده خاطر سازم برای این روی از و برتافتم
و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسید که ما حصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهت دعای باران
بعرفات رفتند از بخل دعای ایشان اثر اجابت ندیدند در کشت زار امید ایشان جز سراب حرمان و آنکه دید راوی گوید که گفتند بگرمه بعرفات رفتم

درمیان آنجمع جوانی سیاه فام ضعیف نزار دیدم که آمده دو رکعت نماز گذارده و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من
۹۲ السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطرهای ابر بقدر تیره
پیدا شد و قطرات دیگر نیز بدان پیوست و باران گرفت ناگاه حمد الهی بتقدیم رسانید بکه باز گشت و من بر اثر او رفتم تا بجانه برده و فو
رفت و من باز گشتم و روز دیگر درهم و دینار چند با خود برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم و تا شش غلام بر من
عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم و بر ایشان نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت شش غلام بر تو عرض کردم که در مکه
نظر خود ندارند ناگاه گفت نزد من غلام سیاه میشومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما ناگاه آن غلام سیاه رفیق مهتر و ن
خال عارض حسن سیرت را برآورده و بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بیست دینار ولکن به ده دینار هم بتو ارزانی گفت
دینار تو داده اند و شبها نماز و گریه بسیار خریدم غلام گفت ای مولای من مرا برای چه خریده من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم برای این چیز
خریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای آن خریدم که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم مرا برای تو که در نزد حق تعالی هست و آنچه از تو مشاهده
کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق
مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی مولای حقیقی چگونه باشد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دست بر
گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال میکردم که ستر ما فاش نسازی و
وچون فاش ساختی از تو میخواهم جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس هم در ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرد و جان
پاکش از طلسم کالبد چون نور نگاه از سواد مردمک بر آمد و بملکوت جهان پیوسته بعالم قدس رسید پس تجهیز و تکفین او کرده بر وی نماز
کردم ولکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب حضرت سید انبیاء و سیاه را بخواب دیدم در لباس دیدم که حولهای دیده برود
پوشیده و شیخ خوش تر بود در پیش او بوده ستفکی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس دیدم آنحضرت او را اکرام
نمود آنگاه فرمود که از صد شرم و از من آزرم نمیکنی کفتم تو کیستی فرمود من محمدم و این بنده من ابراهیم است کفتم چگونه شرم نمیکنم و من
درود و صلوات بسیار بر تو میفرستم فرمود راست گفتی و لکن دوستی از دوستان ما را که دیدی چون بکفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رهبین
ابراهیم است در بهشت یعنی محمد آنحضرت بر آفریده کار عالم جل شانه طاهر و سفید دل و نیکو خو است هر چند سیاه چهره و زنگی زاده و فرزند درگاه حضرت
بنده خدا و آزادست و نجابت و بزرگ زادگی پوشیده نیست که بنسب و بزرگی نتوان یافت در بالا از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و از پسر
نوح علی نبینا و علیه السلام از ورطه هلاکت نجات واخروی نیافت بدو عمال جعفر کذاب که فرزند ابو واسطه امام علی النقی بود فایده نرسانید
و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن
اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده مگر برای کسیکه نافرمانی خدا کند گرچه سید قرشی باشد و
بهشت خلق نگشته مگر برای کسیکه فرمان بردار خدا باشد اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید که شبی طواف خانه کعبه میکردم
جوانی دیدم حلقه خانه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک
حول البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان
جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات در جزو ملخص مضمون این ابیات آنست که
ای کسیکه بلند شد از بوستان خوف و وحشت حال و هر مضطر عشق برای تمنه هوش و شعار طیل برده کو شهادت و التجا بتو آورده اند
ای آنکه اجابت میکنی دعای کسیرا که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده یا ای آنکسیکه اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود در
مانده را که دستار یکهای شبها میکذاری از کشته تا خوشی حال و بلاوه بحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد
خانه کعبه بیدار شدند و تو زنده پاینده ستی مخواهم از تو ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن
من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه ستمگر بجود تو امید داشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این
مناجات دیگر باره فرمود الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک ضری فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی
فهب لی ذنوبی کلها و اقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة
المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان خوشگوار اینست که ای آنکسیکه بنده کان در هر حاجتی رو بدرگاه
تو میاورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایتم ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا
ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجتم را روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت و تباه و نیست در میان خلق بنده بکنه کاری

من از اسلوب بی مرادی من آتش اے بے نهایت از زو هانیده کان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو تربیت من از غضب تو انکاه قفا
و بیهوش کردید نزدیک وی شدم امام زین العابدین ع بود پس سر مبارک آنحضرت بکنار کرفتم و کریستم قطرۀ از اشک من بصفحۀ رخسار
او چکید چشم باز کرد و کفت من هذا الذی یجعلنی یعنی کیست اینکه بر سر من آمده کفتم بندۀ حقیر تو اصمعی ایستم من ابن کریم و ج
تابی جلیست و تو از اعاظم بیت نبوت و معدن رسالت نه خدا تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا یعنی خدا تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را پیلک یاد نموده و از جملۀ ایشانی پس چرا چنین کریه و زاری را از حد میبری فرزند
پیغمبر مستظهر باشی همانا اصمعی مپنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودن و هرکه از اولاد و خاندان
او باشد بمحض همان درین آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود همانا ای اصمعی بدرستی که خدا تعالی
خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگرچه انکس بندۀ حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی
نه خدا تعالی میکوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون بر آیه در سورۀ مؤمنون و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند پس چون
دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یابن معنی که دهشت آن روز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع خواهد
ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبها که بان مفاخرت میکنند در آن روز کسی را
سودی نخواهد بود و بزرگ زادکی و والا تباری عایت جاه حسب نخواهد نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک
بحال خود پس هر که کران باشد ترازو های او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آنگروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد ترازوهای
او یعنی برای عدم ایمان و اعمال صالح پس آنگروه ایشانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ جاودانند و چون بخواهد بود پس بحکم آیات
و اخبار مذکوره بشرافت آباء و اجداد پشتکرم نباید بود و بر نسب و نژاد هر چند پیغمبرزادکی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر
نباید نمود بلی بر دیکران لازمست که در تعظیم و توقیر زمرۀ سادات که نور دیدۀ روزکار و از خاندان عصمت و طهارت یادکارند کوتاهی نکنند
و بمضمون بیت چون که کل رفت و کلستان شد خراب بوی کل را از که جوئیم از کلاب از محروسی حضرت ائمۀ طاهرین که بعضی در فراش حق
الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته باد راک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر
مردمانست که با سادات کرام طریقه اعزاز و اکرام مسلوک دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه بلدان
بزرکوار ایشانست پا بیرون ننکذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت تمرد و شداد را برسبحی آباء و اجداد جای دادن در وقت
مفاخرت بپیغمبر و هنکام سلوک نسبت بجبابره و ملوک دست نمودن و ابا داعز و نخوت میوه آفت زدۀ شجر سیادت بودن نشانه
رتبه آزادکی و الا بو شان سیادت و بزرگزادکی کویند عمر بن عبد العزیز علوی برادید که از راه تکبر بیره میرفت کفت ای کسی که تو
خود را باو نسبت میدهی یعنی حضرت رسول ص یا مرتضی علی ع او رفتار چنین را دشمن میداشت و باین طریق مرکز براه نمیرفت و در
اخبار و آثار بی که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار ع و طریق سلوک ایشان با فرق خاص و عام وارد شده انشاء الله تعالی عنقریب در فصل سوم
صفت تواضع بر آنکشت قلم صدق رقم کوشزد مستمعان خواهد کشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین ع است که الشرف بالفضل
و الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمؤلفه
نسب چه سود هد چو تو بی هنر باشی زاب جو چه برش نیمهای چوبین را مشهور است که بسکالی از خاندان شریف سقراط بجهول نسب
و عدم نجابت سرزنش کرده سقراط کفت الیک انتهی شرف قومک و منی ابتدأ اشرف قومی فانا فخر قومی و انت عار قومک یعنی شرف
آباء و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننک آباء و اجداد خود لمؤلفه
چو فضل است که میراید ازعادی لطف کسیکه فخر کند بر نسب ز بیهنریست و سلمان فارسی چه خوش فرموده ابی الاسلام لا اب لی
سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی قبیله بنی قیس بقیس و بنی تمیم بتمیم بپدر خود افتخار افراز ند من جز مسلمانی و دین حق
پدری ندارم و از اسعاد و شرف روزکار خود مغتنمم و در امالی ابن بابویه ره مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی کفتکو و خصومت
واقع شد آن شخص کفت تو کیستی ای سلمان یعنی حسب و نسب سلمان در جواب بمضمون آن فرمود که اول من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر
من و تو جیفه کندیده خواهد شد چون قیامت شود و ترازو ها اعمال نصب کردد هر که ترازوهای او کران باشد کریم و هر که سبک
باشد لئیم خواهد بود کویند در زمان صاحب بن عباد مردی با علویی معامله بود و علوی تعدی و ستم مینمود امر نزد شکایت به
نزد صاحب برد صاحب ابیات بدیر او نوشته فرستاد لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا علی

النسب لقد رفع الاسلام سلمان فارس و قد وضع الشرک الشریف ابا لهب یعنی بزندگی تو سوکند نیست مکر مرد بدین و دیانت
و پس فرو مکذار تقوی و پرهیزکاری را بسبب اعتماد بر نسب دست از تقوی بر مدار و طریقه دین و دیانت را از دست مده که اسلام مرتبۀ سلمان
فارسی را با وجود نسب بلند ساخت و شرک ابو لهب را با آن شرافت از درجۀ عزت و ارجمندی انداخت و منقولست که در عهد حضرت موسی ع
دو مرد با یکدیکر مفاخرت کردند یکی کفت من پسر فلان ابن فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد که جملۀ کافر بودند آن دیکری کفت من پسر
فلانم و اکر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام بردم پس حضرت موسی ع را وحی آمد با این مضمون که آنکه نه نفر از پدران مشرک خود شمرد لازمست
بر الله تعالی که او را دهم ایشان کرداند در آتش و آنکه به پدر مسلم منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلم از اهل بهشت داخل
نمود مجملا از مضمون آثار و اخبار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت
ایمانست و بندکی نمودن نه فلان ابن فلان بودن و نیز شیخ مستکبرین ابلیس لعین چون بسجده ابو البشر مأمور کشت بهمین شبهه متمسک
شده کفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد این بود که خداوندا مرا از آتش نورانی آفریدی و آدم را از کل ظلمانی و اصل
من از اصل او شریف تر است چرا سجده او کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشید خود را
ابد کرفتار ساخت و بشآمت خود پسندی خود را از اعلی مرتبه ارجمندی بادنی درکه شقاوت سرمدی انداخت و انچه از ابلیس باین شبهه
مستند بود بر زعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمودند امروز در زمرۀ آدمیان که جملکی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده
بهم رسیده اند و احتمال تفاوت نژاد در سنخ و اصل شان راه و مساوات نسب و نژاد شان مجال توهم و اشتباه نه چکونه در اسنعی بر هم
مفاخرت میجویند و بمجرد خیال الخود را از زمرۀ خیال امثال و اقران بجنس شمرده طریق پیروی ابلیس لعین میپویند صاحب تاریک عجب که
کرن تا قبله تا ابر شوی سجرت ابلیس انکار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت علی ع پرسید که کدام مردمان افضل اند آن
حضرت در قبضه خاکی برداشته فرمود که هیچ کدام از این دو قبضه خاک ترجیح ندارند بلکه هر دو مساوی اند و مردمان نیز همه از
خاک مخلوط شده اند در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکسیست که پرهیزکارتر باشد سعدی از خاک
آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادکی کن چو خاک حریص جهانسوز سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش اما
فرمان روایی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که جهة تنبیه ارباب دول موضوع کشته بزبان قلم
صدق رقم نکارش و بمداد سفید کوی نکارش یافت که ابنا طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه
ایشان میباشد بزرک ایشان از دولت کوچک نشین حضور مرادند سا از همت نامردان و در میان این قوم ستمکر و کدایان در بدر فرق
جز این نیست که کدایان بزاری میکیرند و حکام بزور از آری صاحبان شعور و فرهنک مرای این ننک عار را چکونه مناط اعتبار
سرمایه افتخار میپندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم
و رضا یند کمتر از خود میشمارند کویند یکی از ملوک بر سقراط کذر کرد و او در خواب بود پای بر وی زده کفت برخیز سقراط برخواست
و از تو نبه پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه کفت مرا نمیشناسی کفت نه ولیکن در تو نیز پایان چیزی چند میبینم اکر بند کار
ایشانست پادشاه کفت با من چنین کستاخانه سخن میکویی تو بندۀ رعیتی سقراط کفت نه چنین است بلکه تو بندۀ بندۀ منی برای آنکه شهوت
و آرزوها رابنده و فرمانبردار خود ساخته اند و من شهوتهارا بنده و محکوم خود کرداینده ام کفته من پادشاه زمانم و پدران من
جملکی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط
کفت ای مغرور مذکور ساختی و بان نازیده کردن افتخار بر افراختی جملۀ امور خارجیه اعتبار نه اند و بر سمع عالمیت چند روز با تو خواهد بود
نفسی را از آن کمال حاصل نمیکردد و اکر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع کردی بیا تا ما و تو هر دو جامه ها را از بر بر کنده بدنها برهنه
رو بهم و بلباس رای مثلبس کشته با هم کفتکو نماییم تا علم و جهل و کمال و نقصان ما پدید ظاهر کردد پادشاه از آن سخن خجل کشته از انتقام
در کذشت و در نتیجۀ الذائب مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون وی را کفت که مرا پند ده واعظ با بر سؤال هرون
نخست سرزا ایفضنه ای خلیفه تو را از شاخسار زبان بشکفانید که ای هرون اکر فرضا تشنکی بر تو غلبه کند تحصیل آبی که آتش العطش را فرو
نشاند هیچکونه میسر نشود آیا کردی آن در کالت دم آبی چند میخری کفت بنصف پادشاهی خود کفت بعد از آنکه نوشیدی اکر بمرض حبس البول
مبتلا کردی و دفع آن میسر نشود ای کرد و چه دهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند کفت نصف دیکر پادشاهی را واعظ کفت پس مغرور
مباش بپادشاهی که قیمت آن شامیدن آبی و بشر بیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث ناز کل چهرکان خوش نکاه میشود
و عزت شو فروشی ناصاد دست کامست بر ظاهر است که چه بیش عارضه و متغایر و امری بغایت زود کذر است اعتبار چه شکفته کو طروی

نعمت و امنیتی بوده میر و العظیم

کلشن جمال در فصل بهار نسبت و پایه کاخ حسن صورت مانند بنای خانه آینه بر آب چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و کاخ
تناسب صورت اجزای بزلزله رعشه پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پرده شکنج بر گوشه صفا بستر افکنده گرد باد بالا رفتن عمر
غبار سوخت قامت را از ریشه بر کند ترک و تار سفید موی سر چشمه جوشش حسن ابجاد شکنج ابنات و مشاطه نشو و نمای جوانی
از نشانه کاری چهره ارغوانی بر داشت انگاه معلوم کردند که سرخی گونه و لب نقش بر آب بیچش لفزده کل بی اصل بر از موج سراب
بوده و قابل آن نبوده که این قدر بآن نازند و از امتناع انتساب او ملت افتخار سازند و گلشن صبا و نوجوانی از آفتی زیور عظمت [illegible]
بوم مرگ که جویبار ابدی [illegible] آب طراوت خشک میشد دو سرو قامت خوش خرامان [illegible] بر خاک [illegible] بیاض صحن [illegible] گوش
نو خطان [illegible] مستوی [illegible] و باطراف [illegible] و باطره پرتاب سیم بر از حمله مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک [illegible]
جلاد اجل پوست از سر تاب بروهای خونریز چه تیغها که در خانه کرده و اتش جانسوز [illegible] از سبزه مزارها چه دودها که از دلها [illegible]
خال خوبرویان بر اورده چه عقدها که دندان که دست بازی حوادث دوران بگشا کشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای
رخسارها که با غبار مشتبه [illegible] و در زمانش از هم پاشیده [illegible] قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه [illegible] اغبار که در خاک هر
دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیم بر صفحه‌ها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که دامن کوهسار کلهای
اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سرمنزل است که مانند کان بدخشان لعل لبی شیرین سخنی در خاک نهفته کدام منزلست که لاله
حمراء هر سبزش اوراق از مزار اتشین رخساری نرسته و کدام موضعست که سنگ چهره آیینه صفت از سنگ سخنی در وی از هم شکسته
کدام مرز میدانست که نافه از چاک طره عنبرین سیمائی بکرات نپیچیده و کدام نقش خاکست که شاخ [illegible] نو خط جوش مویان
نگردیده بلبیت چشمه که مرغزار این خاکدان اشک مقیمان دل خاکدان نرکس شهلا نبود هر بهار انگه بروید بلب جویبار چشم
بتانست که در بیرون [illegible] سر [illegible] از کل بروید جمله امثال این [illegible] اغبار [illegible] متاع حسن صورت
در بازار معنی شناسی [illegible] بلکه بنا [illegible] سرشت نه [illegible] صورت و حضرت افریدگار [illegible]
شانرا نظر بر شکل [illegible] بر دست [illegible] قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه
و نقلیه و انچه از آن [illegible] و استعداد تعبیر [illegible] کنند [illegible] کمالات و سرمایه سعادت و قبائل که بعجب و غرور [illegible]
و قلم [illegible] خط بطلان بر ان نکشیده باشد [illegible] از تحصیل علوم کسب کمالات [illegible]
دیده و شمایم کلزار مکارم اخلاق و اطوارش [illegible] مخلوط [illegible] امیا [illegible] و بدایع نقوش و معانی در
کمالاتش اگر [illegible] استعمال [illegible] در کنج [illegible] باطل [illegible] انچه [illegible] است که از فنون
علوم انچه بکار [illegible] از تعظیم و توقیر [illegible] علوم [illegible] و انچه تحصیل آن [illegible] و غرض اصلی از تحصیل علوم [illegible]
تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه [illegible] است و از اجله [illegible] تواضع و فروتنی است که از
اعظم اعمال و اشرف عبادات [illegible] مرتبه [illegible] و کمال [illegible] اخلاق و اعمال [illegible]
نکرند صاحبش از آن فایده [illegible] مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
داخل خواهد [illegible] علم [illegible] جهل از آن علم [illegible] چون [illegible] اگر چه [illegible]
کوار [illegible] لعنت بر ابلیس [illegible] لعنت [illegible] علم دارد [illegible] حضرت [illegible]
و صد [illegible] مسند [illegible] ماثورست که ان اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی که
عالمیکه از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر است از عذاب مردمان و [illegible] که شر الناس
العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای [illegible] حضرت ابی عبد الله [illegible] منقول [illegible] که ما حاصل معنی آن اینست که بعضی از علما
دوست میدارد که علم خود را [illegible] دارد و از آن اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد و میخواهد که بان علم اختصاص داشته باشد و از دیگران [illegible]
داشته باشد این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسیست که چون او را پند گویند عارش آید و چون [illegible] پند گوید [illegible]
نماید این عالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی از علما کسیست که اظهار علم خود نماید در نزد صاحبان مال و ثروت نه فقرا و مساکین و این
عالم در طبقه سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جباران و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است
پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرما او تقصیری رو برا شفته و عالم چنین در طبقه چهارم آتش خواهد بود و بعضی از علما
[illegible] احادیث و سخنان [illegible] میکنند تا عرض دانش خود را بان افزایند [illegible] او در درک [illegible] خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را

نشانه میکوید احکام دین را از من سؤال کنید و شاید یکحرف را درست نکوید و خدا بنعم کبیر اکه صفی [illegible] باشد واز آن بی ۱۰۱
بهره باشد دوست نمیدارد پس جای این گروه طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله ذرایع امور و بنا مفتو
دنیویه میسازد جا او در طبقه هفتم اسفل آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بر علما مباهات
کند یا بآن با سفها مجادله کند و جلد بار رو مردمان بسوی خود کرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او در
آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ماثور است که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا
لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی انکه طلب علم نمائید و با خود زینت
حلم و وقار بهم رسانید و با شاگرد و استاد طریق تواضع مسلوک دارید و چون علمای جبار و متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم
شمار ازایل و فواید آنرا باطل میکرداند یا باین معنی که چون جباران از غایت غرور سخن خود را هر چند باطل باشد پیش میبرید که این شیوه
سخنان حق شما را نیز از درجه اعتبار میاندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی حواریین گفت
مرا بشما حاجتی است آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی خواست پاهای ایشانرا بشوید گفتند ما سزاوارتر
بودیم بکردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستیکه سزاوارترین مخلوق بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای همین کردم که تواضع
کنید بعد از من در میان مردم مانند تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود علیه السلام که بالتواضع تعمر الحکمة لا
بالتکبر و کذلک فی السهل ینبت الزرع لا بالجبل یعنی به تواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار و نرم میروید
کشت و نمیروید در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم و هموار است و تکبر مانند کوه است چنانکه تخم در زمین نرم و هموار سبز
میشود نه در سنگستان کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه از تکبر و ما و من و در همان کتاب از جناب
رسالتماب ص بهمین مضمون مرویست که علماء دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگری عالمی که دست از علم خود برداشته
بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستیکه اهل آتش یعنی اهل دوزخ جهنم هر آینه متاذی میباشند از بوی عالمیکه بعلم خود عمل نکند
و بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدا تعالی خواند و او بهشت برد و آنمرد خواننده
باشد و آن بنده اجابت او کرده و او را قبول نموده مطیع فرمان بردار و اطاعت الهی را مسلوک داشته باشد پس خدا او را به
بهشت برد و آنمرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و توابع هوای نفس و طول امل اکشته بجهنم داخل سازد [illegible] چو علم
خدا [illegible] موسی علمانرا کرد [illegible] کوفت [illegible] احوال و مکر [illegible] جو علم اموختی از حرص [illegible] چون زدت
با چراغ آید کزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت که آتش دود و نخوت شرح بقدر وسع [illegible] اعتبار آن در مجلس دویم نیز نحو [illegible]
و احوال آن بر لوح بیان نه بوجهی نگارش یافت که ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را داد
مواعظ بالعقل انوا کما ینبغی بکار برند بکر اثر از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسند باقی نماند و مجلی از سخنان زلال که
در اینمقام بتازه کاری دلها موج چشمه سار خامه بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا در انجمن جهت ادای خود آرایی کند
دو کلامی تکرار آن میشود لا انکه دیده بصیرت عقلا تأمل پیشه و غواص محیط اندیشه عبرت نکاهان نیز بکار و روشن
سوادان دفتر لیل و نهار از افتاب روشن ترست که سیم و زر دنیا از دست چو حنا کرانست و در و گوهر از چهره احوال مانند
عرق انفعال ریزان و آن هر روز در کیسه خسیسی و این هر شب در شیشه آرزوی ناکسی از کثرت رعشه کران نلیک [illegible] کمجا [illegible]
نرسیده از باغ و بوستانش که میوه چشیده که صد گونه تلخکامی نکشیده و از چوب و شیرینش جز سده کرمکی خاطر [illegible] از حلق
شیرینش جز صفرای زرد روی عقبی تولد نماید قصر و ایوانش بنیاد اشیان بوم و قبه و خرگاهش حباب هوای نفس شوم مثا
در و دیوارش اساس انهدام است و طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی مجلل فراشش سکون بیمار دلها و هلکت و زخم بالش
و بسترش بستر گوش نفس غافل هر بهارش همه محض خسیسیست و هر ممتلی چهره متر الکه بیهیچی که افرید کار هر دقیق و
جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما
سقی کافرا منها شربة ماء و قدر قیمت آنرا بیان نموده و ساقی کوثر علوم بسخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید
مجذوم طریق توصیف آن پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر غنی و مالداری شایسته مفاخرت بودی
حضرت بهترین عالم الفقر فخری نفرمودی و اگرا شاهد دنیا خاک سنگ بر تارک دلها فشاندی سرورمردان آتش بدون باشد [illegible]
عنی از خود نراندی ملوک [illegible] از سد [illegible] بر فرق عیسی بفلک و زپوری [illegible] بر فرق قارون بدرک کرزانکه کسی نرکس برو نبودی

قارون بغلات دنیوی علیه بدان طرفه الحربی و وصی دست در [illegible] نهاده اند سر کرمان محبت دنیا انکس در بر دارند و آنچه مردان
حد از آن عار میدارند از [illegible] بصیرت و [illegible] مباهات خود ملتمس اند و بخبر دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان دارند [illegible]
اند و آنچه [illegible] از آن رده اند [illegible] دست در دامن او زنند [illegible] در کافی از حضرت ابی عبدالله [illegible] روایت که حاصل
معنی آن اینست که مرد مالداری جامه [illegible] پوشیده [illegible] بخدمت پیغمبر آمد و نشست و مرد درویشی جامه چرکینی داشت آمد و در پهلوی او
نشست آن مرد [illegible] دامن جامه خود را جمع کرد [illegible] که از فقر [illegible] گفت نه فرمودند
ترسیدی که از غنا او [illegible] فرمودند چه چیز ترا بر این داشت
که این کار کردی [illegible] قرینی [illegible] که هر قبیحی [illegible] من مباح [illegible]
بتحقیق که من نصف مال خود [illegible] گفت نه [illegible] فرمودند [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت نمایید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل
معنی آن اینست که جمعی بهر کرامت و احترام حضرت علی ابن الحسین ع بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بعد از آنکه
گذشت سوار بود و آن جماعت چاشت میخوردند و بدعوت نمودند آنحضرت ایشانرا ادا فرمودند که اگر روزه نمی بودم شما اجابت
می نمودم پس چون بمنزل خود رفتند طعامی ساختند و امر کرد که از آن نیکو پسندیده سرانجام نمایند و بعد از آن ایشانرا طلبیده با ایشان
طعام تناول فرمودند مجموعه ورام آورده اند که حضرت سلیمان همچون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه و اعیان و اشراف را نظر
در مینمود تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که انا مسکین اجالس مع المساکین یعنی من درویش مسکینم
و با مسکینان می نشینم و در آثار آمده که چون نخل جانب ولایت ما بحضرت امیر المؤمنین ع بر ستیغ کین ابن ملجم بیدین لعین از پای در
افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد اند و سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین ع نعش آن بزرگوار خود را بموجب
وصیت آن بزرگوار بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف اشرف نهاد سپردند و آن دو یتیم ماتم زده بجانب شهر روان گشتند
چون براهی رسیدند ناله زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریبی را دیدند که در خرابه بخاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و
بسوز و زاری می نالید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت مرد غریبم و بیمار و عاجز و بیخویش و یار گفتند پس بیماری تو که
میکند گفت یکسال است که مردی اینجا هر روز می آمد و بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادران مهربان غمخواری من میکرد
گفتند آنگیر امداد که تو گفتی نمیدانم فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار من بجهت حال تو از برای خدا میکنم
پرسیدند که رنگ و هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم از آن نشانها نمی توانم داد و یکسر دیگر است که نزد من نیامده و تفقد احوال من نکرده
نزد من او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من میآمد و می نشست میگفت مسکین
جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشم با درویش هم نشینی میکنم و غریبم با غریبی می نشینم فرمودند او علی ابن ابیطالب ع بود پیر گفت
الحضور او را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی از بدبختان او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن
او میآییم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین زد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آنکه امیر المؤمنین ع
تعهد حال کند حضرت امام حسین ع آن پیر را تسلی میدادند و او را دلداری مینمودند و اضطراب میکرد پیر گفت بحق جد بزرگوار و پدر
مقدس بزرگوار شما قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم او را اند و امام رهنما و اندوه تسکین و زجر ام کدام یک دست
او را گرفتند بر سر تربت آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر انداخت با فکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر جانم را بستان
که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر را اعتقاد بود امن سعادت اثر رسیده جان از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن
قبله عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین ع بتجهیز و
پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفون ساختند تحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیده که ان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولوا الامر منکم از ماه تا بماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ماهیچه علم سربلندی ایشان بر سپهر برین ارجمند میبود
از هم نشینی گدایان بینوا و همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون عمارت سرای دولت و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت
شیوه تواضع و شکستگی اکثر شان خود هیچ نپندارند بلکه مفتاح این صفت جمیعه ابواب سعادت کونین بروی خود گشاده نه ورزیدن
شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه را بر ابوان تقرب خاص الهی نهاده اند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که خدا
وحی کرد بحضرت موسی ع که یا موسی که اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که ترا از سایر خلق
خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم موسی گفت یارب چرا خدای عز و جل وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد
فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه
من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان بکسی را نیافتم که نفس برای من ذلیل تر و تواضع
و خاکسار تر بنده کامل من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری
بنابر شد در اوی در عدة الداعی مذکور است که حقتعالی بحضرت موسی ع وحی کرد که از برای مناجات بر فراز کوه برو در آن مقام کوهها بودند
گردن میکشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید مگر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کجا و این که
پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من بیاید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که استعلا ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا
یعنی بر این کوه برآی که او برای خود مکانی نمیبیند و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح ع بعد از آنکه مدت بعجب

سفینه الهی در کشتی بود مدتها برآمد و حق کرد بکوهها که ... واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من خواهم که کشتی
بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس تطاول نموده کوهها گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی بر کوه ...
فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویلی که در کافی مذکور است استخراج شده و در علل الشرایع از جناب مصطفی ص روایت کرده که
حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده نمیکند خدا بسبب آن صفتها مرد مسلمانرا مگر خوبی تواضع که زیاده نمیگرداند بنده را مگر
سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی که زیاده نمیگرداند بان مگر عزت و ارجمندی را دیگر عفت و پاکدامنی که نمی افزاید خدا بسبب آن مگر غنا
و بی نیازی او و میتوان استقبال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است قبلکه صورت خود را در آیینه دید بخاطر مبارک رسید که اگر اخوانا
اگر مرا فروشند با یاد در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابر آن و برای بهای آن اند که بیست یا هجده یا هفده درهم بوده علی اختلاف
الاقوال فروختند و چون بر او مصر آوردند که ما شکان عزیز او را دیدند آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال در شهر مصر و سایر شهر
فرمادند که او را با مداد بیازار آورند و در روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخته و نکو مردی قیمت او بازار آورد از شعشعه انوار
جمالش در شهر آشوب بر در ذات خوردند و بزرگ مصریان اندازه خوردند دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا انصافا
لطیفا البدن مثله فی الدنیا یعنی که میخرد بنده پاکیزه با لطافت اندامی که در دنیا مثل او نیست در این وقت حضرت یوسف دامن منادی
گرفت گفت دیگر چنین ندا مکن که نه چنین توصیف من که تو میکویی منادی گفت پس چگونه گویم گفت بگو من یشتری عبدا نحیفا
ضعیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوان غریب ستمدیده بیمقداری که منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه اینست
که تو گفتی بلکه چنانست که من میگویم القصه خریداران مزاد مینمودند و قیمت میافزودند تا برکت فروتنی و مسکنت که خود را بحجم
حقارت دید عزیز هم سنگ او زر و نقره و مشک دیبا داده و بر او خرید جمال صفت تواضع آنکه از موروث سعادت و فرخندگی است و
ورنگ این شیوه خجسته گوهر قدر مرد را سرمایه او زینت کیمیا که ساکن پایه بنای عزت و افتادگی پیشانی دولت نام آوری سبب
او و بی مقداران و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رباعی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن او باید خاک قدمها گشتن تا آب نشیب خل
نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم ص فرموده انما التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و دو بلند بین قدر و شرف
و گویند یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضع با وجود این بزرگی
کنی برای تو بیش از شرف بزرگی است هرون تحسین استحسان کرد دیگر گفت ان امرا آتاه الله جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه و
بسطا فی ذات یده فعف فی جماله و واسع فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله حاصل معنی آنکه کسی
او را خدا بعطا در خلقت حسن صورت و در حسب قدر و منزلت و در مال وسعتی کرده باشد و او در جمال خود عفت و رزد و دامن پاک از
بدنش هوا نیالاید و بر مال شیوه سخاوت شعار خود ساخته باد و تا و بی نوایان بهره مند نماید و در حسب بی جهت بانهایت سلوک
داشته بالا و زخلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته میشود که بلعم این کاغذ
و دوات طلبید و این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیل برین مطلب بیان کرده و گفته شعر تواضع تکن
کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو رفیع و لا تک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو و هو وضیع ملخص معنی آنکه
تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چو نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود و فروتنی بزرگان نیز باعث
کثرشان ایشان میشود و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند دود بلند شده است که تواضع چنانکه دود از بالا
رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردنکشی نفعی نباشد سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلق نیکوست و از طایفه
اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشتست و از صنف فقرا زشت تر پس بر هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد
ضروریست که یک چند موافقان در تمکین خود بوده عیوب و سوءات خود را دست از پی بر دو با چراغ عقل و شعور بکنج کاو نهانخانه
درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سوءات و سرکوب
ازدماها صفات است در خود اثری ببیند همت بر دفع آن کار و سعی خود را در چاره آن مصروف و معطوف ندارد و طریق دفع
این صفت ناپسند و نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع وارد شده
و بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگرد بسر تا بعی از آنچنانکه با بخاطر نشان خود کند و ابعد اعمال آنرا
از جویبار تفکر بتعهد بر ضمیر بگذارد از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان از دوران عوطه دهد زخم کر بدین زنبور غرور را با
استعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید و ورم باد نخوت را از ورشان آن و دمل بخود مالیدن نفس را با نیشتر ناخن کلام اکابر

منجر ساخته و فتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مولد خود پسندی را از خود مندفع کرد اند زکام سرها که اطبعرا یا فنون مثل کبر تسکین ١٠٦
دهد و سر غرور خودستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا و اتقیا را که رست
روان طریق سلوک اندیش تمام همت خود کرداند و روزی چند طبع سرکش را بارتکاب موریکه مستلزم کسر شان و باشد جو
و توسن نفس را که سالها در صحرای خود سری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بان بدهد و بشیوهٔ تواضع
و فروتنی عادت و ملکه او کردد و آن امور عبارت از اینست که از خلق خدا خود کسیرا بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از رتبهٔ خود فروتر
نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلام نماید و دوست و دشمن را در رفتن بجو تقدیم فرماید چون درسن از خود بزرکتری ببیند با خود
کوید که من عصیان پروردکار و نافرمانی حضرت آفریدکار بیش از وکرده ام و بدانت او را بر خود ترجیح دهد و چون با مسلمانان خود
ملاقات نماید کوید زبونی اطوار و زشتی کردار من مرا متیقن است و احوال او بر من پوشیده و متبرات شاید که و را نزد خدا
تقم منزلتی باشد و او را بهره داده و چون بیند که جمعی تعظیم وی کنند و با او طریقهٔ تواضع مسلوک دارند کوید این از اشفاق و حسن
اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با وی بی التفاتی میکنند و برو بنظر خواری منکرند کوید که این بهمه
زشتی و ناقابلیت منست نه از نفهمیدکی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند کوید که حکیم علی الاطلاق و برا لایق آن دیده و چون
مفلس تری بیند کوید بعیش انبیا و اوصیا او را ارزو کردیده دیکر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهر
چه رود بدهد و میسر باشد لباس زد و چون کودک طبعان روزکار و منتعان صورت پرست چندین تلاش در خوبی رنک و قماش نه و کر
طاوس شر از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایا حضرت پیغمبر ص بابی ذر ره خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل
مذکور است اینست که یا ابا ذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر تواضعا لله کساه حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسیکه ترک کند پوشیدن
لباس فاخر را با آنکه قدرت بان داشته و غرض تذلل و تواضع بدرکاه الهی باشد خدا تعالی او را حلهٔ کرامت بپوشاند کویند از سلمان
فارسی پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمی پوشی کفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی اینست جز این نیست که من بنده ام و بنده را این
جامه لایق نیست چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیکر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده با
خواجکی خود و بندکی ایشان خود را کم نکند بلکه خود و ایشان را جملکی بندهٔ یکدرکاه دانسته فرمانروائی خود و بندکی و خدمتکاری ایشان را
از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر بالای ایشان و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را بر خود رو نشمارد و از صف بستن
خیل پرستاران ارتوه در پای تخت سرافکندکی نکذارد دواز دست بر سینه نهادن سبل و برک فی الجمله دست بر خاطر نهد و از امور دفت
یوسف کنعان سر شستهٔ ادب بندکی را از دست ندهد کویند یکی از ادب دانان رسوم بندکی و روشن ضمیران چراغ دل زندکی در وقت
طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش مینشاند شخصی از مقیدان رسوم تعارف دران باب برو ملامت کرده کفت
غلام میکه از خواجهٔ خود این قدر و میبینکه با او هم کاسه و زانو نشین است ضایع و بی ادب می آید کفت چنین است که میکوبی ولکن غلام
در خدمت من ضایع روزکار و بی ادب بر آید بهتر از آنست که من در بندکی حضرت آفریدکار دیکر آنکه اکر بردن متاع از بازار بخانه
ضرور افتد و طبع وی از آن امتناع باشد خود را بکام ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس کج رو را بتواضع و فروتنی رام و فرمان بردار
ساخته بر داشتن آن بار بار خود کند و پندار را از دوش افکند بجناب مستطاب نبوی ص در وصایا فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته
فقد بری من الکبر مضمون آنکه کسیکه خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر منزه و بری میشود مشهور است که حضرت امیر المؤمنین ع
بعضی از حوائج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش آمده کفت یا امیر المؤمنین این بار را بر من ده تا بردارم فرمودند ابو العیال احق
ان یحمل یعنی پدر عیال به برداشتن آن سزاوار است حمل آن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوهٔ
پسندیده است مکر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی
ذکر شده که حضرت ابی عبد الله ع مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آنمرد چون حضرت را دید شرمنده
کردید آنحضرت فرمودند که اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لو لا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء
ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اکر اهل مدینه
نمی بودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر اینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و برداشته
بسوی ایشان برم پس باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه کویان باشد اندیشه
نباشد با ملکهٔ تواضع و شکستکی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیکر آنکه در وقت رفتار

در کوچه و بازار پویه کند همچنانکه کاری و نکاه کاتبین نماند و از ما لیکن اما سر با نخوت سینهٔ نفس بد طینت را مانند برامد رفت ١٠٧
مردم تنک نکرداند چنانکه در کافی وارد است که حضرت سجاد را عادت بود که بنانهٔ ره و بعضی از راههای مدینه عبور میفرمودند سرکین بر
چید و بر اکنند از راه پیغمبر خدا که کوشکهٔ راه فراخت خواسته و برا کرفته از راه یکسو کشند آنحضرت فرمودند که واکذارید او را که
او جبار است زن سیاه بشغل چنین سرکین چینی سبب خونریزی و خوبی که در طبع شوم داشت میکرد که از سر راه مهتر عالم و عالمیان
یکسو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین ع با بزرکی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار کوهر
کرانمایه نکشا نجلت از بازار میکذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند و چون رفتن عبور نده کاهی از عبور آنحضرت با کسی واقف
میکشت تا میفرمود که راه دهید اهل خود را مردم آواز مبارک او را شنیده راه برو میکشودند دیکر آنکه بهر کس از وضیع و شریف ملاقات
کند بسلام کردن مبادرت نماید و چوکان تواضع سرافکنده در ربودن کوی این سعادت و فرصت از کیا یکی و پیش دستی نماید چنانچه
از جناب اقدس نبوی ص نقل کرده اند که بر هر کس که برمیخورد از بزرک و کوچک و درویش و توانکر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله ع
ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر
المؤمنین مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن کسیست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده دیکر آنکه اکر در
سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که دران عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای کردنکش و مغرور که
سخن خود را تسلیم ندانسته از اقرار فرود نیاید بی تامل در مقام جواب نباید بلکه در حال ندانستن مسئله چند مغرور
نکشته خود را از نادان شمارد و حجت الهی دعوی بعلم از ملامت مردمان سهل تر نه پندارد کویند از شعبی مسئله پرسیدند کفت نمیدانم
کفتند شرمنده نمیشوی که چنین میکوئی و تو فقیه عراقینی کفت فرشتکان شرمنده نکشتند که بجهل خود اعتراف نموده کفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اکر اقرار بجهل قبیح میبود ملائکه بان جلالت قدر ارتکاب آن نمینمودند دیکر آنکه اکر
با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره روی دهد و همه جا تحقیق بوده همت بر کردن سخن خود نکمارد و از قبول حق اکرچه کودک خورده
سالی کوید استنکاف ننموده ترک کردن تواضع کاخ سربلندی شمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست که
بحضرت ابی عبد الله ع کفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر غمص الخلق و سفه الحق ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که خلق
سهل و سبکسار و مردمانرا حقیر شماری کفتم سبک کردن حق کدام است فرمود تجهل الحق و تطعن علی اهله منظور فرموده آن
باشد که سبک کردن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانی که حقرا میدانند طعن کنی و قول ایشان را استماع قبول نکنی پس هر
عاقل صاحب هوش که دل از خودنمائی خلق را از دو شر و مرارت خاطر را از زنک عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید که اهل حق
در جمیع امور تابع و کردن جان در قبول طوق و اذعان آن خاضع باشد بلکه اکر در سخن خود محق نیز بوده باشد و خصم از
قبول آن امتناع ورزد ترک کردن نموده جدل آغاز نکند ترک تکلم کرده بخاموشی که جواب ابلهانست و پرا ساکت کردد که در کافی از جناب مقدس
نبوی ص ماثور است که سه صفتست که هر که بان صفات بخدای تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسیکه خلق
او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا ترسد و ترک جدل کند اکر محق باشد دیکر آنکه اکر از اهل عبادت باشد و پوشیدهٔ
درست و زهد و ورع خاک ملامت بر دیدهٔ حرص و طمع باشد با معرفت و زیبا شد از جوش مریدان و شیخان منحنا کشته ایشان بادرا
بر خود نکنند و از النار الناس فاحشروا و استدعای دعائی که مینمایند فریب شیطانها خورده از فرط پستی مقدار خود را در مقام عجب و پندار
نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کرهی بر باد انکاشته در درکاه الهی خرشیوهٔ تواضع و تذلل نورزد و از مصحف
اندیشه کرده و قبول حسنات خویش پوشیده چون برک بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند وقتی زلزله شد باد سرخ پدید امد که سبب
وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق کردید شیخ زاهد و کوشه کیر و عابد در آنعهد بود نزد وی جمع شده انجلا فتنه
استدعا نمودند شیخ کریان کشته کفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا
بر شما از شوم من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله مذکور خواهد شد دیکر آنکه اکر مومن
مسکینی را عارضهٔ بیماری یا مصیبتی روی دهد عیادت و پرسش او را کم شان خود ندانسته و جای این سخت را عرضهٔ صحت استعداد
بان خود را از مرض منت دهد مانند صایب زکوة صحت جسمت خسته پرسیدن نکاهی بر عرانشش یاد بدن و در امالی
شیخ طوسی ره از حضرت پیغمبر ص مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که خدا بعضی بندهٔ از بندکان خود را در روز قیامت سرزنش
کرده میفرماید بندهٔ من چه مانع شد ترا ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ... شد تو او قبتکه بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی ان

108 آن بنده میگوید سُبحانَكَ اَنتَ رَبٌّ لا تألم ولا تمرض بعض حالك و منزه مبرای تو از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی
و الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی فرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت
او میکردی هر آینه مییافتی مرا در نزد او پس از آن متکفل احوال و حوائج تو میشدم و انها را وامیکردم و این از کرامت بنده
منست و من رحمن و رحیمم از سیاق این خبر بخوبی معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت
مهم است که حق تعالی عیادت او را بمنزله عیادت خود گفته و سیله حاجت گذاری بندگان شمرده است بلکه اگر فقیر بینوائی برا
بطلبد خود تکلیف نماید در اجابتش انکسار بر بیک و منت بر خود گذارد و هم کاسه کی نامرادان از اغنیای کم انسه سفره حصیر ایشان را موج
دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را تا خورش نان برخور آید داند و اشرکفک ایشان را اشخار مستی تعین و خودآرائی
پندارد و از کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار خوشنودی نوشد و از قدح چوبین ایشان ارجاب لذت درد میکند از بوریای
فرشتان بر مسند شکسته تکیه زند و از نیتی سقف شان سر نخوت بر برافکند تنگی سرای ایشان را دا ملک بوستان سرای آسودگی و خوشحالی
داند و تاریکی خانه محقرشان را سایه بال همای فراغ بالی مجملا اجابت دعوت بینوایان از امور عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن
و کمان سرکش نفس را از رشته اشیای شکستگان زه بسته شکار دل اهل حسنه نمودن از اخلاق انبیاء و اولیاء و از آداب شریعت
غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی ره از ابن عباس مرویست که کان رسول الله ص یجلس علی الارض و یأکل علی الارض و یعقل
الشاة و یجیب دعوة المملوك علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه ص از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین مینشست
و بر روی زمین اکل میکرد و گوسفند میدوشید و اگر بنده را بضیافت دعوت میکرد اگر چه بنان جو بودی اجابت او مینمود مجملا بر همین دستور
در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور و توسن نفس اماره از قبول آن امتناع ورزد و در عقبه شود
آن بر چشمی حوری نماید بنا بر اکراه و اجبار آن سرکش ضایع … کار را بر عقبه ارتکاب آن امر که از نیک کو دل حضار اکه
از نفخ باد غرور و استکبار و خاک ریز در گلو بختن از امرض مهلك جانکاه هستی نشاید بتولید دیوی و تب تلاشی عزت و اعتبار
گرفتار است دوای باد شکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سوده ی تواضع و انکسار و خاکساری در گلو بختن از امرض مهلك
جانکاه هستی نماند که تا این مرض زایل و طعم از آن عافیت حاصل میگردد دانند عقل باصلاح نماید و از نعمت بندگی ادراک
لذت نمی نماید و در مجموعه ورام از حضرت سید کاینات مرویست که فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی
چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند چیست آن حلاوت فرمود تواضع مخفی نماند که شیوه افتادگی و تواضع با هر فرد
نیکوست مگر با متکبران که با این قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریقه معارضه پیمودن اولی و انسب چه جواب جری
و سزای بی ادبان بی ادبیست شاید که روشنی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را خجل و ایشان طبع نخوت سرشت را به
شکون خلیده ایشعنی از باد غرور خالی کرده موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار ص است که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رأیتم
المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلك لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان
از امتم پس برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران را برای ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث
شکستگی شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد مجلس هشتم در مذمت صفت ریا و سمعت که این نیز از آثار شامت حب دنیا و فرزند رشید
العجوزه مکاره خونخوار است برادران هرزه غرزندگی و سالکان مسلك بندگی پوشیده نماند که دو صفت که کمتر از محاسن اعمال
بر میخیزد فروزانتر و خرمن صفت کمال را آتشی سوزانتر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری سمعت که با هر یك از این دو صفت گوهر
طاعت سر مدیران اعتبار کمارکا هیست و با هر کدام از این دو عیب علم و عالم کردار از نظر حضرت قبول کرد کار حضرت کش نگاهی
ابد و دشمن خانگی چون تیغ بر پشت مو دهند مجرب بنیان رستگاری بندو این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان پیکی کنند متعرض
رشته امید وارسی بلکه در ویرانکردن خانه ایمان بیاری … احتیاج ندارند و تنها نخل برومند حسن عمل را از پای در میآورند
و بیان مذمت این دو صفت و طریق دفع هر یك از این دو ولطف محتاج باراده دو فصل است فصل اول در ریا و سمعت ریا
عبارتست از آن که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازه او را بشنوند تا او را ثنا کنند یا نفع بوی
بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادات است و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات
و اخبار بیاناتست و دامان بیان کتاب و سنت پر است … از در خانه ظلمت نشینان اهل ریا از سنك ملامت پر …
از آنجمله حضرت عزت شأنه در سوره ماعون میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن

حاصل

109 حاصل معنی آنکه وای بر نماز گذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنکسانیکه ریا میکنند یعنی طاعت
خود را برای ثنا نمایند و دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف میفرماید فمن کان
یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراك ثواب پروردگار خود کند
یا از عذاب او بهراسد علی الاحتمالات لا نوال پس باید که بکند عمل شایسته و شریك نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی
از حضرت امام همام ابو عبدالله ع در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرمودند که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به
وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرك بعبادة ربه احدا ملخص مضمون آنکه آدمی طاعت
میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند
شخصی که باین صفت باشد آنکسیست که دیگری را بعبادت خود شریك ساخته باشد و در عدة الداعی از نوردیده عالم و فخر دو
دمان بنی آدم ص منقولست که فرمود من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرك یعنی کسیکه نماز بریا کند او در حقیقت برای خدا شریك
قرار داده است و بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب ص در خبر است که فرمودند اتقوا الشرك الاصغر
گفتند یا رسول الله شرك اصغر چیست فرمود که ریا و سمعت و هم از آنحضرت ص در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك
الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرك اصغر است گفتند شرك اصغر چیست یا رسول الله فرمودند آنکه این
مضمون را ادا فرمودند که خدا تعالی در روز قیامت که پاداش اعمال بندگان را میدهد با اهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم
تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه ریا میکردید بعملهای خود را در
نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا مییابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی
از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که کل ریاء شرك انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی
هر ریائی شرکیست بدرستیکه کسیکه طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد
و کسیکه عمل برای خدا تعالی کند ثواب او بر خدا تعالی است و از جناب مقدس نبوی ص روایت کرده اند که خلاصه مضمون آن اینست
که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدا تعالی برند مردیکه قرآن حفظ کرده باشد و شخصیکه او را در راه خدا کشته
باشند و کسیکه او را مالی داده باشد و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی آنمرد قاری کرده گوید ترا توفیق
دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند من و مولای من گوید با آنچه کردی گوید بار خدایا از اول در نماز در قرائتش کردم و در آناء
اللیل تلاوت کردم حق تعالی فرماید دروغ میگوئی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاریست
و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه
کردی گوید بار خدایا انفاق کردم و صدقه دادم گوید چنین نیست و لیکن قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس
سخی است ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمانست پس با آن شهید خطاب کرد که من ترا قوت بینائی
و شجاعت ندادم گوید بلی چه شده آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانی مرد
دلیر و شجاعیست ترا پیش از آن مدح نصیبی نیست فرماید که هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب
نبوی ص حدیثی روایت کرده که ملخص معنی اینست که حق تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کرده هفت فرشته آفرید و بر هر
آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد
پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شام بعد از آن عمل را بالا میبرند و انوار
نوریست چون نور آفتاب تابان تا با آسمان دنیا میرسند و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند آن فرشته که دربان آسمان دنیاست
میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پرو
دگار من مرا باین مامور ساخته است بعد از آن حفظه اعمال میآیند و با ایشان عمل صالحیست از امیگذرانند و میبرند و نیکو
و بسیار میشمرند تا با آسمان دوم میرسد فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش
که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته من صاحب دنیایم یعنی خدا تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی برای دنیا کرده شود
از آن درگذرم و نگذارم که عمل او از من بگذرد و نماید و بسوی غیر من برند بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور بآنچه
با صدقه و نماز و باین جهت نازند … از آسمان اول دوم میگذرانند تا با آسمان سیم میرسد فرشته که بر آن آسمان

میگوید

۱۱۰ میگویند که توقف نمایید بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش زیرا که صاحبش کبر میکرد برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب العمل
در مجلس ردم مرا منکر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من در گذرد و بسوی دیگری برسد فرمود
حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستارهٔ درخشنده در آسمان و از او آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج
پس میگذرانند العمل تا باسمان چهارم میرسند فرشتهٔ آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک
عجبم صاحب این عمل معجب خودپسند بود و طاعات کرده و بار عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا امر کرده است که نگذارم که از من
تجاوز نماید و بدیگری غیر من برسد و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروس که بسوی داماد برند پس میرسد بفرشته تا بملک آسمان
پنجم میرسند و العمل مشتمل بر جهاد باشد و صدقه ما بین الصلوة و از او روشنی باشد چون آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشتهٔ حسدم
بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آن را بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد ورزید با کسی که علم میاموخت یا عمل برای خدا بجا میکرد به
سبب طاعات وی چون میدید که احدی برادر در عمل و عبادت افضلی حاصل شده بر او حسد برد و در پوستش می افتاد پس حفظه از او
بر دوش او بار میکنند و عملش را و لعنت میکنند دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمان
ها در میگذرانند تا باسمان ششم میرسند فرشتهٔ آن آسمان میگوید بایستید من صاحب رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و
کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل با کسی رحم نمیکند چون بنده از بندگان خدا بگناه آخرتی یا ضرر دنیوی مبتلا میگشت
بر وی شماتت مینمود پروردگار مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد فرمود حافظان عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و
از او آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند
تا نزد فرشتهٔ آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشتهٔ حجابم منع میکنم هر عملی را که برای
خدای تعالی نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که نزد امرا بلند مرتبه و در مجالس ذکر او کنند و آوازهٔ وی در شهرها منتشر
شود پروردگار من مرا فرموده که نگذارم که عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من رود دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده مبتهج
و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و از هفت ملکی که بر هفت آسمان
موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا نزد خداوند می‌ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده
که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است مقتضم میفرماید که شما حافظان عمل بنده و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست
بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده برود بالعنتی پس فرشتگان میگویند برود با لعنت
تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زهی کداز
هوش برد از برای قبول عمل در درگاه خدا عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد نمیرسد زیست و محض از اسم
کی ظاهر کردار و پاکیزگی چند و دست در ورطه پر از کردار و زهر فریاد رس نه بلکه تا نقد عمل در بوتهٔ امتحان صد هجده بار
از غش یا خالص نشود در سکه خانهٔ عنایت ربانی بسکهٔ قبول نرسد و تا الکطر بنده که خرقهٔ صدرنگ از رص دنیویه از دوش
خاطر نیفکند در انجمن عنایت خلعت کرامت نشود و گوهر طاعات را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی بها نه نهند و تحفه
اعمال در درگاه ذو الجلال بالایش تحسین خلق جز ستر تمغه نخل بندگی که در جوی زندگی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفه
خوش چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهار در نظر این و آن جلوهٔ خود
نمایی کند هم آغوش قبول حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نظر نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از سرور عالم منقول است
ایاکم و الشرک السر فان الشرک اخفی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و پرهیز کنید از شرک
نهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در امتم از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده
باشد و بسهولت ادراک آن نتوان نمود بسا کسان باعتقاد خود عمل خالص اند و خشنود اند و چشم امید بادراک درجات بلند
بجهاد و جنت اند چون پرده از کارها برداشته شود ظاهر خواهد شد که آن صلاح و قید بدلش ز رنگ شیطان آلوده است و بسا
از زهاد و عباد جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند که فردا محک قبول و درم نیک
و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آنجمله قلب است و دیگر آنکه در حسن عمل بود مثل ابنوس عاقبت نامحمود مثل کسیست
که بر رنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز و سختی و سستی و زکار مالی اندوخته و او را در کیسهٔ مضبوط ساخته باشد تا روز حاجت
و سختی بآن خود را از درماندگی رهاند و باسپیدن آن کیسه غبار احتیاج از چهرهٔ احوال افشاند اتفاقا طراری و رباید

۱۱۱ غافلها ساخته از کیسه بر آرد و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن نهد و او آن کیسه را هم چنان پر زر
و خود را غنی و توانگر تصور کند تا روزی بجهت ضرورتی که در کار بود ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده از آن جز سنگریزه و سفال چیزی
نیابد خروش و فغان بر دارد و خوناب حسرت از دیده گان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خودپرستان ناراشید و ریا
که یکساعت از گذارش وظایف طاعت نیاسایند و پای بندگی را در طی طریق بندگی نمیفرسایند گاه سوی جای رسا منبر
و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل ابر ذمت همت لازم شمرند و در بند رغبت خود را بر شب طول قیام شبها
میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز بر خود میافروزند خلاصه هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور به
تقدیم رسانند و در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه خیال از نقود طاعات پر کرده جهت مثل خود منتهای
که ناگاه طرار ابلیس از دست برد دین و دنیا بوسیله کشد سمعت و ریا نیها خانهٔ اعمال شریرها منکیسه عمر شان را از نقود حسنات پردازد و از
شهرت ثنای خلق که در بازار قیامت نار و از از سنگ و سفال پر میسازد و آن بیچارهٔ کان سکیزه را دلخوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته
اندوخته و شمع زندگانی بنور سعادت ابتهاج افروخته اند فردا بحسب اکمل معاملات و عمل و عبد در دکان ثواب عقبا گشاید
و منادیان عدل و داد کافهٔ عباد را بصیت الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امید ها بخریداری نعیم سرمدی
از جای خیزند و نقود اعمال از کیسه زندگی در ربیع کاه ان و عند الله حق فرو ریزند کالا خواهند شد که کرده همه هیچ و سعیها
بجمله باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بدست سارق شیطان و ریا اعمال جنود دل اندوخته را تمام بوده است پس دراز نموده
بدست حسرت خاک ناامیدی بسر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بینایی خایند که یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خوانند
المولفه فردا که معاملان هر فن طلبند حسن عمل از شیخ برهمن مطلبند که در روز جزای نشناسند و آنها که نگشته بجز من
طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون
اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل کلام معنی صدق نظم آنکه
بنا بر قول بعضی مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول
مراد اند بسوی کرداند و منظور نظرش از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام
در دنیا با ایشان میرسانند و چیزی از مزد بسوی ایشان کم نمیکنند آنگروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و
و نا چیز شد آنچه را کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطلست آنچه بودند میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق
از حضرت رسالت پناه مرویست که ان المرء یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل
اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسیکه عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار
نام ای کافر یعنی ای پوشنده ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی فاسق یا ای دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای بانکار
عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل خود را برای او میکردی و بباید دانست
چنانکه هر یک از علل و امراض بدنی را علامات و اسبابها است که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و حرکت نبض استدلال بر آن
مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات دل و دل ناتوان را از معالجه آن مشکل است علامات و
سببهاست که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار برده و در علاج دل دردمند از آن مرض کشنده قدم سعی و
اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا چنانکه در کتاب طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است
که فرموده اند که ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره خلاصه مضمون
آنکه مرائی را سه نشانه است یکی آنکه چون در نظر خلایق عبادت کند و برات آن را بنشاط و رغبت از روی شوق بجا آورد دوم آنکه
چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بر وی گران نماید سیم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را
بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند با خبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته
باستعلاج آن شتابد و لکن بسیاری از مردمان را دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است
و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و علت دنیای اخباریست از زوال جاه و سمعت چنانکه گذارش یافت
از این است که بنده عبادت کند و خواهد که مردمان ببینند یا بشنوند بر آن مطلع گشته و بر آن ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از
این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم ساخته و بکند در داری او را دو

۱۱۲ صید خلایق کرده باطل او از صلاح و علم بلند نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس
متذکره دوم مرادات و متمنیات با سهل وجهی بحصول پیوندد غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد و وجهی ادرت در مشیت بانی و بحواه روزگار
و مسلمانان و قوت تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است مبدء طای این و انبساطه
سر کرانیست و دست سخا و جود نشان از پریشانی و سعت دستگاهشان از زوعکه های سور و غ بیابانیست بر سراب خیلان قامتشان از
تواضعات سیر بیست انطرف اب از چشمه نظر التفاتشان جز نومیدی نشاید و از کلید دهان جا بگو عز ابواب بسکی بروی
دلها نگشاید لولو قفه دل بتفصل فضول خلق مبند دزد و بلد بستی ازغم و بند کارت و جز خدای نگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید
تا توانی جز او میار مکیر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش توحید او نه کهنه نوات همه هیچند و هیچ لوست که اوست و اگر فرضا پادشاهان
روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده یا یک مو ضرر بکسی
رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله تبارک جلاله و عز یقول و
عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن عمل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لاجنبنه
عن قربی و لابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد و الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی
مغلقة ملخص معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر اینه هر کسیکه بغیر من
امید دارد قطع امید او کرده ناامیدش کردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش بپوشانم و از مقام قرب خود و بر امیرانم و از کار
نزدیکی خود دورش کردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که ویرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها در دست منست یعنی جز من کسی
بر دفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگر را میکوبد یعنی خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلیدهای بسته
در دست منست و کشاد کارها در قبضه قدرت منست و روایت مذکور طویل است و از آن با آنچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمود
و تمام آن در کتاب توکل انشاء الله تعالی بقوم قلم صدور رقم خواهد شد مجملا مناصب خبیثه سمعت و ریاعات حرص و طمع و فرط تعلق
باشغال دنیا و سبب مرض درد و شدت عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زیدات و هوشمندان آگاه که چاره این درد را جویند جسته و
طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را بدینکونه نوشته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد باید که بحسب منضجات تامل دعوا
امور و بیوفایی دنیا و بر شر و شور مداوا نمایند و با یارج مکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد حرص و از و دفع اخلاط
از و بیمار دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بی حاصل دنیا تنقیه فرماید بهای حرف کوی یاران ظاهر و مشفق امروزات
مواعظ دلنشین تسکین دادن خود را از محبت همه سرد سازد و جهد دفع هوا زدگی دل از بادها و وعدها و دروغ اهل زمانه یا
دست از همه شستن دل را از عرق انفعال و ندامت و طپش دل را از تشویش ورزی بمفرح دل بکرم الهی تسکین مداوا نماید و در سر
تلاش روستی خلایق را بصندل آشنایی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید در اوقات لیالی و ایام کتاب روزگار را
بر انگشت نظر اعتبار کرد اینه شرح احوال گذشتگان از طبقات پادشاهان و بیلیفه خونخواره و اصناف فقرا و کدولتان
بیچاره یکیک بر نفس اماره خواند و بحکم آیه کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخباریکه در توکل وارد شده
در اسباب تنعم مذکور خواهد شد از دیوار بی کسند امید این پیشتر کو منه تا حضرت پروردگار کافیه خلایق را در مدد و بلاء
و شیوه حاجت گذاری از صورت دیوار کرداند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای خاطر از وقع التفات خلایق خالی
کشد بتوفیق الهی مرض مذکوره روی بهبودی میگذارد و لکن مرد خود بیت نمیباید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض
کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را از غذای لطیف لذید بخشش و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه بخشش و ثنای مردمان اکثر
طبایع را خوش میباید و باعث عود مرض ریا و سمعت میکردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد
و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علیه السلام روایت که بحواریین میگفت اذا
کان یوم صوم احدکم فلیدهن رأسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه
فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیطرح ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل معنی آنکه روزیکه احدی از
شما روزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان نبینند که او روزه است و چون بدست راست خود عطا کند از
دست چپ خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد
چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند و خدا تعالی چنانکه رزق را

درمیان ایشان تقسیم فرماید مدح و ثنا را نیز بدینسو در میان ایشان تقسیم میکند و هر کس نصیب میرساند یعنی در تحصیل ۱۱۳
از احتیاج بار نیست که کسی باظهار زهد و عبادت بپردازد و نماز و روزه را وسیله شهرت این و آن سازد و در همانکتاب از
جناب مستطاب نبوی منقولست که ان فی ظل العرش ثلاثة یظلهم الله بظله یوم لاظل الا ظله رجلان تحابا فی الله و افترقا علیه
و رجل تصدق بیمینه و اخفاها عن شماله و رجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل معنی آنکه
سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه بغیر سایه رحمت الهی نیست خدا تعالی ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب
طاقت گداز آن روز محافظت فرماید اول که دو مرد که باهم دوستی کنند و آن دوستی از برای رضای خدا تعالی باشد نه بجهه حصول مقاصد
دنیا و هم چنان باشند تا از هم جدا گردند دوم مردیکه بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه
مذکور شد سیم مردیکه زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی که
آن عمل نکرد و از حضرت سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا ع ماثور است که کن ستر الطاعة و لا تکن مضیعها ان الذی
اذا اخفی ثبت و اذا ظهر لم یثبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار آن نزد این و آن عمل خود را ضایع و آبتر مکردان
که تخم چون در خانه پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بنده که بپرهیز خود مخفی باشد ثمر ثواب و منتج رستکاری
حسنات و چون ظاهر کنی و از خانه خفا بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام روئیدن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود
و در امالی شیخ طوسی ره از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه که خطاب بابی ذر غفاری رضی فرموده مذکور است که یا ابا ذر
ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارد فضیلت
و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی و رجحان که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء
افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدا تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا ابا ذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر
کن خدا تعالی را ذکر خامل گفتم یا رسول الله خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است الخ ملخص معنی آن اینست
که اباذر بدرستیکه پروردگار تو عز و جل مباهات کند بر ملائکه بسبب سه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابانی بی آب و علف یا در مکانی
خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی
بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود میرسد که در قفای او نماز گذارند و برای او
استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردیکه زمانی از شب برخواسته تنها نماز گذارد و سجده نماید و هم چنان در نماز باشد که
بخواب رود پس الله تعالی بملائکه گوید نظر کنید که روح او نزد منست و جسد او در طاعتمن ساجد است سیم مردیکه در لشکری باشد
اصحاب او فرار نمایند و او ثابت قدم و در زیر جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی
ماثور است روایتی که ملخص معنی آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا ع که میفرمود که خدا تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران
که چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید بخور دوم آنرا بپوشان سیم آنرا قبول کن چهارم آنرا ناامید مکردان و از پنجم بکریز آن پیغمبر چون
صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت پروردگار مرا امر کرده که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را
چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت داشته باشم بر آن بسوی آن کوه روان شد
که آنرا بخورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگردید تا بلقمه رسید پس بدهان گذاشت دید لقمه ایست که از آن اکل نموده خوشتر از طعامها یافت
بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت را در آن
جا نهاده و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت آنچه که مرا امر کرده بود بجا
آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید که بازی در پی او نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده این را قبول کنم
پس آستین خود را گشوده آن مرغ با آستین وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چندروز است که در دنبال آنم گفت که
پروردگار من مرا امر کرده که این را ناامید نکردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده
دید گندیده و کرم در او افتاده گفت پروردگار عالمین مرا امر کرده است از این بگریزم پس از آن گریزان گشت تا بمقام خود مراجعت نمود که
در خواب دید که گفتند که آنچه بان مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند که اما کوه خشم است چون
بنده خشمناک شد از شدت خشم خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نماید و مرتبه خود را دانسته و غضب فرو
نشاند عاقبت مانند لقمه طیبه میکردد حاصل اینکه چون غضب آدمی مستولی شد و او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و

خشم خود را فرو خوردن و لحظه دست تامل بر خاطر نهاده و آتش هیجان خشم را به آب صبر و تحمل تسکین داده میداند که آن نه کوه عظیم
و بلند بلکه لقمه خوشگوار و دلپسند بوده است و انطفاء عمل صالحست که چون بنده او را از نظر خلق پنهان نماید خدا تعالی او را
ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردد و برابر آن اراده پنجاه درجه بیفزاید از ثواب آخرت و اما مرغ مردیست که نزد تو میآید
و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما بازمردیست که جهت حاجت نزد تو میآید پس او را امید مکن زان
و اما گوشت کندیده غیبتست از آن بگریز بدلالت این حدیث شریف پنج شهادت خود نمود و دست فرو شست سجده کرد از اظهار قید
و صلاح توقع دارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و مجالس و محافل مذکور گردند الکان طریق اخلاص آنکه در
طاعات و عبادات ابتلا بعیوب و سؤال خود اهتمام مینماید باحسن وجه حاصل میکردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصان و مرایان را
اصلاً بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که مَن اَرادَ اللّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِالقَلیلِ مِن عَمَلِه اَظهَرَ اللّهُ اَکثَرَ مِمّا اَرادَ وَمَن
اَرادَ بِالکَثیرِ مِن عَمَلِه مِن نَصَبِ بَدَنِه وَسَهَرِ مِن لَیلِه اَبَی اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلّا اَن یُقَلِّلَهُ فی عَینِ مَن سَمِعَه ملخص معنی آنکه کسیکه طاعتی
کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدا تعالی از اینش از آن در نظر خلائق جلوه میکند و کسیکه عمل بسیار کند و بخورد که از رنج
العمل ریاضت فرماید و خود را بیداری گدازاند و مرادش از آن مردم باشد خدا تعالی عمل بسیار او در نظر مردم کم و اندک نماید و در
عدة الداعی مذکورست حکایتی که خلاصه مضمونش اینست که مردی از بنی اسرائیل در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در میان مردم
برآورد مدتها متمادی متحمل مشقت عبادات میبود و سالها وادی ریاضت اقدام مبالغه و اهتمام میمود و لازمه همه کوه عبو و ازهی مجمع و منکوه
مکر اینکه میگفتند که مرائی و تنها داشت تا آنکه وقتی متذکره شعوش با بیداری نمونی تابی از منفعت ملت شد اهتزاز و خاطر سرکشش
عنایت سبحانی از طریق انعزام تا شایسته باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث در بوتن با منت گذاری و عمر عزیز خود را بیجا صلی
هبا و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشید شهد طاعت را بوالای اخلاص از دو اثر آن فاسده پاک و کمر
خلوص عمل بر میان بست و پیش از این دامن ضمیر بلوث ریا و سمعت بیالائی آن قصد نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص
گردید و بعد از آن هیچ قومی مینگذشت مگر اینکه نامش بخوبی میبردند از اهل نفوس و ورع مشتهر شد و آوازه مدایح این گفتگو به اخبار
الهی بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک ستره و تملک اظهاره یعنی بگو او را که عمل صالح خود را اخفا نموی
و برملت که از اظهار کنم مخفی نماند که احقه عمر هم بوئیست که در خلوت گذارده شود و وقت گذارش بر انتظار نکردن نیست بلکه
که نفس بازیبای طاعت خود را چون از صاحب حوض ... دارد و ... از انسان مخفی و پرده کیان حسنات را باشند از مسموع خود
سرایت بوی شیدنکی هفتند دارد و چنانکه دأب نوکیسکان نعمه دنیا که یکیکه بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم و روزه داشتم
و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و یک فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا کردم و خیرات و مبرات خود را بزبان و این ... و کافی از حضرت
ابی جعفر مرویست که الاِبقاءُ عَلَی العَمَلِ اَشَدُّ مِنَ العَمَلِ یعنی محافظت عمل بعد از ان دشوارتر است از عمل پس گفتند ابقا بر
عمل چیست فرمود که یَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَیُنفِقُ نَفَقَةً لِلّهِ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ فَکُتِبَ لَهُ سِرّاً ثُمَّ یَذکُرُها فَتُمحی فَتُکتَبُ لَهُ عَلانِیَةً
ثُمَّ یَذکُرُها فَتُمحی وَتُکتَبُ لَهُ رِیاءً حاصل معنی آنکه شخصیکه با قوم و خویش صله بجا آورد و مالی در مصارف خیر صرف نماید و آن را
برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعایی ندارد پس آن صله و نفقه بر اعمال سری او پنهانی نوشته میشود و بعد
اند کرآن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم و ثبات آن اشکار نوشته میشود بسبب آن اظهار ثوابی
و فضیلت هفتگی را باطل میسازد صله و نفقه که برای او نوشته شده از نامه اعمالش محو میکردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث
مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ماثورست الحاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع خلق روزگار بقفل خواستی بستن
و بود و نبود ابنای زمان مانند زیان و سود این اشار و پان یکسان را در جنب عنایت الهی نقش بر آب موج سراب دانستن بنیاد شوارات
حضرت یکانه و بیچون و واقف احوال درون و بیرون را از جمیع ما لکان طریق بنده گی آسان نوده اعمال همگان را از بلال رحمت
خود از سموم ایمان سوز شبهه ریا ایمن کرده اند و قوافل حسنات کافه بندگان را از آبه بدرقه توفیق خویش از عتاب برخورد و خطر شهوات
نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رسانده فصل و بیمن درمذمت عجب و مراد از آن در انقلام خود پسندی و غرور است که بنده
را از پسند اعمال و صفات و بنیاد دانش خبر باید و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه
سرآمد اولیا و انبیا میشمارد و بصفت چنانکه سابقاً اشعار برآن رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ماشر است بصرمز رکی و تجبر
طول قیام و قعود از این صفت نامحمود نخلیست سرها بوده و کثرت رکوع و سجود و اکر کرد فرازی نفس نامرد و دفا از بسکه براورده و در

عدة الداعی از رونق بوی گلشن مصطفی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتماب منقولست که مضمونش اینست که سه چیز هلاک
کننده اند بخل با حرص که مقتضای آن عمل کنند و پیروی هوا و هوس که پیروی آن نماید و عجب بخود پسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث
خشم خدای عزوجل از رسالت انتما حضرت علی المرتضی امیر مضمون مرویست که از آن دلکیر و از رود باش بر لرزد نبدیکه بلعنت عجب تو
گرنهد و نیز ماثورست که حضرت عیسی به حواریین خطاب کرده فرمود که کَم مِن سِراجٍ اَطفَأَتهُ الرّیحُ وَکَم مِن عابِدٍ اَفسَدَهُ العُجبُ خلاصه
معنی آنکه چنانکه باد چراغ افروخته را میکشد عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج منقولست که گفت
بحضرت ابی عبدالله گفتم که الرَّجُلُ یَعمَلُ العَمَلَ وَهُوَ خائِفٌ مُشفِقٌ ثُمَّ یَعمَلُ شَیئاً مِنَ البِرِّ فَیَدخُلُهُ شِبهُ العُجبِ حاصل معنی آنکه مرد
کار ناشایستی میکند و از آن ترسان و هراسانست و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب کونه او را از آن بهم رسد این دو حالت نسبتهم
چگونه اند آنحضرت فرمودند که هُوَ فی حالِهِ الاُولی وَهُوَ خائِفٌ اَحسَنُ حالاً مِنهُ فی حالِ العُجبِ یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود
خائف باشد بهتر است از حال شخصی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از حضرت مصطفی مرویست منقولست که خدا تعالی بحضرت داود
فرمود که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران و بترسانم صدیقان را که با عمال خود
معجب و مغرور نشوند و بدانند که هر که بنده نیست که او را از برای حسنات او از حساب کند مگر اینکه هلاک کردد همانا مراد اینست که بنده هر چند
عبادت بیشتر و خوشتر کند مشاهده عمر زنده کانی از ابتدا تا انتها بجز حسن عمل و شکر بجا آورد مکافات نرسیده تا ابد رحمت الهی اعلی و داد حسنات او را بان
نعمتهای الهی که خزائن انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است و از نمایندگی بیچاره را از شرم نعمتهای حق
خجلت باز نیاید و از انفعال تهی دستی عذر نیکردن سزاوار و گر چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد متاد سالها از اینکه
نموده و با سعی در طریق عبادات فرسوده بود اعتماد تمام بر نتایج کردار و قلعه وار و برهیز بر رکوع و سجود خویش همیشه برداشت کرد و ن
کشته عمل باشد بر میاد و از حضرت حکیم علی الاطلاق بشیر لطف شامل حال او است که امیر هم ملکی را از آن او را بیکر دیده و در کذارش
به بیابانی که آب و دانه و تشنگی بر او غالب گشت و تنهای آتش عطش ابر چنانشد آدم ... از ... و تا بر کرده کار برش بهلاکت انجامید ... را انحال
فرشته را بتابعت ... بلال بفرمان حضرت ذوالجلال الهی بیک ... کوزه آب ... و کوزه ای المیتی کنت به آن آب بیک ... دم زاهد گفت چیزی
با هم ... شده ... کفت طاعات خود را بده گفت طاعت ... سالها خود بود دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود نمیکنی ... عیدم ...
در بها کفت کو ... و ... ناچار همه شادی ... را داده ... دم آب را بنا شد و گشته کشت ... خود را الزکردار ...
فرشته که بخشایش که ... آن ... اینهمه بان ناز و از ... پسند ... با غرور در دماغ اندازی ...
شمار و ای ... مست باده ... آن ... در تسبیحی و ... ملک ... چون ... پیشرفت ... پنج روزه نماز و روزه چند بر ...
سجود و چراغ ... از ... ببخشد ... غرور ... خود ... که همیج روزی بوده که کام از ... فلک ...
کرم الهی ... بر تو بکنند که جهت بیاری بوستانهای ... چشمه های ... کوهسار مکر منش ... شده
کدام ساعت که طفل خواهشت از مکیدن ... شیر ... مدعا نبود و کدام لحظه است که بنان ... از ...
امانت عقده ... و ... مواتر است و باران عطای شمارش بر کشت زار هر حقیقت
و بیدار متقاطر و روح وجود چنان مستغرق بحر جود سر کشیده و قامت طول عمر تراعشی اب یغلس از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر
ادنی نعمتی از آن بپردازی و جبهه را در سجده شکر گسترانی خط از آن ... سالها در ... نامه ناسپاسی ... باشی و هنوز
تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق ره از سیدالشهدا فرات ... دودمان اهل ... عن حضرت امام
امام زین العابدین مرویست که این دعا میخوانده که اِلهی بِعِزَّتِکَ وَجَلالِکَ وَعَظَمَتِکَ لَو اَنّی مُنذُ بَدَعتَ فِطرَتی مِن اَوَّلِ
الدَّهرِ عَبَدتُکَ دَوامَ خُلودِ رُبوبِیَّتِکَ بِکُلِّ شَعرَةٍ فی کُلِّ طَرفَةِ عَینٍ سَرمَداً الاَبَدِ بِحَمدِ الخَلائِقِ وَشُکرِهِم اَجمَعینَ لَکُنتُ
مُقَصِّراً فی بُلوغِ اَداءِ شُکرِ اَخفی نِعمَةٍ مِن نِعَمِکَ عَلَیَّ وَلَو اَنّی کَرَبتُ مَعادِنَ حَدیدِ الدُّنیا بِاَنیابی وَحَرَثتُ اَرضَها بِاَشفارِ
عَینی وَبَکَیتُ مِن خَشیَتِکَ مِثلَ بُحورِ السَّماواتِ وَالاَرَضینَ دَماً وَصَدیداً لَکانَ ذلِکَ قَلیلاً فی کَثیرِ ما یَجِبُ مِن حَقِّکَ
عَلَیَّ وَلَو اَنَّکَ اِلهی عَذَّبتَنی بَعدَ ذلِکَ بِعَذابِ الخَلائِقِ اَجمَعینَ وَعَظَّمتَ لِلنّارِ خَلقی وَجِسمی وَمَلَأتَ جَهَنَّمَ وَاَطباقَها مِنّی
حَتّی لا یَکونَ فِی النّارِ مُعَذَّبٌ غَیری وَلا یَکونَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوایَ لَکانَ ذلِکَ بِعَدلِکَ عَلَیَّ قَلیلاً فی کَثیرِ ما اَستَوجِبُهُ مِن
عُقوبَتِکَ حاصل معنی آنکه قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از زمانیکه ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده از
ابتدای زمان یعنی از روز الست بنده کی تو میکردم چندانکه خدایی تو بجا و بر قرار است بهر موئی که در بدن دارم چشم

برهم زدن عبادات سرمیکرد و دائمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این مرا بنده و رادای شکر نعمتهای بی نهایت تو بر من است و اما چون صاحب نقصیر بودم و اکو کافیها با سامی بسیار ابد و نهایای خود میکندم و زمینها را با طراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دنیاهای که در آسمانها و زمینهاست خون ناب میگریستم مرا بسزای اندکی بود از حق تو که بر من واجب است اگر تو همه مرا بعد از این همه عذاب میکردی مرا عذاب همه خلایق و بزرگ مینماختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آن را از تادر من معذب غیر من باشد و جهنم هیزمی جز من نبودی مرا بسته میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیاری آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اکر دماغ ادراک از کلدستهٔ این بستان در کرد نال استشمام روایح معانی نماید و دیدهٔ شعور از کلبانك مقربان این نالها برشود از جواب کران بیفکری کتابه معلوم میکردد که حقوق خلایق تا چه مرتبه است که بنده کی بیش از آنست که با این نماز و روزه تادیهٔ ادای آن توان نمود و طریق کذارش بندگی و ستایش از آن دور تر است که پای شکستهٔ این ظاعنان مراحل از مراحل آن توان پیمود ظاهر هست بشر برا بر و بال کند و سعی از آن دو و ناتوان ترکه بقلهٔ قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی غریق خلایق از احمال و اثقال علایق از آن کران تر است که بساحل انجام خدمتکذاری تواند رسید جائیکه ملائکه مقربین و زمرهٔ کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابکسواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچاره کان بیدست و پا و خود پرستان خدا نشناس باندك مایهٔ عبادتی که بهزار شیب غش آلوده و کرد نکثرای آن کردد اندکی در پیش بوده یا نبوده باشد چند بیمغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده این همه اعتماد بر آن کردن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبکسری و بلاهت است با عجیاری فسق و فجور کارهر روزهٔ ما و بی بروحی کاسه و کوزه ما میفکند و روز کار میکرید چرخ بر ظاعت و بر نماز و بر دوزهٔ ما و در بعضی از احادیث قدسیه بعبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندکان من هست که سعی تمام در عبادت من دارد و خواستن شب نماید پس من اکنم بر او مقدمهٔ خواب از شفقتی که مرا باو هست پس خواب بدتا صبح میشود چون برمیخیزد از خواب از روی است و نفس خود را معاتب یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اکر واکذارم او را با کنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی مرا بسر آورد از آن عجبی هم میرسید بسبب عجب و خود پسندی هلاك میکردد پس معلوم کرد یا آمد عابدان کثرت و سعی و اجتهاد خود را از حد مقصرین در کذشته پس در این وقت از من دوری میکنند و کمان اینکه بسوی من تقرب میجویند پس میباید که عمل کنندکان بر عملهای خود تکیه نکنند و پسندیده باشد و کنهکاران از امرزش من نا امید نمیکردند اکرچه کناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید برحمتم اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بعنوانی من دل قوی دارند چه من تدبیر بندکان خود میکنم با نچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندکان خود نیکوکارم و از احوال ایشان خبردارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق جناب امام جعفر صادق منقولست که فرموده اند که عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَلَا تُخْرِجْ نَفْسَكَ عَنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللهِ وَطَاعَتِهِ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر بر آمده باشی که کسی حق عبادت او را ادا نمیتواند کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین که در نهج البلاغه مذکور است اینست که وَإِنَّهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ مِنْكَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ وَاسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِيكَ وَكَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَلَأَزْرَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلَمْ يُطِيعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتکان با جود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تواست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند و اکر مشاهده میکردند کنه آنچه بر ایشان از تو مخفی است حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب میکردند خود را و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار به زبان عجز و انکار میفرموده اند که ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك حق عبادتك یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهیدستان بیچه عمل شاد و بکدام طاعت دلها میتوانیم خوش کرد اندزبان هرزه نالان خودستائی نقص ابوید لمزلاف و کزاف بر نزنیم و بکوشش عجز و شکستگی در خزینه از نا شایستگی اعمال و انفعال بیشتر افکنیم همواره بجاروب خاکساری و درمند خس و خاشاك عجب و خود پسندی را از خانهٔ دل بروبیم و سوسه

شیطان ملامت و سرزنش بر ترك و تارك نفس بدکیش کوییم تا مکر در صف محشر از سرافکندکی سری توانیم افراشت و بطی بحجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر از این شیوه مغفرت بجناب احدی و جز غرمسارم نثار شایستهٔ درکاه صمدی مشکل تواند بود لمولفه زند صبح جزا چه بر محك نقد عملهارا همین از کرده ها ما بجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را عبادت کرده و آن مدتها را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درکاه الهی طلبید و روا نکشت متوجه نفس خود کشت کفت مِنْ قِبَلِكِ هَلَكْتُ لَوْ كَانَ عِنْدَكِ خَيْرٌ أُقْضِيَتْ حَاجَتِي حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاك شدم اکر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میبود پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده کفت یَا ابْنَ آدَمَ سَاعَتُكَ الَّتِي أَزْرَيْتَ فِيهَا عَلَى نَفْسِكَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَتِكَ الَّتِي مَضَتْ مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در این مدت کرده بودی ماند اکثر سفها و جهال که اداب پسندیده اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهر تیراست کنحبارت از محافظت ظواهر حدود و اداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نماز ها جامهٔ پاك سفید در بر کنند و خنا و خنك سید در دوا فکنده موضع شریف با مکان مهیا جوید و اذان و اقامه را بلند و نیکو کوید و نماز ها را در اول وقت کذارد و در رکوع و سجود شرو خضوع و خشوع را از دست نکذارد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در فهم تعقیبات کار و ادعیهٔ ماثوره غافل نکردد و جمیع افعال سکون و وقار بجا آورد و هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال خود نکرد و ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک حج و عمره بهمین نحو عمل نماید و این جمله از اداب ظاهر تر و افعال جوارح است و اکثر مردم را باند اهتمامی در رعایت آنها میسر است و بندگی حقیقت البرا و رای این اداب و شروط دیکر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنست از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از اینست که هر کار و عمل خیر جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیکر نکنند و متاع بندکی را در دکان خود فروشی بدست بیکانه این و آن از اهار استعداد قبول نیفکند شهد عبادت را از نفل اغراض دنیوی تهی بو الایه پرده دل با الایه و نبیه را باید تصحیح عبادت و دامان دراز نماز و طول اوراد را از دست نیارد و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادات از ابعیض ناچارات و تحصیل آن با خسکی مرض هوا و دلبستکی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانچه در فصل مذمت ریا تفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهدهٔ سلك نفس اماره و محو زود و خود این دیو واژونه کار خونخوار است و آن نکار سست نهادان بیچو مرد نه در خود سنو پای راحت طلبان تن پرورات و اکثر مردم را کمان اینکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیوی بر دها نیده و مس طاعت خود را با کسیر اخلاص رسانیده و از این جهة بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعه امری بغایت خفی و پنهانست و دیدهٔ شعور از ادراك آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات بنشینند و نقد کردار هر نیك و بد را بر محك قبول و رد عرض نمایند آنکاه معلوم خواهد شد که هیچ نیستند و متاع عمرکرانمایه را طلب و کشف عملها فروخته اند پس از جملهٔ تهی دستان بیحاصل و در زمرهٔ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل خواهند بود دیکر از جملهٔ اداب باطنی حضور قلبست که روی دل از فکرها باطل و خیالات بیحاصل بر تافته خود را متوجه بندگی سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشهٔ این و آن فرو هشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کبریت احمر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار بست دلبستکی بباغ دلکشای وارستکی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و از روی کرسنه چشمش در هر حال دنبال او میدود و هم چنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آنرا از خانهٔ دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم کردیده باشد چکونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند کردید و بعضی از اکابر دین در این مقام سخنی متین و تمثیل دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرکین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مکسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم میاورند و هر چند بر آنی باز میابند و تا آن سرکین هست از جوش و خروش آن مکسان نمیتوان رست پس چاره آن است که بجاروب همت و الا سرکین محبت دنیا را رفته دل را از آن پاك سازی و از هجوم مکسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال کشته بر سر خوان حضور بکام دل بنشینی و لذت بندگی بر داری و لکن این همت از کجاست و صاحب این همت کو شعر من خود ملیده ام تو اکر دیده بکو مجملا حسن علیکه نیز بوصل و اخلاص راسته و شاهد کردار که بهر هفت اطوار و سایر اداب و شروط بندگی پیراسته باشند بحبایب نادر و کیاب و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جناب و ما زاهد فروشان بیباکو فریب خورده کان شاید و مسو کرد از آن بهره ندیده و بر فرضیکه این سعادت و اقبال احد برا

حاصل و ملال در رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق به کمال کرد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و سیلاب بخاطر آید که سالکی را در طریق بندگی مبادا خانهٔ دین و ایمان اثر از بوده زیر نخواهد ماند چه میتواند که اینست که دروازهٔ زندگی غارت زده را رهزنان نفس و هوا نخواهند کرد دیده بارخانهٔ حسن عمل را از کهن نوع به خوف و خطر اجل بلا مد خواهد کرد زاید بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده که ربابنده کوم بیقین یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفه عین نمیاسود گویند که در آسمان سجده گاهی نمانده بود که سجدهٔ خدا ایشم در آنجا نکرده باشد و در نهج البلاغه خطبهٔ کر مشهورات بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری من سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت اینهمه عبادت او را اهل تعم باطل کرد از تکبر نمودن یک ساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود آمدی و ملائکه را موعظه کردی و شش صد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی بغیر از دو پایه نور که در وی یکی از ملائکه مقرب میگفت که ای عباد بالله از من حیرت طار شوی و فعل قبیح سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند حضرت امر زید که اربیتما اگر از گناه من در گذرد القصه ملعبات چنان و تقرب چنین عاقبت به یک نافرمانی بداغ سیاه روئی موسوم و بخطاب فاخرج فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و قطع مراحل عبودیت چابکها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدی بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بجنون دل اندوخته را ببادفنا داده از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان از آن شگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن سست بنیاد در زیر عابدی پلاس پوش معصومی آمده پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم همراه بطاعت حق تعالی پردازیم و در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت هر کرا اینهمه جمع هوس است حق یار و مصاحب او بس است پس ابلیس پر تلبیس بعبادت مشغول گشته سه روز نماز نخواند و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشهٔ نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این ریاضت و بیخوردن و خواب من آنست که گناهی کرده ام هرگه بخاطر میرسد از ندامت آن خورد و خواب بمن تلخ گردد برصیصا گفت چاره آن چیست من نیز مثل تو باشم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای حق تعالی رحیمست تا حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت بزنا کن گفت نکنم گفت پس شرب مسکر کن آن سهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برو و کاران پیر تزویر بسوی آن قریه پیچ و نیز روان گشت و چون رسید زن صاحب جمالی دید بنقد رع از وی شراب خریده بدست بی تامل بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشتهٔ آشنائی درگاه خداوندش بر و رباده بهوش و شور گسیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهر داشت در آن وقت آمد عابد برخواست او نیز و برا بقتل رسانید و در آنحال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بر او زد آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد و چون بدار کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همچنین بد کند اینش سزاست ابلیس گفت دویست سال است که زحمت تو میکشم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این بلیه رها نم گفت خواهم هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت در این حال چگونه سجده کنم من بر دارم گفت با ایما سجده کن القصه با ایما سجده کرده یکباره کی کافر و اندوخته چندین ساله را بیک اشاره بی زاد راه ایمان بسوی دیار عدم مسافر کردند و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگ باران شرور دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزیده بود و صبح و شام از چمن زندگی او گلهای بندگی میدمید و روز شباب و لن حیاتش بر گل و ریحان حسنات مشغلط میبود شکارگاه وحشی غزالان فرصت نیز و کمان رکوع و قیام را از دست نداد و در نرم کردن آهن سخت دل نفس تیک سجودش از کار نیفتادی و مدتها از شیر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از نوائر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش بمراد از روز زندگی کرده و استخوان

سخت جانش بنعمت بیتابی پرورده توسن سعی از تازیانهٔ اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب بیداری شبش از عقید کردن استراحت بیگانه و چشم با ضلعش از نعمت گرسنگی فربه جان آمده و شیئ روز از چشم خونبارش گلرنگ و عرق نبوه و سعت شبها بپای شب خیزیش تنگ سینه احتراز ناخن و با ضلعش افکار و با عمر از دیده بیخوابش آباد دار از شصت خلاص یافته به برده عاش بر خاک نعمتائی و سعادت قبول دست تربیت بر سینه منولش نهاده چون مومنین امرزنو بوم را استجابت دعای وی معلوم کرده بودند بیک آوازهٔ اطوار نیکش هر روز و نزد یک و به بوم مهال چنین و بیماران بحوالی صومعهٔ وی آوردی التماس دعا بجهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران ببرکت دعای او از بند امراض و علل رسته و از فیض انتقام بار صحت بسته و بدیار خود برمیا و میرفتند و اتفاقا ابلیس دام تلبیس را همیشه در خانه نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرض صعب عارض گشته کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت لاعلاج برادرانش او را بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج العلتها را منحصر در دعای او شمردند و چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد چون آن وقت برسد دعا دریغ ندارم برادران او را بپیرمان عابد سپردند تا وقت رسیدن دعا سیر دشت و کشت و صحرا را غنیمت شمرده چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ غیبت امل خرتند عابد را نظر بجمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سال خوردهٔ ورع در برش پهنهٔ باد فسق ابلیس لعین از پای در افتاد رکان میل مو بسر کرد ولی آن نگاه بجانبش ظهره دلش و بخت کلنها بیان هوسهای نفسانی بحرکت و وسوسهٔ شیطان ار کشور خاطرش بجا افتنه بر انگیختند و مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی بدام کام وصال دختر پرید و توسن نفس شومش به بیشهٔ خار خار آرزو و عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برکشید بخت سرنخبات با آن ایما تند دراز و ابواب شبهه و سپیدروئی بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش و حصول آن بخواهش شیطان بصورت پیری بروی آگشته از سبب ریکات آن عمل استفسار فرمودی را تمامی احوال بروی باز کشید شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه کشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نکردند زاهد گفت چه ساز و در اخفای آن کار چه حیله بردارم ابلیس گفت اساس دختر را بکش و در خاک نهان ساز و چون برادران او آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم او چه شد عابد روشنائی ضمیمهٔ سیکامرا نصواب دید آن بلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس لعین تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده روی برتافتند و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میپرسید زاهد با وی زنا کرده آنگاه بقتلش رسانید و در خاک پنهان کرد پس ایشان بر سر آن خاک آمده چون خاک را شکافتند خواهر را بحالی که خواستند یافتند گفتا چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند از وقوع آن امر غریب متحیر مانده و آب خلوص اعتقاد شان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد را به برکت میجستند بخون تشنه گشته و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند اکنون اهمها بر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند و آنگو ابلیس لعین بصورت پیر با صفا بر او ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای منم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که تو را بر سر دار فرستاد اکنون مرا سجده کن تا ترا از این ورطه برهانم عابد باشارهٔ ابلیس سجده کرد پس سنگباران گردیدند و کرکس جان ناپاکش را با شکنها از جیفهٔ کالبد نوره مانیده بدرکات جهنم فرستادند تمام شیطان دین ربا ایمان شکار در هر عصری از اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بیچاره را از ره برده سعادت تو چالاکسواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزهٔ جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بوهم دسو چنین عزو آن لعین از کمین بیاده بر چیده است و پیوسته اسب تاخت جهت امهر به سالکان طریق صواب در برزنت از تدبیر و برکند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نمیتوان بود و از شمشیر تیرش جز انسوی کرد نکامرد نمیتوان استو پس مرد الخوبتن باید که در سلوک راه دین خوبید رفتن عنایت الهی دل نه بندد و بنماز و روزهٔ بسیار و بگریه و زاری بیشمار شبها تا روز بردی نفس اماره بخند که بر نقد تا که خود را از دامنگاه مکر و حیلهٔ شیطان رهانده و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد آمان و اماال سلامت بمنزل رساند با خود اندیشه کرد که اعمال که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عمل که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده بیشتر طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود و مگو نشنیدهٔ که بهترین عالم وارث و اولاد آدم علم منهج بنده کرا بعد از اهتمام چگونه ببود و ذکر کند از شر وضا تعبت و آقا

مراسم واجبات و سنن چه مقدار رعایت میفرمود مجملی از مفصل آن احوال و رایحه از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قیام شبها و قعود از
یاد حضرت علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیال او از جویبار مجاری احوال بشر ممزوج نشدی و ذکر و سپاس الهی یکدم نبستی و اوقات را سه قسم کرده
قسمی را برای بندگی کردگار نهادی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که اهم قسمی از عبادات است صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را
نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر را بکارسازی خلایق و توزیع مونت فقرا و حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجبات و سنن و تبیین طریق
مستقیم شریعت پرداختی تا باب اجرای احکام الهی ابواب کلفت دین فرمودی اکثر ایام مشغول روزه گذرانیدی و چشم عیش از نعمت
کونین بر بستی به پوست بتکلف و قناعت بهره و سرور و منوال برنان گندم سیر نخوردی و از روایتی که دعائم الاسلام شیخ صدوق
مذکور است چنین مستفاد میگردد که آنسرور نان گندم هرگز تناول نفرمود و از نان جو هرگز سیر نخورده و چون دو پیراهن خریدی
غلام خود را دادی تا اختیار نماید که هرکدام را خواهد بپوشد و آن دیگری را خود پوشیدی و چون عریان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر
بر پهلوی مبارکش جای کردی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب در آن باب سخن گفت فرمود که یا عمر انظر الی کسری و قیصر
یعنی بنگر که عمر که آن بمسکین کرد بعضی پادشاهان که تنعم کرده اند و مروی است که بستر آنحضرت عبای وی بود و بالش چرمی از لیف
خرما آکنده شبی عبا را دو تا کرده زیر آنحضرت انداخته بود تا صباح فرمودند لقد منعنی الفراش اللیلة من الصلوة یعنی باز داشت مرا
امشب فراش از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد او را یکلا کنید و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت به نقد و جنس
سراسر حرمت خضر جبرئیل امین کلید گنجهای زمین را نزد وی آورد و آنجناب در قبول آنها ابا نمود آنکه او مرا با آن خوی چیزی
کم باشد محترز گرداند آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده دامن بندگی داد و لوای بیداری بجمله شبها
خواب از پا نشاندی و مشهور است که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پایها ایستاده
بود پایهای مبارکش آماس کرده بود تا در شأن وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل بقول بعضی از
مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت و ارتکاب کثرت طاعات و عبادات آن سرور و شدت ریاضات
و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور و توالد بوجوب ذا من کتب و اخبار و آثار از گلهای چمن مداومت
و اطوار آن سید ابرار آن بو برگه سر انگشت قلم بار شده سخن گلدسته بندد آن تواند نمود بعد از آن حضرت کسی که در کردارش
بنده که مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقامات از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیر المومنین ع است که در شبانه
روزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هر بار تکبیر احرام شنیدند و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بجائی بود که
در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال که ابطال رجال را در سینها لرزه و رنگ لرزان از چهره های بنان لغزیدی در میان
دو جهت وی فرش میکردند و بادای صلوات قیام مینمود و از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و
اوراد تغییر نمیداد در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی هزار کس از طرفین کشته شدند آنحضرت
خود با نصد و بیست سرکش را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز از آن شاه ولایت
دین فوت نگردید و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن
استفسار فرمود که انظر الی الصلوة حتی نصل یعنی میخواهم ببینم که بیشتر شده است که نماز گذاریم ابن عباس ایشان را اعتراض
کرد که این چه وقت است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز
بر پا داشته شود و مراد آنحضرت آنکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج دین و بر افراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و
هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود که رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتهای
مدید سه روز از نان جوین سیر نخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا که پشتم را راست دارد و مروی است
که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد و آنحضرت را دید که رنگش
از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه کردن و پیشانی انور و بینی اطهر از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقهای مبارکش
از بسکه در نماز ایستاده بود ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتی که آنحضرت را با آنحال دید خود را از گریه نتوانست نگاهداشت
و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر ع گشته
فرمود که یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة امیر المومنین ع یعنی بمن ده بعضی از آن صحیفها و نوشتها را که عبادت
امیر المومنین ع در آن نوشته است پس در آن حال نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت فرمود که انی لا یطیق عبادة علی ع

یعنی کجاست که عبادت مثل تو بعبادت علی ع رسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین ع نیز شبانه روزی هزار
رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل البلد
و اعضای مبارکش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که مگر نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوش آنحضرت افتاد آنرا راست نکرد
تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود وای بر تو آیا میدانی که در پیش کی بودم و مروی است که
حضرت امام محمد باقر ع در کودکی بسر چاهی که در سرای آنحضرت بود رفته بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف گشته فریاد بر آورد و
حضرت علی بن الحسین ع را از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن اضطراب و تعجیل نفرمود
وی باز گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر باره بر سر چاه میامد تا از غایت
بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر ضعیفه غالب گشت و آن گستاخی بر زبان جرات گذشت که چگونه در شد جگرهای شما اهل بیت عصمت
چون حضرت امام زین العابدین ع این سخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر ع را از چاه
بر آورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیفه یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر این وجه مذکور است که آنجناب
شبی در محراب خود ایستاده بود بادای تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی بر وی خود را ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف
و هراس خللی در سد محکم اساس قوت قلبش و بنیان تفرقه حواس شکستی در راه بنیانهای جمعیت خاطرش افکند آن امام معصوم
و آن بنیان مرصوص از صدمه آن خدعه اصلا پروا نکرده بان التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن
گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت هم چنان قطع ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطان است دشنام
داده و بر او سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین تا یال از انتقام نبضناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی
شنید و گوینده آن نمیدید که بار گفت انت زین العابدین از این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده
خانه که آن تو بتابی بیجوابی و سوختن آتش در تاب مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند که یا بن رسول
الله النار النار هم چنان مستغرق بندگی بود سر از سجده برنداشت تا وقتی که آتش فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند
که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود که آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و شدت سنا
چنان بود که شبها طلبای از خانه آن آفتاب نور الهی بر انبانی که در آن کیسه های درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام با هیزم بر دوش
مبارک خود برداشته بدر خانه ها رفتی و در کوفتی و کسیکه بیرون آمدی دادی و وقت دادن روی خود را بپوشیدی که نشناسند و ابتغی بر
ایشان مخفی بودی دانستند که کیست که این کار را میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که
آن شخص علی بن الحسین ع بوده و در محل غسل دادن بر پشت مبارکش اثر دیدند که مثل زانوی شتر پینه بسته از بسکه طعام و غیره
چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانه های فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی که داشت شبها بنحوی
که او را نشناسد می آمد و مبلغی از زر و سیم بوی میداد و او شکایت از آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یوصلنی
لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا او را
جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن را میشنید از وی و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمیشناسانید تا بعد از وفات او که آن
مقرری قطع شد دانست که آن حضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد و بر وی گریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالا پوش
است بر دوش مبارک داشت سایلی بر خورد آن بالا پوش را با سایل رها کرد و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم
مبارک رنجه فرمود محمد میگریست آنحضرت سبب پرسید گفت هزار مثقال قرض دارم آنحضرت آنرا تعهد فرمود و صد خانوار
از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان فرمودند و رعایت احوال و حرمت ابوین بحدی مینمودند که از طعام
خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا بن رسول الله تو در رعایت بر و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود اکل
نمیفرمائی فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زود لقمه را
بگیرد که چشم او بر آن افتاده باشد و بتیج با بکنا فر کرده و یکبار یا نیز از نزد وی بود روی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت
رسیده فرمود که ان کنتم صادقین غفر الله لی و ان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتند صادق بودید خدا
مرا بیامرزد و اگر کاذب بودید خدا شما را بیامرزد و اندکی بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال
هفت نوبت پوست از موضع سجود بکنار میافتاد و آنرا جمع میفرمود تا بعد از وفات با جسد مطهر او

لاکهر دفن کردند و احوال عبادت و بنای که آن حضرت بفرزند کرامی از کنیزی که بعبادت حضرت آنحضرت بود پرسیدند گفت اطناب
یا اختصار گفتند اختصار گفت هرگز برای او طعام روز نبردم و هرگز برای او شب رختخواب نگستردم و هر روز که چون
نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش میافتاد و در برابر آسمان میایستاد و اشک بر رخسارش روان
میشد و اینمضمون را بیشتر موکد میدانست منه که با کمال مناجات میکند از نماز و برمیخاست و نیز از حضرت ابی عبدالله منقول است
که چون وقت نماز میشد حضرت علی ابن الحسین بر هنر پایی بر آسمان میرفت و رنگ مبارکش متغیر میشد و مانند شاخ درخت از
باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت و صدای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج کنند و چون ذکر دوزخ مینمود او را چنان
چنانکه او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از
دنبال او بیرون رفتم و برپا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده و ناله و گریه میکند و میشنیدم که هزار بار میگفت لا اله الا الله
حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن شریف و روی
مبارکش از اشک چشم ترگردیده بود گفتم ای سید و مولای من آیا وقت آن نشد که اندوه بسر آید و گریه تو کم گردد ...

[illegible]

[illegible]

وبدینه بوش تقصیر و سیه که صد هزارم بو ملتفت نخدا بر درگاه جلالش چه سازم بیخایشان در تیم بیکران کرم و امتنان
او بیداست بزشتی اعمال ما ننکو و کرده ناپسند ما بهی دستادر در مند بوی و ما نباورند آمرزم بدرگاه لطف نوای پادشاه
نیاورده ام تحفه جز گناه همه غفلت و مستی آورده ام متاع تهی دستی آورده ام تهی دست از آن آمدم بر درت که کریم تر از دامن و فمرت
ندارم بجز خود فروشی خرید بجای عمل ابسر بار امید و فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی بکن خسته را علاج اسیرم مرا
از غم آزاد کن کریمی بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویشتن راه ده دخیلم ز حشمت پناهم بده ز سوز غمت شمع راه خوا
گدایی توام پادشاه خودم گدای توام دارم از غلو رو بجز در رحمت و نیازم فرو تو هستی مرا هیچکس گو مباش محیط
کرم هستی … کو مباش توام بیدار دره ای بینیاز توام دستگیری کن ای کارساز رحیمی رحیمی ببین زارهم کریمی
کریمی بکن یاریم که خویش سستم سخت افتاده ام عصا چون … زکف داده ام عصا ده مرا زاعتقاد درست که جان سست و
پاست و عزمت سست نور حمی بکن برمن … بخت که دل سخت و رو سخت و کار است سخت از این سختی و سستیم نیست باک
قبول تو بر دار دم کز خاک مجلس دهم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و از
اخلاق و اطوار دنیا پرستان … و بنا … مطلب … مشتمل بر … فصل فصل اول در صفت بغض و مراد
از آن در این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف
مخالفان و منکران امامت ائمه طاهرین از این جهت که کافر و مخالفند از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری این جهانست و …
ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم فضول سخنست … لاف پیری … اهل بیت پیغمبر با الفت … نفاق و کراهت
حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان را از دوستی دشمنان دین منع نموده در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین … اند که وقتی که …
و فاتح اقالیم بزرگ … جناب رسالتمآب … بعد از مراجعت … بلد … مکه معظمه نمود و بعضی که مشرکان بد
گوهر … موکب همایون … واقف شدند … خاطب ابن ابی بلتعه نامه مشتمل بر این خبر باهل مکه نوشت مصحوب زنی ساره
نام که در آنوقت روانه مکه بود ارسال و جبرئیل نازل شد حضرت رسالت پناه را واقف کرد … آنحضرت امیرالمؤمنین … را
از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع … را بیابید و … نامه … از او گرفته … امیرالمؤمنین …
آنحضرت خبر داده … در همان موضع بساره رسیده طلب نامه کردند ساره … انکار نمود …
خواستند که برگردند امیرالمؤمنین فرمود که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و نخواهد گفت … باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده …
رفت و گفت … نامه … زن … بیرون آورده … آنحضرت داد و بنزد حضرت
رسول … جناب نبوی برآمده بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه ساده اگر
بخبر دو با آن اعتراف کند … دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیم خاطب برخواسته اعتراف کرد
و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد … رحمت عالمیان عذر … خط عفو بر کرده او کشید و روایتی
است که فرمان داد او را از مسجد اخراج کنند … دست بر پشت او … بر قفا … که شاید پیغمبر
صلی الله علیه و آله رحم کند … مسجد … فرمود که … برگردانیدند و او را توبه دادند … آیه مذکوره را فرو
فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت … میکنید و نیز
در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم
یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند با یهود محبت و آمیزش
مینمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومی را که خدا ایشان را غضب کرده و خشم
گرفته است نیستند آنکسانیکه دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از
ایشان یعنی یهود … مذبذبین بین ذلک … و سوگند میخورند بدروغ که مسلمانانیم و حال
ایشان میدانند که منافقانند و آماده کرده است خدا ایشان را عذاب سخت و نیز در سوره مذکوره فرموده است که
لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و رسول و روز …

میاورند

میاورند که دوستی میکنند با کسی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان قرآن و مخالفان را دوست ندارند گو ۱۲۵
باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا یا خویشان ایشان آنگروه که با مخالفان دوستی نمی
کنند نوشته و ثابت کرده است خدا تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تبیینات ائمه … بسیار است
و جهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز از تلاوت این دو سه آیه از آن جمله اکتفا نمود پس به دلالت این آیات هدایت سمات
… که طومار ضمیر … ایمان … صفحه پاکی … صحت اعتقاد … امن خاطر از لوث
محبت مخالفان … ابواب دوستی و داد بر روی اهل کفر و خطا … بلکه بغض و کین این قوم … محامد
صفات و کل … طاعات و حسنات خود … از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده … و من حاد الله و رسوله
کرده اند فرق نواصب … مرتبه حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او … برخلاف فرمان واجب الاذعان یا
ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین … حبل المتین تولی و اعتصام باهل بیت عصمت گسسته و کریمه و لا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار را … ظالمان خاندان مصطفوی و غاصبان حق … اند و کافه
مومنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض … این قوم … اعتقاد راسخ … لازم
است و واجب چه دعوی … آل عبا بعداوت این کافران مسلمان نما … ابی بکر کرده که این انگروه
منافق … نور ایمان … تود علوی ثم تزعم انی صدیقک ان الرای عنک لعازب …
… انگشت … انگشت بر کف … یعنی که …
… سید کاینات … حب علی عبادة و النظر الی علی عبادة و لا
یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه یعنی دوستی علی ابن ابیطالب عبادتست و نگاه کردن … و محبت
وی عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان وی و هم … منقولست که روزی
باصحاب گفت یا عبد الله احبب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم
الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک حاصل مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا
و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت … و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچ کس مزه ایمان را در نیابد
اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت نگردد … یا رسول الله چگونه بدانم که دوستی و دشمنی در راه خدا
کیست که با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست که با او دشمنی کنم حضرت اقدس نبوی اشاره بسوی جناب علی ابن ابیطالب کرده فرمود یعنی
این را … هذا ولی الله فواله و عدوه هذا عدو الله فعاده و وال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد
عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوستی علی ابن ابیطالب دوست خداست پس با او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست
پس با دشمن وی دشمنی نما دوستی کن با دوست علی ابن ابیطالب اگر کشنده پدر و مادر تو باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر
و فرزند باشد توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوص لا تجد قوما الخ و … عاد عدو هذا و لو انه ابوک
و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در … رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند
وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی ره در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله
ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق
عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانیکه ما را دوست دارند
و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله که یکون لی القرابة علی غیر
امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن باید نمود آنحضرت فرمود
آری حق رحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی قرابت و خویشی چیزی را قطع
نمیکند و مخالف مذهب بودن آنها بر طرف نمیسازد و چون خویش تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان بر تو دو حق باشد یکی
حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق
میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در
دل دوست … مخالفان … باشند و … محبت … این قوم … از صفحه دل … میان … ربط

پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و هم چنین در حدیث نبوی که شهید ذکر آنها حلاوت بخش کام و هام خاصه بیان کردید مراد از
عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بنده خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیر المومنین ع باید داشت و منکر اعتقاد و کاره
اطوار نکوهیده و ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه صفای خود را بغبار کینه القوم جافیه باید انباشت اگر پدر و فرزند و مادر باشند
و مقصود از بر والدین و رعایت حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکویی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی
با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت و ضابطه بر و صله
رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت
آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان از طریقه خود متفرق نشوند
و خود را بزبان طعن و ملامت نیندازند که شیعه همه طایفه بیمروت اند و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را چون
عقارب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و
بندای صیت فضایل و آوازه کمالات ایشان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر
صادق ع ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح
بزبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن
و ذکر نصیحت باقی نباشد و در همان کتاب از همان جناب مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا
الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا اعداءنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه کسیرا
مومن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از جمله ورع یعنی اجتناب از محرمات پس بپوشید این صفت متین و آراسته
گردید بهذا شما رحمت کناد و باین زیور و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شما را بلند گرداناد
مجملا مخالفان چون صورت احوال مومنان را بزیور کمال آراسته ببینند از این در زیاب میبرند و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان
نور ایمان بر ساحت خاطر شان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از ذکریا بن ابراهیم مرویست
که وقتی نصرانی بود آخر حال بشرف اسلام نمود و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله ع فایز گشته و در مکالمات
ایشان مکالمات گذشته تفصیل که در اخبار مذکور است روایت کرده که بعد از آن اخبار بحضرت و من در اسلام که پدر و مادر و اهل من
بر دین نصرانی اند و مادر من نابینا است و من با ایشان می باشم و در این یعنی در صحبت و کاسه ایشان اکل میکنم [illegible]
فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکی
کن و چون او بمیرد باید دیگران مگذار که متوجه تجهیز و قیام نمایند و از اینکه تو نزد من آمده کسی را خبر مکن تا در منی نزد
[illegible] پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد وی آمده سوال میکردند چنانکه کودکان از معلم کتاب میپرسند
بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام میخورانیدم و جامه و سر او را از سپش پاک میکردم و
خدمات و مهربانی مادر من گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمات و مهربانی نمینمودی باعث آن چیست که بعد این مسلمان داخل
شده این عطوفت و مهربانی چیست گفتم که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتم مردی از پیغمبران ما امر کرده گفت آن مرد
پیغمبر است گفتم نه پسر پیغمبر است گفت ای پسر من این پیغمبر است به درستی که این سخنها وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بدرستی
که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد و لیکن او پسر پیغمبر ما است گفت ای پسر من بدرستی که دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من
عرض کن پس عرض کردم مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از آن او را درد عارض شد
روز دیگر گفت ای بنی اعاده کن بر من آنچه تعلیم کرده یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر
آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین نصرانیه نابینا را دیده دل روشن گشته از بادیه
گمراهی راه یافت و مسافر روح او از بند دار تکلیف برستن نفس بازپسین بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن است
که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند و نیکویی بحسب ظاهر مرعی باشد چون مثمر
چنین فایده است و این خود چنانچه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعده مهربانی
و نیکویی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ع در غزای بدر بعضی از مشرکان را که از اقارب
آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار

سه شخص بمیدان کارزار آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه و دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال
ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی کرار غیر فرار حضرت امیر المومنین ع را با حمزه
بن عبدالمطلب و عبیدة بن حارث عبدالمطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را که هفتاد سال بود بمقاتله عتبه که او نیز
در سن شیخوخیت بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المومنین ع
را که در آنوقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بمقاتله ولید که هم میانه سال بود مقرر فرمود القصه این سه شیر بیشه جلادت
بآن سه کافر بیدین پرداختند و امیر المومنین ع و حمزه هم نبرد خود را از تیغ گذرانیده لوای نصرت بر افراختند
و عبیده و عتبه همدیگر را مجروح کردند چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکسته و مغز سر [illegible] آمده بود از پای
در آمده امیر المومنین ع و حمزه متوجه گشته عتبه را از تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت سید کاینات ع رسانیدند
عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدایی و سرور فرمود [illegible]
و در حق او دعا فرمود و بعد از آن عبیده رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت
مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره بر وجه مذکور است که حضرت امیر المومنین ع هم در ورود خود ولید را شمشیری بر دوش
زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه در هم آویختند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین
نمی بینی که گردن عمت گرفته است حضرت ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرد حمزه را گفت ای عم سر فرود آور و حمزه سر خود را در زیر بغل [illegible]
بر سر شیبه زد بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه گردانیدند و باتفاق حمزه عبیده را از معرکه
بخدمت بهترین عالم ع آوردند چنانکه مذکور گشت القصه این سه ناپاک جملگی بدست [illegible]
و نیز بعضی از شارحین احادیث نبوی ص در شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی عباس ابن عبدالمطلب و عقیل
ابن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را ادا کرده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که بدهد
خود را آزاد سازد حضرت رسالت پناه ص او را بامیر المومنین ع تسلیم کرده فرمود شانک باخیک حاصل معنی آنکه اختیار برادر ترا
بتو گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با او روا بدار پس حضرت امیر المومنین ع دست عقیل گرفته اسلام بر وی عرضه کرد وی
بر آن دعوت [illegible] عقیل ابا کرد آنحضرت دست و پای او را رها کرده موی سرش را گرفته ببازار آورد نشانده شمشیر کشیده گردن بر کشید
عقیل گفت ای برادر بحق آنکه [illegible] تو با او [illegible] کشت حضرت فرمود ای قسم بآنکس که نیست معبودی بحق جز او که اگر ایمان
نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هذا الحق و دین الاسلام حق حضرت
امیر المومنین ع فرمود که [illegible] اسلام خواندی اجابت نکردی [illegible] گفت [illegible] از کشتن من [illegible]
دست امتناع من از اسلام تامل کردم و دانستم که اگر دین تو بر حق نمیبود [illegible] برادر را نمیکشتی بسبب اسلام [illegible]
حضرت دست در گردن [illegible] کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه [illegible] برادری برادری دینی است نه برادری نسب مجملا اگر خویشان
کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر مناسب [illegible] که در جمیع سنن و آداب [illegible] بود چرا عتبه و شیبه و ولید
میکشت و چگونه در وقت اراده کشتن عقیل چندین تاکید بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود برا میکشد جواب آنست که چنانچه از حضرت
امیر المومنین ع مذکور شد حین اشتعال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع میپیوست و تسکین آن همانا که
[illegible] چنان که خویشی و قرابت منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در آن معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه
اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سختگیری چنین [illegible] چرا که آن وقت دین اسلام آغاز ظهور و عنفوان جوانی و نشو نمو
ثمر حق پرستی در بوستان هستی نو خیز و کمال ناتوانی بوده و در چنین صورت قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا
[illegible] صله رحم خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین که کفار در جنگ سپر خود ساخته
باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار وارد است والله اعلم بالصواب و اما که امر
دنیا و سر ملک و مال [illegible] و رزند و حقوق اخوت دینی اگر رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازمست برای هر مرتبه [illegible]
[illegible] صفتی است که [illegible] از کدورت هم برخاک [illegible] کلفت و ملال بر
تارک [illegible] علاوت در دو [illegible] است که چرا [illegible] تواند نمود و خاطریکه روز و شب
در غبار کینه دشمن دیرینه مخلوط [illegible] ظاهر است که چگونه دیده شکفتگی تواند گشود بحکم [illegible] صاحب ابن [illegible]

جز خون دل خوردن نیست که ام رغبت کرفتار ان انعلنا القدع بر دندان از خشم برهم فشردن نیست در میزان اعمال خود سر کرانی
با یاران نشان سبکسری و نادانی است و در نظر باریک بینان سوء مسلمانی زنار بستن نه که عداوت برادران دینی و ایمانی و عقده
رنجش ان واین را بدل کرفتن در کل بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و در کتبهاد با خلق خدا چه کشته را درو کند اسنجا
ثمر سایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدون لاولیاء
فیقوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم
حاصل معنی انکه چون روز قیامت شود منادی ندا میکند که کجا بند انکسانی که ضد و معاندان دوستان بودند پس قومی برخیزند که
در روی ایشان هیچ کوشتی نباشد کویند ایشان انکسانند که مؤمنان را اذیت کرده اند و با ایشان عداوت و عناد کرده اند
و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از ان فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در کافی از انجناب مرویست
که فرموده اند که من زرع العداوة حصد ما بذر ملخص معنی انکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی
از حضرت مقدس نبوی ص ماثورست که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم حاصل
معنی انکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مکر اینکه کفت یا محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از
حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله
ویبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل المعصیة فلیس فیک خیر
والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی انکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اکر اهل
طاعت خدا را یعنی کسانی که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طی طریق بندکی بر خود سوارند دوست میداری و اهل
معصیت و متمردان درکاه حضرت عزت را دشمنی پس در تو خیری هست و خدا نیز ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت را
دشمن داری و اهل معصیت و فساق را دوست داری پس در تو خیری نیست و خدا نیز با تو دشمنست و ادمی هر که را دوست
میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه ورزی نمودن و بر سر [illegible]
نمای دنیوی مطالب بیوسته بجوی هم نشستن [illegible] سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداریست [illegible]
باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا کفتکوی درشت و سخن ناصواب [illegible] کرده در بنای [illegible]
واقع شود سالها کینه ان را در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را [illegible] مردی نباید پنداشت بلکه [illegible]
از افراموش و زهر حرارت بر عنبت نوش نماید و از تلاش صلح و کوفتن در اشتی ابواب مفوضات [illegible]
باید [illegible] در کافی از صفوان جمال منقولست و انیکه حاصل ان اینست که میان حضرت ابی عبدالله ع و عبدالله بن الحسن
کفتکوئی واقع شد [illegible] چنان از هم جدا کشتند و صبح من بجهت کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبدالله ع را دیدم بر در
خانه عبدالله بن الحسن ایستاده میفرمودند ای جاریه با ابی محمد بکو که بیرون اید پس عبدالله بیرون امده کفت یا ابا عبدالله
چه چیز ترا درین صبح از خانه بیرون اورده انحضرت فرمودند که دوش من ایه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب
انداخت کفت کدامست انحضرت فرمودند که قول خدا عز وجل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون
ربهم ویخافون سوء الحساب این ایه در سوره رعد در وصف اولوا الالباب که قبل ازین مذکور کشته و حاصل ان بقول
مفسرین انکه انکسانیکه صله میکنند انچه را که امر کرده است خدا ایشانرا بصله ان یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال ان
را بجا اورند و میترسند از عذاب پروردکار خود و خوف دارند از دشواری حساب و زفتاست عبدالله کفت راست کفتی
کویا من این ایه را در کتاب خدا هرکز نخوانده بودم پس دست در کردن یکدیکر کرده کریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله
روایت کرده که انحضرت از پدر بزرکوار خود و او از جناب سید ابرار ص روایت نموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلاثا
لا یصطلحان الا الخ ملخص معنی انکه هر دو مسلمانی که از هم خشم کرده و سه روز هم چنان بر ان خشم باقی بوده یکدیکر اصلح
نکنند از مسلمانی بیرون شده و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که ابتدا بکرد و سخن کوید یعنی با اشتی سبقت نماید
در روز قیامت زودتر ببهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله ع منقولست که لا یزال ابلیس
فرحا الخ حاصل معنی انکه چند انکه دو مسلمان باهم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون باهم ملاقات
و صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهایش از یکدیکر جدا میشود و فریاد

میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا [illegible] یعنی
دو مرد از هم جدا نمیشوند بخشم مکر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت کردد و کاه باشد که هر دو مستوجب لعنت شوند که یکی از
حضار بود کفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی انکه فدای تو شوم این ظالم است [illegible] و کسی نکه ظالم
و از ان مناقشه بر باطل است [illegible] مظلوم [illegible] بر طرف او سبب استحقاق لعن باشد
انحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی صلته ولا یتعامس له عن کلامه ملخص معنی بجهت انکه ان مظلوم برا
در [illegible] برادر خود را بصلح نمیخواند و از کفتکو خاموش نمیشود و شنیده
خود تم که میکفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی
انا الظالم حاصل مضمون انکه چون دو کس با هم نزاع کنند [illegible] از ایشان [illegible] ستم نماید پس باید انکه مظلوم
است [illegible] بسوی رفیق خود رجوع کرده بکوید که ای برادر من [illegible] کرده [illegible] خشم [illegible] برطرف کرده چه بلند نسبت که الله تم
خاکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد [illegible] بمنافات ندارد [illegible] مؤمنان که بحر
مطالب [illegible] از هم نفور و ازرده کدورت بکدیکر بیوسته زنده در کو [illegible] مصلحت [illegible] و ابت [illegible]
منکر [illegible] نموده از کدورت [illegible] خاطر بکدیکر [illegible] خار کینه همراه باش کرم و مهربان سوخته شکر
[illegible] میان دارند در یک ضمیر حلوای اشتی [illegible] سپهار از زنک کینها بصیقل امداد شد سخنان معذرت امیز
[illegible] نوشتهای افعال و اقوال [illegible] نفسانی نوشته [illegible] بطلان کشند خار عداوت هم ابستا خود طرح
[illegible] انکه [illegible] عذر خواهی
[illegible] هم [illegible] بهم نشینند و بدست خوش خوی ایینه کشاده روی هم را از ایینه دل عبوس برارد و در
صورت حسن سیرت خود را در ان ببینند و اکر کسی را دشمنی بخاطر و دست پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و
[illegible] بیرون [illegible] روز و شب رکیبی حسن و ایمان اینکه [illegible]
شیطان بر ظاهر است که دو مان ادم ع را دشمن دیرینست و جهت غرور شاد خشم بنی نوع انسان [illegible] میان بجوی
دین بسته است و همیشه ناوک [illegible] بقصد سینه ایمان بیوسته کشیده جهت شکار دلها روز و شب
در بازوست و سمند تو [illegible] راهزنی کاروان اعمال [illegible] عداوتش دایم بجنگ ایمان برافراخته است و [illegible]
[illegible] متصل بر فرق [illegible] سرنکش جهت [illegible] در صد نمیدن [illegible]
[illegible] اولاد ادم را کمراه کند و از صراط المستقیم بندکی و فرمان
برداری بسوی بیابان خونخواری معصیت [illegible] انکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص خبر داده
قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول اکثر مفسرین انکه کفت شیطان خداوندا بعزت
تو قسم که هر اینه کمراه کردانم اولاد ادم را همکی مکر بندکان تو را از جمله ایشان که پاک کرده شده کان از الوث کفر و دنس معاصی
که مراد ایشان دست [illegible] انبیا و ائمه معصومین صلوة الله علیهم و جناب احدیت در قران مجید لعین بلید را نسبت به بنی ادم
عدو مبین کفته از انجمله در سوره یس فرموده است که الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت
فرجام بنابر قول مفسرین انکه ایا عهد نکرده ام و سفارش ننمودم شمارا اینکه عبادت و اطاعت او مکنید بدرستیکه او شمارا دشمنی
است اشکارا و اینکه بندکی و فرمان برداری مرا کنید که این راه هدایت است که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از ان باز
[illegible] عداوت شیطان دیکر باره بیان و تنبیه بران کرده میفرماید که بتحقیق که کمراه کرد شیطان از شما ای ادمیان جمعی بسیار را ایا
نبود ید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بد کیش و این دیو لجوج نکار که روش که خلیفه بزرگ ابلیس
و پهلوان پای تخت ان لعین پر تلبیس است خواجه غافل از دشمنی غانکی و عفریت خونخواری در لباس جانانکی بیوسته او مبرا
[illegible] مناهی داعیست و روز و شب بصرا اضلال [illegible] ساده لوحان [illegible] ساعیست چنانکه حضرت ملک علام عز شانه
در سوره یوسف حکایت از قول یوسف ع کرده و فرموده است وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست
که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس است که در میان دو پهلوی تو جا کرفته واز

غارت و تخریب خانه ایمان نشود در بعضی از کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی آنکه گشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذرانیدند جهاد کوچکتر و باقیست بر ذمه ایشان جهاد اکبر یعنی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که بحسب ظاهر نفس اماره بالشر که جوارح مستعد او ارزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده و در خرابی حصن و بوم دل چیره گی و خیره گی نمایند و صواره در مقام نزاع و جدال اقدام جنگ و جدال دشمنی بمعرکه کارزار این عدو تباه کار و بسعی دو مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاختن با تیغ تیز و شمشیر خونخوار انتقام غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه برآورد الحاصل گیر که چون شیطان لعین عدو دیرینه و مانند نفس اماره بدخواه همخانه و قرین باشد هیچ فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و حیله آن دو دشمن تیز جنگ فراغت یافته با برادر دینی طریق دشمنی پیش گیرد صاحبا با خلق صلح کن و با خود بجنگ باش و در جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت پیشه گان خاقی و ناشسته روئیان سرچشمه سینه صافی آلوده کان غبار کلفت او جوکیان خاکستر کدورت نماییند دم دفتر دانش و بینش پیچیده گان لذت و آمیزش همانا آن ناشند که با خلق خدا دوستی نمودن و رنگ بخشیدن و ایمن از آن بستر خاطر زدودن موجب چرا افزوده است و نهال ثمر زنده کانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی می چگونه ثمرها از ریاض دلگشایی و سعت مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرحت فزای راست خانگی و درستی و هم گلهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید و ثمار حسن اخلاق فزایی آفتاب بشیوه کریمه و اشفاق جهت خاطر نفرا یید و مانند پیچگری در پی نمایی غایت حق شناسی بمنزل است مردم خود منزل است نیابد و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار که اقتفاء آثار شان بهترین طریق و تتبع اطوار ایشان بهترین مقصد حسن مآب در باب تودد دوستی با برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه تحسین و تعظیم صنف نموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کاینات منقول که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوستی داشتن مؤمن برادر را در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل و مال خود دریغ ندارد در راه خدا و نیز از بزرگترین شاخهای ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از مال خود باز دارد در راه خدا و پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از همان جناب مرویست که از اصحاب خود پرسیدند که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکمتر است که مؤمن آن را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی گفتند نماز بعضی گفتند زکوة بعضی گفتند روزه بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و تولی اولیاء الله و التبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتند فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست لکن محکمترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالاة با دوستان که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از معتبر احکام از حضرت ابی عبدالله ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستیکه دو مسلمان باهم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که اشد ذکر برای دوست دارد و هم در کافی از آن حضرت روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستیکه جمعی در راه خدا باهم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرها خواهند شد از نور و روشن خواهند ساخت نور روی ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تابان در عرصه محشر ایشان را شناسند پس گفته شود اینها اند دوستی کنندگان که اند در راه خدا باهم و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقول است که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که آنکسانی که در راه خدا باهم دوستی مینمایند در روز قیامت بر منبرها از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند و رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان منزلت ایشان را تمنا میکنند هر فرشته مقربی و هر پیغمبری مرسلی مردمان گویند اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنند که اند باهم در راه خدا و هم در کافی از نوردیده کونین حضرت علی بن الحسین مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست

که چون خدای عز و جل جمع کند اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی ندا کند چنانکه مردمان بشنوند و گوید کجایند آنکسانیکه در راه خدا باهم دوستی میکردند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید ببهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند ببهشت بی حساب ملائکه گویند شما کدام طایفه از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم باهم که در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیکه دشمن میداشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه خوب بهشتیست که اجرت برای عمل کنندگان و نیز در کافی از جناب اقدس نبوی ماثور است که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسیست که باطنش از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفتند دوست میداری او را گفتم آری فرمودند و لم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه برادر تست و شریک تواست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگری و هم از حضرت ابی عبدالله روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله و لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم او است که باو چیزی میبیند و بمنزله آینه اوست که با او عیب خود را میتواند دید و راهنما بر او است بطریق خیرات و حسنات و باید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب منقولست که حضرت امام محمد باقر حکایتی نقل کرده که حاصلش مضمون آن اینست که چند نفر از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در این حالت شیخی با جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آب نزدیک است برخاستند و آب نزدیک یافتند و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا رحمت کند گفت از جماعت جن که با رسول خدا بیعت کرده اند که بدوستی من از آنحضرت شنیده ام که مؤمن برادر مؤمن است چشم و دوست و راهنمای او است بنابر این کنجایش نداشت که شما را تشنه گذارم و حال آنکه شما از هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت کرده که بخدمت امام جعفر صادق گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمود که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را برادر مسلمان هفت حقست که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت نکند از ولایت فرمان برداری حضرت الهی بیرون رود و خدا او را در او نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی بر تو من شفقتم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمودند که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا نموده آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجبست که دوست دار برای برادر مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه میداری و حق دویم اینست زنهار که باعث آزردگی او شوی اجتناب کنی و رضا جوئی و اطاعت فرمان وی نمایی و حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود بزبان و دست و پای خود باری نمایی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بنگرد از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که بر هنمایی تو طریق خیر و صلاح و فوز و فلاح را تواند یافت و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی از روی صدق و اخلاص ویرا بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نشوی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نشوی و حال آنکه تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردنی و پوشش بر او ترجیح خود را هرگاه محتاج باشد بآن ترجیح خود ندهی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه او را بشوید و طعام او را انجام نماید و فراش او را گستراند و حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمایی و بگذاری که بطلبد و بیمارش را عیادت نمایی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که او را حاجتی است بادرت و ادای حاجتش و مبادرت نمایی

کتابخانه ... مشهد

پیش از طلب آن بکذارش هنانّ نعمتهای بهشت جوان این کارها را که کردی حقوق مذکور را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی
او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان این جماعت منوط و برادری برعایت حقوق مذکوره مؤمن و مشروط است پس اگر آن
بعمل آید سخن دوستی راستی دعوی برادری بجاست والاّ محض دعوی و لاف و سراسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت و رحم
و خلق و از قواعد الفت و الفت احادیث و اخبار است که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته از آنجمله در کافی از سرور عالم و اشرف ذریه
آدم صلی الله علیه و آله روایت که مَنْ زارَ اَخاهُ فی بَیْتِهِ قالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ اَنْتَ ضَیْفی وَ زائِری عَلَیَّ قِراکَ وَ قَدْ اَوْجَبْتُ لَکَ الْجَنَّةَ بِحُبِّکَ اِیّاهُ
یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانه وی حق عز و جل باو کوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی چنانست که بزیارت من آمده باشی
بر منست مهمانداری تو بر وجه نیکو و بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت
ابی جعفر علیه السلام روایت حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر گاه بیرون میاید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدا تعالی فرشته
را موکل میکرداند از فرشتگان که از بالهای خود را بر زمین در زیر قدم او میافکند و بالی دیگر را سایبان او میکند چون بمنزل آن برادر مؤمن
داخل شود خدای تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من
تا عطا کنم بخوان مرا تا اجابت ترا فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت براورم پس چون هر دو اجتماع نمایند در نشستن تا بعد و کرم هم چنانکه
سلیمان او شاد تا بمنزل خود داخل کردد و بعد از آن بار دیگر خدا تعالی باو میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق اکرام تو بر من لازمست بحق
که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت در بندکان دادم و در همان کتاب از حضرت رسالتپناه منقول است حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که حکایت کرد برای من جبرئیل که خدا تعالی فرستاد فرشته بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی
ایستاده و اذن میطلبید که داخل شود گفت با صاحب این خانه چه کار داری آن مرد گفت برادر مسلمان منست در راه خدا تعالی بزیارت او آمده ام
فرشته گفت برای او آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه خدا تعالی میگوید که هر مسلمانیکه
زیارت مسلمان مؤمنی کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله
از ابی جعفر یا ابی عبدالله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود
نماید و عارف بحق او باشد بنویسد خدا تعالی برای او بهر کامی حسنه و محو کند از او سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون
در خانه را کوبد کشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بکردن یکدیگر افکنند خدا تعالی رو
با ایشان کند بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات کرده کوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی
نمودند در راه من لازمست بر من که عذاب نکنم ایشان را باتش بعد از این پس چون باز کردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد کلمات او
متابعت بکنند او را و از بلاهای دنیا و شدائد آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از
حساب و میت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بود مباشد در حق آن زیارت کننده با مجد او عمارات از حق
وی او را مانند اجر آن زیارت کننده میباشد و دیگر از جمله اخبار و آثاریکه زمره مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یک
دیگر ترغیب نماید و بکارهای نیکو یاد آوری از هم رسیده را بر خوبی افضلیت این صفت حمیده صلاح داده باز دال بر نعمتی عظمی تکلیف میفرماید
اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه وارد شده پس از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اِنَّ الْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا الْتَقَیا
وَ تَصافَحا اَدْخَلَ اللهُ یَدَهُ بَیْنَ اَیْدیهِما فَصافَحَ اَشَدَّهُما حُبّاً لِصاحِبِهِ حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند خدا تعالی
دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبتش بیشتر است مصافحه میفرماید مراد اینست که مصافحه برادر
دینی با محبت بیش از مراتب فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب العالمین است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه
مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی هم کجاوه و یا ردیف بودم و اول من سوار شدم و بعد از آن آنحضرت چون درست
می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل کسیکه یار خود را از دیر گاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود
و در فرود آمدن نیز پیش از من فرود میامد و چون من و او هر دو بر زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون
کسیکه یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی این را نمیکند و اگر یکبار میکند از بسیار میشمارد
آنحضرت فرمودند آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه دو مؤمن که با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با دیگری
مصافحه میکند پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد و خدا تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا کردند و هم در آن
کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت کرده که فرمود یَنْبَغی لِلْمُؤْمِنَیْنِ اِذا تَوارى اَحَدُهُما عَنْ صاحِبِهِ بِشَجَرَةٍ ثُمَّ الْتَقَیا اَنْ یَتَصافَحا

معنی آنکه هر گاه درختی در میان دو مؤمن حایل کردد و بعد از آن باز با هم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند
و ایضاً در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که تَصافَحُوا فَاِنَّها تُذْهِبُ بِالسَّخیمَةِ یعنی مصافحه کنید زیرا که زایل میکند کینه را
و نیز در آنکتاب مرویست که مُصافَحَةُ الْمُؤْمِنِ اَفْضَلُ مِنْ مُصافَحَةِ الْمَلائِکَةِ یعنی مصافحه با مؤمن بهتر است از مصافحه با ملائکه
و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با حذیفة الیمان ملاقات نمود
حذیفه دست خود را از آنحضرت باز کشید آنحضرت فرمود که حذیفه مرتبه دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نکاه داشتی حذیفه
گفت یا رسول الله علامت دست مبارک تو رغبت بود ولکن جنب بودم و نخواستم که بجنابت دستم بدست تو مالیده شود آنحضرت
فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستیکه دو مسلمان با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان
چنانکه فرو میریزد برک از درخت و نیز در آنکتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش روی و چین بر ابرو بسوی من نکریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک را
از من منحرف ساخته فرمودند آنچیزیکه ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی بسبب تغیر وارزدگی من از تو اینست که تو با برادران دینی
خود تغیر سلوک داده بمن رسیده ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میدارد یعنی نمیگذارد
که نزد تو آیند گفتم فدای تو کردم من از شهرت ترسیدم فرمود اَفَلا خِفْتَ الْبَلِیَّةَ یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو
نازل شود وَ ما عَلِمْتَ اَنَّ الْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا الْتَقَیا فَتَصافَحا اَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ الرَّحْمَةَ عَلَیْهِما فَکانَتْ تِسْعَةٌ وَ تِسْعینَ لِاَشَدِّهِما
حُبّاً لِصاحِبِهِ فَاِذا تَوافَقا غَمَرَتْهُمَا الرَّحْمَةُ وَ اِذا قَعَدا یَتَحادَثانِ قالَتِ الْحَفَظَةُ بَعْضُها لِبَعْضٍ اِعْتَزِلُوا بِنا فَلَعَلَّ لَهُما سِرّاً
وَ قَدْ سَتَرَ اللهُ عَلَیْهِمَا الخ ملخص معنی آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن با هم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل برای ایشان
رحمت فرو میفرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن دیگریست که محبت او بیشتر است پس چون با هم رفیق شوند رحمت فرو
فرو میکیرد و چون بنشینند و با هم سخن بگویند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیایید کناره
کنیم که شاید این دو مؤمن را سرّی باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار پوشیده نمیگذارد که کسی بر راز ایشان مطلع
گردد اسحق گوید گفتم نه خدای عز و جل میفرماید که ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ یعنی بیرون نمیکند آدمی
هیچ سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد او سخن نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید هماناچه پس آن نگهبان البته میباید که از فرشتگان
باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق اِنْ کانَتِ الْحَفَظَةُ لا تَسْمَعُ فَاِنَّ عالِمَ السِّرِّ یَسْمَعُ ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظ
سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر همه رازها آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون
این روایتست روایتی که قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم مخالف موافق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده و حاصل معنی آنکه دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند یعنی دست در کردن یکدیگر کنند
رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیا
نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جانب جناب الهی که مَغْفُورٌ لَکُما فَاسْتَأْنِفا ملخص معنی آنکه گناهان شما آمرزیده شد عمل از سر گیرید
پس چون اقبال بپرسش نمایند فرشتگان که حافظان اعمال اند بیکدیگر گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سری است خدا تعالی پوشیده
است برایشان یعنی نمیپسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو کردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود
و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ پس آنحضرت نفسی بلند بر آوردند چنانکه در وقت دلتنگی و
غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن بگریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالى اِنَّما
اَمَرَ الْمَلائِکَةَ اَنْ تَعْتَزِلَ عَنِ الْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا الْتَقَیا اِجْلالاً لَهُما وَ اِنَّهُ وَ اِنْ کانَتِ الْمَلائِکَةُ لا تَکْتُبُ لَفْظَهُما وَ لا تَعْرِفُ کَلامَهُما فَاِنَّهُ
یَعْرِفُهُ وَ یَحْفَظُهُ عَلَیْهِما عالِمُ السِّرِّ وَ اَخْفى حاصل معنی اینکه بدرستیکه خدا تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را امر
فرمایدکه ایشان کناره کیرند چون با هم ملاقات نمایند اکرچه فرشتگان عبادت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشانرا نمیدانند
حضرت عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب
عیادت و اجابت دعوة و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است وارد شده پس ظاهر اینست که غرض حضرت
شارع از ترغیب بامور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات با هم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمکساری تخم صلاح و اتفاق
در زمین دلهای یکدیگر بکارند و با اجرای سنن و آداب مذکوره کلشن آشنایی و دوستی هم را سیراب داشته از یکدیگر نیکویی او را

کل سر از گریبان یگانگی برآورند و تحاصل تو کند و التیام مؤمنان سعادت فرجام با ام اربات کام و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی
بر ذمت همت معتقدان آیین مسلمانی دینی لازم است پوینده کان طریق دینداری و جوینده کان کعبه رستکاری جمعی باید که
[illegible] ازین دین مذکور بربی لذت کرده اند ازصفحه ضمایر خاطر پاکی از هم ساختند و رضا جوی اخوان مؤمنین را حفظ
خشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینت پایه مراتب [illegible] این و آن نحو را بتقصیر جهانمای مقام مقربین ساخته و اگر
یکی از ایشان را در طریق سلوک [illegible] لغزشی واقع شود بجوری کبریا و را بر آن مؤاخذه ننمایند و اگر احدی را با قتضای انقلاب ازمنه
جهان بو قلمون در مراتب اعتبارات دنیا این ترقی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمان است او را از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام
اعزاز و اکرام در صدد توقیر و تعظیم او باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند و بهیچ
ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از جنگی با فقرای مسلمین برادر و بار نخل ایمان خود را
نسوزانند و از نهایت عزیز کرده کان خدا اند آتش خشم الهی را برخویش نیفروزند از عزو کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم
ندانند و از بی پروایی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سماوات و ارضین نگردانند و در کافی از زرارة مرویست
[illegible] از حضرت علی بن موسی الرضا حدیثی منقولست که مضمون این است که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند
در منزل یکی از ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام گفت
در خانه نیست آن مرد باز گشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در میکوفت گفت فلانی بود احوال
پرسید و من گفتم در خانه نیست باز گردید وی ساکت شده پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچکس از ایشان از باز گشتن آن مؤمن
آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر بار آن مرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتیکه
بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق بیعضی از ایشان بود بروند پس برایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما
رفیقم گفتند آری و از او معذرت نخواستند آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی چهار درویش و پریشانی و برا حقیر شمردند و با ایشان سیر
عذر خواهی [illegible] نکردار و از چهره احوال خود [illegible] و در راه ابر ایشان سایه افکند که آن بودند که باران است ناگهان
پس ابر بر سر ایشان راست افتاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتش از جوف آن
ابر برجسته سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر ترسان مانده و از این خبر بر آن قوم نازل شد تعجب کرده و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست
پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع ابن نون ملاقات نمود و بر از این خبر دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت ایا ندانستی که خدای
تعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خشنود بود و آن بلا بسبب فعلی که با تو کردند آمد گفت با من چه کردند حضرت یوشع آن چه
گذشته بود حکایت کرد آن مرد گفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم گفت این بحل کردن اگر پیش از این میبود هر اینه
فایده بحال ایشان میبخشید و از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیرساند و شاید که بعد
از این یعنی در آن عالم فایده بحال ایشان رساند عاقلان تامل بیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعه صفحه این حکایت امر
با هدایت استعلام و از استنشاق روایح نفحات این موعظه استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدیت
تا چه حد عظیم و بلند و خواطر شان در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروایی و سهل انگاری که در مراعات
احدی از ایشان واقع شده آتش قهاریش بر افروخته و بشعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکسانی که
برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال [illegible] و کین اهل دین را در خاطر [illegible] زنند و تیغ زبان تندی و ناخوشی را
تغافل و خوامشوی کشیده بی ترك و تارك عرض و ناموس یکدیگر میتوانند چه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده
جهان کاف عز اسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان ساده و اینه ضمیر جمله مؤمنان سعادت مظهر را بصیقل توفیق از زنگ
کدورت یکدیگر بپرداز فصل دوم در مذمت حسد و آن عبارت از منکر دن برکسیست که خدا نعمتی بوی عطا کرده باشد
با این طریق که طلب زوال نعمت از وی نماید و اگر زوال آن نعمت را از آن نخواهد و مثل آن نعمت برای خود تمنا و آرزو نماید آن را
غبطه خوانند بلکه غبطه [illegible] و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت نبوده بخلاف حسد که از امارات [illegible] و از صفات
منافقین است و خبر حضرت صادق [illegible] در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست و آن این است که ان المؤمن یغبط ولا یحسد
والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل معنی
آنکه اگر مؤمنی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمن یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات

ندارد اما انتقال نعمتی از دیگری بوی که از احسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است و چهره احوال منافقان
سعادت مند از [illegible] این صفت ناپسندیده [illegible] است و نقل [illegible] این فرقه میگویند که از غش این خصلت شقاوت از خلاص و سعی مصفا و هم
در [illegible] از هما اجتناب [illegible] منقول که ان الحسد یاکل الایمان کما یاکل النار الحطب یعنی بدرستیکه حسد [illegible] و معدوم
بنیاد ایمان را چنانکه [illegible] آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین [illegible] این مضمون مذکور است که بر در هر آسمانی از آسمانها
فرشته بدربانی موکلست که اعمال بندگان برایشان میگذرانند فرشته که آسمان پنجم است عملی [illegible] و بنده که او بگذرانند و
آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و مابین الصلوتین و از انوری باشد چون نور آفتاب و آن عمل را [illegible] صاحبش متصف
بحسد بوده رد نماید و گوید بر بند آن عمل را بر رویش صاحبش و برد و شروی بار کنید تا [illegible] صاحبش بار کنند و علت او را [illegible]
و شرح اصل [illegible] در مجلسی [illegible] شیخ صدوق [illegible] از حضرت ابی عبدالله ع منقول است که
اصول کفر سه است حرص و استکبار و حسد و [illegible] کلمات حضرت امیرالمؤمنین ع است که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان
از حسد بیزار [illegible] ایمان [illegible] صفت بر کنارست پس بحکم اخبار مذکوره حسد [illegible] ایمان است و ضرر کند و ضرر حسد
با ایمان و منافات آن در دین از دو وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر
حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست [illegible] علم عالم کبریش مجال غلط و اشتباه در
کاتب [illegible] مصالح عباد [illegible] قلم تقدیرش از مسطر جاده [illegible] کان هیچ
[illegible] رضا بر کرده و قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال [illegible] اعراض [illegible] علم مخالفت و ضلال [illegible]
لم یزل و لا یزال [illegible] قسمت که [illegible] خطا باشد که [illegible] لازم باشد و بر ظاهر است که حسد بر
احوال ارباب نعمت بردن و [illegible] انتقال آن نعمت از ایشان [illegible] منافی تسلیم و رضا که یکی از ارکان دین
و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی [illegible] که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی
ما اعطیتهم من فضلی ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمته
بین عبادی ومن یک کذلک فلست منه و لیس منی ملخص معنی آنکه خدای عز و جل بموسی علی نبینا [illegible] خطاب فرمود که ای پسر عمران
زنهار حسد مبر بر مردمان [illegible] فضل [illegible] بر ایشان داده ام و چشم بر آن [illegible] از حسد [illegible]
در باطن [illegible] بمقتضای [illegible] مکن چه [illegible] حاسد [illegible] منع کننده است قسمتی را که در میان بندگان
خود کرده ام [illegible] از امیرالمؤمنین ع مأثور است که الحسود غضبان
علی القدر یعنی حسد کننده بر تقدیر الهی خشمناک [illegible] توضیح این مقال آنکه معنی حسد [illegible] صحاح عقل و خرد
[illegible] بعمرو زید داده شده [illegible] یا قدر و منزلتی که بکر و خالد [illegible] فضل و کمالی که فلان
ذات [illegible] و اعتبار [illegible] شایسته است [illegible] امثال این خیال [illegible] و اندیشه [illegible]
مبنی بر عدم رضا بقضای الهی [illegible] چنانکه [illegible] از طرف باطن [illegible] اعتقاد بیرون [illegible]
[illegible] میکنی که چشم آسمان کور است [illegible] معلومست [illegible] خروج از
طریق ادب باشد و [illegible] شعرا [illegible] امثال این [illegible] اشعار خود ساخته
[illegible] و نثر اصلا پروا ندارند [illegible] که بخاطر شان رسید [illegible] لطایف شعر [illegible] مشتمل بر کفر
و زندقه باشد دست [illegible] چرا چنان و چنین کرده [illegible]
ایشان [illegible] و بعضی قضا و قدر [illegible] نام [illegible] ممدوح [illegible] موسی و عیسی [illegible]
اعتراض [illegible] الیاس [illegible] مقربان حرم کبریا [illegible]
بر تو است که [illegible] قضا و قدر [illegible] زمین [illegible]
در تقسیم امور [illegible] عالم [illegible] مطلق العنان [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] فرمان [illegible] قضا [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
کارخانه [illegible] مصالح [illegible] حکمت [illegible] قبض و بسط احوال عالم و [illegible]

تقدیر پیش و کم در دست ارادهٔ و مشیت سبحانی باشد و ممتنع که از ان عالم علوی و سفلی در ان محکوم وی اخیار و منه فرمان بردار باشند اسباب رضا و اعتراض بر کار کنان اعتراض بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس حراصیان شروط بندگی و گردن نهادن طوق تسلیم و فرمانبرداری که میباید رضای از دولت و بخت خود و عزت و بیمایگی و صحت و مالداری و عسرت بداد مغلاخوسند بود هر چه آنست چشم بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل بر خوبزاد دانش و رشک او و ان باسبخ مدتگاه حسرت کباب نمود همه لحظه کونه خاطر بناخن حسرت حسد نخراشند که قطعه که اگر ناز و نعیم دنیا لقمه بنمود همان یکی فرو رود مومن میباید که از ان آشفته و در هم نشود و حجره ... انکه ادعی با قصنا ابر صفت خسران مالی پا از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بعضی اعمال ناشایسته که یک قفل باب ... بره و بخل بر وصید دین و ایمان بمثابه اره ... منماید و بجامت ابن حضلت سرایا ندامت دست ستمکاری از آستین خود دراز بجلیه شوار ... و کینه خواهی ابواب سخط الهی بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل ابن آدم با برادر خود هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسد که با او ورزید جرأت بر قتل کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جملهٔ شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف صدیق است که بنوعی حسد که بر وی بردند تا همه پای سعی در راه نهادند و از وسوسهٔ نفس ... ندکه بمحنت زبان مکر و چاپلوسی کسوت و بکری از کنار عطوفت پدر مهربانی او ربودند آنگاه زهر کرنیش چشانیدند و بنیابان غربتش در افکندند و از دوش ... در انداختند و بطلب ... دست تعلیک چهرهٔ اش ... از برش کندند و بچاه تیره روزیش افکندند و بالجمله ستم که بر ستم افزودند ... کذب ... و بر اکرک خورده اقدام نمودند مجملا اینهمه قبایح و فضایح نتیجهٔ حسد شوم و ثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذموم است و نظایر این حکایات در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور که وقوع امثال این وقایع در هر عصری از ان در کذشته است که سر انگشت قلم را با سبحهٔ سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از احاد ناس فی الجمله سوای شعوری و هوش و دیدهٔ ادراکی داشته باشد از صفحهٔ روزگار خود بیش از این حکایت مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمان ... مانند بسیار از این قضایا مشاهده میتواند لهذا اصل صفت حسد مدام با انواع محن و امید ارد و استیلای آن کناهان خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی میکذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل سرافرازی آنجهانست در دنیا نیز ادبار و نظر شناسان این و ان زشت و خوار و در میان امثال عالمیان سبک و بیمقدار کرداند و سیلاب این صفت ناحمود خانمان وجود حسود را از فراز شرف و کرامت به نشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید و از حضیض دنائت و بی قدری برایوان بزرکی و برتری در اید و از جملهٔ کلمات هدایت سمات قائد طریق نجات و معدن جوامع محامد صفات حضرت امیر المؤمنین ع است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرک نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیکردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در ... غم اسیر و از خوردن غصهٔ جانکاه همیشه در رنج زهریست از جام مراد خلق زهرناک ... و از مدارا کردن فراری در کمی ترشروی و منفر شده ... خاصه کونه تشویش او روز و شب در کریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در قفس ... تنکی و ملال دست ... مانند از پای هر که خاری کشد در دل ... و بخل و کردش چرخ ... وار رشتهٔ کار هر کسی اکر محکم تابیده شیرازهٔ جمعیت خاطر او از هم کسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان ... بال و در ... خوشتر ... از شیشهٔ عیش ... کاسه ... زهر غصه مالامال نمایند خوشنودیش ... فسون ناخود متکی از زمین ... و خاطر محزونش در شکوهٔ کردون بلا ... کرد افکند حسود بدبخت ... مصیبت ... و شوم ... جمعیت یاران باهم نرد و دشمنی ... همدم هر دو نابکار ... مقراض ... اندیشه ... موج سراب ... و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت ... از سخنان حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که در اول کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود و مراد از این عبارت همانا انست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران ملتذ میکردد چه مذاق طبع ... از تلخی زهر حسد همیشه متغیر است و ادراک لذت تمام از این جهت ... و بر طبق اینکلمات انکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز از فرائد کلام انجناب است که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی اینکلمات صدق بیان انست که حسد ادمی را بغم و اندوه افکند و بسیار در بوتهٔ غصه و ملال میکدازد و هم از انجناب ماثور است ... جهاد دل و متصرفات حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول ... و غصه هلاک میکرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از

حسود نیست تر بمظلوم ... پرسیدند که چیست که جفا را از همه کس بیشتر است کفت برای انکه اندر غم کسانی بود که خور کنند و تنها منجر و او را شادمانی مومنان ... عمکین میکردد بیت روزن فانوس را ماند حسود تنکچشم هر کرا سوزد چراغ او را بکدر میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی و ... صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را ... کشنده تر ... ماند و چون از لوث این صفت ناحمود ... و انوار الطاف ... عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن ... و از جملهٔ دواهایی که کرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد مرک و تامل در بی بقایی ... سست بنیاد دنیا چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و از امتلاء معده ... اشرار ... مال و جاه کاه و جانکداز است و دفع این ... محتاج است بتناول شربت ناکوار موت و اندیشهٔ تلخی جانکندن و سستی عهد روزکار و بی بقایی ... دولت و اقبال این عبرت سرا ... خاطرنشان خود کردن و چون باین معنی چنانکه باید حالی ... شد و اثر شربت یاد مرک بعروق دل بر وجهی که شاید رسید اخلاط حرص و طمع متلاشی و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میکردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میابد الحق رشک بر حال صاحب سعادتی که دامن خرد بچنک خار حسد نداده و خود را باین مرض مهلک مبتلا نکردانیده باشد باید در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشید و خود را از آن بلیات ... نماید باشد چه آزادی از حسد نشانهٔ بندکی الهی و دوری از این صفت باعث نزدیکی اندر کاه است و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی ع مردی را در زیر عرش دید که او را به مقام و مرتبه ... بود کفت یارب چه او عمل این بنده باین مرتبه رسید که در سایهٔ عرش تو ساکن کردید الله تعالی فرمود که وی آن بود که بر مردم حسد نبرد در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمونش اینست که راوی کوید نزد حضرت رسالت پناه نشسته بودیم انجناب فرمودند که در آید بر شما الان از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در امد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ کرفته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز انحضرت این سخن فرمودند و همان مرد آمد و روز سیم نیز بهمچنین و حضرت از مجلس برخواست عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت و کفتکویی در میان واقع شد ... خود ... که تا سه روز نزد وی توقف کنم اکر صلاح بینی تا انقضای این سه روز نزد تو مهمان باشم کفت چنین باشد پس سه شب در نزد او بسر برد و ... نکه برجامهٔ خواب که بیدار کردی خدا کردی و هم چنین خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی و لکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبد الله کفت که میان من و پدرم خشمی نبود و لکن از حضرت پیغمبر ص در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع کردم از تو عمل بسیاری ندیدم جز چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت کردانیده است انصاری کفت غیر انچه دیدی از من عملی نیست پس چون پشت کردم و ابدم کفت عملی من غیر انچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمییابم و بر چیز خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسد بر نفس خود نمیبرم عبد الله کفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتیست که ما را طاقت ان نیست و تحصیل ان ما را نمی اید تنبیه بر اولی ... و الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میکردد که کریبان خاطر هیچکس از چنک حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه بالکلیه مبرا نیست از انجمله حدیثی است که در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام ص مرویست که ثلاث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی انکه سه صفت که هیچکس خلاصی ندارد یکی کمان بد بردن بمردم دوم ... شکون بد زدن سیم رشک و حسد و بکویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بری ان را غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را شکون بد کرفتی ملتفت مشو و از ان پروا مدار و چون رشک بکسی بری با قتضای ان بغی و ستم بر وی مکن و در ازالهٔ ان نعمت قدم از طریق حق بیرون مکذار و عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر انکه هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این بر ظاهر منافی و مخالف با حدیث ان المومن یغبط و لا یحسد که در کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه رفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی انکه محض وسوسهٔ صدر و خلجان خاطر باشد بر ان مرتبه نکردد و این مرتبهٔ حسد در مومنان نیز باشد و با ایمان ایشان ضرری نمیرساند ... و بیرون از اختیار ایشانست مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بان ضم نشود فاعل ان مستحق لوم و عتاب نمیکردد دوم انکه دنبالهٔ وسوسهٔ مذکوره کشیده در باطن عطای این نعمت را بحسود ... و در ظاهر در سعی بازالهٔ ان نعمت از وی کماشته مقتضای طبع شوم از فعل و قول در انجا بعمل اورد و این مرتبهٔ حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و خارج از دین و ایمانست امید که حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت ناحسن نکاه دارد و کافهٔ خستکان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و اله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که ان نیز

کفت سه مرتبه ع

شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن شعله عزت گداز زبان سؤال است حریصا طمع شعاع بادست ناگنجینه اغنیا که بال همت را
از طیران بر اوج عزت بریده بر شیر نگاه طمع محکم ببند و گدای طبعت را با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات مهر زیر دستشان
نمیبیند که دهان امید شاه و گدا از سر کاسه عطای کریمی که با هیچ وجه امان از زوال و ریزش دست احسانش منعم مملو و ممنون اند شده که ابواب رحمتش
گذارش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و بیک ناله خود در بزرگ و لبهم عرض مطالب و حوائج بحر بیرون به خود بار داده است بیت هرکه
آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه نازو کبر و حاجب و دربان در این درگاه نیست جذبه امثال این دست نیاز که پیش احتیاج بندگان بر دارگاه
تا هر سوم بنده گیشان در دامن زنده گی نگذارد و میزبان جوش از مهمان خانه وجود هیچ آفریده را رخصت خروج نداد که تا خوان وجود
مفرش شد و پیش نهند کاسه بحر رحمتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوه اگر هزار دست سیلاب
بر دامان صحرای تهی دستی پوشد در از حرمان نصیب بخیل که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل از این و آن طلبیم ابله خود را
سرای بیسعادتی که دست سؤال از دامن نوال کریم متعال چنین بر داشته بر عطا و جود منت آلود امثال خود کف دریوزه گشاده بیداد دیده
کسید تهی کوی قوت طلبیان محتاج طرب استغلال جشن پوییدن تا بیدا کوهر مراد و که بغربال دیده های طمع از خاک ها شهر بنا امکان جوید
سر در کوچه عقله مشکلی که کشادش ناخن تدبیر حرم حوالت شی و زمین دو زبانه هوس که سبز گردش بدامن صحرای وسعت حوال
حلق او اگر انتشار کرده باطل امید بکر بالموفا و علت کسان نشنید و بحاصل هالی که بر لب جوی سراب مقام کرده بخر انجانه تمنا ایکه
برخاک درد لسوزی ابنای ماتش بنا نهند و افتاده دیوار علیک بر شیبان بلرزی خلق روزکارش تکیه کرد هد بیت از خلق هرچه طلبی از حق
کرم بیت خاک بر فرق حکم اشتر کو بیابه کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله
فهو حسبه اعتماد ننموده و روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق پیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنایی مردم را
از حبل المتین عنایات الهی محکمتر میشماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از آن بی وجودترند که تکفل
روزی موری کنند و دیوار پشتگرمی خواقین سکندر شان در جز و بوم عالم امکان از آن شکسته‌تر است که سد یأجوج غمهای روز
تواند بود جام التفات شان بر لب روزی نرسیده بهر بخندد است و حلوای چرب تر شان بهر صد گونه بلا آمیخته بیت زهر است عطا
خلق هرچند روا باشد حاجت که میخواهی ز خدا خواه باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل را گفت ترا اختیار کنم و مصاحبتم کرده بر
کفاف معاش تو متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی بهلول گفت اگر چنین
در آن نبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آن را برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم
تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا آن را بقدر بکنی میل باید نمی مهربانی او نیز ممکنست هما نقدر را
از پیش فکر آن مراد و رطه بلا نیفکنی و خداوند یکه متکفل روزی منست این هر سه را میداند و احتیار محتاجم و در وقتیکه محتاجم بقدر که
میباید بمن میرساند و نیز ممکنست که در وقتیکه بسبب کستاخی که از من صادر کردد بر من غضب نماید و بر وظیفه مقرر از من قطع نمایی
بیت ولکن خداوند بالا و پست بعصیان در روزی بر کس نبست و نیز از مقوله این مقالست حکایت یکی از اهل حال با پادشاه زمان
کفتند روزی پادشاه بوی میکفت چرا پیش ما نمیایی و از صحبت ما کنار میجویی زاهد گفت چو اگر نزد تو آیم که امدن بنزد تو مستلزم یکی از دو
مفسده است اگر کرم و التفات میفرمایی و بر مسند قرب جایم میدهی از آن بفتنه میافتم و خانه دینم خراب میکردد و اگر نامهربانی میکنی و
نظر شفقت بسویم نمیافکنی از آن آزرده و دلفکار و از زنده گی خود بیزار میکردم و نیز لزوم امری میان مباح میکردد که بدان سبب از تو ترسم
وجهت تلافی آن نزد تو آیم و از من چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت که حوائج خود را رجوع کن تا روا کنم
زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام
و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نمود و عطا فرموده
است قبول کردم و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورد و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متاثر و گریان شد بعد از
آن مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت زاهد آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد والله لا ارضاه لك فکیف ارضاه لنفسی
یعنی بخدا سوگند که اینمال را برای تو راضی نیستم که داده باشی پس چگونه برای خود راضی باشم زهی حسن طبع و دانائی همت که بوظیفه
روزی پادشاه پادشاهان خوشنود بود و بعطای منعمان مسرور نیست کرم باشی و جاروب صفه صبح و شام در بر است این و آن سود
خاک مذلت بروی همت پاشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحب بقصد طلب ملوث شد نمی‌باید اس پاشی کرد بلکه کردن تمنا
که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده کرد دیدن تیغ جان ستان حرمان دم سر بکار است ارباب دولت همه ملوک کند ابنک سرزنش

کوئی

کو فتن را در خور است و چشمیکه بمال ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردید نقش هر چهره که بجای عرق شرم
در نرد گستان ریزند ندید نرا است و دستی که بجای کرم الهی دامن احسان مخلوق بکیرد در کیش غیرت بریده‌اش و اکویند یکی از عباد را که
پیوسته در کوشه بی نوائی و بلیات بسر برده و روی اعتنا بشهر کرد سالها منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنکدستی و اضطراری
روی نمود و دست بنوایی رویی زد لکشا ایشرا بکل کدو رانده و نصیبه در پرده عفاف داشت گفت برو گدایی کن تا بروحن بروشنایی
خود را از آن سختی توایم خویع عابد گفت ای اثرم بیابد که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسد القصه
عابد بر گشته بخت ناچار بکرانی تن در داده و بحمل استغنا طبعش بمنشار انکسار از پای در افتاد روی بسوی بر سرا و نشیب تعاقب آمد تا مادرانه
روز هاطر اری در هم چند از کسی بوده بود و شجیه در جستجوی آن بود تا کام عابد دل حاجت روا و بسته بلند و بان امر شعش متهم حسنا
و دستش را بر بدیه عابد بسته بدیه را بدست بکر کرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دست اینکه ببوی عنج او دارش بجیب بر آی
بلکه بی بدرجه میکردی تو را هدر که حقر امکر نمیدانی بنده حق شناس هرچند بجیب بیتابی و افلاس مبتلا باشد سر او را دست
که کشیدن خفتن از تحمل این سختی دشوارتر دانسته پای عبرتش بر آب یکدو نان برامغانه دونان نرود و نامقدور باشد بلکه بهین و عرق
جبین نان خشکی تحصیل نموده کوهر سخن پریشان اندیش چون اشک مصنوعه کان از پرده چشم حق بین بر دامن اظهار ندهد و دل تنکش
از رهکذر تنکدستی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکستن نداند و مرغ نکاهش از سبز چشمی خست استغنا بال و دانه بر نبرد امل
زمان طبیعت نوشاند داغ دل او از تابش آتش احتیاج لاله صفت بیش مرجنبی که دست اظهار نهد و از تند باد نو تیب و کل از غایت شکر
طراوت چون کل آفتاب بدریوزه عرضه پریشانی بهر طرف روان نکند و وزن قصر دل از مزبله منت اهل دنیا بسر بباغ جان فزای کرم
خداوند کریم کشاید و سر خط بنده کی اهل دولت آبدست همت در ندهد دخل روی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست
طلب نماید کویند درویشی بسوی در خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت قضا را خواجه در معبد خود بوده بکذارش و طلب نماز که
قیام مینمود درویش کوش کرفت تا خواجه از نماز و اوراد پرداخت از معبد که برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در اینحالت آواز
خواجه را از درون خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم را بر آور و در فلان ورطه ام در مانده مدد کار و بفلان
مطلبم برسان و از فلان آرزو ناامیدم مکردان که تو بی دلنواز همه کان و از این قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید روی تضرع
بر خاک میمالید درویش از آن کفتکو متنبه شده با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز گفتند بوده نزد دیکری میکند
چو اعرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج باو و از کنج خانه عطای وی کامجو است بلکه همه خواجکان عالم از گدایی درکاه او سرمایه
توانکری اندوخته و جمله شاهان روزکار از کرم روی غنا بیش چراغ کامکاری بر افروخته اند بیت بدوست روی دو عالم توانائی که
جهان کدای در اوست تو کدایی کن جمله پادشاه و کدا ابدست دعا از بحر افضال خداوند متعال معترفند و کبیر و مسلمان باربار بانه عطا
بکدایی درکاه جلالش معترف هر وسعت صحرای بیار خوان بر عطا اوز دامنیت باز و هر ابر بحر محیط کرمش کردنیست را زجوی نیا
احوال السحیار افیضان اعطا هم از سرچشمه فضل و انعام اوست و سمند همت کرمها انواع فشان احسان است از بانه تو مینو و الهام او
پنجه خورشید جوش در کارخانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تا مقیاست و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر شب در کوهر
احتیاج بندکان یافتن بیش بنده امیدوار که از کوه عطا چنین پروردکار بیش و کوهر مراد خویش از پشتر بهر یکو آن بهر زکی ابنای
زمان جستن غایت کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویش تنکدست بدر خانه منعم تنک چشم رفت و گفت شنیده ام که ما
نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اکر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتوانم خواجه گفت آری چنین است ما نذر کرده ام که بکوران دهم
تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درکاه خدای کریم را کذاشته بدر خانه چو تو کدایی لئیم آمده ام این را گفت روی از آن برتافت
خواجه از آن سخن متأثر گشته او را بنوال وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود
الحاصل صفت خبیثه طمع و سؤال از غیر درکاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار در این باب از ائمه دین
خفت فراد در کتب معتبره بسیار است قوم ما از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نورد بده که حضرت علی بن الحسین در عرفه جمعی را
دید که از مردمان سؤال میکردند فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله و هم مقبلون علی الناس ملخص معنی
اینجماعت بدان خلقان خدا اند که مردمان در اینوقت رو بخدا آورده حوائج خود را از درکاه مسئلت مینمایند و اینجماعت رو بمردمان
آورده نزد ایشان زبان سؤال میگشایند و هم در عدة الداعی از حاکم عکرمه خبر شرح مرویست که فرمودند شهادة الذی
یسئل فی کفه ترد یعنی حاصل معنی آنکه کواهی آنکسیکه دست پیش کسان دراز کرده مقبول نیست و در مجموع و دوام از حضرت سید الانام

صلوة

منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل مضمون
آنکه اگر سائل دانستی که در ما هم سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچ
کس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه ورام از جمله کتاب غرایب احکام حضرت ابی عبد الله ع روایتی کرده که
حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول صلعم آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای بهشت ما فرمود بشرط آنکه
یاری من کنید بطول سجود گفتند قبول نمودیم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید
بنزد منتخب آن سرور فائز گشتند استدعای بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی ص فرمودند برای شما باین شرط ضامن میشوم که از هیچ
چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود که اگر مردی از ایشان
را در حالت سواری تازیانه از دست میافتاد خود فرود آمده بر میداشت جهت اینکه نمی خواست او کسی سؤال کند که آنرا بر داشته
بوی دهد و بند نعلین مرکب از ایشان که پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از امام محمد باقر
روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند
میخورم بخدا اینکه میگویم حقست هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدا البته بر او در فقر بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده که من سئل من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسیکه سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که
گویا خورده جمره از آتش زبان سؤال پیش کسان گشادن و زرد روی طلب از زعفران خنده شکفتن طبع شوم نمودن مطلقا مذموم
خصوصا از کسیکه مثل افلاس و پریشانی بروز و نیاورده و سلطان فقر و احتیاج او را مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بطلب
نیز قبول صدقات و اموالیکه بقصد عنایت از جهة استخفاف بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم
و با استخفاف نیز هرگاه دهند آن از شرار خلایق و ممنون او گشتن شان آزاده که سزاوار او لایق باشد قبول آن دلیل
بی غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا مداین اکیش غیرت و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاجر
علی یدا و لا منة دست غیرت از بیرون سنگ عطایا و جوایز فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک می
دزدیدند چنانکه در مجموعه ورام مذکورست که نبشتر بوستان دین و درنشه معیلان نغض و کین عثمان ابن عفان لعین وقتی
دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری ره فرستاده بود همانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست
که سایر مسلمین را در آن حقست فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان نیز داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل
من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود
بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بآن کسی که جز او الهی نیست که مال حرامی با او مخلوط نکردیکه
وجه از حلال برای تو فرستاده شده است ابو ذر فرمود مرا حاجتی در اینمال نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین
مردمان گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نمیکنیم بسیار جزئی بنظر نمی رسد چگونه خود را از غنی ترین
مردم می شماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده نان جو است که چندین روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینار
ها را چه میکنم بخدا قسم که بمیکم تا خدا اینقدر داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر اینه صباح کرده ام که در حالتیکه غنی و بینیازم
بولایت امیر المؤمنین ع علی ابن ابیطالب و عترت او تعیینی و سنی آنجناب و اولاد و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دو با شرافت بند
کلبه خانه دلم را از آرزوهای دنیوی پرداخته پس ابو ذر ره فقره چند در فضل و کمال آن برگزیده کان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت
و فضلی از وصف شان و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی ص شنیده بود بر دخشید بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان باز
گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم او و در میان من و عثمان حاکم باشد و اینچه
سمت ذکر یافت مجمل و حاصل مضمون آن عبارت است که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن و بامید
دستعطای هر کس چنانکه از هر جانب که این مجلس بر خود پیچیدن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد المؤلفه زبر
کل بودن بسی خوشتر که زیر منتی وای اگر دیر عهد ما میبود صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال
که داستکلها محا ملحضا انسانیست که آدمی را در نظرها خوار و نزد کابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میکرد چنانکه در کافی از منظوم
نظر الد حضرت ابی عبد الله منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس
عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوائج خود نمودن و طلب بر آوردن آن از ایشان موجب

و بعید و موت بیجای وی سزاست و نا امید از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مومن را در بیشمار از جهنگ و پا بند سر بلند
و طمع نقد جان اعظم شداید فقر و احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و از در امل طمع چندانکه مالدار باشند
متحقق است بر خلاف مناعت آنکه چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری مردم با التزام استغنا شوخته باشد هر
کس مطلق تنگدست باشد در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویست که لیس الغنی بکثرة
العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی و بیجای مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبیعت و بوضوح این مضمون است
شعر خاتم طائی اذا عرفت الیاس الفیته الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و در وصایا لقمان که بپسر خود کرده مذکور
است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی
الناس و الوثوق بما عند الله حاصل معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر ترین ایشان کسی است
که چشم طمع بمال مردمان میافکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست مأیوس باشی و قطع نمائی و بوعده الهی که کفایت مؤنه
رزق تو میکند وثوق و خواطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا فقرت فلا تحدث
الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسأل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخل
و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگوی و طریق اظهار آن میپو که نزد
ایشان خوار و بی اعتبار میکردی و لکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعای خود را از مخزن نامتناهی مسئلت کن که
هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سبکی غیرت باشد زبان اظهار خود را بحرف سؤال گشودن
و کردن طمع بر سفره نعمت شان دراز نمودن چگونه خواهد بود که موکل بقدر چه پیش خلق گشای دهان برای طلب که موج
بحیایت ابرو سنجند لب ابیضا در وقت طلب کردن جنبیده لبها را بر شیم سکونا می دامن شمرد عاقل و از فرائد فوائد حضرت
امام المتقین ع است لا ذل اعظم من الطمع ایضا از جمله کلمات آنحضرت است که لا شیمة اذل من الطمع و نیز از آنجناب
که لا ذل فی الطلب حاصل آنکه هر چیز از آن دل آمیل تو تیا و هر گاه کوشش از آن کشادی بهاست انکه هیچ خاری و مذلت
عظیمی دشوار تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادان که مذاق شعور شان از معرفت ساخته دیده ادراک
شان خواری از عزت نشناخته میپندارند که قدر و شرف در مال دارند و فقر و تنگدستی که سید عالم بآن افتخار میفرموده
باعث مذلت و خواری بلکه خوار بر او مخصص پریشانی میدانند و ربه کی جامه و دستار را در پوشیدن پرده عزت میخوانند و از
جهت آن اندک تمولی عسرتی که روی داد و جامه و دستار و بکهنگی نهاده بی تامل بدر خانه این و آن میدوند و از بخلان نامرد سخن
گونه سخن سرد میشنوند و گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را
از ریشه میکنند هر حظه استین دریده را طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی از خرقه کی گریبان بلاس شکایت در بر
بر کردن میاندازند گاهی با زبان ریشه دستار پاره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاهی بیجا سخن دریده کفش و موزه طریق
شکستن اظهار سختی میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو دیناری جمع کرده جامه دستار خود را نو میسازند و بهزار رخت
گونه منت دونان بخیل ابر کوفته برفرق سر ابلک خود میافرازند و منظور شان از تجدید لباس بوشیدن عیب پیشانی و افلاس است غافل
از اینکه هفت این عیب معجب پای صد عیب دیگر و کوه از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بد تر است مثل آن جمع مثل لوح
مثل آن زن روستائی که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم بر خورد و از غایت حیا نخواست که آنمرد روی او را ببیند دامن
پیراهن خود بر گرفته روی خود پوشید و ندانست که از چاک چگونه فضیحت لازم آید ضما ناظران هوشیار و قدر دانان کو هر اعتبار میدانند که روی
دست طراوات مال و منال نخورده بهبود پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان مردم و بر افشانده قطره ای از آبروی
خویش بدریا در و گوهر فروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع تصدیق این معنی میفرماید که من کرم
علیه عرضه هان علیه المال ملخص معنی آنکه کسیکه عرض خود را عزیز و گرامی میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض
و اعتبار خود را از دست نمیدهد از بیت خود را امیتوان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش دوستان نتوان ریختن
مفسده دیگر آنکه صفت خبیثه مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بر بنده که میاندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکردد که چون ستم
دیگران ادبار جاه و دولت دنیوی دوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه بستند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بارجاع خدمت
سرافراز گردند چون نور بظر بسر از افتخار بر فلک میسایند و مانند سگ نفس در تمشیت امور زود شیحی آسایند تا مگر بدینسان

[illegible]

تیر حرص بجگر انفاس طبع خواهش پرور ... وزن خشک و میوهٔ مراد نشاید از شاخ کشیدن کردن طمع بحصول نپیوندد از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع است لا یسترقک الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای بندهٔ طمع کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند العبد ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسمند یکی بندهٔ رق که خریده و فروخته شود چون جاریه دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خود سپرده و اختیار از دست داده سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز بعضی از هوشمندان گفته اند الیاس حر و الرجاء عبد گویند عارف هشیاری دو کودک را در کنار دجله دید که هر یک نانی در دست داشتند بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک صاحب عسل رشته بر دهان او داده تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاده بهر جا نانش میکشید او را تعقب میدوید و بانگ سگ میزد آن مرد آگاه متوجه رفیق خود گشته گفت اگر این کودک بکامه خود ساختی و در عسل آن دیگری طمع نکردی سگ او نگردیدی بیت ز نان خورش بتر ش ... زمانه ... شکر ... ممنون شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند و دیگر ... دامان مقصود ... حضرت معبود ... که برای استرضای حکام و سلاطین بمخالفت حضرت رب العالمین ... میشمارند شنیده که بسبب طمع از تبعه و جانفشانی خلفای اموی با خاندان نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوسته و از کارکنان ... عباسیان چه بر سر ... و اولاد مصطفی ... در عیون اخبار مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوارهٔ بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بدسگال که دامن پاک ... آلوده در طوس بود شبی از شبها کسی نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاد و او را طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی ... و شمشیری ... نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هرون متوجه وی گشته گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین ع یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه است غایت حمید گفت در این مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون ساعتی سر تفکر بزیر افکنده و بر او رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشت هنوز قرار نگرفته که هرون باز کس فرستاده او را طلبید و چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال از او کرد حمید گفت اطاعت ... من تا بحدی ... است که جان و مال در راه تو نثار میکنم و اهل و اولاد خود را برای تو فدا مینمایم هرون ... دیگر باره ویرا رخصت کرده بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر ... امتحان بر لب اعتقاد او زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو این غایت است که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز دست کشم هرون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دامن طبع ناپاک ... گفت این شمشیر را بر گیر و این خادم هر چه میفرماید بتقدیم رسان سرشتهٔ طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بی باکی گرفته با خادم روانه شد تا بدر خانه رسید خادم در گشوده داخل کرد ... چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن خانه سه خانهٔ دیگر که درهای بسته ... گشود بیست نفر سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون امر کرده که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک بیرون آورده و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ ... بروضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم سرها و جسد پاک آن نفوس بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانهٔ دیگر گشوده هم چنان بیست نفر دید که همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانید پس ایشان را یکان یکان از آن خانه بیرون میکشید و آن شقی ... گلهای بوستان نبوی را بدست ستم ... و خادم در چاه می انداخت پس در خانهٔ سیم را گشودند آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات عالیه ... علوی و فاطمی بودند خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک بیرون می آورد و حمید لعین نخل حیات شان را از پا در میاورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاکت چشیدند حمید گفت چون نوبت به بیستمین شد و آن شیخی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای مشئوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت نزد جد ما رسول خدا ... در حالتی که شصت نفر از اولاد او را بقتل رسانیدی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد ... از روی غضب ... بقتل وی حریص نمود پس پیش رفتم او را هم بقتل رسانیدم ... امتثال و فرمان بردن هرون ... غایت ... ارتکاب ... این شناعت باعث طمع مالی ...

با انضمام طمع بود چون حمید بتقدیم رسانید از خشم و غضب هرون مامون محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند گردید ... خصوصا این عمل منظور جایزه نبود و ارتکاب آن ننموده باشد پر ظاهر است که ... ملوک ... امثال ... اختیار ... از من جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیلهٔ ... و جاه ... بمناصب عالیه متوالیه رسند و بنا بر این همگی همت بر این میگمارند که ... در باشند و ... از نظر غایب نگردند ... و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا بدین حیله و سعی مقرب حضرت و شایستهٔ ... مرتبه چنین ... ارتکاب ... باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را آنکس که طمع مالک او شده و او را مسخر خود کرده باشد است ظهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین والمؤمنات من ادناس امثال هذه الرذائل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضائل مفسدهٔ دیگر آنکه این صفت ... بیمقدار عقل و خرد را که سرمایهٔ سعادت دنیوی و اخروی ... از کیسهٔ تصرف آنکس میرباید ... که کار ... از خیال ... بالکلیه بدیار حرمان منتهی میشود ... چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مشاهده میگردد که برای آنکه ... جامهٔ لباس ... رسوائی میپوشند از پی سراب ... در بادیهٔ انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل ... سینهٔ خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلامی ... میبازند ... هرجا که دو کس با هم رازی گویند بامید آنکه شاید ... باشد ... طمع میکنند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بوده هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعب طماع که با این صفت خبث در عالم ضرب المثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو در چه غایت گفت هرگاه از خانهٔ کسی دود بر میاید من آنی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ جهت من حصه فرستند و اگر در غرابی دو کس با هم مشورت کنند جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده که اگر کسی از بالا چیزی اندازد ... بدامن من افتد و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید آنکه اگر روزی طعامی کنند نزد من آورند بیشتر گردد بالجمله امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار میگردد و بعضی از اکابر در این مقام تمثیلی ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که ... گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشتت را خواهم خورد گفت که گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند و لیکن ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سخن ترا اکنون گویم که در دست تو ام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بقلهٔ کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اولی را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد او را آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح کردی هر آینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر ... بر آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نمود لب حسرت بدندان تاسف گزیدن گرفت گفت خصلت سیم را بگو گفت چگونه دو سخن اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نگوئی که جثهٔ من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست در حوصلهٔ من چگونه دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثل احوال جمعیست که در وقت طمع دیدهٔ بصیرت شان از ادراک حق کور و از غلطهای این صفت ناستوده چراغ عقل و شعور شان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهائیکه عقلها در آن از پا در میایند و بر خاک هلاک در میافتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جان ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری آینهٔ وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دامان نام و ننگ از رخسار آن فرض و حتم است و قطع نظر از مفاسد دیگر ... رقم اشارت بآنها شد حرص و طمع شعار را اغلب اوقات امید از فضل و عطای خالق ودود ... خلق را ... حاصل ... امید ما ... بجای آبروی خویش مصداق این گفتار ... آنست که شیخ کلینی ره در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون

ازین

از نیست که وقتی برای طلب علم در یکی از بلاد الشام درس بودیم و من حج میکردم در بعضی سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت در این
عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم فلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت
ترا بر نمیآورد و مطلوب ترا از آن بحصول نمی‌پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستیکه حضرت ابی عبد الله ع برای من حدیث کرد که
در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده ام که الله تعالی میفرماید وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل
کل مؤمل غیری بالیأس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه من وصلی چون کلام مذکور
طولی بجهت غایت اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون
آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و افتادن من که هر اینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من
امیدوار باشد بنا امیدی و میپوشانم او را جامه ذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دور میرانم و از کمال نزدیکی دور
کردانم آیا امید بغیر از من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی دفع آن نمیتواند و امید بغیر من
میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و در کرم حاجت
گذاری من باز است برای کسیکه مرا خواند پس کسیکه برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده
باشم و کیست در واقعه صعبی چشم یاری و بخشایش از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدها مانده‌کان نزد خود را نزد خود
حبس و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشته‌ام که ذخیره عقبای ایشان باشد بکار داشتن
من راضی نیست لغد و پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول و مانده نشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را
که نبندند درهای ما بین من و بندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانید کسیکه او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش میاید که
هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر دفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا میبینم که او از غیر من امید میدارد بعطا کردم من خود
و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بودند یعنی بطلب بودند دادم و بعد از آن از او باز گرفتم از من سؤال ننمود که آن را باو باز پس دهم و از غیر
من سؤال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من
بخیلم که بنده مرا بخیل میشمارد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل آمال بندگانم یعنی منبع و مظنه
امیدهای ایشان در دست منست پس کیست که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدها که از خلق دارند و رو بمن کرده‌اند از جانب منست پس
کی قطع آنها میکند جز من یعنی پس بترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید کردانم پس اگر اهل آسمانهای
من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آنکه هر یک از ایشان را عطا کنم مثل مجموع ایشان آرزو کرده‌اند از ملک
من بقدر عضو موری کم نمیشود و چگونه کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بدا حال آنکسانیکه از رحمت من نا امیدند و بدا حال آنکسانیکه
عصیان من کرده و از من اندیشه ننمودند الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بحکم هر ذی شعور
فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و از آشنایی ابنای زمان ابقدر مجرب امتحان پیموده معلوم میکند که تخم آرزو را در شوره‌زار
وعلفه علوی خود را خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دم سرد کرمهای ظاهری لئیمان که هم ماجرای لباس بی برگی و عریانی پوشیدن
حاصلی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید از لوح دل و این را با کرامت توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنایی غیر و ر
ابقوت رسیدن کسستن خود را بکلی چاقو و من یتوکل علی الله فهو حسبه انداز و مراد خود را از در جوید که جز قفل بستگی
بر آن در بار است و کدیوزه مقصود از درگاه معبود کند که غیر او هیچ کس همه را از روی مطلب کونین در کنار در دمند از کرند فانقرنا الد
کد دست رحمت الهی را احتیاجش از دل بر نکند و بنوای از دست عاجزی بر پیشانی بلند نسازد که کنجور اجابتش دست در کیسه
حاجتگذاری بکند مور ضعیف ابو روزی رساند پشت امید قوت و عنکبوت ناتوان بکند روز لشکر کرم بالادو کرم بی دست
و پا را در طلب روزی همین دست و پا کرده و پیش از آنها از چاههای ابدان خلایق لب بر آورده اند و وقتی فرمان کمالی حی بشی
حضرت سلیمان ع در کنار دریایی نشسته بود موری را دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میرفت تا بکنار دریا رسید ناگاه کشفی
سر از آب بیرون آورده دهان خود گشود و آن مور در دهان وی رفت و کشف سر به آب فرو برده تا زمانی بر آن بر آمد حضرت
سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر کردید تا بعد از زمانی کشف از آب بر آمد و دهان گشود و آن مور بیرون
آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مور را طلبید و از او استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی
جوفدار است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا بدست خدا قسم آن کرم را در همانجا خلق کرده است و توانایی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا

بیرون رود و مرا متکفل روزی او ساخته و مرا فرموده که دانه برگرفته بسوی وی برم و آن کشف را خدا امر کرده است که مرا در کام خود جای دهد و بکرندانیدن
بآن سنگ رساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته تا من از دهن او بر میایم و بعد از آنکه طعمه را بوی رسانیده و بیرون آمده او را رساندم بکر
باره بدهان کشف بر میایم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم هیچ تسبیحی شنیده‌ای گفت آری میگوید یا من
لاینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقه فلا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل معنی
ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در زیر این دریا و روزی مرا میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر ایشان
رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب رسالتمآب ص وقتی از کوهها میگذشتند و ابو بکر
من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن بدست مبارک اشارت فرموده مرا طلبیدند رفتم تا که مرغی
دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزند آن سرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل
الذی لایجور حجبت عنی بصری فقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبودی که تو عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساختی و من کرسنه شده ام
مرا طعمه ده در این وقت ملخی متوجه وی شده بدهانش در آمد بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بر هم زد آنحضرت فرمودند میدانی چه میگوید گفتم نه فرمود
که میگوید که من یتوکل علی الله کفاه من ذکره لاینساه یعنی کسیکه توکل بر خدا نموده و کار خود را بوی واگذارد او را کفایت میکند و کارش
را میسازد و کسیکه یاد حضرت او نماید او نیز او را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد حضرت خواجه عالم ص این مضمون را ادا فرمودند
که کجاست آنکسیکه من بعد برای روزی دلگیر کردد و روزی میجوید صاحب خود را زیاده از آنکه وی روزی خود را میجوید طالب صاحب میکردد هر کرا تمامی مملکت
روز فراوی روزی رسانی بوده رزق او را مدام چندر کام روزی خوار نیک رو بسوی او خود من موی بر هر دانه و نیز از جمله غرایب آثار قدرت
که تسلی بخشش خاطر تنکدستان اندیشه روزی متوانند بود مرغ سقا است آن مرغ قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در
زیر حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق کردیده و از این جهت آن مرغ را سقا گویند که مرغان ضعیف که در بیابانهای بی آب باشند آب
میرسانند و کیفیت آن بر این وجه نقل کرده‌اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرده‌ها شبیه بمشک که در زیر حلقوم ایشانست
از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میبرند و آن مرغان ضعیف را میشناسند چون از دور پیدا میشوند بر کرد ایشان جمع میشوند ایشان
نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود میایند حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میکشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان
آب میآشامند تا سیراب میکردند و پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق داور رزاق
بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جائی داده نان داده و هر فرزندی را که رخنه دهن کشوده لقمه در خوان نهاده است حکیم
سنائی گوید جان بینا بکس نداد خدا زانکه از نان نماند هیچ جا بانوای لطف یزدانت کرد نان بدست توجانت اینکه سخت دار نان
مجوز چونکه وقت قوت جا منجود روزی تو اگر چه چین باشد اسب تو زین باشد تا تو را نزد برد نشتاب ور نیاید
نبود هیچ در خواب کار روزی چو روز دان بدرست کرده او روز روزی قال الله تعالی فی سورة الهود و ما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها الحاصل معنی آنکه نیست هیچ جنبنده در زمین یعنی هیچ جنبنده مگر اینکه بر خدا است روزی او اگر از جمله صلحا و شعرا و کاملی
و مصنفان و علماء الخبر اگرچه حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی نبود که اعتقاد بر آن زده مخمور از جام کرما و تلاش
معاش نمانده که همین آیه ایشان را کافی و حرص اندیشه روزی ایشان را شافی بودی که زبان وحی الهی برای تسلی ما مشوش خاطران
روزی از این مقوله سخن بیش از آن گفته و کلمات اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بیدلان از ریاض کتاب و سنت باده
از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان آن را با شرط طول کلام کلدسته آن امکان داشته باشد از احمد رعه
الداعی مذکورات که جمله آن قدسی سبحانی در بعضی از وجهها اسمانی فرموده است که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی
فی خلقک و یعینی رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم و بعد از آن از نطفه خلق
کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی که از اسوی تو رانده و قلتش بتو رسانم حضرت سید المرسلین
که ابو ذر غفاری رحمه الله را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه
کما یدرکه الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را روزی چنانکه درمیابد
او را مرگ و گفته‌اند و نیز حضرت کلیم الله ع گفت اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال
آنکه او دعوی خدایی میکند حضرت واهب المنن در روزی ده دوست و دشمن تعالی شانه فرموده یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده من ترک
ربوبیت نکرده‌ام لمؤلفه بندایم اگر ما را هوس بندگی کردن خدای ما نکو میداند این خدایی را طرفه اینکه آدمی تا دان باری

قصد جمع اوطان باین همه تنبل و اثر خاطر جمع نکرده براي نان و آب میوه ستر در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه
و آثار عجیبه که امور زراعت متعلق بدو مدت عمر به روز و شب ده و هم صبح و شام نموده که زلال نوالی از بحر احسان اکرم منهلا دیجل احیا الش
مکرر بدو هر روز شب بدو قوت براي معاش کند و خاک کدورت هم باشد لموله لفه و ائم رسید و رئیس از مطبخ کرم دو روز هجور
غم روزی مهجور چه بشارت احوال آدمیا احوال ان جانور بکره نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کرم ماوس ما بصبر
است و هر روز یکبار همه صحرا مهجور و آب همه بحر را میباشامد و هر شب اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در
تفسیر کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمیزاد را بصبری و اندیشه روزی
تشبیه باو کرده است و بعضی دیگر گفته اند که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا تفسیر هلوع کرده اند چنانکه
در مجلس منتخب تفصیل مذکور خواهد شد مجملا را ابشر دیگر کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان رتبه و جهاد
و ما بجو صلکار ادل عبوله اند تن ان کما حقه و چنان نسبت را طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجاست لکن مصلحت الهی مر کسرات
ملدی از ان شناختن و نسبت آن بر ان در خوردن بلیه ساختن است بر آکر احد باوضیعه دیگر زنده باندازه خواهش نفس با
و معاش تنگی کند و چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت حکیم و علیم است عز شانه میباید بقانون سنت و اوضح کثرت داده او
زبان شکر بحمد و شکر سر نهد و سر خط بندگی خود را از چنین خط بطلان نکشد الم تنکد لهوا ساهاییه باد محنت تنکدستی نگردم
و بسیاری کار خود را نکشاده دو به کدام اندود در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد که کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت
مسبب الاسباب هم لموله فه و اعظم مبانی غافل و حکم بکنه کار بعون که و اگذار چون کار خود بترا مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست
که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلب کاوی بدامن بیکاری بپیچد و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی
بیکار نشیند چون شیوه در این شیء تابستد و مذموم و ضعف آن از مقصد ما امید تروم است چنانکه در کتاب کافی
مذکور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که ستر کسند دعای ایشان مردود میگردد و بلد جابت نرسد یکی مرد بدخلق
او را مالی روزی کرده باشد و وی آن را بجا در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید الهی بارزقنی خدایا روزیده مرا پس در
جواب گفته شود که مالی بود داده چرا در غیر محل صرف کردی نه تو مردی از زن خود راضی نباشد او را زادی بد کند پس گفته شود او را
الم یجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو ننهاده ام سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا روزی ده مرا
پس در جواب او گفته شود که الم یجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق
ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقول است و با بکل حاصل آن اینست که حضرت ابو عبدالله ع از
عمر ابن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو کردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمود که وبحه اما علم ان تارک
الطلب لا یستجاب له یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستیکه قومی از اصحاب رسول
خدا ص که کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانه های دکانهای خود را بستند یعنی
ترک معاملات نموده و در خانها نشسته و رو بعبادات آورده گفتند قد کفینا یعنی خدا بتم کفایت امر ما نماید و روزی ما را تعهد نمود
دیگر حاجتی که ما در طلب آن رنج بریم نیست چون این خبر بحضرت پیغمبر ص رسید کس بسوی ایشان فرستاده فرمود چه چیز شما را بر این داشته
گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی تکفل روزی ما شد بنابر این رو بعبادة آورده مشغول شدیم که
شدیم آنجناب فرمود که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستیکه انکار کند یعنی دست از طلب روزی کشد
از خدا او روزی خواهد دعای وی مستجاب نمیگردد و بر شما باد که طلب نمائید و بقدر جستجو طریق کسب معاش نمائید پس در جمع
کسب و جمع معاش از بن الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله از اهم تحصیل انرا این بر خلق گشوده و قوت
چشم ابنور شعور بیان راه هادلا لت فرموده است از انجمله زراعت حسنه آنست که آب مزرع سکنه و بنیادی است و تخم خوشه
عزت و سرافرازی بهمین سختی با مر اشیخ است و حاصل برکت معیشت تخم ذاهر خار و زار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوه جمعیت
حواس و طولان کشت زار امید و ارب و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عزو اقبال است و در شیبان صحرای وسعت احوال
مقلد قناة روزیست و ابیار بوستان فیروزیست و در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقول است که انبیای الهی زراعت
است و هم در کافی از آنجناب ماثور است که در حق زارعان فرموده که وهم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون
المبارکین یعنی ایشان کسانی اند که در روز قیامت بجهت جاه و مقام از مردمان نیکو و بجهت قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی

نزدیکتر باشند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر ع روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث
تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهائم و
الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است زیان این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند اخیر نیکان میخورند از برای
تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چهارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز
در کافی از علی بن ابی حمزه روایت که حاصل مضمون آن اینست که دیدم که حضرت ابا الحسن ع کار میکرد در زمینی که متعلق بانحضرت
بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو کردم ملازمان و چاکران یا
علم و فعل این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه و من
ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسیکه از من و پدر من بهتر بود گفتم که آنکه از تو و پدر تو بهتر بود فرمود
رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این کار از کارهای انبیا و مرسلین و از اعمال اولیا
و صالحین است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین ع بیل میزد
و زمین را کود میکرد و رسول خدا ص تخم خرما را بدهان مبارک میمکید و غرس مینمود همان ساعت سبز گشته از خاک میرست و هم
هزار بنده از مال خود آزاد کرد بکسب و رنج خود و در همان کتاب از ابی عمر شیبانی روایت شده که حضرت ابی عبدالله ع را دیدم که بیل
در دست و ازار در شتی در بر داشت و در حصاری که متعلق به کار روی بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم
فدای تو کردم بیل را بمن ده که من کفایت کنم یعنی اینکار را باید که من متکفل شوم مهربان گفت که انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس
فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب و جمع معاش و از این قبیل اخبار و
آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت
و دهقان بسیار ماثور است و کشت این میمنت آثار و اهمین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و
کریمان طبعش از چنین صفت جنیشه طمع و کدا بخلاص میتوانند شد بیت ده بن دو روزه که از عمر بقا ماندست بلاد ملامت تا
اکر مقام کنی یکی دو کاو بدست آور و مزرعه یکی امیر و یکی اوزیر نام کنی بنان خشک و حلال اگر از شی حاصل قناعت
از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی نهی بسینه دو دست ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل وجه
معاش تجارت است که ما بین خرید متاع ارجمند است و نوشته سفر طلب سر منزل بی بلند قناعت تمام بهای است و کبسر خرج دروی
نوازی در قطع بیابان زندگی مرکب شتر راهوار و در عبور از قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه ایست محکم و استوار در باران
نوایب و هر چند ابیات از سفرهای دور و دراز ثمره طلبان از شد باد مکاره شهر چه ابیات گشاده روی بیابان فتح الباب جلوه
پیمای راه کسب معیشت راهرکجا و محلی فصحی چهانیت چهار ستون قوایم روا اکنش اساس و راه نوردان بوادی سیاحت ساختن
هر دامن صحرا از گلهای تجربه بر بوستان سرایست خانه دیش که یا سرچه گلهایی اعتبار که اینکوه از دست وکوه پست و بلند او فع
روزگار مینوانند چید و چه کوه هائی تجربه که این طایفه با سرانگشت نگاه بصیرت بر رشته عمر مینوانند کشید بجهت انقوم جوهر
شناس که بجر بدامتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر ابرو مستغنی میدارد و سفید این فرقه صاد بهدیه کنجاکسی تمام عزت
اینند حومت خود را از زنک ننک منتی و نان میبرد از ند و در کافی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع منقول
که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از مال مردم
و هم در آن کتاب از حضرت امام همام ابی عبدالله ع روایت نموده که فرموده اند که من احب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که
طلب تجارت کرد و دوری انکار رود از مردمان بجهت آنکه چه عیال مند باشد بدرستیکه نه عشر روزی و یعنی از ده حصه روزی در
تجارت و نیز در کتاب مذکور از عذافر روایت که حضرت ابو عبدالله ع هفتصد دینار بمن داده فرمودند یا عذافر اصرفها فی شیء اما
علی ذلک ما بی شره و لکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده حاصل مضمون آنکه ای عذافر باین هفتصد دینار متاعی برای من
خریده تجارت کن و آگاه باش که من باین امر حریص نیستم یعنی داعی بر این تجارت نه حرص و آز و دوستی مالست لکن دوست میدارم که
خدا تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان او بم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف بار
حضرت گفتم فدای تو کردم خدا بتم در اثمال صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی رأس مالی یعنی بزیادتی اصل سرمایه من کن
و هم در کافی از اسباط ابن سالم منقول است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بمجلس حضرت ابی عبدالله ع رفتم آنجناب احوال عمر بن

مسلم بر سبد ندکفتم باصلاح نکوکاری و احوالش بر هیچ خیر و ثواب جاوید لیکن تجارت را ترک کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند
عمل الشیطان یعنی تجارت را ترک کردن از کار شیطانست و وسوسه آن لعین باعث و منشأ آنست که رسول خدا متاع قافله که از شام
آمده بود نخرید یعنی برای تجارت و در از نفع یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر خرید
تجارت نیکو و مستحسن بودی پیغمبر خدا که در هر امری از امور عالمیان را دستور است آن را ترک نفرمودی نقلست حدیث انکه الله عز و جل
میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخر الایة یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و
لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة فی میقاتها و لم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است
و خدا تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت حیا پاکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشان را تجارت
و فروخت از ذکر خدا تعالی حضرت امام فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدا تعالی در آیه ذکر ایشان کرده تجارت
نمیکرده اند یعنی آیه را بر این حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند
لکن وا نمیگذاشتند نماز را در وقت آن یعنی چون وقت نماز میشد سود او معاملات را انداخته بگذارش بندگی میپرداختند
و چنین کسی افضلست از کسیکه بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار نبی و ولی و برکت مهمانان بقا
واضح و جلیست لیکن مباشران امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آن قدر رخاء عنان نکنند که از شارع شرع قویم
بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات شان اندازد و باغوای حرص و آز فریفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل
وجه معاش و بی‌نیاز شدن از ارباب ثروت دور گشته بیابان مولد املهای دور و دراز شان سازد چه مال دنیای پرشر و شور چنانکه گذار
یافته مانند آب شور است که هر کس هر چند بیشتر میآشامد تشنه تر میگردد و شوق طلبان آدمیزاد در … چون آتش در نیست که
چندانکه شعله آن بالا میگیرد که اطفاء آن مشکل تر صورت میپذیرد لمؤلفه هست خود داری محال از انکه فکر زر بود پا میگیرد که کر خار که سبل
از جا کند و لهذا اکثر اینقوم را فکر بجز در فروجره و بازار نیست و دگر شمار درهم و دینار نیست بجای صدقه و زکوة نقد فرصت برد را معدوم
میشمارند و از شروط و آداب روزه نخورده در ایام حج دارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را سفر یثرب و حجاز نمیدانند و گذاردن حج و عمره
را بمیراث وصی و وارث حوالت میکنند برای روز ولادی جز تهی دستی نمیاندوزند و چه شبستان لحد جز آغی … و آخرت
خود میسوزند از دهشها خوفریب خلقشان از دست نیاید و از خود شهاهم سوکند در غشاد وغ نمایند به امید فقرا جز از عرق
جبین شان در تلاش هیچ نیارند شی ندیده و کوشگدایان بنوا سخن دادنی از زبان شان غیر خدا ابده مدنشنیده و اگر کاهی بجو طعام غلان
بدرها در بکاسه هم سابه حساب کشند و چون بر سر خوان خود اجتماع هیچ انگشت خود بندند باد کاسه سر نگونی در دماغ افکنند از
خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه کاهی عبر بالش زر نساخته اند و این اخلاق زشت جمله که نتیجه سهل انگاریست و ارخای عنان
که از روز اول با نفس در عمل کرده اند پس سالک این طریق میباید پیش از انکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از دست ستاند بلجام ذکر
مرگ و اندیشه باز خواست روز حساب عمر باز داده از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص مال بشاه راه توب … داعتدالش
باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه
باد و انگشت خامه سخن بیشتر برفع اشتباه و اختفا از عارض شاهد اینمدعا کشیده است اگر احدی را خارخار طلب فواید این کلفت
در خاطر پدید آید گو با قدم نظر تامل بدان روضه جانفزای پر گل و لاله در آمده شود در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش
که آدمی را از ذل طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهیم خود سری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سپهر مرا ساتش کوبن … میشناسد
حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خود ساز بیت و خلیفه دکان زنگ از دل پردازی نقش بند کارخانه وسعت و تجمل با
چار بالش خواب در اخته خیاط عافیت و جامه بیت و علاقه بند دستار سر افکندگی و پریشانی ندا و بیند ملامت و هموم بیت
و شعر باف حریر نامرادی و کرار ازی جوهری آبله دستهاست بصیر فی شناسای دین و دنیاست حداد آهن سختی دوران و نجار
در سرای امن و امان سپهر ساز امنیت و عدوریشه فی کمانگر حیله کی و سیر بیشی زره ساز دیده های بیخواب و تیر گر ناوک
دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشیدن و روغن البینه دلخوشی و سنن تابنه شتر و وزیست و خمیر دوز سر اد و فروی
شکر در بر خزمه بیت بنایی کلاب که برعرق پیشانی سپر آه بند او رابوک و نوا سته زنگر زسرخ رویی دنیا و عقبی و مباشر آن حرفت و
مناعت و عرق ریزان کرم خانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیده گان
حضرت عزت اند دیگر این قوم پاک درون چون کبن قبا و این طایفه بروک قدر کوچک نمایند اطع و جبین آتش ها نوز احتیاج خود را

فرو مینشانند و بمروت صنعت ایند دست خود را از مرض جانکاه طمع و سوال میرهانند و در کتاب معتبر که از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست و اینکه حاصل مضمون آنست که خدا تعالی بحضرت داود وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا
تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستیکه تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عمل و کسب نمیکنی پس حضرت
داود چهل صباح بگریست خدا تعالی وحی کرد باهن که نرم شو برای بنده من داود پس خدا تعالی آهن را برای او نرم کرد بعوضی هر روز یک زره
میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم داد و از بیت المال مستغنی گردید
و در جمع و تمام مذکورات که ایثار برافقر و احتیاج خود داد و احوال الخیر را بحضرت اقدس نبوی ص معروض داشتاب نمود
که الحمد در خانه توهست از بیت المال از اثاث البیت و غیره بیار و چیزی از ان احقر شمار تند ربیق و قدحی آورد انحضرت فرمود که
اینها را که میخرد میگفت من هر دو را بیکدرهم میخرم انحضرت فرمود که زیاده میکند حتی دیگری گفت که من بدودرهم میخرم فرمود آن نیز
بود ارو قیمت بدیشان برگزیده حضرت باری متوجه امر انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و
بیک درهم دیگر تبری بخر پس امر در تبری خرید نزد آن سرور آورده فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ خاری از خشک و تر را سهل مشمار یعنی هم
بینی جمع کن و هیچ برا و امگذار و امر د پانزده روز انکار کرده و بخدمت مصطفوی آمد ان رهنما بحد بن و دنیا دید که مالش بخوبی گشته
وبت طاقتش هم رکیتی از باد احتیاج سنگبار گردید انحضرت فرمودند هذا خیر من ان تجئ یوم القیمة و فی وجهک کدوح
الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از آنست که روز قیامت بر صحن محشر آیی و در روی تو اثر
ذلت صدقه در … باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل مضمون ان اینست که هر که از دست رنج خود خورد از صراط
چون برق خاطف در جموعه و تمام آورده که حضرت داود بنی بنفس و سزمود که یا اهل الجمل وکل فان الله یحب من یعمل و
یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدا تعالی دوست دارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که
میخورد و کار نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان ع که جمله ممالک روی زمین چون نگین خاتم در زیر نگین وی بوده و ماهیچه
رایت قدرتش با مهر و ماه هم چشمی نموده سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی کرد ملکتار و ز
کاراری … رفعتش سر بگریبان خموشی در کشیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برای خرمای زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن
معاش میکرد اینک الحاصل صنعتگری و پیشه وری شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند
و از منهج عدل و انصاف بیرون ننهند ارباب یارند مکی و حیله و برارند و کار را بی انام نکنند و تعلل را سبب خور را بصد … روغ
و … ایزا بیشکنند و چشم بنده لای خو را در بر دست درون بیجاه پنهان نمایند و از لا کسب حلال خورا بگلو لای بشهد حرام
بیالایند … بکار بیرحمی نکنید و وفا عمال هر پیشه … جنید … را سعی نموده و از دزدی
و خیانت … کند … است … در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله
ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید
خدا را و نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمایید و بسنجید بدرستیکه
من میبینم شما را در توانگری و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستند که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگر
و بدرستیکه من میترسم بر شما از عذاب روزیکه احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد این
کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض
یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست بکشید و حقوق مردمانرا ناقص مکنید
و فساد مکنید در زمین در حالتیکه فساد کننده گان باشید گفته اند که قید مفسدین لخراج چیزیست که صورت فساد داشته
باشد اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم در سوره الرحمن فرموده عز من قائل و اقیموا الوزن
بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده که و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس
المستقیم و در سوره مطففین فرموده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او و
زنوهم یخسرون ملخص معنی آیه آخره بقول مفسرین آنکه وای هر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در
وقت گرفتن تمام میگیرند و چون چیزی پیمایند یا می سنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل
وادیست در جهنم که اگر کوهها را بان وادی اندازند هر آینه از گرمی بگدازند و در آثار آمده که اهل هند سه … تاجر بودند

واین کار زشتی از تکاب می نمودند چون این سوره نازل شد همه آنها بطریق صلاح و سداد و اصحاب میزان عدل و داد آمدند جناب
اقدس نبوی ص بیان ایشان آمده بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود خمس بخمس یعنی پنج خصلت که قرین پنج بلیه است گفتند
یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر
و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة
الا حبس عنهم القطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر اینکه خدا بتعهم دشمن ایشان را بر ایشان مسلط
سازد و هیچ گروهی بغیر ما انزل الله حکم نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا
یا مطلق فحش ظاهر نشود مگر که مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ گروهی و جماعتی پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه در میان
ایشان از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار شوند و هیچ قوم منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از
ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت امیر علیه السلام منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین
و لا یبیعن الربوا و الحلف و کتمان العیب و المدح اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص یعنی آنکه کسیکه خرید و فروخت
کند باید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا زنهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب
متاع خود را پنهان کردن یعنی در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن متاع را مذمت کردن و در نهج البلاغه از
زینت بخش سریر اجتهاد حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده که حاصل و مجمل معنی آن این است که آنحضرت هر روز در
بازارهای کوفه بازار بازار میگشت و دره که آن را سبیبه مینامند و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت برابر اهل بازار
می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار از خدا بترسید چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را میشنیدند آنچه در دست داشتند
میانداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت میکردند تا بیش از رونق بازار دینداری و فرا بدیه متاع پرهیزکاری و شعار …
را از دریای اشفاق و رافت بر چهره گران خواهان بیت تعقل می افشاند و جواهر سخنان با بنان زبان وحی ترجمان در رشته
دل ناظرین میکشید که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و
جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس
اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدا طلب خیر و خوبی کنید و
الاستخاره بجیم باشد چنانکه در بعض نسخ است معنی آن خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه ببرید بجناب الهی از شماتت آن
یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخنی و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و از سنگ دل بعضی
حلم و بار ببندید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید
بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الخ چنانچه در آیه سوره هود مذکور شده و از جناب اقدس نبوی ص مرویست که هر که در کیل و وزن
خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ بر او زند و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه
باین کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که کوه آتشین
قصد من میکند گفتم این محض خیالست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقع است برادر دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی …
با فصحا داد و بواسطه آن بدین عقوبت … در مجموعه ورام مذکورست که چون شد طریق راستی و امانت و استادی …
تقوی و دیانت امیر المؤمنین ع بخیاطی خطاب نمود جامه که بخیاط …
تکلتک الثواکل صلب الخیوط و دقق الدروز و قارب الغرز فانی سمعت رسول الله ص یقول یحشر الخیاط الخائن و
علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه فاحذروا السقطات صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه …
تا بکوب و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک بهم بزن … از رسول ص شنیدم که می گفت حشر کرده میشود در روز
قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی
او گردد و حذر کنید از پاره هائیکه از بریدن میافتد که صاحب جامه بآن سزاوارترست و در کافی از … علیهما السلام
منقولست که بر یکی خرما میفروخت … فرمود یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا نمیدانی اینکه
نیست از جمله مسلمانان کسیکه با ایشان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت …
… میفروختم در سایه و جای تاریکی حضرت ابو الحسن ع بر من گذشت و فرمود یا هشام ان البیع فی

الظلال غش و ان الغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت
و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر و مجلس این مختصر در چار بازار کتب و بعضه حدیث و سایر مصنفات اکابر
بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور
باین صفت خبیثه و زبان زد مردم نیک و بد میگردند چه سودا و معاملات محل اعتبار مرد و … هزار عیب شهرت
ایشان بنا راستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود در این وقت راه دخل و نفع
روز بروز مسدود و مال دنیا که برای فزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم
نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان و بیهوش گرگ
گندم نمای جو فروش میپندارند که مکر و حرکات باعث فزونی مال و ترقی احوال میگردد نمیدانند که خیانت برق
خرمن ثروت و کجی داس سینه برکت مالیکه بخیانت اندوخته گردد همان خیانت از دستبرد شر هر کرا باد آورد باد ش
برد گویند شخصی جامه دزدیده ببازار برد بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون بازار پرسید
که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکورست که مردی پیشه اش آرد فروشی بود و بمجلس حضرت ابی
عبد الله ع شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک و الغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله
حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستیکه کسی خیانت کند خیانت کرده شود در مال او پس اگر او را مالی
نباشد در اهلش خیانت کرده میشود و کریمه انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقال و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی
این کلام است بیت اگر سنگ کمی ترازو را فلاخن کن که … در بازار میگردد پس امنای تجار و
حرفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست که کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمه فزونی و زیادت پایه علو
جاه و بهار نمو برکات مشکوة مصباح رحمت و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له … غافلا بچراغ این صفت خجسته
گوهر مراد و گنجی جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حیله رخ از گرد ناکامی و غالب شر چه سودهای بی شمار
که دیده و از بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه های مقصود که خشک لبان بیابان و جواز شجره
نیکو ثمر امانت خورده اند که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیده اند که هزار دانه داشت چون از حقیقت
آن استفسار شد گفت شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بودم و نیز گفت من زمین را با هر چیز در آن بوده بتو فروختم
خواست چون شخم کند گنجی پیدا شد مالک او را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم و وی گفت
من زمین را با هر چه در آن بوده بتو فروختم و اکنون این از آن تست و در آن مراجعه … شده اند و شیء مرد صفت و آن
دو پلنگ کوه همت در آن باب منازعه نمودند و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان از قبول آن مال معلوم
کرد و سر همت هیچ یک را بتصرف آن متوالت فرود آورد و صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده و آن مال را
بایشان سپارند حضرت واهب المنن برکات راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود و از
غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان آن را بخزانها میبردند بیلا ردلان با خبی بدید خرم و احتیاط گنج ایمان
و ورع خود را از کجاوی حرص و طمع بد نگویند پاسبانی نموده اند و کار گران سراپا جوهر بدانش قطع نظر از کثرت زار عنایت
الهی چنین حاصلهای بی منتهائی چه درو کرده اند حضرت خداوند متعال و رهای بخشش گرفتاران تیره ضلال الجمله سرگشتگان
کوچه پر پیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رسانده و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ ما هم صفات پیراسته مثمر علو
دو جهانی گرداند مجلس دوازدهم در صفت بخل و خست که سر تا پا و ازه سکناجی و از نخل سرافرازی و دولت کامیست
و این مجلس مشتمل بر دو فصل است فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در اینمقام آنست که بر خستگان حرص غش و مال و
بستگان زنجیر طول آمال که اطبعات منع نما و تهی دستان سرمایه سخاوت بیاطلبان کوه و هامون مستوجبان سیاست قارون
مال خود را آن ناپاک دوست لبستگان درس امساک و انجگان ادار فنا و امادگان تیر باران ملامت عقلا بیان از ادگان بحار
اسیر و جمع صفتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پوست دل بر دوستان داغ
بتفرقه جمعیت گرفتار است و دست تصرف ایشان در مال خویش از بستگان در نگار حقیقی نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند
کشتزار است و اصناف طبقات خلایق در آن بمنزله اراضی و قطعات اند و مال دنیای گذران جاری مجرای آب و آنست

مجلس دوازدهم در صفت بخل و خست

١٥٢ وچنانچه هر یک از اجزای قطعات کشت زار میباید بصیقل ابر و باران شاداب باشد تا بتوان تازه و خرم تواند بود و سبز و برومند شود
ونمایی تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که روان تر از آب جاریست و شتابان تر از سیلاب بهاریست قدری
شایستهٔ ضروریست تا برکت معاش خود سازد و سبزهٔ حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ روی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند
و پست می باشد و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیاده را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف
خود ضبط آن مینمایند از مردم نیز آنکه قدرش بلند و پایهٔ همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیاده را
برو بوستان مبذول میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست جوی آن مال دنیا بمغاک خزانهٔ تصرف وی در
آید دیگر از آنجا پا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد که بلندیست و پستی همتها و مرتبها
نیز از خرج و امساک مال بتحقیق می پیوندد لمؤلفه با همت بالا ز دو دنیا نشود جمع ❊ باران که بکهسار رسد بند نگردد پس
بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل
ذلیل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و با آنان بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام
صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم حضرت امیر المؤمنین ع بر این مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اند
من لم یسخ لم یسد حاصل معنی آنکه کسیکه از حلیهٔ جود و بخشش عاری و بی نصیب باشد از مرتبهٔ سیادت و بزرگواری بی بهره
از کلمات کثیر البرکات آنحضرت است که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیمقدار کرداند صاحب خود را و نیز از جوهر
دانش آنجناب این یکتا در خوشاب که اجتنبوا البخل فانه لؤم و مسبة یعنی بپرهیزید از بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت
و موجب دشنام و سرزنش اینکس میگردد و نیز از شقایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این
سخنست که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان
میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندان او میاندازد و نیز از نوال اینمقال نیز از موائد فوائد آن قبلهٔ کمالست که ابخل الناس بماله اجودهم
بعرضه یعنی بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمان است بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک
مال دنیا عرض آنکس بباد فنا میرود و این جرعهٔ روح پرور و هوش ربا هم از خمخانهٔ کلمات ساقی کوثر است که احذروا
الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی که با حرص باشد که این صفت
باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمیزاد در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبهارا شایع کرده بروز [illegible]
و این گل زیبا نیز از گلشن مقالات آن پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست بخیل را دوستی و این گوهر بیبها نیز
از آن معدن سخاست که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب خلاصهٔ
مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر شما در می آمد هر آینه بصورت زشت و منظر کریه خواستی بود که چشمها
از دیدنش پوشیده کردندی و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خواری و پایهٔ بیقدری
و بی اعتباریست و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دنیا و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال برروی هم پایهٔ مقدار
خویش را بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال
و امساک آن نیز حصار بلند پایهٔ ننگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تتبع
اشیای خلق بارباب ثروت از راه توقعست و اگر پاس خاطر اینطایفه را دارند و تعظیم و توقیر نسبت بایشان بعمل آورند
اکثر معلل بغرض و آرزو و احتیاج است و هرگاه شیوهٔ حاجتگذاری در ایشان مفقود و اگر جمعیتشان نیز راه خرج بسته
صفت بخل مسلکه باشد بالضروره خلق نیز روی از ایشان تافته پاس خاطر ایشان نخواهند داشت و وجود و عدم ایشان
یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق نیز که ربطی با ایشان دارند اینطایفه را از روی و از راه توقع و احتیاج اصلا سر
کاری نیست و هیچ بی حاصلی و ناجوانمردی این ناکسان را ناکسان میکشد بلکه عداوت ایشان بسر بارهٔ ملامت و نیشهٔ
سرزنشهای سرافراز این قوم بدکیش را از پا می افکند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این اما
طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تمتع و تن آسانی آنگروه آنان خشک نان هرگز هم سفرهٔ نان خورش نگردیده و بلعوق اشتهاشان
تا بلب نرسیده بوی حلوایی نشنیده کام آرزوی ایشان از شربتهای شیرین سراب ساختند و دندان طمع شان از میوه های حنظل
تلخ زندگی پر باختند و بسط طنطنان نه جای که جوشیدن از آتش شان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان نه بقدر

شانهٔ مطبخ از بوی آن نصیبی تواند برد بیمن کثرت تأثیر شان از هم سرکه ذائقه قرات و کم طعامشان از اندیشهٔ مکالبکی یا منتی
ذکر و مال در خاطر پرملال شان بخیلان هجوم کرده که یاد لذتی در آن نتوان کرد و دست امساک راه گلوی شان بسته آری
فشرده گردن شده روزی باشد تواند گذشت کویند یکی از ظرفا را یاری بود که بسیار بخیل بود سیر نبود وی بخانه او رفت
و او در تب بود هر چند او را اکرام میدادیم عزت نمیکند کف از مال او بجز بهبود حضور او بجور بدنه الفور در عرق
افتد لمؤلفه وقت خورش با بخیل همت نزاکت محال او در غم مجهود که تو خوری نان او و نیز کویند از بخیلی پرسیدند
که دلیر ترین مردمان کیست گفت که آواز هان جمیعکه نان او خورند شنود و زهره اش چاک نشود القصه روزگار این قوم
نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و باچندین وسعت بتنگی میگذرد و چنانکه جناب مستطاب حضرت امیر المومنین ع فرموده اند
که عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب
فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب دارم از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته است بآن مبتلا میشود و
توانگری که در طلب آن بوده از او فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند
حساب اغنیا و هم از آنحضرت ع منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی و السعة و خلفه لغیره ملخص معنی
آنکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ میگیرد و از انفاق دارد و بجهت برای دیگری که
گذارد گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت بخل از آن
بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد بحالت نیکو شود و بخیل هرگز از تنگی ملامت نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و تیره
بختی و نکبت بخل احوال دنیای این گروه مکروه بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت اینطایفه در درگاه حضرت عزت آنکه کان کرم
و محیط سخا حضرت علی النقی ع فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین مردمان از درگاه
الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سرحلقهٔ کرام حضرت ابی عبدالله ع در من لا یحضره
الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل یعنی مراد اینست که با وجود آنکه
پیر نورانی کبر سن قدر و منزلتی دیگر و عابد و زاهد بودن عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در گناهان غرق
و بی تامل باشد محبوب تر است در نزد خدا بسیار از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آنکتاب از سید انام فخار امت و خورشید سخا اسمان
فروغ فلک همت اعنی جناب مستطاب نبوی ص مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز اسلام را چنان باطل و تباه
نمیکند که بخل با حرص توضیح اینحدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و
امثال اینها باز میماند و بکینه خواری حرص و طمع حرامزاده عمر را از قوت تقوی و ورع خالی کرده از جیفهٔ مالهای حرام و لقمه ها
شبهه ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند بنیاد دو منار دین و ایمان سست و چون دلیکی بسازند مقراض
رشتهٔ امیدوارهٔ آنها بود و در امالی شیخ طوسی ره هم از آنجناب مأثور است که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان
متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة و البخل شجرة من اشجار النار
متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص معنی آنکه بدرستیکه سخا
درختیست از درختهای بهشت و از آن شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخاوت شاخی از آن شاخها گرفته و خود را بان او بجنت
و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم که شاخها دارد که آویخته است در دنیا که هر که بخیل است بشاخی
از آن چسپیده است و آن شاخ او را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب نیز از آنسرور ص مرویست که رایت علی باب الجنة
مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرآء و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کسیکه عبادت
بریا کند و هر که بپدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید بحمد الله بخیلان در دنیا خار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار
نه در این سرای پایدار لذتی از حیات و نه در آنجهان سرمایهٔ برای نجات آری صلفا از نکاه مداشتن گوهر تنگدلی شعار ع
و ماهی از شوق فلس بآتش سوزان سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بجای مدلت سرمه میاندازد و جسم نحور
از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از حماقت این بیخرد انکار خود ملالت همین بس که مالی که بان تحصیل سرای
دنیا و آرجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت تنگ دل آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بان متاع سعادت جاوید میتوان
خرید مانند سکه بر آن چسبیده گوی هرگز آنعقبی بکر در خاطرشان نگذشته و این اندیشه از خواطر ضمیرشان نگذشته که نادرین

زر و مال بر سنگ و سفال چه این است که بار زر دنیا تر از راحت خوردن و پوشیدن و جاه الذت دادن و بخشیدن مبتر و دفعه
بوسیلهٔ ادای حقوق شرعیه امثال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را بر ایوان سعادت قرب
الهی رسانیدن مقدور واست و هرگاه فواید مذکوره بران مترتب نگردد محض نگه داشتن و برای وارث گذاشتن باشد
شعر برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق عجوز دنیا حضرت علی المرتضی علیه السلام وقتی که درهمی بر دست مبارک
گرفته خطاب بان نموده میگفت اما انک ان لم تخرج عنی لم تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من
بیرون نروی فایده بمن نرسانی و بجمله از جملهٔ غلطهای این قوم بیشعور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و
امساک زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاک و پیراستن نهالست که مثمر افزونی
برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته سعدی نماند حاتم طائی و لیک تا ابد ماند نام نکویش بر احسان
مشهور زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال
نشود سبب کاهش آن نگردد چه سعت دستگاه توانگران بمثابهٔ خلیجیست که بمحیط بیکران کرم متصل است یا ابکریست که مدد
خلت بدد باین بی پایان کرم و فضل الهی پیوسته هر چه از این چاه بر کشند عوضش از انجا میاید و هر چه از این سر کم شود
بدلش از ان سر میفزاید و در این صورت شیوهٔ انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن
است و بر سر هر قطره از ان ابکر چون موج لرزیدن از کثیر ان دریا امساک ورزیدن مثنوی گفته بخشش تو مایهٔ بخشش خداوند
کرا بر شوی ... در کیسه ... پیداست شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سورهٔ سبا فرموده است وما انفقتم
من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین حاصل معنی انکه بقول مفسرین که انچه نفقه کرده بود در راه خدا صرف نموده باشد از
چیزی که شمارا بود پس خدا بشما عوض از ان بدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سورهٔ بقره فرموده است که الشیطان
یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین
گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شمارا فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شمارا بوا همه میافکند
که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان خواهید بود و امر میکند یعنی اغوا و اکراه مینماید شمارا به بخل یا بمعاصی و خدا تعالی
وعده میفرماید شمارا آمرزش از جانب او و فضل یعنی اینکه گناهان شمارا بیامرزد و انچه انفاق میکنید عوضی از ان
بشما میدهد در دنیا و در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم
عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی انکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس
نفقه کند مال خود را عوض از او بزودی بوی برسان و هر که امساک کند مال او را بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر
مأثور است که من یبسط یده بالمعروف اذا وجد یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته ملخص معنی
انکه کسیکه بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدا بتعالی عوض انچه که انفاق کرده است میدهد بوی
در دنیا و زیاد میگرداند برای او در آخرت و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله یا ابی جعفر منقولست که ینزل الله المعونة
من السماء الی العبد بقدر المؤونة فمن ایقن بالخلف سخط نفسه بالنفقة حاصل مضمون آنکه خدا تعالی دخل ایشان
خرج از آسمان بسوی بنده میفرستد پس کسیکه یقین و اعتماد نماید که انچه خرج میکند عوض آن میرسد نفس در انفاق سخی
و دلش در ان قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که محصل آن اینست که مولای از جناب اشرف ابوالحسن علی بن
موسی الرضا علیه السلام بازداد خدمت آنحضرت فاپوشیده فرمودند که من ایقن بالخلف علینا انفق و لو درهما واحدا مراد همانا
این است که منشاء خلف و منع عوض انفاق است و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف بر ما فرو میفرستد نفقه کن
اگرچه یک درهم باشد و نیز در کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبدالله به پسر خود محمد
گفت یا محمد از آن خرجی در نزد تو چه قدر زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمودند بیرون اور آن را صدقه کن گفت غیر آن باقی
نمانده فرمودند صدقه کن آن را بدرستیکه خدای تعالی عوض از آن میدهد آیا ندانستی هر چیز را کلیدیست و کلید روزی صدقه است
پس آن را صدقه کن محمد چهل دینار صدقه نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جائی چهار هزار دینار جهت آنحضرت
آمد پس فرمود اعطینا الله یا بنی اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة الاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم
پس خدا بتعالی چهار هزار دینار بمن عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی نصیر و ابن بکیر که دیکر نامهٔ خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان

الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر چون ذکر عبارت حدیث مذکور باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل آن
اکتفا نمودیم و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان و قبیلهٔ تو سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت
سرای آنحضرت دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان در آن در متعارف بوده بنابر این مولا
آنجناب از کثرت هستان و الاهمت ظلمتنمون موکب همایون را از در دیگر که خلوت بوده بیرون میبردند فرمودند الحمد لله
آن سیر و سیده در آنجناب بان جناب نوشته که غلامان چنین میکنند این از آن بخیلیست که دارند تا احدی از تو چیزی سؤال
سؤال مکنم از تو بجهة که در این بسته که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی میباید قدری از طلا
و نقره باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو سؤال از تو کند کمتر از پنجاه دینار
که عبارت از پنجاه زر سرخ باو ملاحظه و پیش از آن اختیار باشد و هر که از غمهای تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی
عطا مکن و بیشتر اختیار باشد بدرستیکه مراد من بحر این نیست که خدا بتعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس
از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدا بتعالی به بذل و عطا بنده را به تنگدستی مبتلا نمیگرداند و
در ارشاد القلوب از حضرت سید عالمیان منقولست که الرزق علی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی
روزی بسوی سخی سریعتر است و تندرو تر است از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات این مقام که اعتبار ابو خوان فیض
و عنایت فقرا میخوانند و دنیا داران را از غلط خرابی این معامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب و اینست
و حاصل و مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود زنی از خانهٔ خود بیرون آمد و سه گرده نان و رطل خرما همراه داشت فقیری
که از وی سؤال نمود آن سه گرده نان را بوی داد و با خود گفت خوراک امیکنم و بان معاش مینمایم و آن خرما در ظرف بود و
بر سر داشت ناگاه باد تندی وزید که آن از سر او ربوده زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه
شکایت نمود آن حضرت فرمودند نزد فرزندم رو و این واقعه را ابراز و حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفته
آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب این ضعیفه بوی عطا فرمود زن باز گشته نزد حضرت داود آمد و برا از آن
ماجرا اخبار نمود حضرت داود بوی گفت الله فرمود در هم ها را بسلیمان و آپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خرما
که باد چرا جوهر ابوده چگونه از تن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بران افزود زن همچنان بخدمت حضرت
مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم از خدای تعالی سؤال نمائی
و فرشته را که باد موکلست برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان
نبی استدعای احضار فرشتهٔ باد از درگاه احدیت نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان
بسیار همراه داشت و توشهٔ وی تمام شده بود یعنی در بیابان و نذر کرده بود که از توشه هر که بخورد ثلث مو الیکه بار ان
چهار پایان است از و باشد و ماجوان زن را بوی عطا کردیم و او خود بر و واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت
سلیمان آن جوان را حاضر کرده از وی سؤال فرمود تاجر بان معروض گشت از آن حضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جوانان
حاضر گردانند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلقست و آن سیصد و شصت هزار دینار
است حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا فرمودند یا بنی هر که معاملهٔ خود با خلق از آن سود
برد باید که معامله با رب کریم کند آن زن از سودایی که با خداوند عالم کرد بچنین سودی برد و در عوض گرده چند که دل
درویش مستمندی را اید شد او را در سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد
از خزانهٔ کرم الهی گرفت و نیز در همان کتاب مذکور است که ابو دلف که از اعاظم امرای مامون و در جود و کرم مشهور روزگار بود
وقتی جلهٔ خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت هزار خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت بدره خرما
از ان درهم بوی کرامت فرمود الحاصل انچه بصاحب بخت و بخیلان لعین تخیل کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی
احوال میگردد محض غلط خطاء و ناشی از سوء ظن بحضرت متعال است بلکه بخلاف این قوم سنت نهادن غالب انسانکه
از نگاه داشتن و ذخیره نهادن تلف مانند پشتهٔ ریگ و آن که برگ هکذر تند باد باشد از مبوب صرصر حوادث روزگار
در اندک فرصتی نابود گشته و بر طرف میگردد بحکم بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را آب روز تو کسی هرگز
با فشردن نماند مقید این سخن حدیث است از حسین بن ثابت در کافی منقولست که حضرت ابی جعفر روایت نموده

و ... بحسن الظن وانقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز وجل الا
انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل حاصل معنی انکه نفقه کن ویقین دان که عوض از جانب خداوند میرسد بدرستیکه
هیچ بنده از مردون بخل ننمود بنفقه کردن چیزی که تحصیل رضای الهی بان میشود مگر انکه نفقه کرد چند برابر ان چیز بکه باعث
خشم و غضب الهی میگردد یعنی هرکه در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که رو دهد امساک نماید و بر امضی و خرج
ناشی وعه بیش باید که اضعاف ان از دست بی بهره رود و در این صورت اضعاف مالیکه در نکهداشتن ان ارادت تحصیل ان
رضای الهی برداشت از وی فوت کردید و ... خشنودی ... بلای حرام کردید خود را سخط و غضب جبار مبتلا
کردیده خواهد بود وهمانا اینست معنی توفیق و خذلان که خداوند فرموده در سوره واللیل با وصاف این صفت ذمیمه
در حق ایشان فرموده است واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون
بقول مفسرین انکه اما کسیکه بخیل کردد و دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مراد از ان بخل و منع حقوق ان بود که غنی و ثروت
کرده با خود را از جناب الهی واز رحمت و ثواب و بینیاز کرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض این زود
باشد که میسر کردانیم اورا برای اعمال که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او باز داریم و او را در بادیه خذلان واکذاریم
تا از شومی و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکال است بخر اراده کند با شناسی و بر امقلو باشد و دفع نکند عذاب را از وی مال او که در
از بخل کرد چو افتد در اتش جهنم و مفسرین از نزول این ایه شریفه نقل کرده اند که مردی در خانه درخت خرمایی بود که شاخهای ان بخانه مرد
فقیر عیالمندی بخشیده بود و چون ان مرد انصاری برای چیدن خرما بر امدی کاه بودی که خرما افتادی و کودکان ان مرد فقیر از بر
کرفتندی و ان مرد از درخت فرود امده خرما را از دست ایشان کرفتی ... اکر یکی از ایشان ... در دهن کذاشتی ... بیرون ...
ان مرد فقیر ... نزد سید انبیا ... کرد انحضرت صاحب نخله را طلبید و فرمود نخله ... مایله خود را که شاخهای
ان بخانه ... بمن بده که ترا در عوض ان نخله در بهشت باشد ان دو ... کلی ... و ان نخل ... جواب
کفت مرا درخت خرما بسیار هست و هیچکدام نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بان متعلقست نمیتوانم داد پس ان
مرد بیرون رفت یکی از صحابه که ابودحداح نام داشت کفت یا رسول الله اکر من این نخله را از وی بکیرم تو از من بستانی بانکه
در بهشت بوی میدادی فرمود آری ابودحداح نزد ان مرد رفت و از وی طلب بیع ان نمود انصاری کفت تو واقفی که ... این نخله نخله
در بهشت بمن میداد و من ... و چنان میکفتم ... اینکه نخله بهتر ... نخلات من بود لیکن تمام بار داشتم با وند ادم ...
اکر تو بر وفق مدعای من چیزی بنمایی ... ابودحداح کفت مدعای تو چه چیز است کفت او ... ابودحداح
هرچند مبالغه کرد که بکیر از ان راضی نشد ... مشتمل بر چهل درخت بود از داده ازوی
خرید و جمعی را بران کواه کرفت ... بخدمت حضرت سید ابرار ... رفته کفت یا رسول الله ان نخله را از صاحبش خریدم
... فوز و فلاح ان نخله را از ابودحداح خرید بدرختیکه در بهشت بوی ... و فرمود
این نخله را ببر و عیال او ... حق تعالی این سوره را فرو فرستاد و در ان ذکر اختلاف سعی ادمیان نمود که بعضی برای دنیا
چون سعی انصاری و بعضی برای عقبا مانند سعی ابودحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مال هر کدام از این دو طایفه را
بیان فرموده و ایات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت مرتکب ان بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک قدم را
بر جناح سفر مطلب ورود دارد است و حوصله استقصای ان در اینمقام بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از ان هم در مجلس
دیگر در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از ان بخیلان تا کی از این جسارت بس که از آزادی
وکرم محروم و ظاهر در صف خلق خدا ابکم و کردن پسند چه لذت مال و ثروت بخشش و داشت و اعظم فواید ان بنا
درهم و دینار کره از جبین تنکدستان کشادن از کلبه مکنت اغنیا چه کل شکفته شود که خوش رنک و بو تر از کشودن خاطر
فقرا باشد و از جوی بار اب وان مال کدام نهال کشد که رعنا تر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بی برک و نوا بود کار و اینان
مصر وجود را دو برادر دون یوسف دل از چاه تیره کدورت بحاصل رسی محکم تر از ریشی ربر بام مجتاجان نیست و صید
افکنان بحر دست و سعت احوال برای شکار همای سعادت و اقبال دارچه ... پرواز شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان
... کشاده ... سر رایت سربلندی تامت و ... فقیران نافه ... مشام
... ملکا ... شد ... بر رخ زلف ... و قبض دعای درویشان از دنبال ... محامد ... از

۱۰۷ مژه کمبود ... شجر سخاوت نمر کلش سخا سرافرازی دارین است شکوفه شاخسار ... کویند بی مزه
ناقل از دل دور که از غایت درویشان عقود خاطر دلها کشاده اند لب فرو ماند کان بدیدن کریه بی نوا با بر عزیز
عزت و ارجمندی ... ازین صفت حمیده بهتر جمال نرومکنت است و زینت بوان بزرکی و رفعت چنانکه جناب ...
حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند که سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبانی که بان از حضیض بیقدری و بی اعتباری
باوج شرف و بزرکواری توان برامد دو صفتست تواضع و سخا المولفه شب بخشش بدست اور که کرهی از جمند
تکیه بر دست شهان از زنکه دادن زد جنا و نیز ان بکتا در نجر جود در صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی
هرکه جود ورزید بزرک کردید لمؤلفه حال خود منعم بهین از شهپر سلطان ... ازلت اوج
برتری و هم انجناب در اینمقام فرموده که انما سادة اهل الدنیا والاخرة الاجواد حاصل معنی انکه انکسانیکه در دنیا
واخرت بزرکند و اطلاق اسم بزرکی برایشان از روی استحقاق است انانند که بصفت جود موصوف باشند و از
در و سخنان که از ان بحر ذخار بر ساحل روزکار افتاده اینست که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا
یشتری الاحرار بمعروفه ملخص مضمون انکه شکفت دارم از کسیکه بندکان را بمال خود میخرد و ازاد میکند چون
از ان را باحسان خود نمیخرد که بنده خود شاد و در صفت فضل حمید در کافی مذکور است که اتی رجل النبی فقال
یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا فقال ابسطهم کفا خلاصه معنی انکه مردی بخدمت انحضرت امد کفت یا رسول
الله از مردمان بجهت ایمان کدام فاضلتر است فرمود انکه دست وکشاده تر باشد و هم در انکتاب از حضرت ابوالحسن ع
ماثور است که السخی قریب من الله وقریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخاوت نزدیک است بخدا و نزدیک
به بهشت و نزدیک بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا ع حدیثی ذکر نموده که حاصل ان اینست که صاحب سخا
بیکه خلق او نیکو باشد در پناه خداست و حق تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل بهشتش
میکرداند و مبعوث نساخته خداوند هیچ پیغمبر و هیچ وصی پیغمبر را مکر سخی و هیچکدام از صلحا نبوده مکر سخی و همیشه
پدر من مرا بسخا سفارش مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی الحدیث و هم در انکتاب شریف از حضرت ابیعبدالله ع
منقولست خلاصه مضمون ان اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت ع امدند و در میان ایشان مردی بود که در کفتکو از
ایشان عظیم تر بود و در محاجه ورزدن و مباحثه کردن با انجناب بجهت استقصا و مبالغه مینمود انحضرت از ان خشمناک
کردید تا انجا بکه رک غضب در میان و چشم مبارک وی بهم پیچید و رنک روی مبارکش متغیر کردید و چشم بسوی زمین انداخت
پس حضرت جبرئیل امد و کفت ربک یقرئک السلام ویقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند ترا سلام
میرساند و میکوید این مرد سخی و نان ده است پس خشم انحضرت فرو نشست و سر بالا کرده و فرمود اکر نه این بود که جبرئیل
از جانب خداوند مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر اینه ترا میکشتم انمرد کفت خداوند سخا را دوست میدارد فرمود
اری کفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت من مالی احدا الحاصل از
استماع این خبر صدق اثر جز عیسی دل سیاه مشتش از بیهوشی غفلت هشیار و از صحبت ظهور دلالت معجزه با هره دیده
ضمیرش از خواب کران غفلت کفر بیدار کشته از کفتار کلمتین شهادت بسعادت نشاتین فایز کشته و کفت سوکند بانکه
کسیکه ترا بحق برکزیده که من احدی را از مال خود نکرد انیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز وجل الی موسی ع
ان لا تقتل السامری فانه سخی یعنی حضرت موسی میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را کوساله پرست
ساخته و رخنه چنان در کار دین انداخته بود بقتل رساند خداوند باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است
طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتواند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر ...
صاحبان اینصفت را ان درکاه تا چه غایت و هم در انکتاب از حضرت ابی عبدالله ع حدیثی وارد شده که ملخص
مضمون ان اینست که انجناب بعضی از مردم نشینان خود خطاب فرمود که ایا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت
نزدیک میسازد و از اتش دور میکند و بوی میکرداند کفت بلی فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه خداوند خلق کرده است
خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندکان سازد پس ایشان را اهل احسان
وصنع خیر کردانیده شریف و بزرک مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمان را یعنی ایشانرا

باصلاح

باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشوری را که دران خشکی و گرانی باشد ابخاعت ایشان است که امید که
روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خواطر جمع خواهند بود و در اربعشاد بلی همه گور است کنار حضرت
سید عالم پرسیدند که از عملهای کدام افضل است فرمودند که سخاوت و حسن خلق پس ملازم باش این دو صفت حمیده
را یعنی دست از آنها بر ندارید تا رستگار شوید مجملاً از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت محبت بسیار وجمیع امین
کتب معتبره از کلهای همیشه بهار این سخن پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان کفته‌اند
و مثنیات فاخر احوال روزکار جهت ارباب شاهده تفرج کوهرهای ابدار و معانی را اسفنر منشات متقدمین را از اینصفت
زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطر جوی و فضا ملمعا خوبی را جهت اشارت بلنای ابناهم هر مصرع ابروی
دهان سخن و رای خوش زبان در خاطر کیهان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بجزیل اجر و
احسان مانند دست تو ایشان بسفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای این قوم از بحار افکار و سواحل کفتار کاه و بیکاه
چون عطای ایشان متواتر است باران مداحی ایشان از سحاب امداد بر مزارع صحایف شهور و زمان مانند فیض ابتیار
کلهای مضامین رنگین در این باب از اصوات طبایع ارباب طبع در هر عصری بجوش خوش عطوفت جوان مردان در جوی اسات و عندلیب
تا طعمه هر صاحب سخنی بر مزه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه بخوی کرم ایشان در جوش مجملاً این سخوه تحسین
نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از حسن صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات
لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت و جویان هواره این طریقه مسلوده اند و برکت احوال ابرکان پیوسته نموده
فکر خود را کذاشته بفکر بینوایان میپرداخته اند و نان خود را بکرسنگان داده خود بلذت آن دادن می ساخته اند چنانکه از
منبع جود و احسان یعنی جناب مستطاب نبوت مأثور است که سه روز متوالی چندان تناول نفرمودی که سیر شوی تا از این دار
فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود از این جهت که ایثار داشت ایثار نمودی و کرسنگان را بکرم خود مقدم میفرمودی
و از مکارم اخلاق آنقبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی همانا حاجتش را روا نمودی و بزرگ
دیگر دو روز دیکر علیه همه مأثور است که روزی عربی بخدمت آن سرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر کوسفند بود آن
قدوه اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن کوسفندان را باو بخشید و وی نزد قوم خود رفت و کفت مسلمان شوید که
که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی کوسفندان را امر اند و مرفتاین
رسید و میکفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف و اندیشه تنگدستی نمینماید و از علو همت آن
سرور و بحقارت مال دنیا در نظر اشرف آن کوهر دریای اصطفا که خلایتم جبرئیل امین را فرستاده مفاتیح این دنیا را بوی
عرض کرد کفت یا محمد هذا خزائن الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزائن دنیاست و اگر بران تصرف
نمائی از نصیب تو که در نزد خداوند است نقص نمی‌رسد یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب و جهانجرچی کم نمیشود از جانب خصم و غیب آن
من پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده و فرمودند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سئلت الله ربی
واذا شبعت اشکر الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا احتیاجی نیست چون کرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون
سیر شوم بشکر او قیام مینمایم و نیز مأثور است که جبرئیل با آنحضرت نازل شد کفت یا رسول الله حقتعالی ترا سلام
رسانید که اکر میخواهی کوههای را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب ملتی درنک فرموده کفت یا جبرئیل این دنیا
خانه کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل کفت حقتعالی ترا باین قول ثابت دارد مجملاً با وجود انکه
مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزائن این عالم را بر دامن اختیارش میکذاشتند بدیده التفات نیان
باز و در سفر عنایت دراز نمود ایام زندگانی بنوعی کذرانید که چون از این کوچه تار سفر بست و طایر روح پاکش
بر شاخسار باغ قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقه عیال مرهون و بعد از آن حضرت کسیکه از وجود و سخا رایت
طاق بلند همت و الا و اهل خانه و الا بحضرت امیرالمؤمنین ع بود و بعد از وی اولاد طیبین طاهرین او ع که این
صفت ستوده از جد بزرکوار و پدر نامدار خود میراث یافته و سیر بکردون نظر علو همت ایشان اقراض عالم خالی نه
کذاشته و نخواهند کذاشت و اکرچه بیک او از بذل وجود آن بزرکزیدکان حضرت معبود منهجان باقطار عالم رسانیده
و افتاب جهان تاب نیره پروری و روش و درویش نوازی ایشان نه بنوعی پرتو اشتهار بود که بر دیار و روزکار نافته

است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد ولکن قلم موعظت شیم اراده اینقضا جهت تجدید اسم و رسم کرم که در
روزکار از آن نشانی نمانده میخواهد که بعضی از آن بنگارد و بمدلول کریمه از بذل و عطای این پیشوایان دین و دنیا
سرکشتکان بوادی بخل و امساک را بوادی تأسی و اقتدای ایشان اندکی تحریک و راهنمائی کند و از جمله حکایات غریبه
که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بروجهی مسطور است که حاصلش این
است که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین ع را عارضه بیماری روی نمود تا غایت آنکه
آفاق مبتلا گشتند از حرکت کتان بزم قرب مستوجب جناب اقدس نبوت با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا
الحسن بر این دو فرزند خود نذر کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع نذر کرد که اکر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت نماید
سه روز بشکرانه روزه دارم حضرت خیر النساء نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملکی
در این نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا فرمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را
لباس عافیت پوشانید و از دارالشفای رحمت بیغایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند و در
حجره طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سید اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور
است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته و فرمود هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد بثلثة
اصوع من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باینکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد از برای تو بریسد و سه صاع
از جو اجرت دهی کفتا وی پاره پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیرالمؤمنین ع از آن بحجره خیرالنساء ع آورد و بعضی
چنین نقل کرده که آنجناب شخصی را صاحب مزد و بیکرد ثلث از ان داده و قدری جو باجرت کرفته بخانه آورد و بهر تقدیر اهل بیت
بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیرالنساء روز اول ثلث جو را آرد کرده پنج قرص مهیا کرد چون شب شد نماز شام
کذاردند و میخواستند که افطار نمایند ناکاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة من مسکین از مسکینان مرا
اطعام کنید تا خدا تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سخن او را استماع فرموده قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز تأسی با آنجناب
جسته قرصها خود را دادند آن شب همه بی طعام ماندند و با آب خالص افطار فرمودند روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج
قرص مهیا کرده و چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بکوش ایشان رسید که یا اهل بیت النبوة یتیمی ام در سرای شما
و بیکس و درمانده و کرسنه است تواند بود که او را طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از طعمه جنت بهره مند کرداند و در روایت
دیکر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده کفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید
تا خدا تعالی شما را از مائده‌های بهشت طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین ع دیکر بار قرص خود را باو تصدق کرده و اهل بیت
نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار نمودند و روز سیم نیز روزه بستند و سر ابو همان دستور پنج قرص پخته و چون شب شد
خواستند که افطار کنند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران شمایم و در ابواب غربت مضطر و کرسنه ام مرا طعام دهید تا خدا
شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را باو تصدق نموده و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصها را
عطا فرمودند و آن شب نیز بآب خالص روزه کشادند القصه سه روز و سه شب کرسنه ماندند و غیر از آب خالص چیزی نچشیدند چون
روز چهارم شد حضرت سید اولیا دست کیر دو جکر دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را کرفته بخدمت حضرت رسالت
پناه ص رفت و آن دو تازه نهال دو باغ کرم از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی ص را چشم مبارک
بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوان اند حضرت امیرالمؤمنین ع حقیقت احوال را
بعرض رسانید آن حضرت بسوی خانه فاطمه روان شد چون بحجره طاهره او در آمد حضرت زهرا را در مصلی خود بنماز مشغول بود
و از کرسنکی شکمش بر پشت چسبیده بود و در روایتی آنکه چشمهای مبارک او بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت پناه
قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود و اغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون من الجوع یعنی ای اهلبیت محمد از کرسنکی
میمیرند و بروایت دیکر چون آنحضرت اهلبیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرد و خود را با ایشان افکند و میکریست و میکفت
انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل منکم حاصل معنی آنکه شما سه شبانه روز است که کرسنه و نالوانید و من از شما غافل بودم
پس حضرت جبرئیل نازل کشته و سوره مبارکه هل اتی در شان ایشان آورد و مومنان او را بل واو آخر و شی و ظاهر است
که اخبار و آثار در نزول این سوره در شان امیرالمؤمنین ع و اهلبیت او از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شمار

وزیرا در خاطر احدی خلجان باشد جمعی از اهل عناد و انکار که دست از این همه اخبار و آثار بر میدارند و بافلاک تعصب
و مداد سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا میدانند که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قلح نمودن
و بقصد اطفای نور حق دهان بیاد پیمائی گشادن بباد صرصر تف کردن و بچراغ آفتاب پف کردن است یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
ولنعم ما قال القائل بیت الی م الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی وهل زوجت فاطمة غیره وفی غیره
هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المومنین ع و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند
منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص این شیوه را معمول و این طریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق این
آیات داخل باشد دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المومنین ع که عالمیان را بر مائده
لذت جود صلای مزید حکایت بشارت که بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمه و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة گردیده و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت چون از نماز خفتن فارغ گشت و دعا از میان
صفوف برخواست و گفت ایها الحاضرون غریبم و برهنه چیزی قادر نیستم مرا طعام دهید جناب مستطاب نبوی فرمود
کهای درویش غریب ذکر مکن که دلها را اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان قومی
باشد که در آنجا نروند و نماز نگذارند و دیگر مصحفیکه در خانه باشد و اهل خانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمیکه در
میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دینیه از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در
میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دهند خوانسالار
موائد فوائد دینی یعنی حضرت امیر المومنین ع برخواست و دست آن سائل گرفته بحجره طاهره آورد و بحضرت خیر النساء گفت
ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه گفت یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین هر دو
گرسنه اند و تو روزه داری و طعام بیک کس ایثار کفایت نمیکند فرمود آنرا حاضر کن حضرت خیر النساء آنرا پیش
آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با وجود گفت اگر من طعام خورم مهمانرا کافی نباشد و اگر نخورم باعث
انفعال وی گردد پس تمامی شهود بجوی و فروزند چراغ گردد وی دست بچراغ دراز کرده بابهام اینکه اصلاح
میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای
خود را بر هم میزد تا مهمان پندارد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند طعام همچنان
برجاست امیر المومنین ع فرمودند که ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت امیر المومنین ع و فاطمه
و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود در روز دیگر آن قانون مهمان نوازی
و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلی الله علیه و آله آمد آن حضرت فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی
پس جناب اقدس نبوی ع خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخوردم و برکت یافتن طعام
جمله را با امیر المومنین ع حکایت نمود آنحضرت فرمود که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل نزد من آمد و الحال
اینمعنی کرده این آیه را آورد که و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة این آیه در سوره حشر است
و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگرانرا بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج باشند و تتمه
آن اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته باشد از حرص و بخل و نفس خود را این در
صفت که نفس شوم داعی بر اینهاست فرمان نفس نبرده و بمقتضای نفس اینها را بعمل نیاورده پس آنگروه آنانند رستگاران
و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتیکه از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل کرم تا حدی بوده و از
محروم باز گردانیدن سائلان تا چه غایت احتراز فرموده اند حکایت تصدق خاتم است که سبب نزول کریمه انما ولیکم
الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردیده و اخبار و آثار در آن بر
چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طوسی ره در مجمع البیان از ابی ذر غفاری ره ذکر نموده که حاصل مضمون آن این
است که شنیدم از رسول خدا باین دو گوش و اگر نه کر شوم و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند که
میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره و مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستیکه

من روزی از روزها با رسول خدا صلاة نماز ظهر کردم سائلی در مسجد سوال کرد و هیچکس باو چیزی نداد سائل
دست خود بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله ولم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا
من در مسجد رسول الله سوال کردم و هیچکس چیزی بمن نداد و حضرت امیر المومنین ع در رکوع بود و بر اشاره بانگشت
کوچک دست راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آورده تا انگشتر
از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی این را مشاهده فرمود پس چون حضرت ع از نماز شد فارغ و سر بسوی آسمان
کرده و گفت اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد
عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک ونبیک فاشرح لی صدری
ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه الها بدرستیکه برادر من موسی از تو
درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله مرا گشاده کن که متحمل وحی تو توانم شد و از هر تنگی
دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت تو است و بگشا گره را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل
من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در
امر من پس فرو فرستادی بر او کتابی ناطق که زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا یعنی بفراز هم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را
غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بشما باستیلاء و بنا بر دست تغلب ایشان بشما رسد الها بدرستیکه من محمد برگزیده
تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت
مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو این استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم آنحضرت سخن را
تمام نکرده بود جبرئیل از نزد الله تعالی نازل شد گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست
که صاحب اختیار و فرمانفرمای شما خداست و رسول او و مومنان آن مومنانیکه بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را
در حالتیکه ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه ره در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شان این آیه شریفه حدیثی
ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله سلام بود و اسد و ثعلبه ابن یامین و ابن صوریا بشرف
اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسل ص آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی ع یوشع ابن نون را یعنی او را وصی و جانشین خود
کرد آیا وصی تو بعد از تو ولی ما و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله تا آخر جناب اقدس نبوی ص فرمود
برخیزید و برخواستند و بمسجد در آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی بتو چیزی عطا نکرد گفت آری
این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت آنمرد که نماز میکند فرمود بر چه حال بود گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر
گفتند پس سرور عالم ص فرمودند که علی ابن ابیطالب ع بعد از من ولی شماست گفتند بعد از آن رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و
بمحمد نبیا و بعلی ابن ابیطالب ولیا خلاصه معنی آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و
بنبوت محمد ص و بولایت علی بن ابی طالب پس خدا تعالی این آیه را فرستاد که و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب
الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسیکه ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول خدا را و آن مومنانیرا که در رکوع زکوة
میدهند یعنی علی ابن ابیطالب ع ایشان لشکر خدا اند و لشکر خدا ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از ما ینه حسد و کبر عمر
ابن خطاب اللعین مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل فی ما نزل فی علی ابن ابی طالب ما نزل
یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب ع نازل شده در حق من نیز نازل شود
نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین آن انگشتری که معدن جود و سخا علی مرتضی ع در رکوع بصدقه داد یاقوت
سرخ بود و وزنش پنج مثقال و قیمتش مساوی خراج شام بود که شش صد حمل نقره و چهار صد حمل طلا باشد و آن انگشتر
از طوق کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار او برون خرمن حیات اهل کفر و انکار آن پلید بد نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت
او بیرون کرد بخدمت سید عالم ص آورد حضرت رسول ص آن خاتم را بامیر المومنین ع عطا فرمود و حکایت مفصله رکوع در کتب
مبسوط ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی ره در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع روایت

بوجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین ع نماز ظهر میگذاردند و رکعتی نماز گذارده در رکوع بود حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار که بحساب این روزگار تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی هدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتری و صاحب اختیارتری در امور مؤمنان از خود شان تصدق کن بر مسکینی امیرالمؤمنین ع حله که در بر داشت و اشاره فرمود انداخت که آنرا بردار پس خدا آیه این آیه را فرستاد و در احادیث بمضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا اولاد طاهرین او نیز که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان نیز تصدق کنند در رکوع و سائلی از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و هم چنین آنکسانیکه از اولاد او گاه خواهند کرد از ملائکه خواهد بود پس بنابراین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد باینکه مراد از این علی ابن ابیطالب باشد مندفعست و احتیاج بجواب دیگر علمای شیعه رحمهم الله علیهم گفته اند ندارد دیگر آنکه از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم جود می آموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت بجود فقرا بر می افروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب چون امالی شیخ صدوق رحمه الله و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص معنی آن اینست که وقتی جناب مستطاب حضرت امیرالمؤمنین ع بجهة بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفتند و فرمودند که من علی ابن ابی طالبم گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر میاید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بان ادا نمایم و هزار درهم که بان خانه خرم و هزار درهم که بان زندگانی کنم آنحضرت فرمودند انصفت یا اعرابی اذا خرجت عن مکة سل عن داری بمدینة رسول الله ص یعنی انصاف کردی ای اعرابی زیاده طلب ننمودی چون از مکه بیرون آیی در مدینه رسول خدا خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت ترا بر آورم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نمود در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد که خانه امیرالمؤمنین ع را هنمائی کند در این وقت هادی طریق هدی سر حلقه شهدا اعنی حضرت امام حسین ع باو برخورده و فرمود که من ترا بخانه امیرالمؤمنین ع رهنمائی کنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار فرمود چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحرین نبوت و ولایت از او استدعا نمود که نزد امیرالمؤمنین ع رفته معروض دارد اعرابی که تعهد حاجت او فرموده بود بلا مله اینک بر در ایستاده پس حضرت امام بخانه رفته و آمدن اعرابی بعرض رسانید پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمده سلمان فارسی را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا ص برای من کاشته از بر بجار یعنی بفروش از عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکور را بدوازده هزار درهم فروخته از انجمله آنحضرت چهار هزار درهم بنابر وعده که کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی دراهم در پیش وی بخته بود از مشت مشت بر میگرفت بهر یکی میداد و بدست مبارک خود هم عطا بر حسب احتیاج شان می نهاد تا برای خود هیچ نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیرالنساء گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر است از آن دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد و فرمود که من گرسنه ام و دو پسرم گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز مثل ما گرسنه پس حضرت شاه ولایت ع از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان سازد در این حالت حضرت پیغمبر ص قدم مبارک رنجه داشته فرمود یا فاطمه پسر عم من کجاست گفت بیرون رفته فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عم باز آید و برا بگوی که باین دراهم شمار طعامی ابتیاع کند چون آن جناب بیرون رفته امیرالمؤمنین باز آمد و فرمود بوی خوشی همانا پسر عم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت خیرالنساء گفت آری و آن دراهم را بوی داد و آن هفت درهم سود هجری بود و بجز آنحضرت گفته بود باز گفت حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس به بازار آمدند مردی دید بر دید ایستاده و میگوید من یقرض الوفی الملی که قرض میدهد بخدا اینکه وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کون مکان از مال و نعمت پر است هر که بمن عطائی دهد چنانست که بخدا نعمت داده است زیرا قرض عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن دراهم را بحضرت امام حسن ع خطاب فرموده بدو بنی تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز دراهم را باینمرد میدهی

گفتار یا ابا الحسن آنحضرت دراهم را بان عطا فرمود بخانه خود روانه شد که چیزی از برای قرض طلبیده در این وقت خوب بوی برخورده شتر ناقه بود آنحضرت را گفت این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی چیزی ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتیکه بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر یا فرزند ای حسن پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفته آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورده گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی ع کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو میبخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیرالمؤمنین ع فرمود بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن ع صد و هفتاد درهم از او گرفته و ناقه را بوی تسلیم کرد پس جناب مستطاب ولایتمآب فرمودند آن تاجر من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ع فرمودند که من رفتم اعرابی را پیدا کنم که ناقه را از او خریده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم نموده گفت یا ابا الحسن اعرابی را مطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفت آری بخدا قسم فدای تو گردند پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن آنکه آن ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهم از نزد رب العالمین بود که ملی و وفی است اشاره بان عبارتست که سائل گفته بود من یقرض الملی الوفی دیگر از جمله جود و ایثار ابر ملا رخطا بار که از باران فیض نکارش سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع سخنان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شگفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بوجهی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و تصدق نماز در رکوع اعنی حضرت امیرالمؤمنین ع روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که چیزی من آری که چاشت کنم حضرت خیرالنساء گفت قسم بان کسیکه اکرام نمود پدر مرا بنبوت و ترا بوصایت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از طعام خوردنی نزد من چیزی نیست و از دو روز زیاده است که نزد من چیزی که برای تو آورم نبوده است جز آنکه ایثار میکردم ترا بان بر خود و بر حسنین یعنی از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو میاوردم چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما چیزی فکر کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بران نداشته باشد پس حضرت امیر ع باو توکل و حسن ظن بحضرت کریم ذوالمنن از خانه بر آمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد ابن اسود رضی الله عنه برخورد از روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ازعجک فی هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه مضطر و پریشان روی داده که در ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملا امیرالمؤمنین ع در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بان کسیکه گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصایت که بر کنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون آواز ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطر بحال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع آن حال گریان گشت و انگوه مجمل و معالی از شنیدن آن پریشانی زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان کردید چندانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم میخورم بانکسیکه تو با او قسم میخوری که مرا بر کنده نساخته مگر آنچیزیکه ترا بر کنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز در این وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشان است و من دیناری بقرض گرفته از ایشان که من ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی ص از نماز شام فارغ شد بر امیرالمؤمنین ع گذشت آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آن حضرت فشرده اشاره باینکه برخیز پس امیرالمؤمنین ع در در مسجد بآنحضرت ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو طعامی هم رسد که امشب شام کنیم امیرالمؤمنین ع از شرمندگی سر بزیر افکنده جوابی نگفت جناب پیغمبر ص خود بوحی الهی حکایت ایثار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف نموده این جمله را دانسته بود و از جانب خدا تعالی مأمور شده بود که آن شب را نزد

امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نمائید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ساکت شد فرمود یا ابا الحسن ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم
فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم یا نمیگوئی آری تا با تو بیایم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بلی بیا و گرامی داشتی ما
فاذهب بنا پس خلیل عالی شرف نبوی دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام داخل گشتند آن برگزیده
دو جهان در مصلی بود چون از نماز فارغ شد در قفای وی کاسه دید نهاده و بخورا از آن متصاعد چون کلام پدر بزرگوار
خود شنید از مصلی خود برآمد بر آنحضرت سلام کرد و آنحضرت جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی
کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدا رحمت کناد فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار که تعشی کنیم خدا ترا
رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء آن کاسه را برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت چون
امیر المؤمنین علیه السلام آن طعام را دید و بوی آن شنید بنظر فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشم
نگاه آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین علیه السلام سوگند برآنکه از دو روز باز چیزی نخورده حت میکنی
کذشته مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه وارضه انی لم اقل الا حقا
حاصل مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پس از کجاست این
طعام تراکه من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی دست
مبارک خود بر میان دو شانه امیر المؤمنین علیه السلام گذاشته فشرد بعد از آن فرمود این عوض جزای دینار تست از نزد خدای
تعالی بدرستیکه خدا تعالی میدهد هر کرا خواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ
رخسار انور فرو ریختند و فرمودند الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا و یجری
فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را
مانند مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعام دید بر سید انی لک هذا وی گفتی من عند الله و در وصف جود و سخاوت
آن پیشوای اهل بیت بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده آزاد کرده بود و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پینه دار
معاش کرده اند و جان عزیز را که اشرف از همه چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت
امور رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخته و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره
شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیم انداخته و حکایت لیلة المبیت که در فراش پیغمبر خفته در پای آن بر
گزیده حضرت باری جان شیرین را نثار کرد از آن مشهور است که ترا در اینمقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال
دنیا و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آن جناب بر همین منوال آل و اولاد طاهرین او طریقه و بر آن
مسلوک داشته همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بی برکان کاشته اند دیده تفقدشان در راه انتظار حوایج حاجتمندان
همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفره نوالشان پیوسته دراز گریبان جامه طاقت هر بیچاره که از
کشاکش مخنت ایام پاره گشتی کشتی بسوزن مرحمت دوختندی و روزگار هر غریبی آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره
شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی دست نوازششان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و لشان
درگاه عالی مقدارشان موج دلهای شکسته بالا نزال آشیانه نسیم انفاس رحمت اساس بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام
عنبر بار و دیده جستجوی شان از دیده تیره روزان بیکس و کور و وزشب بی مدار هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیده
کان خدا بمرور ازمنه و اعصار اندرس و چشمه سار ندکار و فضایل و مناقب شان جلو وای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده
است هنوز نقابی از آن آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریختند که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد
ولهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که در اینمقام پیش نهاد خاطرات میپردازد فصل دوم
در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت آنکه بحکم حدیث
قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی معین گردیده اند دانستن آن از ضرورات نخستین
وجهی از وجوه بر و احسان که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه
است کلید مکنت و ثروت را جاری مجرای بخار و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل بمنزله باران بهاری کنوز
اموال متولین را از دستبرد دزدان حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانائی اغنیا را از ویرانی احتیاج بمنزله پشتیبان

هر دو هم مثل از شما حساب دهنده منکوفه است مغفرت تمرم در بنارش بر محض مجرا نمودی مهر معتبر شمار سیم و زرش نمار طاعت
شرعی را او را داسته و دریزش باران عطایش عروق صحت اعتقاد میکال بیمون جلش او از بلیه امر زر و طلب گران و امداد
زمان ادای نقدش بر صحیفه معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات آن کریم بی منت در هندهی منت
جلاله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه آنکسانیکه صرف میکنند مالهای خود را در راه
خدا مثل کسیست که دانه کاشته در آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته یعنی آنچه در راه خدا
داده شود هفتصد مثل و الله تعالی میافزاید بر آن هفتصد برای کسیکه خواهد که زیادتی مذکور کسب نمی ماند
که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را از این جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود
و از میان من و آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهنده کان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور کاینات
ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان دارید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال
بزکوة از طرق حادثات مصون میگردد یکی از شارحین احادیث نبویه در طی حدیث شریف حکایتی نقل کرده
حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار پیوسته برادای حقوق شرعیه مال همت گذاشتی و تاخیر از وقت
آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی و قتی مال در یکی
از حجرات کاروانسرا گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین
برآورده غبار شور و شغب از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه نایره آن فساد رفته رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور
بود رسیده جمله اموال آن پایمال دست برد غارتگران گردید خبر بخواجه رسید که فلان مال تو بتاراج رفته آن
مرد در رشته اعتقاد از آن سخن دل شکسته و منغص نگشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه آن را در
حصار مضبوط ساخته ام که دست کسی تواند رسید از قضا قبل از آنکه آنقوم بآن موضع رسند آن حجره منهدم گشته
آن مال در زیر خاک مانده بود چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند
و از انتقام در گذشتند بعد از خروج آنقوم بدنهاد و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن امده خاک ابرانموده
دیدند و آن مال را از خاک برآورده مردمان تعجب نمودند از حقیقت آن گفتند از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند
خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی بمن رسیده که فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة آنها را اداده و
در حصار امن گذاشته بودم از این جهت خاطر من جمع بود الحال از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر ذات من
تصرف آن مال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن و برای آن بنا را حصاری محکم کرد اینچنین
در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از مرا عیان اداب دین پروری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوالش
لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر
یاتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه سفر زیارت بیت العتیق در یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده داخل
شهر شد سردابی دید نهری در آن جاری بود و مردمان در آنجا داشتند برای وضو بآن سردابه امدند همیان با خود داشت
که مبلغ خطیری زر در آن بود آنرا در کناری گذاشت که چون از وضو فارغ شود برآرد چون وضو بتمام رسید همیان را
فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یکمرحله از آن منزل دور شد ناگاه همیان
بخاطرش رسید و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله دلها و محل مشکلها است گشته گفت الها تو مارا حکم
کردی که زکوة را حصار اموال خود کردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا کردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر
بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة این خبر بما رسیده است صحیحست مال مرا محفوظ دار تا بمن رسانی پس حضرت
حضرت الله تعالی محافظت آن مال بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل بلاد اراده دخول آن سرداب میکرد آن همیان
را ماری عظیم خیال کرده بر میگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار مجتنب گرفته آن محل کرده در آن سردابه را مسدود کردند
و هم چنان مسدود بود تا وقتیکه آن مرد از سفر باز گشته جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و هر چند جستجو نمود
اثری از آن سرداب نمیافت احوال پرسید گفتند ماری بآنجا سردابی هست و لکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و جواب

همیکند کسبی با تجار و داین جهت راه انزوا مسدود کرده گفت آن مار از منست و از اد را انجا گذاشته خود مامعنی برا
نفهمند حمل بر جنونی او کردند گفت اکنون این در را بگشایند تا من به بینم در این موضع چیست القصه چون
در گشوده شد از هیبت آن رامیدند از حقیقت آن پرسیدند خود سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نموده از آن تعجبها
کردند و بر طبق این حکایتست که یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس
خود بعهدهٔ این شیوه مستحسن داشت بار از دوش خاطر حق‌شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را
بکشتی کشید و چون نور نظر مردم با جرد رچشم خانه کشتی بر سطوح امواج دریا روان کرد بعد از قضا طوفان عظیمی شده
کشتی بجهة کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی چون ناچار شدند بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری
کشتی بدریا انداختند از آنجمله باری بود که تعلق بر کار خواجه مذام داشت و خواجه اعمال آن بجهة ادای حقوق شرعیه آن
بموجب حدیث مذکور از تلف شدن میان ... القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب تحیر سرگردان میبود تا آنکه با
رحمت بی پایان الهی دید یک محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رها یافت و به هیبت رانقض قضا باد پای آن
سفینه چاره جار موجد در ... کستر بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون
کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند یکی از کشتی پیچیده بهمراه کشتی بکنار
رسیده است خواجه از آن حیرت برآمد ... باب وقوع آن امر عجیب تازه و اورا حواسش که بتند باد
آن شک از هم پاشیده بود بر شیشهٔ ایمان محکم شیرازه کردید و نیز از آنجمله بدایع و وقایع که ذکر آن در این مقام علت ضعف عقاید
مانعین زکوة را مانع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانه یکی از موالی که زکوة دادی در رفته از امتعه و اجناس پشته در هم
بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان کردید در اثنای راه بر دیوار کرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود رفته بار را هم
چنانکه بر دوش بود بر سر دیوار تکیه داده که لحظهٔ دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گرانرا از بالای دیوار به پشت دیوار
لغزانید ریسمان او در حلقش افتاده بنحویکه بار از یکجانب او بزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شد و دست و پا هر چند
طلب ... کرد دید چون چراغ صبح روشن و صور وقایع شب در مرآة مصفا روز عکس افکن گشت صاحب مال واقف شده
از خانه بیرون دوید در تفحص آن بهر جانب شتافتند تا در آخر ابمال او بجنه و دزد را بقصاص خود رسیده یافتند تا از آن
واقعه غریب تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بیکاری تامل راه بکنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم
بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان آن ملک و مال و اسیران سلاسل آمال و امانی در معنی حدیث مذکوره غور و با خود دمی
اندیشه در دادن زکوة شور نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میکردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه
مال چنانکه گذشت از آن افزون و از نقصان و خسران مصون میکردد و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که تو
هم نقصان منشاء آنست به سبب آن مالشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثه عظیمی است و این خلاف
مدعای ایشانست و در کافی از جناب مستطاب نبوی مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد هم آنانیست که از خیر و برکت دور است
مالیکه زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله مذکور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع
الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر آنکه از زکوة آن تقصیر و اهمال شده باشد و در همان کتاب
از ابیجعفر منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص معنی آنکه هیچکس
زکوة نداد که مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة ننمود که مال او زیاده کردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال
میشود ندادن باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمره دنیویهٔ زکوة است و اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة که از نخل بخل شوم
خود خواهند چشید آنست که حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید از آن اخبار نموده و از آنجمله در سوره
آل عمران فرموده است و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما
بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر بعضی
احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه نپندارند آنکسانیکه بخل و امساک میکنند در مالیکه خدا ایشان بفضل خود بایشان
داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این از برای ایشان بدست بدانند این آنکه عنقریب طوق شود
برای او روز قیامت مالیکه بآن بخل نموده اند و خدا راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر که اهل

آسمانها و زمینها از هم بمیراث میبرند جناب مالک الملک یا آنکه هر یک از ایشان فانی و مالک و متصرف جمله را عالم
مالک است پس در این غایت سفاهت چند بن بخیل بودن و مال خود را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدا بآنچه
بعمل میکنند از منع و عطا با خبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابیعبدالله
پرسیدم فرمودند یا محمد ما من احد یمنع الزکوة من ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار
مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود
چیزی مگر آنکه کرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهای از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی میکزد
تا آنکه حساب خلق بپرداخته گردد و هم در کافی از ابیعبدالله منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که
از طلا یا نقره که زکوة مال خود را ندهند مگر اینکه محبوس کرداند خدا تعالی اورا روز قیامت در صحرای همواری که آن
صحرا میتواند برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد جهت آنکه امید گریز نداشته و مسلط میسازد
بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد و چون ببیند که خلاص نکردد دست خود
را بدهن آن مار بدهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده میشود و بعد از آن طوق شود در گردن او و مضمون قول خدا
تعالی است سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گاو و گوسفند یا که زکوة آنرا ندهند مگر اینکه حبس
کند او را خدا روز قیامت در صحرای همواری و پای بروی نهند هر حیوان سم داری و بگزند او را هر حیوان صاحب دندان
و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهند مگر اینکه طوق کرداند بر گردن او خدا تعالی آن زمین و باغ یا
مزرعه او را تا هفت طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بخل سوز سخاوت آموز آنکه آنکسانیکه طلا و نقره جمع
میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک در روزیکه افروخته شود آتش جهنم یعنی آنکه
در میان آتش باشد بر بالای آنها یعنی آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفیده کردد پس داغ کرده شود با آنها پیشانیها و پهلوها
و پشتهای ایشان پس گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید جزای آنچه جمع مینمودید و مخزون میداشتید
که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلوها و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو
بیشتر است چون مشتملند بر اعضا رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهتست که وقت
دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهة آنکه پهلو از ایشان خالی کرده و پشت برای آنکه پشت بر ایشان کرده اند و هم
در سوره مؤمنون فرموده که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق منقولست که من
منع الزکوة سال الرجعة عند الموت و هو قول الله عز و جل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا الخ حاصل معنی آنکه کسیکه زکوة
ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب باز گردان مرا که شاید در دنیا عمل صالح کنم و الخ و آنکه اشتم یعنی
زکوة مال دهم و مرهم رغایب بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعون الخ
پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز روی انکار دکه برای خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی ما
فات کند و ادراک آن محال خواهد بود نه چنین که آن محال صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا
مانعان زکوة و محرومان سعادات خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند
و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند وقتی بر این خسارت عظمی مطلع خواهند گردید
و از ندامت این تقصیر ان گاه پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنهٔ اجل دست تصرف ایشانرا از مال بر بسته
... تاسف ... ورثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق
را از جیب گرد بر اورده از انبار گنج و مال خود رنج و بال چیزی بر جا نمانده سعدی کنون بکف دست نه هر چه هست
که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش نه در دست تست و در کتاب من لا
یحضره الفقیه از سرهنگ سالار بدره اکلاهی و کرمه کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابیعبدالله روایت کرده که آنحضرت
در بیان کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده اند که هو الرجل مالک لا ینفقه فی طاعة الله عزوجل

بخلا ثم يموت فيدعه لمن يعمل فيه بطاعة الله عزّ وجلّ او بمعصية الله الى آخر الحديث محصّل معنى و مفصّل مدعا
اينكه اين آيه در حق كسى و اين حسرت و صفت حال مرديست كه حال خود را از بخل و امساك در طاعت و مصارف خير خرج
نميكند بعد از آن ميميرد و ميگذارد براى كسيكه در آن بطاعت خدا و برطبق رضاى الهى عمل مينمايد يا بطريق نافرمانى و مخالفت
جناب اقدس سبحانى مينمايد پس اگر وارث در آن مال بطاعت الهى كار كرد و امر و نهى او را در آن بجا آورد و اعمال او را در ترازوى
اعمال ديگرى ميبيند و حسرت ميكشد چه اعمال از او بوده و كسب سعادت كه وارث بآن كرده او نيز مينوانشتر و تقصير كرده و
اگر وارث از اوامر و نواهى خلاص فكرده باشد وى بآن مال تقويت و نموده تا بدستيارى او از طريق معصيت پيموده است يعنى
بر هر تقدير اعمال در قيامت باعث حسرت و ندامت ميگردد و در كافى از حضرت امام همام ابى جعفر منقولست حديثى كه مضمون
از اينست كه بدرستيكه الله تبارك و تعالى بومبا نكردد در روز قيامت جمعى از مردمان را از قبرهاشان دستها بر گردن بسته چنانكه نه
توانند بقدر سر انگشت چيزى بر گيرند با ايشان فرشتگان باشند كه سرزنش و ملامت كنند ايشان را سرزنش سخت گويند اينجماعه
انكسانند كه منع كرده اند خير اندكرا از خير بسيار يعنى از جمله مال بسيارى كه خدا تعالى بايشان داده بود زكوة آنرا كه در جنب آن
قليلست نداده اند اين جماعت انكسانند كه خدا تعالى بايشان عطا كرده بود نداده اند حق تعالى را كه در مال ايشان بود و نيز
در انكتاب شريف مذكور است كه حضرت خير عالم وقتى پنج نفر را از ميان مسلمانان بر خبر اينه اخراج كردند فرمودند اخرجوا
من مسجدنا لا تصلّوا فيه و انتم لا تزكّون حاصل معنى آنكه بيرون رويد از مسجد ما نماز در آن مكنيد براى آنكه شما زكوة نميدهيد
دماغ وجدان از سياق اين خبر هدايت بنيان چنين استشمام مينمايد كه مانعين زكوة از دائره مسلمانى بيرون و چون سائر منكرين
دين مطرود و ملعون باشند و اينگونه تشديدات زهره گداز و تهديدات هوش ربا از در حق مانعين زكوة در كتاب خدا
و آثار ائمه هدى بسيار است با وجود اطلاع بر مضامين اينها مضايقه نموده از آن سهل انگاشتن و از جمله مالكه چند روزى
برسم امانت در تصرف اين كس خواهد بود قدرى بيطلب از مالك حقيقى آن دريغ داشتن با دعوى مسلمانى مشكل كه جمع توان
شد چه بيشترند اين قوم بيسعادت با اينكه ميدانند كه روزيكه پا بعرصه وجود گذاشتند از ملك و مال دنيا هيچ نداشتند و انچه
دارند و خود را مالك آن ميپندارند همگى دادۀ خدا و ماخوذ از آن خزانه بى منتها است وسعى كه خود در تحصيل آن نموده و عقل و
شعوريكه در اكتساب آن كار فرموده اند نيز بنو و يارى جناب عز اسمه و از جمله مواهب و عطاى حضرت اوست انسان خاك زاد
عجز نهاد كيست كه بخودى خود تواند زيست مخلوق امكان نژاد نقصان بنياد را چه جوكه بيدستگيرى عطا نوبنو بتحصيل ضرو
ريات خود قيام تواند نمود عقول و حواس كافه ناس جهت سرانجام مهام خلايق از كاركنان كارخانه رزاقيت الهى هر يك وجه
و بپاى مرد دين طرق كسب معاش براى اجراى سفاين عباد از بحر بيكران عنايت سبحانى هر كدام موجى مانند زبان اجهد كرا [illegible]
[illegible] سود اباد سخن كه داده و احتياج بايع و مشترى باشاره حكمت كه بميان معاملات خلق پا نهاده تخم تا نواز اجر قوت كه بيك تبسّم
آفتاب عنايتش از خاك ملك آن خيزد و سقاى ابر از چه قدرت كه بهر خشت و بكدانه رو با نه زارعان قبض جود او بيكدانه ده تا نه
بردارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض شكو كار دانى خود ميشمارند ضعف كه از احكام انكم [illegible] احوال ايشان از
باران عرق ريزى خود خرّم و سيرابست و بيشتر و از اقبال كه رشته كوز نيكان از پنج و خم ترددات خويشتن محكم و پر تاب
بيچاره آدمى نادان چرا از خود بر خود چيده و بخود چه گمان برده كه اينهمه بر خويشتن بسته است لمؤلفه آيكه چندين هنر منكى
خود مغرورى واى اگر بر تو گذارندى كار ترا با وجود آنكه اينمراتب از جمله مالكيكه خداوند عالم جل شانه عطا كرده
قليلى اگر براى جمعى بينوا مقرر كرده و اضعاف آنرا در دنيا و آخرت وعده فرموده است عمل هنر و براى آن قليل دست رد بر
چندين اجر جزيل مينهند لمؤلفه خواستند تا خواستند داد آن خداى واى گر خواستند هيش [illegible] بلك بشوده داده
جليل تو زد هشتى ندهى اى بخيل كوى اينقوم خستها و انطايفه سست اعتقاد را قصّه قارون و مال كاران ملعون فرمكن
گوش زد نكرديده كه بشوجه دوستى مال و امتناع از اداى زكوة آن بچگونه بلاى مبرم گرفتار شد اگرچه در اين مقام قلم صدق رقم
رشحه چند از زلال آن حكايت كه علو قرن آن را مجمل آن مفصل است بر چهره اين گران خوابان غفلت افشانده شود ممكن است كه
الجمله سبب آگاهى اين قوم لاهى گردد و مجمل آن اينست كه مقتداى دنيا پرستان دون قارون ملعون كه بقول بعضى
عم حضرت موسى و نزد جمعى پسر عمو باعتقاد قومى خواهرزاده و بروايت طايفه پسر خاله آنحضرت بوده در بدايت حال مرد
فقير و درويش و در قرائت توريه علم آن از همه بنى اسرائيل در پيش بود و در سلك هفتاد نفرى انتظام داشت حضرت موسى

جهت شنيدن كلام اعلا از قوم خود اختيار فرموده بود حضرت كليم الله و برا گرامى داشتى و بلت تعليم و ادب بپوشيد تخم علم و
ناشى در زمين خواطر او كاشتى تا آخر الامر بجهة كثرت مال كه مشايان برغم بعضى و الله اعلم علم كيميا بود از جاده اعتدال
انحراف نموده بحكم كريمه ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى از غايت طغيان و فساد طريق مخالفت و عناد با جناب
رب العالمين پيموده و خداوند ذو الجلال از كثرت كنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است كه و آتيناه من الكنوز
ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولى القوة حاصل معنى آنكه عطا كرديم ما او را از گنجها آنقدر كه كليدهاى آن هر اينه
گران بار ميساخت و برنج و تعب ميانداخت جماعه مردان صاحب قوت و توانا را مسكو بند چهل مرد توانا بودند كه كليدهاى
او را حمل مينمودند و صاحب كشاف گفته كه شصت شتر كليدهاى خزاين او را ميكشيدند هر خزانرا كليدى و هيچ كليدى از
قدر انگشتى بيش نبود و از پوست حيوانات ساخته بودند تا سبك باشد آورده اند كه خانه بنا كرده كه آن از زر سرخ بود و
تختى ساخت كه ديده روزگار مانند آن نديده روزى با آراستگى تمام از خانه بيرون آمد بر استرى سفيد كه زين زرين بر آن
زده بودند بر نشسته و چهار هزار كس همين دستور با او سوار گشته و بعضى گفته اند كه نود هزار كس كه جمله جامه معصفر
پوشيده با وى سوار بودند و آن رنگ جامه كسى نديده بود و نيز گفته اند كه هزار كنيز با او بودند با جامهاى ارغوانى طلا كار
و بر استران سفيد با زين زرين سوار چون قوم آن كوكبه و حشمت ديدند كه جمعى كه طبعشان بدنيا مايل و راغب بود و حرص
دلشان در هواى زينت و بزرگى آن پرواز مى نمود گفتند يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم ايكاش
ما را بودى مانند آنچه داده شده بقارون بدرستيكه او صاحب نصيب بزرگيست از دنيا و جمعى ديگر كه از عاقبت كار دنيا
و بى اعتبارى آن خبردار بودند و الحكمت و جبر و ترا نفس [illegible] كره بر باد مينگاشتند گفتند ويلكم ثواب الله خير لمن
آمن و عمل صالحا واى بر شما اى طالبان دنيا و آرزومندان آن مال و ثروت اين عبرت ثواب و پاداش الله تعالى بهتر است
از مال دنيا مر كسيرا كه ايمان آورده و عمل صالح كرده باشد القصه از وفور سيم و زر فانى كه آتش خرمن مسلمانى است
دود نخوت و استكبار در كاخ دماغ آن نابكار پيچيده از طوق عبادت موسى و انقياد شريعت او گردنكشى آغاز نمود منقول
كه بعد از هلاك فرعون و قبطيان حضرت موسى ع رياست و توليت مذبح و قربانى بحضرت هرون تفويض فرموده هر
كه قربانى نزد وى برده آنحضرت در مذبح ميگذاشت و آتش ميآمد و آنرا ميسوخت قارون را از آن معنى خار حسد در
دل خليده بموسى گفت كه نبوت و رسالت برد و امر مذبح بهرون سپرد من بى نصيبم چند صبر كنم حضرت كليم فرمود كه اين دگر
مرتبت با حق تعالى است هر كه خواهد دهد قارون گفت من اين را باور نكنم تا آنكه بمن بنمايى موسى ع قبول نموده روسا
بنى اسرائيل را جمع كرده و فرمود هر كدام عصاى خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و قارون و هرون نيز بدستور هر يك عصا
خود را در آنخانه نهادند و آن شب گذشت روز ديگر كه رفتند ديدند كه عصاها همه بحال خود است و عصاى حضرت هرون سبز
شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت اين نيز از جمله سحرهاست كه ميكنى مجملا بغض و عناد آن لعين بدينها دلبستگى
موسى و هرون روز بروز زياده بود و در ابتدا از آن بر گزيدگان حضرت آفريدگار پيوسته طلب فرصت مينمود تا وقتيكه حكم
زكوة نازل شد و جمعى از فقراء نزد حضرت موسى از تنگى احوال شكايت كردند حضرت كليم الله نزد قارون لئيم فرستاد و گفت
حق سبحانه و تعالى مال بسيار بتو داده و عطا كرده و نعمت بيشمار بتو ارزانى داشته و در اين مملكت محتاج بسيارى در مخمصه
و اضطرارند بشكرانه آن نعمت از حد افزون خمسى از مال خود بيرون كن و بدرويشان قسمت نماى احسن كما احسن الله اليك
شفقتى با خلق كرم كن كه خدا با تو كرم كرد قارون گفت زكوة مال من مبلغ خطير ميشود و من از اميتوانم داد وحى آمد به
حضرت موسى خواه اندك و خواه بسيار بخواهد داد ولكن براى الزام حجت با او مسامحه كن حضرت موسى با آنكه زكوة خمس مال
يا ربع مالست فرمود كه از هزار دينار يك دينار و از هزار درم يكدرم و از هزار گوسفند يك گوسفند بده قارون گفت در اين انديشه
كنم آنگاه جواب گويم و چون با خود حساب نمود اين نيز مبلغ كلى ميشد بخل و خست كه اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت
باشد مانع وى گرديده از اداى آن نيز امتناع نمود و جمعى از بنى اسرائيل آكه با او يار بودند و مكنت و اربو سنه بر خوان نعمت
وى از نغادم مينمودند طلبيد و گفت كه تا غايت هرچه موسى گفت شما اطاعت كرده ايد و ما هيچ نگفتيم اكنون ميخواهد كه مال
ما را ابستاند و ما را محتاج و مثل خود گرداند راى شما در اين باب چيست ايشان گفتند تو اعلم و بهترين مائى و ترا مطيع فرمان
مانبرداريم هرچه گويى فرمان گفت راى من اينست كه موسى را در ميان بنى اسرائيل كنيم تا ديگر كسى سخن او را نشنود پس

زنی را که بفسق و فجور معروف و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت مرا با تو کاری افتاده گفت اگر از من برآید تقصیر ننمایم قارون گفت بتو یکطشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بود القصه آن زن قبول نمود روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میکرد که هر که دزدی کند دستش قطع و هر که قذف کند بگناه او حدش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم و اگر محصن باشد سنگسارش کنم درین وقت قارون برپا خواسته گفت اگرچه تو باشی گفت اگر این عمل کرده باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر کردند چون حاضر شد فرمود با فلانه سوگند میدهم ترا بخدائیکه دریا را شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید و از فرعون نجات داد و توریت جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست بگوئی آن زن را هیبت الهی در یافته ... فکر کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکنست که بتوبه از من رفع شود اما اگر اقرار بافترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم پس بتوفیق ذو الجلال برگشت احوال آن زن و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان باورعست لغزیده گفت حاشا موسی مبراست از آنچه این جماعه میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن امر کرده بود که این افترا در حق موسی گویم و بقول بعضی گفت قارون دو کیسه بمن زر داده که این افترا بتو گویم آن دو کیسه سر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل چهره قارون را دیدند بمکر و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشته بسجده رفته گفت خداوندا اگر مبداء که این نابکار این را در حق من گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانچه بر فرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با منست از وی دوری کند و همه بنی اسرائیل از وی جدائی نمودند الا دو نفر از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی خطاب بزمین نمود که بگیر ایشانرا زمین پایهای ایشانرا تا کعبین فرو برد و اصح آنست که بوقت زمین بگرفت ایشانرا آن واقعه در خانه قارون و حضرت کلیم الله ... قدم مبارک ایشان را بر تخت زر نشسته بودند و در آن وقت که موسی زمین را بگرفتن آن ملعون مامور ساخت قارون بر تخت خود نشسته و متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده تخت او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بر هم شدند ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگرباره فرمود ای زمین بگیر ایشانرا تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه کردند حضرت افزودند بجائی نرسید باز دیگر فرمود بگیر ایشانرا تا گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری را از حد برده حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود همه ایشانرا فرو برد گویند از آنوقت باز بقدر قامت خود بزمین فرو روند ... رود بباد فنا هر که خاک پای تو نیست فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست خلاصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دیگر دید که قارون بزمین رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا حق تعالی تمام سرا و گنجخانهای او را فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ و ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از او نمیتوانست و نبود از انتقام کشندگان یا نبود از منع کنندگان عذاب از او نمیتوانست و نبود از انتقام کشندگان یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او نتوانستند جمعی از بنی اسرائیل که پیش قارون بدان زینت و حشمت پیش از نیستی میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی بر آورده و بمخاطرات طریق مکنت و دارائی و امنیت را معرض بی نوائی منتشر کردیدند و شکر نعمت بقناعت و درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانچه کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ در سوره مذکوره بر این ناطقست حاصل دون شقی قارون با آنکه بخت در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بنوع حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورت پذیرفته و غلبه حرص و بخل باعث امتناع از اداء زکوة آخر الامر بچنین خاکی بر سر کرد و بر همین دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن آن در اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند بپوشند دامان دنیای شوم بد و دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورت بجای اصل فرو رفته اند زشتی بخل و حسب همه را از نظر ... الهی انداخته و شاهد

ابد فریب دنیا جمله را در سر کوی ذل و خوار و خاک نشین کرده صد گونه مکاره و آلام ساخته است بیت اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و جگر پر خونند مطلب سعداحوال ... آن زنده در گور کده وش همه چون قارونند دیگر از وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است اداى حقوق مستحقین سادات عالیمقدار است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحویکه در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام این طایفه والا مقام را از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز کردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمان است برای ایشان نپسندیده از اموال مخصوص قدری برای ایشان فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه مرکبان و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اخیار ابنای زمان در اداء خمس که رکنی وثیق از ارکان شرع است اهمال نموده از بی برکی این جمع پریشان اصلا شرم و از جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمیکنند که از برهنه پائی ذریت پیغمبر خاری در دل قساوت نهادشان نمیخلد و از بی دستیاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مخیل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا بوادی پنداری افتاده قلیل خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه از بده اند غافل از آنکه همه ملک و مال دنیا بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان نمونه هستی پذیرفته اند و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم منوالست و امطار برکات سماوات بابرکت جد امجاد ایشان بر کشت احوال همکنان متقاطر پس حق اعتبار در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشد بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتکاری بر میان جان بسته همیشه در کمین قضاء حوائج آن قوم عالیمدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از کرب این خدمت ایشان بتاج وهاج سرافرازی ارجمند و بیمن اخلاص این فرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید بدرستیکه محمد میخواهد جناب مستطاب خاتم النبیین ص ... که تکلم نماید پس خلایق همه خاموش شوند پس آنحضرت گوید ایها الناس علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه ای هر کس از شما مرا نزد من عطائی یا منتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی از آن او کنم که خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت ما بر تو یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت بگوید بل مَنْ أَحْسَنَ إِلَى ذُرِّيَّتِي وَأَوْصَلَ إِلَيْهِمْ وَأَشْبَعَ جَائِعَهُمْ أَوْ كَسَا عَارِيَهُمْ فَلْيَقُمْ حَتَّى أُكَافِيَهُ حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نکوئی نموده و رانده ایشان را جا داده یا گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا جامه داده باشد پس باید که برخیزد که با او تلافی نمایم پس قومیکه این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزای پاداش ایشانرا بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشانرا در هر جائیکه خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در وسیله ساکن میگرداند ایشان را در جائیکه پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشد یعنی با ایشان قرین و با ایشان برگزیدگان همنشین باشند و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق بهره ور و هر سال بکرویه سفر حج و زیارت بیت العتیق نموده تا پنجاه سال بچوگان این عادت گوی سعادت از میدان زندگی ربوده سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن و تهیه سفر مکه معظمه کردن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغ غابیکه در آن مزبله انداخته بودند پیش گرفته پر و بال او را میکند گوید پیش رفته و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزیکه ترا از آن بکار تو نیاید چون از آن سخن بر دل باریکی در خاطر خاری خار خاری هم رسید و در تفتیش آن اصرار و در سؤال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود بر گرفته و گفت من زن علوی هرام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارمست که ما هیچ چیز نخورده ایم اکنون میته بر ما حلال گردیده از این جهت آنمرغ غایب را بر داشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا بخورند قوت نمایند تا بدان از هلاکت برهند چون این سخن جگرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم که ای وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدیکه برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال از دلم زایل گردید تا وقتیکه حجاج بیت الله از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانیکه بآن سعادت فایز گردیده بودند بیرون رفتم و هر یک از ایشان را که ملاقات میکردم و میگفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میگفت تو

خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم این سخن را بسیار گفتند و من در آن گفتگو متفکر بودم و در ادراک سر آن متحیر بودم
تا شبانگاه غنودم و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب بکرامت زیارت حضرت خاتم و بیدار بخش دیده‌های خلائق بین
جناب اقدس نبوی مرا دیدم فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوف را از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیف بر ما
رسیدی من از خدا تعم مسئلت کردم که فرشته بصورت تو افریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت لو لم تفرج در دست خواهی کام
شکستگان ده دامان کعبه جیب دست فتاده کان کیر دیگر از جمله وجوه برکه متوالین میباید که همت بران گمارند و در اداء
این منت بر خود گذارند صدقات مندوبات که در طوفان حوادث روزکار کشتی وجود اهل جود را کوه جودی شود و در تیه باران
آفات زمانه پرشر و شور آدمیزاد در بوته داودی برای بخاستان شر و رفتن قلعه حدود آمنت و جهت دفع یاجوج مکاره
و آلام سد اسکندر را از شحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمید تنه و از جریان زلال این سنت سنیه
عرصاجیان این صفت رضیه در قد کشیدن دستگیر برای دستگیر بیدستی دراز سازی در مسکلاخ سخنها انعام
زلالها است وکفی که بینوائی جهت گرفتن عطائی نزد تو کشاید در سرای بر بلای بی پنهان برای تو مسدود عامی در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر ع مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر ویزیدان فی العمر ویدفعان
عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه بر طرف مینمایند فقر را و میافزایند در عمر و رفع میکنند از
صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آنکتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که ان الله الذی لا اله الا هو لیدفع
بالصدقة الداء والبلیة والحرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه الله تعم که جز او الهی نیست هر اینه دفع میکند به
صدقه امراض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانه شدن را و آنحضرت بهمین سبب هفتاد
قسم از اقسام شر شمرده اند که الله تعم ببرکت انصدقه از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست
که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبع
مائة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک وتعالی قبل
ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب
نزول رزق کنید بصدقه بدرستیکه صدقه رها میشود از میان زنخ هفتصد شیطان و این کنایه از اینست که چون کسی
قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه نمایند و از آن منع میکنند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان
نگشت آن صدقه را دهد گویا آنرا از زنخ و دهان او رهانیده است و نیست هیچ گرانتر بر شیطان از صدقه و دفع نمائید
بلا که بمؤمن داده شود و این صدقه واقع میشود در دست بنده یعنی بجز برای خدا مستحق بنده و فقیر داده شود در حقیقت
باو داده میشود و جناب الهی آنرا باز یافته مینمایند و اجر و ثواب بر اوست و هم در آن کتاب از همان جناب ع آورده که یستحب
للمریض ان یعطی السائل بیده ویامر السائل ان یدعو له یعنی مستحبست و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست
خود و امر کرده شود آن سائل که برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثوراست که من تصدق بصدقة حین
یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه هر کس وقت صباح صدقه دهد خدا تعم نحوست آن روز را
از او دفع کند و هم در آنکتاب از محمد بن مسلم مرویست و آن اینکه حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر
بودیم کنکره‌های مسجد بر کرد پی افتاد ضربی باو نرسانیده و بپای وی رسید آن حضرت فرمودند که بپرسید از او که امروز چکار
کرده است گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود پس بر سائلی گذشتم و خرمائی بر وی تصدق نمودم
حضرت ابو جعفر ع فرمودند که بآن خرما خدا تعالی دفع کرد از تو این بلا را و در همانکتاب از حضرت ابو الحسن ع منقولست
حدیثی که مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو
در شبی که داخل میشود باهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آنشب شد و پدر متوقع و دلتنگ از وقوع آن قضیه
بود پسر آنشب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه وقوع نیافت پدر نزد وی آمد و پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر
شده گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند از ابوی او دادم گفت باین سبب از تو دفع شده
در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ما حصل مضمون آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله ع فرمودند
که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی میوه زار مشترک داشتیم و مقرر اینکه او را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر

داشت که ساعت سعدی که خود بیرون رود بر آن زمین و من در ساعت نحسی بیرون آن زمین رفته قسمت کردم بهترین
آن دو بخش بمن افتاد آن مرد دست بر دست زد گفت هرگز چنین امری امروز روی داده ندیده ام گفتم چیست گفت من
منجم ترا در ساعت نحس بیرون آوردم و خود در ساعت سعد بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش
برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی
برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا فرمود که من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه
فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه ومن احب ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح
لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلته حاصل مضمون اینکه کسیکه دوست دارد و خواهد که خدا تعم نحوست
او را مندفع گرداند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدا تعم نحوست آن روز را از او مندفع گرداند و کسیکه
دوست دارد و خواهد که خدا تعم تعالی نحوست شب را از او دفع کند باید که در اول آنشب تصدق کند تا خدا تعم
نحوست آنشب را از وی مندفع گرداند بعد از آن گفتم بدرستیکه من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت
بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم و این حدیث
شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی در فوائد دنیویه تصدق بود و اما فوائد اخرویه در کافی از سید عالم و فخر دودمان
آدم ص مرویست که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله یحتمل مراد این است که زمین قیامت آتش تمام
خواهد نمود از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود غیر از سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستیکه
صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد شد و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را
محافظت خواهد نمود صائب سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر روز جزا میبایدت و نیز در
کافی از سعد بن یسار از حضرت ابی جعفر ع ماثوراست خبری که ملخص آن اینست که بلکه گفتم نزد من محبوب تر است از
اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم
که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال
خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل وجه معاش ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی
خود بریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از اینکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار و در کتب معتبره آثار ائمه اطهار
بیش از آن وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بجز دان صاحب مکنتی و بسعادت آن خداوند
و خوبیکه از درازی امل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم و زر این دنیا را بجان بندد و اعظم ثوابها را
که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته از لذت آن از بر خود ببندد و او دل بسته دار غرور و فانی بگسلد
دست همت ابواب سعادات ابدیه بر روی خود نگشاید و از کشیدن توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی
افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان نرباید و از زمزمه سبک آهنگ آواز سائلان دل افسرده اش برقص نشاط و از ناله
دلخراش درویشان دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و اینگروه لئیم بجان بستگان زر و سیم که از غایت
مشغولی ملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نمیپردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آن را از برای خود
و از چنگ حرص و امل وارثان رها کرده ذخیره روز بازپسین خود نمیسازند و فتح از کرده خود جز دار و از خواب غفلت
بیدار میشوند که مقری اجل بآنک الرحیل بگوش هوش شان رساند و دست قضا کلاب غرغره گشان بر چهره افتاد آن
هنگام جز دست تاسف بر هم سائیدن و بجای الوان نعمتها جا و داغ بیشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کار بجز نباید
و در عدة الداعی از سرور عالمیان ص مرویست حکایتیکه حاصل معنی و مجمل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود
مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در هیئت مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت حاجبان بیرون
آمدند گفت سید خود را بگوئید که من بیرون آئید گفت سید ما برای کی بیرون آید او را از در رانده دور کردند بعد از آن بکره
باره باز هیئت آمد گفت بگوئید بوی من سید خود را و خبر دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن
شنید از ترس لشکر و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید بکری را طلب کرده
باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمیطلبم و بدرون رفت و او را گفت برخیز و وصیتی که

ذاری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از این خانه بیرون نمیروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و گریستند پس خواجه گفت که صد ۱۰۰
هزار ابکشایید و آنچه در آنها از طلا و نقره است بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدا
بر تو باد که تو مرا از یاد خداوند من بردی و از کار آخرت من مرا غافل ساختی تا اینکه خدا تعالی آن مال را گویا کرد اینکه
گفت مرا چرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند
ترا چون اثر من بر تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانه های ملوک و سادات و صلحا پس حاضر میشدند پس تو پیش
از ایشان داخل میشدی آیا خواستکاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستکاری میکردند پس
بنکاح تو در میآوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من با او امتناع نمیکردم و اگر مرا
در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا دشنام میدهی تو بد شدی از من سزاوارتری و در کافی
از هادی کافه حلاّ بو حضرت امام جعفر صادق منقول است که بعمّار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمّار تو صاحب
مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را که خدا تعالی بر تو فرض کرده از زکوة فرمود پس اخراج
حق معلوم مینمایی از مال خود گفت آری پس فرمود که ای عمّار انّ المال یفنی و البدن یبلی و العمل یبقی و الدیّان
حیّ لا یموت انّه ما قدّمت فلن یسبقک و ما اخّرت فلن یلحقک حاصل معنی آنکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن پوسیده
و کهنه میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است نمیمیرد بدرستیکه شان این است که آنچه را پیش فرستادی
یعنی از صدقات و نفقات هرگز البته از تو در نمیگذرد و ثواب آن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از
میراث و متروکات هرگز البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب رسالت قدر
نبوی روایت است که ملخّص آن این است که تصدّق کنید اگر چه بصاعی از خرما باشد و اگر چه ببعض از صاع باشد و اگر چه بمشت
باشد و اگر چه بیک خرما باشد و اگر چه ببعض خرمایی باشد و کسیکه از اینها نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس
تصدق نماید بکلمه طیبه باین معنی که نزد منعمان سخنی بگوید از خیر درویشی که شاید بدان و سیله خیری باو عاید گردد و یا
باین معنی که سایل را نرم گوید و بزبان خوش روانه سازد و مؤید معنی ثانی است اینکه در بعض نسخ کافی بجای فکلمة طیبة فکلمة
لیّنة مروی قوم پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی و باو خواهد گفت که آیا نکردم تو یعنی آنچه که
مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده
میگوید بلی کرده و داده پس الله تعالی میگوید فانظر ما قدّمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده
پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و از دست راست و چپ خود نظر میافکند و چیزی نمییابد که خود را بآن از آتش دوزخ
نگاه دارد ملول گشته نجات از خواهد این نعم بدرویشان بکن ریزش باین باران مکر بر آتش دوزخ زنی ای جماعت مؤمنین
سعادت قرین و صاحبنظران آخربین که کریم ذوالمنن از مال دنیا ایشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش بروی
ایشان کشاده است میباید که بحکم کریمه و لتنظر نفس ما قدّمت لغد و باقتضای اخبار و آثار معتبره بیرون از حد که
فقره از آنها در پند کوی ی بیچاره کار خودمان را لیک و هر سطر بدور کردان ساحت قرب اله بوی حی دست طلبی
اندیشه در مآل مال عاقبت احوال خود نموده قدری از آن را پیش فرستاده ذخیره روز باز پسین خود کردانند و بعز بذل ٔ
وریزش آن دل مستمندان خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند و بتدارک بشره و سامانی جهت درویشان ضروریات باو حشت
خاکی آمان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب درجه مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ ٔ
سرود تیره روزان عوض ظلمکده گور را بر خود روشن سازند و از شوره زمین افتادگی با خشن پوشان خاکنشین در
خانه بیفرش لحد برای خود بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفلسان بی درم بکوچه پر پیچ و خم علم عصا کشیده
با خود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برگ در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آورند بلکه التزام این
شیوه را بر ذمّت اهتمام دینی لازم شمرده هوا هوس برابر او ذمت خود را انکار نند و در خور احوال قدری از مال
در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در ضمن و الّذین فی اموالهم حقّ
معلوم للسّائل و المحروم داخل گشته بکرامت اولئک فی جنّات مکرمون فایز کردند آیه کریمه در سوره معارج
است و حاصل معنی آنکه کسانیکه در مالهای ایشان حقّیست معلوم و معین برای درویش سوال کننده و نیز محروم

بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال ندارد و در یوزه نداند و از این جهت مردمان او را غنی پندارند
بحال وی خبر ندارند و از عطایای خود او را محروم میسازند و جناب الهی عزّ اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آیه ۱۰۵
مذکوره است بیان صفات مؤمنانیکه مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است
که اولئک فی جنّات مکرمون یعنی آن گروه که باین صفات موصوفند در بوستانهای بهشت مکرّم و معزّز خواهند بود
و مراد از حق معلوم در این آیه شاید بغیر چنانکه از اخبار ائمه مستفاد میگردد زکوة واجبه نیست بلکه قدریست از مال
که آنکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آن را در مصارف خیر صرف نماید
دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود و شهرستان دین از آن معمور و آبادان میگردد
ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهارات و امثال اینها چه مال دنیا لیکن آن را که بمثابه آبیست
در وجوه مذکوره بجای و محلش برای ارزش خود کل در اینکه فانی است و سود نفس سرکش آنرا بر بار خرج بناهای خیر
کشیدن جهة عمارت سرای عقبی خویش مصالح بکار آوردن و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذّاء مرویست که شنیدم
از حضرت ابی عبدالله که میفرمودند که من بنی مسجداً بنی الله له بیتاً فی الجنّة یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدا
تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آن حضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چینی مسجدی بنا و راست
کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجو ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگ چینی داخل مسجد ساختن
و آن ثواب باشد حضرت گفت دو فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر منقول است که من بنی
مسجداً کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنّة قطاة مرغیست که بفارسی آنرا سفرود میگویند و مفحص قطاة آشیانه او موضع
ایست که ظاهر مذکور آن البته میکاود و میگشاید که خود را در آن جا کنجاند برای تخم نهادن و شیرمیان گفته اند که برای
مبالغه در تشبیه است حاصل معنی حدیث بنا بر این است که هر که بنا کند مسجدیکه ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد
بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد و سبع الفضار فیع
البنا را که مبلغها خطیر در بناسیس و تعمیر آن صرف کرده اند استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمّد صادق منقول است
که ستّة الاشیاء یلحق المؤمن من بعده ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها
و سنّة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیزاست که فیض و ثواب آن بعد از وفات مؤمن میرسد یکی فرزند یکه برای او طلب مغفرت
و آمرزش نماید دوم مصحفیکه بعد از خود گذارند سیّم درختیکه نشانده چهارم چاهیکه کنده پنجم صدقه که آنرا مستمر ساخته
تا ابد و بعد از آن منتفع گردید ششم سنّت و طریقه خیری که بعد از او عمل نمایند ها تا در صدقه جاریه داخلست وقف نمودن
مزارع و عقارات و دکاکین و امثال اینها و ساختن پل و رباط و اجرای قنات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند
حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه متردّدین در سایه آن درخت آسایند و کوفتن میخی بر جائی برای اینکه چار
پایان خود را بآن ببندند و بیش از این قبل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود داشت در هر جا که فرود آمدی
و آنجه را ببندد و بکی از منازل میخ خود را بزمین فرو کرده از بار و انتشاد آن میخ را بر جا گذاشت بقصد اینکه چون
دیگری بار نهاد ببندد و برا بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ بر آمده از رفتار بازماند و سر
بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز پای بر آن میخ آمده افگار گردد بار کشیده آن میخ را از آن جا بر کند خدا تعالی جزا داد که چون
هر دو را حق عفو کردند اگر چه بخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب داد هذا الحاصل هر کونه بنا و اثر یکه منظور از آن
آسایش عباد و انتفاع مردم باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نگردد و اراده کان سید بنا و آماده کان
سفر عقبی دیده و ران آخربین و روشن بصران سرمنزل یقین صاف نوشان ساغر نیکی خانه بر دوشان کشور زنده کی
نظر دوختگان نیک و بد بیه و از خود گذشتگان همه جا را سپهر خنده مآ دارند بر عقل کودک طبعان باز یچه بنا
و خاکبازان کوچه هوا که مبلغها پایان کل ریخته و صاف صرف زینه کاشی بالای بلای هوس های دنیای فانی امیخته خانه ها و
عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و کفاف میسازند و در و دیوار آن را بلاجورد و طلا منقش و مصوّر کرده اند
از لذّت تماشای عالم معنی بدین صورت دیوار مینگرانند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده آنست
همین است که اگر مرک فرصت دهد و صرصر حوادث رنک عشرتیکه در ضمیر خود بخته اند بر هم نزند چند روزیکه در آن

ببخش نشیند و از شاخ و برگ منقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شکفتگی چیند و بر فرض که روز بروز بر ایشان و این مطلب
بحصول پیوندد و امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است
و تماشا میکنند با خر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار میبایدش ساز آن برداشت و برد بکران کذاشت و اگر آن
مال در راه خدا انفاق شود از آن سوی اهتمام در بناهای کار خیر بکار رود و چند آنکه اثری از آن برجا باشد تا دعای خیر در حق آن نثار
کنند و ثواب آن در دفتر اعمال شان نوشته میکردد و دیکران از جمله مصارف مال که از آن که در سرای جهات ارباب ثروت
دو روزی جمعات ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنکدستان و مساکین است که در نظر اهل بصیرت
احسن صفتها در مذاق اهل همت لذیذتر نعمتها است هر سفره که کسترده کرد باز ابر دعوت جوان مردی محضر است و هر کاسه
نعمتی که دران از شنع زبان این و آن بر وفر نیکنامی ... و دستی و وداد در کانون سینه عباد جو بدامن سفره در نکرد
و معنوی دشمن کذاری جز بکرمی جمعان نوازی صورت پذیر کلنک تمن بال سعادت اقبال را جز بتهال اجتماع
یاران سکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمان جز بنجر کمند حلقه دوستان جانی نتوان بدست آورد
و صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند عزت و تکیه داران مهمان خانه بذل و احسان را
حلقه کثرت مهمانان کند و حدت بر سر خوان میزبان هر لب ثنا خوان و بر سر سفره اهل همت بطلب عز نعمت
هر کاسه سرها و پیچش دودی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شمیم
سنبل ... کاسه شربتیکه بتکلف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا میکردد در
صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب خشن باد تیکه با وجود مکنت پوشش کرده خلعت یاران برمیان جان نه
بندد و بستر یاران در یکه با وجود وسعت همیشه بر روی آمد و شد دوستان بخندد سرایکه در هر شب آمد و رفت
خلق بسته باشد چگونه برکت دران آید و صاحب بخیلیکه کلید از سر پنجه دستهای خورنده کاش نباشد ابواب
شادمانی بر روی خود بکشاید و از کلمات با برکات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل
بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی میرود ولیمه باید روزی خود را با خود میاورد و چون میرود
کناهان اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در کار
ارشاد القلوب هم از آن جناب منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی الضیف
دینارا فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمانرا چنانست که اکرام
نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در
راه خدا بیت و از اخبار فیض آثار سرور جوان مردان روزکار امیر المؤمنین است که لذة الکرام فی الاطعام و لذة
اللئام فی الطعام ملخص معنی آنکه کریمان از خورنده کان لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش
بلاغت نظام آن امام همام است که حبب الی من دنیاکم ثلاث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف
حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان
روزه بودن و در باب اطعام مؤمن از کتاب ایمان و کفر از حسین ابن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که حضرت ابو عبد الله فرمودند که آیا دوست میداری برادران خود را یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری
فرمود بفقرای ایشان نفع میرسانی گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستیکه لازمست بر تو که دوستداری کسیرا که خدا
دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری آیا ایشانرا بمنزل خود
دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو مرد یا سه مرد یا کمتر و بیشتر با من باشد آن حضرت
فرمودند که آگاه باش بدرستیکه فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را
با ایشان میخورانم و فرش و رخوت خود را در زیر پای ایشان میاندازم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند
آری بدرستیکه ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال
تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه سبب آمرزش تو و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدیکه از ایشان میرسد
عظیم تر است از فوایدیکه از تو بایشان میرسد و در همان باب حدیث دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیثست

حضرت در جواب سؤال فرمودند که ایشان اذا دخلوا البیت دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة
لک یعنی آن مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدا میآیند و چون بیرون میروند با آمرزش برای
تو و هم دران باب از آنجناب علیه السلام ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما و یشبعهما
الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام
میکند ایشانرا چنانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز دران باب
از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی
مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را اطعام کند خدا اطعام
کند او را از میوه های بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب سازد خدا او را سیراب سازد از رحیق مختوم یعنی
شراب بهشت سر بمهر ها نا زاد رحیق مختوم که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین بان وعده فرموده
که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت تو هم آن نکنند که دست کسی بان رسید
تا موجب نفرت ایشان نکردد و دران باب از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که
اطعام کند مؤمن محتاج را چنانست که صد رقبه از فرزندان اسمعیل از کشتن رهانیده باشد و دران باب
احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در تنکنای این مجلس مقدور
کردد و این شیمه حمیده و شیوه پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام بود چنانچه آورده اند که بی مهمان
اکل نمیفرمود و اکر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرف با تعجیل
بطلب مهمان میفرستاد کویند رسم ضیافت در میان عرب از او شایع کردید و با این سبب ویرا ابو الضیفان کفتند
و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشده و هر شب که سفره
مهیا کردی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی اکر این بود که سه بار که بسفره دراز نفرمودی از این جهت
بسیار دلتنک بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم قومی از ملئکه و بعضی کفته اند که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل کشته بر سر خوان خلیل حاضر کردیدند تا غنچه خاطر حزینش
از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیرش دفع کشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آن
فرشتکان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم کردند و ویرا
بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره کریمه هود و لقد جائت رسلنا ابراهیم بالبشری الی
آخرها از آن اخبار مینمایند و هم چنین از پسندیده ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ماثور است که روزی میکریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که مهمان نیامده
و از جمله حکایات و اخبار یکه منادی تذکار از اصحاب مکنت ابر خوان نعمت این ادراک فضیلت مینماید حکایت
ضیافت خوانان الان فواید موایده بنا و دین حضرت خاتم النبیین است که بدستیاری ابو طالب و پایمردی عم عباس
عبد الله ابن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد که مفصل ابن مجمل آنکه جناب اشرف نبوی در اوایل
حال که سن شریفش میانه بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی
تهم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبد الله ابن جدعان میکفتند و از مکارم صفات و از محاسن عادات
وی بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمانرا باینکه عبد الله ابن جدعان میخواند و منادی
وی ابو قحافه بود و هر روز چهار دانک نقره اجرت خدمت مذکوره بود اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم را منادی
در آن نوادی بالحضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبد الله ابن جدعان از حسن آن اتفاق محظوظ و از آن هدیه عزیز
بغایت شکفته خاطر کشته خود باشوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام علیه السلام آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم
وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آن حضرت را بتربیت بطحا و شیخ عبد المطلب سوگند داد پس آنجناب از طریق علو همت
و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص
شعار افراشتند عبد الله خود کمر اخلاص برمیان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم

رسید و مجلس منقضی گردید آن حضرت بیرون آمد و عبدالله بن بر رسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست
که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند تو و جمیع قبایل بنی تیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب همهمان منید
بعد از آن از هم جدا گشتند آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفت غمناک و متفکر نشست از اینجهت که
عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تیم دعوت کرده بودند و آن مکنت و سامان نداشت که از عهده ضیافت
خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیرالمؤمنین ع که آن بزرگ دین و دنیا را در کو
خوردی تربیت داده و در باصفا آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی بیش از فرزندان
خود مینمود و آن سرور او را مادر خطاب میفرمود در آمد سید عالم را چنان متفکر و دژم دید گفت ای فرزند کسی با تو
گفتگوی ساخته که دلتنگ شده فرمودند نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده میبینم فرمود خیر است گفت قسم
دهم ترا بحقیکه مرا بر تو است که بگوی پس آن حضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ
مباش چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در این سخن بودند که ابوطالب آمد و برا از آن
اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده و آن لطیفه ربانی را مانند دل ببر خود منظم گردانید و میان دو چشم مبارکش را
بوسه میداد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل میاورم بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورها و
آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض بدهید و از شام کسی وارد شود اضعاف آنرا بشما دهم همانا ابوطالب را مالی در شکا
بوده و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن اموال وعده مینمود گفتند سمعاً و طاعةً و هر چه
داشتند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که اینها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش
مالدار بود برخواست بسوی وی روان شد که تتمه مایحتاج را از او قرض گیرد چون بمیان ابطح رسید گوسفندی
بسیاری دید که در آن وقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از حورا ابن سالم و او مولای ابوطالب بود
و مالی بسیار داشت ابوطالب باحضار آن فرمان داد چون حاضر شد سلام کرد و دست بوس نمود ابوطالب گفت چند
عدد گوسفندان تو گفت ده هزار بیر بازار عکاظ آورده ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی
بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی تا قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید حورا گفت ای مولای من جان فدای
تست تا باموال چه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملاً گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که وی را کفایت است
عزم دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت نموده پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بود و از راه مراجعت
نموده و این معنی بروی عظیم آمد برخواست و بخانه ابوطالب آمده گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوش
حال شدم بعد از آن خبر بازگشتن تو رسید آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه
بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر آسان است پس ساعتی نشست و ابوطالب مشغول کار ... تمام محتاج
شد بعد از آن برخواست قصد انصراف نمود گفت ای برادر آیا ترا حاجتی است ابوطالب گفت آنچه خواهی که تمام
تو رواست عباس گفت ترا سوگند میدهم بخدا و بحق پدر و جدت و بحق شیبة عبدالمطلب که چون حاجت خود را
گویم بر آوری ابوطالب گفت تو از من حاجتی خواهی و من بر آن قادر باشم روا کنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من
بر من نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد بجمیع مایحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است مارا
از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه
جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو شرف و فضیلت منست و چون
تو باین امر قیام نمایی چنانست که من نموده باشم قبول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده کفایت تو گذاشتم
القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گردید مأمولش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیه ضیافت کوشش و جان
مردانه کرد آن کرامت بر میان نهاد از اخلاص نیت پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمودند و بنحر شتران و ذبح
گاوان و گوسفندان اقدام نمودند دیگهای بار کرده طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند
و نشیمن مرتفع ساختند از صدر نشین بارگاه قرب را با ابوطالب در آن جا نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم
همگی را صلا داده بر آن مائده خواندند و مردمان از هر جانب و طرف روی بدان موضع آوردند و جا بجا نشستند

آن موائد گوناگون را احصا نکردند و در آن ضیافت شش هزار کس بحساب آن روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج
شده بود و در ازای این خدمت و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بود
که هر سال آنجا اجتماع مینمودند و بکاه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول میبودند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود
تا وجود داشت و آن پیشه حضرت خالق در زیر بار منت احدی از اولاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین
در آن روزگار از اکابر مکرم نامدار در عرب همانا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت بصر اهتمام و ترغیب
بر آن نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را مرعی دارند ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر
بقرض و تکدری در این مصارفات با اسراف صرف نمود عیالات و اینکان واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در
حالی از احوال توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حد پیروی خود که عبارت از لبس اقران و امثال قدم بیرون نه
گذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانست که با وسعت دستگاه در آموزش و التیام پیوسته بر روی خواص
و عام بسته میدارند و اگر ورود عزیزی بر بساط خوان شوم شان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب میشمارند
و از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور گردد و از سینه کاسکی در مجالس دوستان سفید
نمیشوند که مبادا حلقه طوق دوره ضیافتی بگردن شان افتد بلی کاسه آش شان هرگز روی مهمان ندیده و دست خوان
بینوایی هرگز بدامن سفره نوال شان نرسیده نان کور را بینایی و مبصری میدانند و بخل و خست را عقل و معاش میدانند
زبان جرات شان بکلمه خوش باشد نگردیده و گوش حلقه در شان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت این قوم جان سخت
که از شومی این صفت خبیثه در میان اقارب و عشایر قریب و با وجود درازدستی مکنت از الوان موائد فوائد این شیوه دنیا
و اخروی بی نصیب بچه باشد طرفه اینکه این گروه لئیم با مردم کریم سخی دیگر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش برفرق سربلندی
صاحبان داد و دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند
و کامی سفیه و سرمستشان نام منهند و زبان بی پروا و باد دستشان خطاب میدهند و نمیدانند که در گشاده سرای
فتوت کریمان را از راه یافتن هرزه درایان حاجب و سفره گستری که صورت احوال ارباب جود و سخا را پرده زشتیها و معایب
بیت آنرا که نه آتش خود خاموش است هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است هر عیب که باشد سخا می پوشد گرد بد چو
کاسه سرنگون سرپوش است گویند عبدالله ابن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا منکر شدند در جواب
این مضمون ادا فرمودند که عادت بر این جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا کنم میترسم که اگر من ترک سخا کنم
خدا نیز قطع عطا کند و منقولست که عبدالله مذکور روزی بنخلستان که بسرکار وی متعلق بود مرور نمود غلام حبشه
را دید آنجا نشسته قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها قوت و مقرری بود از سرکار خواجه که هر روز گرفته طلب
مهمان معاش نموده در آنحال سگی آمد غلام یک قرص از آن پیش وی انداخت سگ آنرا خورد غلام دریافت که باز سیر
نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم انداخت عبدالله پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها خود هیچ نخوردی
و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ در این موضع غریب و گرسنه بود از این جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله
گفت مردم تمام اسخیا ملامت کنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را خریده و آزاد نمود و آن نخلستان را بروی
تملیک فرمود شرم باد خواجه کان مالدار و دنی طبعان خست شعار را که از شیوه جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر
باشند خلاصه همت بر سیر کردن نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی برگی خویشان و همسایه
نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گویی این قوم سزای سخت جان و این گروه تنگ چشم گوش دل گران را
کلام سرور عالم ص گوش زد خاطر نگردیده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد یبیت شبعاناً و اخوه او قال جاره المسلم
جائع یعنی بآنکسیکه جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا فرمود همسایه
مسلمان گرسنه باشد همانا این طایفه را از کلمات سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب
مستطاب امیرالمؤمنین ع را بخاطر نگذشته که او ابیت مبطاناً و حولی بطون غرثی و اکباد حری
یعنی یا شبی را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه در گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد ... بید ردی تهمتا
نامردی است که الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته و او را بامتیاز قدرت عطا و استطاعت سخا از ... در میان ابنا

جلیس بر سر وی اغرا شده باشد و آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و طفلان را اصلا بهره مند بلکه شریك لقمهٔ
خود ایشان نگرداند شوربخت قدیکه از دیدن آن ای حسرت بجلو مستمندی فرو رود چگونه برکسی گوارا تواند و لقمهٔ طعامیکه
سوزن نگاه تند گرسنه بیچاره و شامی دران باشد چه سان از گلوی خورنده گذر میتواند کرد شاید که سعیکه توان کرد
خودان لقمه چون میخورد که ببیند که در ورای خون میخورد و از حضرت نبوی مرویست با این مضمون که هر که طعام
خورد و چشم بدان نگرنده و او ازبان نگرنده نخوراند خداوند عالم او را بدردیکه دوا نداشته باشد مبتلا گرداند و از سیاق
این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخلند گویند
ابو عبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچگاه بخانه نرفتی وطعام نخوردی و میگفت مرا شرم میاید که کسی بمن سلام
کند وطعام نچشیده و برای جولانی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه نصیب طعام و خورشی معین کرده
بود و یکی از شارحین احادیث نبوی در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر روایتیکه حاصل معنی اینست که مردی بود
در بنی اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش باوساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری میرفت ناگاه
راه بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام برآمده حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاده چون
دلو نبود عمامه را از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت بران بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب کرد ایزد تعالی اسمه به
پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت له سعیه وغفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستیکه من
بتحقیق سعی این مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزیکه او بر خلقی از مخلوقات من نمود
آخر بان مرد رسید از گناهان توبه کرد و باب توفیق پاکدامنی خود را برسر مدت پشیمانی از چاههای آمال و امانی برآورد
رزقنا الله التوبة عما مضی والتوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیای شوم را غیر اهل جمع کرده مصارف دیگر
هست ولکن چون فکر پریشان در سرانجام این کتاب شغل بسیاری برگردن افتاده است در این مطلب بیش از این الیشان
وجزئیات آن ایکه بقلم دادن او را مقدور نیست و جهت بلندی طرف ان ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم کافیست مخفی
نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخا میفزاید و شاهد این صفت جمیله در زیور آن شیوه های
پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره
زار احوال نااهلان ضایع نسازد و از بوروت کرمهای بیموقع و بخششهای بیجا اهل بلند نامی بیحاصلان را از شبو نما بیند از دو چه (?)
در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساك بدتر و بیشتر نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هرچه واز سیر یلد کرباس اندکران
بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفه است اگر آن اثر کرامت نیست این ثمره بی عقلی و نادانی است بر ظاهر است
که با وجود بینوایان عور طریق نوازش با صاحبان ملك و کرم و رجحان با تشنگی کشت زار آب بدریا بستن است و با وجود
دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و
استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض اینست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی
منظور دارند نه آنکه باین جهت مشمول عطایا و جوایز خود سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحا و پرهیزکار تقدیم نه
کنند و بی هنر را بر اهل هنر و نادان را بر مردم دانشور رجحان ندهند و رعایت مفلسان را از مغنیان ضرور شمارند و در دستگیری
ضعفا پیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی روبیت (?) و مبنی بر شایستگی و اهلیت
نه برای محض اظهار کذب شکوه و ابهام هست چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغهای صرف
بزم شراب و مجلس لهو میکنند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بفواحش و امردان کردن بدعوی همت جا افرازند و نمیدانند
که آن نه همت و نه بزرگیست بلکه خالد ملامت بر فرق خود بجنبش و از قبیل زر بر رود دارش و دجله بغداد و بخشش و در احادیث
ائمه هدی سلم الله بر عطایای بیجا بسیار وارد شده است از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله ع بمفضل بن
عمر خطاب کرده فرموده اند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم الشقی والسعید فانظر سیبه ومعروفه الی من یصنعه فان
کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له من عند الله خیر
حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند به بین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسیکه
شایسته آنست میکند پس بدان که وی رو بسوی خیر و خوبی دارد و بعضا از اهل سعادت است و با لحسن عاقبت و اگر بخود

واحسان بکسی میکند غیر از اهلش میکند پس بدان که برای وی نزد خدا بهره خیری نیست بکر از جمله شیوه هاکه بهر الکرام نما
ضروریست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال مردم مکه
ملاحظه نماید در چاه درد او جای یکی کرده نگذارد که وی از غایت اضطراب لب باظهار معرض حال خود کشاید چه بعد از اظهار
وطلب آن ضرری که مکر در اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن در کلمات ملتمس ملتقی از جانب ائمه معصومین است
از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سه طلفه کرام حضرت ابی عبدالله ع مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته
بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لك من ماء وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یتململ بین الیأس والرجاء لا
یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد فیأتیك وقلبه یرجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه
لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح خلاصه معنی حدیث ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال جز این
نیست که آن عوض آبروی سائل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال و ریختن آبرو آسان نیست بلکه آنکس که این کار کند
شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد مردد است میان ناامیدی و امید و نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد
از آن عزم خود را جزم کند و پیش تو میاید در حالیکه دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد
نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی باینهمه سختی کشد و چنین تلخی چشد اگر حاجتش
برآری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین ع
پنج وسق که هر وسق شصت صاع باشد از خرمای بغیبغه که موضعیست در مدینه برای مردی فرستادند و آن مرد از جمله
کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان در غرمیکه (?) مطلب
آن غمخوار درویشان بود امثال آن جناب و غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته او را
یکو سق خرما بس بود حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین ضربك یعنی خدا مثل تو کسان را در
میان مؤمنان بسیار نکند من عطا میکنم تو بخل میکنی لله انت این کلام مکن بتقدیر الله انت است یعنی انکار بر این جمله
مکن هرگاه من عطا ندهم آنکس را که امید بمن میداشت پیش از آنکه سوال کند و بعد از آن سوال دهم پس بدادم خواهم بود بهای
نعت قیمت آنچیزی را که از او گرفته ام بیان این آنکه او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من سبب
تاخیر دادن مال در عطا او را با آن داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود در پیش من ریزد و آبرویی که در وقت عبادت
و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاك میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که
وی مستحق صله و احسان او هست با خدا بیشتر است نکفته خواهد بود و در دعائیکه برای برادر مسلمان میکند بجانه بوداه (?)
برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار دنیا خود بر او بخل میکند توضیح آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد که طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود الحاصل
اگر کسی که بگفتار این کند و بکردار از آن احمق تر نسازد بی انصاف و قولش بی اصل و کردار خواهد بود پس هرگاه کسی بهشت و
نعمتهای جاوید آنجها برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیا که چند روزی امانت
دار آنست با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش جز دو گوهر اعتبارش
بر خاك مذلت ریزد و آنگاه هرگونه احسان و رعایت که در باره او شود بهای آن گوهر بیقیمت نگه از کیسه وی رفته نخواهد
شد و بعد از آنکه رستم بی مروت احتیاج سهراب عزت او را پیش روی انداخته و خنجر جانستان زبان اظهار جگرگاه طاقتش
چاك ساخته باشد با چنین تریاق و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه بذل و عطا بوی نوشدارو پس از مرگ سهراب خواهد
بود و شاید تو آنگفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه بها است چه ادم را شرم میاید که حاجت سائل را بر نیاورد و دست
رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجتگذاری و بتقاضای شرم و محض لزوم خواهد بود و شاید از جود و کرم خواهد
داشت و میان این عطا که محض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و موید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی
نقل کرده اند که قوم وی قبیله بزم دست برد و غارت بر سر قبیله طائی رفتند حاتم طائی خبر یافته سوار شده نیزه خود را ربود
و با قوم خود بر ایشان حمله نمود قبیله طی با حاتم که در میان ایشان بشجاعت بود همت بر دفع دشمن بستند تا اینکه
سخت و پیچ عزم درست فوج ایشان را در هم شکسته حاتم از پی ایشان مسافت بزرگ ایشان او را شناخته رو بقفا

تا خشم کفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خودرا بمن ببخش حاتم نیزه خودرا پیش وانداخت نیزه را برکرفت و رفت قوم حاتم در آن باب بوی عتاب نمودند که ای سفیه چرا چنین نمودی اکر او نیزه بر داشت رو بما میکذاشت همه را هلاک میکرد حاتم کفت الوجه چنین است من هم و قتیکه نیزه بان مبدادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسیکه کوید نیزه خودرا بمن بده چه میتوانم کفت یعنی مرا شرم امد که نیزه بوی ندهم دیکر از جمله حسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیری چیزی بابیار عزیز قصد در پوشش نماید و نانه عطو نشود را از کریه طفل احتیاج ببنوایی شیعه طاهر پنهان هست بجوشش بد بخوی آن وجه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نکردد مثلا اکر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کنند و اکر از کرفتن عارش اید صله را هدیه و تکلف نام نهند و اکر طبعش از کرفتن بدست امتناع نماید بجهت وی ارسال دارد و اکر در حضور کسان قبول آن احسان براو کران باشد در خلوت از ابو رساند و بر این قیاس از هر کونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسندان بیچاره درد مند را از جان سیر و از زندکی بیزار نسازد و اکر مهما یارد و برادر را آتش ریز نل خجلت و عرق انفعال نینداز و چهره رخت و زاوی بوعزیزی روا داشتن از سید روی و اثر ذلت و خواری بر چهره سائل دیدن خلاف جوانمردیست از قدماء اهل کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایتماب حضرت امیر المؤمنین ع ماثورست که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی آمد فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجهک لسائل یعنی حاجت خودرا بر زمین بنویس بدرستیکه مرا خوش نمی اید که اثر خواری طلب را در روی سائل ببینم و مذکور است در ارشاد هدایه منقولست الخ حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین ع شب نشینی کردم کفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود لم اراکنی لها اهلا یعنی مرا اهل دانستی که طلب حاجت از من کنی کفتم اری یا امیر المؤمنین فرمود خلاف از قبل من جزای خیر دهد بعد از آن برخواست بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش ساخت و نشست بعد از آن فرمود که چراغ از برای همین خاموش کردم که ذلت حاجت در روی تو نبینم بکو حاجت خودرا که شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العالمین فمن کتمها کتب له عبادة و من افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتست از خدا بتعریف در سینهای بندکان پس هر که انهارا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که انهارا آشکار سازد لازمست بر کسیکه آنرا شنود اینکه اعانت او کند یعنی بر قضای آن اهتمام نماید و در کافی از یسع بن حمزه منقولست روایتیکه مجمل و محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا بودم و باوی سخن میکردیم و خلق بسیاری جمع کشته از او سؤال حلال و حرام میکردند ناکاه مردی بسیار بلند قامت کندم کون داخل کشته کفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان اباء و اجداد تو و از حج باز کشته ام خرج من تمام شده و انقدر ندارم که بیک منزل مرا برساند پس اکر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که سامان و برک سفر نموده خودرا بوطن برسانم و خدا بتو نعمت داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو انرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس متوجه مردم شد با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و ماندیم من و سلیمان و جعفر و خثیمه پس آنحضرت فرمود اتاذنون لی فی الدخول رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان کفت قدم الله امرک خدا امر ترا مقدم دارد و هم ما الحارث خواستی از قانون کرم و بزرکواری مبنی بر رعایت اداب مهمان داری بوده راوی کوید پس آنحضرت برخواسته بداخل حجره تشریف برده بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خودرا از بالای در بیرون کرد این الخراسانی یعنی آن خراسانی کو کفت منم فرمود بکیر این دویست دینار و از استعانت نمای بان در موئنت و نفقه خود برکت جوی بان و از قبیل من انرا تصدق مکن و برو که اذن دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی خود اسید عامنیوی بلکه بیرون بخیبدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان کفت فدای تو کردم هر اینه عطای جزیل نمودی و مرحمت و عنایت فرمودی پس چرا روی خودرا پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضای حاجته مراد ها اینست که چون او طلبی کرده و حاجتی را برآوردم و اکر مرا میدید اورا ذلت و شرمساری هم میرسید از ترس آن روی خودرا پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او بینم الی اخر الحدیث و دیکر از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت او و ابر خود لازم دانند آن است که چون بنوعی بذل و عطای مؤید و بسعادت حاجتکذاری برمانده بینوایی مستسعد کردند اثر آن در فترحسنات ثبت داشته از صفحه خواطر

محو سازند و هر چند عطای کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند افتاده را بنان خود از خاک بر داشته اند هر لحظه اش از زمره اکره آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش جان داده اند هر روز بتیغ جانستان وضع منت نکشند چنانکه شیوه نوکیسان دنا دو دمان و خود پرستان سخاو بخشش که اکر خاری از پای درویشی بر آرند صد خار غم در دلش میکارند و چون بر لب کاهی جستی از خاطر درویشی بر دارند کوه منت بر جان آن میکذارند کفت ثانی بکر نشنده هند که از زنده کیش سبز نسازند و دم آبی بر لب تشنه بزنند که در انفعالش نکذارند و در شربت عطای ایشان الماس جکر کداز منت بسوزد و حلوای چرب و نرمی دیدن لشان بزهر جانکزای اظهار الوده هر منت حوالۀ فقیری نکنند که خانه عزلتش باب عروق و دان مسکینی نیز نکدیده دلش را بدود اظهار بکر باشند مندرست این نابندان راه رسم عطا و خارج اهکان قانون سخادر اخبار و اثار ائمه اطهار بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس و لا یؤمن بالله و الیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خودرا بمنت نهادن و بتطاول و تسلط آن آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خودرا بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس مثل و مثل سنک هموار یست که بر وی خاکی باشد پس برسد باو باران عظیم پس بکذارد آن سنک را پاک از آن همانا یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن زایل میکند منت و اذیت نیز صدقه را ناچیز و باطل میکرداند و در کافی از سرور عالم و سر آمد بندکان مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی ص مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستة خصال و کرهها للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدا بتعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه کرده ام برای اوصیاء از فرزندان من و برای پیروی ایشان بعد از آنجمله منت نهادن بعد از صدقات و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایتماب امیر المؤمنین ع که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام ص ماثورست که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به احبط الله عمله و ثبت له وزره و لم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر و منت نهد بتم عمل اورا از درجه اعتبار ساقط سازد و کناه او را ابکرد و سعی اورا نپسندد و نپذیرد بعد از آن آنحضرت فرموده که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو النمام حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام کردانیده ام بهشت را بر کسیکه منت بنهد کذارد و کسیکه بصفت بخل موصوف باشد و کسیکه سخن چینی نماید و نیز در آنکتاب از ائمه اطهار منقولست که لا تحقروا شیئا من الخیر و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم خلاصه معنی هر خیریکه از شما سر زند هر چند که در نظرهای شما کوچک نماید از آن حقیر و سهل مکیرید و هر چیزیکه از شما صادر کردد هر چند در نظر های شما بسیار باشد انرا بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین ع است که ایاک و المن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی انکه بپرهیز از اینکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت کذاری که منت کذاشتن تیره و زشت میسازد احسان ترا و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت کذاشتن خراب و باطل میکند نیکو یی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اکر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق کار باعث بطلان اجر و جزاست و اکر نظر در تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت کماشته ذکر آن در مجالس و محافل اثر اد و نظر بتوقع مبارز و طشت تکظر و تنک چشمی اد مرا از بام میاندازد پس بو هر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خوشی بر آن زند و آن جنس عالی را در بازار و صاحب کالای بباد دستی ز نان هر لحظه تالی تلف نکند کویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل بود و در نجابت طبع و علو همت ببعدیل بود روزی شخصی حاجت نزد وی برده در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد آن امیر که پذیرای حاجتکذاری آن فقیر کشته و در وقت مفارقت ان مرد جهت تاکید آن مطلب کفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش

نکبی گفت اذا قضیتها انسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد اما بعد از آنکه روا کرده باشم معنی آن نفوس معالی و همم
رشیقه نکته ذاتی میباشد که آن بزرک این سخنرا چه قدر جوانمردانه گفته و کوهر این معنیرا بمنقب بلاغت چه قدر استادانه
سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اصحاب ممنون درویشان
شرمنده احسان ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان آرد این جهت که اگر درویشان قبول عطا ننمایند جوهر سخای
ایشان در زنک خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود بلکه احتیاج مفلسان نام سخا
کردد بلند بر کرسی بیان بنوا از آنچه مستفاد است شاهد این معنی کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی ع که من قبل
عطائک فقد اعانک علی الکرم یعنی عطای ترا کسیکه بپذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخو یکی از
اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات اینکسرا که ذخیره فردا و توشه عقبا است بر کرفته بیشتر بعالم بقا
میرسانند دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا بدهد و لیتی کند یا برای ضرورت حاجتمندی برادر دینی خود
را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جایز نباشد بر وفق ذمت خود را از دین و وفای آن رهاند و چشم امید تا مرادیرا
که بر حصول آن امداد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرداند که تلخی انتظار سختی عطار را باطل و فاسد و مرور ایام تاخیر
واهمال متاع بخششرا چرکین و کاسد میسازد و از کلمات بابرکات حضرت امیرالمؤمنین ع است که کثرة التعلل آیة
البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب کوید که وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم
مطل و تعلیل یعنی وعده کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپیوندد و وعده لئیم در عقده تسویف و تاخیر است و هر
بجهة آن عذری میکوید و یکی از شعرای عرب گفته فان تجمع الآفات فالبخل شرها و شر من البخل المواعید و المطل
یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعده ها کردن و فردا امروز بروز دیگر انداختن
است و در کافی از مسلم حناط و موافق امام جعفر صادق ع منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و
شماله شیطانین فلیبادر لئلا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد چیزی یا بخششی کند از جانب
راست و چپ او شیطانست پس میباید که پیش دستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارد
و در ارشاد القلوب از سید الشیخ بقراری و صاحب کریه وزاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع
مرویست که انی لابادر قضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی عنها خلاصه مضمون آنکه من مبادرت
و پیش دستی میکنم بر روا کردن حاجت دشمن خود را از آن جهت که میترسم که دیگری آنرا روا کند یا وی از آن مستغنی گردد
هرگاه تعجیل در قضاء حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری بآن سبقت کرده و آن فضیلت از اینکس فوت کردد
پس حاجتمندی برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتیکه وعده نیز شده باشد و من الله
اعانه

مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر
غلبه شهوات نفسانی است پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تاریکی کردن کاریست بیجا و باین معنی ارتکاب هر یک
از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و باین معنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل یعنی جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع
فرمودند که الا و ان الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدانید بدرستیکه
ظلم بر سه کونه است یکی ظلمیکه امرزیده و قلم عفو بر آن کشیده نخواهد شد دوم ظلمیکه دست از آن نخواهند برداشت
و مکافات آنرا در کنار مرتکبان خواهند کذاشت سیم ظلمیکه مغفور خواهد کشت و کریم امرزکار آنرا از مطالبه آن خواهد
در کذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم کشته این مضمون ادا فرمودند که اما ظلمیکه امرزیده نشود شرک بخدا است
چه الله تعم فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمیکه مغفور میکردد ظلم
است که آدمی بر خود کند یعنی مرتکب امر قبیحی کردد که ضرر آن بدیگری تعدی ننماید و اما ظلمیکه دست از آن نخواهند
برداشت که بعضی از بندکان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد از این مقام قسم اخیر از اقسام ثلاثه ظلم است و در
این مجلس و انجمن قلم موعظت شیم را روی سخن با چند طایفه است طایفه اولی پادشاهان سلاطین که علیا از
بنام هر بوم مفارق خلایق سایه اندیر پیشکاه بارکاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نکین باب طلای سخن سخندان دلکش
الکابرین متکارند و بر پایه دولت شهریاران و سلاطین کامکار با زبان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون

مجلس سیزدهم در ذم ظلم

حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز اسمه و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت
شامله در عرصه بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بعد از آن بنیاد علم و آبادی مدینه مصلحت بنیان
بمحصلی سواد و اسباب ارکان را بانه هر فوجیرا در جهتی و هر قومیرا در محلی جای داده جهت هر صنفی مرتبتی معین
نمود و بر جماعتی منزلتی کرامت فرمود و فرقه خاکیان در جانب سفل این بلد ساکن کرد بلند و زمره افلاکیان
در محله بالا مقام کزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهة ساکنان عالم سفلی محسوب و مربوط و از جهتی با
متوطنین جهان علوی آشنا و مخلوط بودند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و این طایفه را که تمامه حب ایشان
بر رشته امال تافته است چون همیشه دیک طمع از نخل خیال خام باتش حرص و از دود غلیان و خار خار آرزوها
دور و دراز در کریبان جان میباشند و ابنعیقی هر یکی را در تحصیل مراد بارتکاب صد کونه فساد داعی و محرک
شان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعیست و از این جهت فجره را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را
بکوش الضعفاء دست تعدی دراز میکرد ناچار است از کرمه سر فرماندهی و لازم الاتباع که در حظیره کنف حمایتش
از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت کستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنا بر این
حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق تمام کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری
کماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتیرا در کف کفایت مقتدای لیکی کذاشت که شب و روز یاد بده بخت
بیدار نکاهبان اوضاع لیل و نهار و روزگار بوده نکذارد که دست تعدی جورکیشان کونه احوال درویشان
را بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانای اهل فساد کلبن حشمت مردم نامراد را به تیشه بیداد در هم نشکند
و هرگاه این طایفه علیه از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته
از کافه خلایق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنست که همواره باحتیاط
تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان زمانه
پادشاهی خود نمایند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان
کلشن جان بعزای آیات و اخبار یکه در فضیلت و مذمت این دو صفت وارد شده یا فته باغ نظر دیده تامل کرده
کام از کشت جهان و باغ جهان کتب حدیث بدست فکرت کلهای حکمت چیده در باغچه خاطر پاک را کلریزان کنند و زمانی
در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر کلهای کوناکون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان
دل از چلک خارستان هوسهای بیحاصل کشند در کنار زنند و رود کذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی
از اندام ستمکاران ماهی طهارت دهند و از سر اسر احوال سلسله دیالمه قدم در قصر جهان نمایی و بینی و عاقبت اندیشی
هند و بتیشه اندیشه مال کار خسرو و پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل بحو سازند و پاره کنکره
ایوان مداین نخل هوس عمارات پیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند باستماع رباعین مضامین کلام
اکابر دین تقویت دماغ بعقور رسیده اد خواهان نمایند و از شور حوغان غم خو الحال اقلام سخن و ران دیده دلرا
از خواب شیرین بیخبری بر اوضاع جهان کشایند و چون فراید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی
شهریاران هر کشور و زاده التاج و در شب داج سیاه مستی باده غرور خسروان اعصار و دهور سراج وهاج
میتواند بود خزائن کتب معتبره سلف پراکنده است و این طبقه علیه را دماغ فرصت وفای بجستجوی و تتبع آنها
کما ینبغی مشکل تواند نمود بنا بر این باید که جوهر خورده دانان بلنجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده
هر در سیرابی از درج کتابی و هر ثمین کوهری از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از بینه هفتکی بر آورده
و در سمین اطباق این اوراق مجتمع کردانند و بسرکاری توفیق حضرت باری استاد زرکوه هنر و حسن بیت
با جفت خامه دو زبان در نکین بغاله حق پر پر خسروان کردون سر برشانند و چون جواهر غالی و لالی از عیب
خالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را متناسب حال است بردو کونه است مناسبت که این
مطلب ابد و فصل مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید
دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل ان الله یأمر بالعدل و الاحسان

وَ اِیتَاءِ ذِی الْقُرْبیٰ وَیَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملیکه دارند ناچار استادی مربی و معلمیکه بتوجه تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه از هم مبین کرده و چندانکه آن عمل عظیم تر احتیاج بمعلم دانا تر و مرشد بینا تر خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق منوط و استقرار احوال عالمی بر آن مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این دیهیم بزرگ بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته قلمی اگر از خامه معلمی برکند غرامت بر اوست و دانه اگر از خرمن بی برگی کشند شکایت از او و دیگر از اقویا بر ضعفا رود از سستی او و اگر ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی دیوان او است و هر کسی آبی از باغ بیتولی بندد از علم اجرای فرمان او هر سیاه تیره روزی که روزش تیره خوش گذرد و برا بنا خوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانیکه در وسعت و زیبی برو و بش لب تر کرده دهان ببد دعائی گشاید المؤلفه مار عتراد لیل بشاه هم پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ او ایشان بوده است وهرگاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری بدین صفت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامه زبان معجز بیان مخبر صادق که کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطقست برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قرا ن و امصار دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانیست و رافع الویه کشورستانی لشکر کش مکارم اخلاقست و آسایش بخش متوطنین آفاق ثمر شجر حسن نیات و باغبان نخلهای دعاء ضابطه قوانین امور پادشاهیست و واسطه آشنائی درگاه و از این جهت در جمعه ها خطبا بر منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته و اجه نصایح از اهتمام جان حاضران میرسانند والله اعلم در این آیه شریفه بنده کار این صفت امر نموده که جامع ستی حسنات است و از سه خصلت نهی نموده که شامل بسی سیئات است اما مامورات عدالت و آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد باراست داشتن میزان حق در میان خلق هر چند که یکی از ایشان خویش باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله یا منازعه رود هیچ یک از سد شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارند و جانب خود یا احدی از متخاصمین بسبب رشوه یا آشنائی و لب منظور ندارد و دیدن خلق را آیت کرده امید ن بحق داند و برای دو سیق حدی خداوند عالم را با خود دشمن نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش یاد لهای شکسته در بیفند و در بر آوردن مراد نفس ناله نامرادان از بدرگاه الهی شکوه خود نفرستد بناخن هوس دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نسازد و بارزوی سر زلف سلسله مویان طره خاطر صاحبان ننگ و ناموس را برهم و تاب ندهد از دو بشکر شب بیدار زو کام زندگانی ناکامی را هر دم تلخ نگرداند و بهر دو شاب دلی هوسها یا بیچاره هر نفس به بیهزگی نرساند لبهای در خون نشسته را پیش کولد شراب غرور نشمارد و سینه پر فغان هر خسته را قانون مجالس لهو نپندارد و دامن طول امل را بند پا داجل دندان طمع کند و کژدم قلم دم علم کرده را بگریبان جان مردمان نیفکند جملا در هر باب بغیر خود نمی پسندد و بر دیگری نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد دوم از جمله مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بیتابان امتنان گره حوائج از رشته کار این و آن گشودن مرهم مراحم بر جراحات دل خستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجتگذاری گوش بزنگ قافله عرض مطالب نشستن بمومیائی دلاسای شکسته بنیه سنگ جفا کردن و تریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مار گزیدگان نوایب روزگار بر آوردن و باستین کینه غبار از چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرضخواهان پاک نمودن و بر این قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از احاد ناس شود در این معنی داخل و لفظ احسان از آن شامل است سیم ایتاء ذی القربی یعنی باقوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال اخوان و سعت احوال خویشان بهره مند فرمودن و این شیوه اگر چه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب اقدس الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص از اعلی حده نیز ذکر فرموده است و در حدیث وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلعم که حق تعهد ذکر نموده فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبیٰ برای ایشان برنگاشته

واجب

واجب ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارت از هر عمل زشتی که در آن اصرار رود و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوت باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد آن عملیست که در دین اسلام از آن نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارت از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر است ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت با زبان شفقت و رافت در آن باب تاکید و امتثال آنها ترغیب نموده و فرموده است یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ یعنی پند میدهد خدا شما را که شاید شما متذکر شوید و پند گیرید و بر مامورات قیام نمایید و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث و اخباریکه از قایدان طریق آگاهی و صلحان مسند خلافت اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و ائمه اطهار طیبین و طاهرین علیهم السلام در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه تحسین عدل وارد و ماثور و در کتب معتبره مذکور و مضبوط است بسیار است و از انجمله قدری که باید و شاید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارک شان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از انجمله از حضرت اقدس نبوی مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً یعنی یک ساعت عدل نمودن از عبادت هفتاد ساله بهتر است و از آن سرور مرویست که مَنْ اَصْبَحَ لَا یَنْوِی ظُلْمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهُ مَا جَنَاهُ یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود این لولو سیرابست از قلزم عرفان آنجناب ماثور است که هفت کس اند که در میان روز خدا تعالی ایشان را در سایه رحمت خود روزیکه هیچ سایه جز سایه رحمت نباشد یکی از انجمله پادشاه عادل را شمرده و از جمله بشارتهائیکه قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سلاطین عدالت بان مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان دهان بارزوی آن دراز و آن برافراخته این است که لَیْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدا بسی عظیم تر از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه شیوه او نیکوئی و معروف باشد نیست و از دو حضرت از هادیان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفاره پادشاهان آنست که بیمار و غم خواری … کنند و پادشاه عادل و بازرگان راستگوی و راست پیشه و پیری که زندگانی بنیکی بسر برده باشد بی حساب بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطرش گردیدی و مرغ روحش هوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض عظیم و زمزم میکرد طبیدی احرام سفر حجاز دل مشتاق را از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش عجلت اختیار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شر و طرح امنیت است و سلاطین زاده شمشیر بسیار اکو لخشم و سپاه عزیمت این راه نمایند هیئت ایشان منعل تر است و اگر پادشاه مردمی توجه نمایند خطر کلی متصور شود و چیز پادشاه مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن بر جا نباشد و وقتیکه سایه دولت شهریار از سر این دیار دور رود و از غیبت خورشید وجود این حضرت ساحت مملکت بی نور گردد و ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکم کن تو ابیح در باب کفشکه در این ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج بزیارت کعبه نموده تا که ببذل مال ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامیکه در آن زده ام بتمام سلطان گفت از دنیا بیش از قدر اندک با من نیست و آن خود بگام یک تو بها نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست که کار بیچاره سازی و درد بوان داد خواهی بعدالت پردازی ثواب آن همین ده تا ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز صرفه برده باشم بر خداوندان اورنگ داد گستری و فراست و سر بلندان افسر هوشمندی و کیاست سخن آن کشور کاردانی و مدبران امور و جهانبانی بیان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار و شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال و سر رشته داران

سلسله های ملوک عرب و عجم خوارزان حاصل زنده کانی جهان و شاهان عرض طول عالم امکان پوشیده
نیست که بحکم کریمه قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقَی دستگاه عز و جاه این جهانی بی عقر و ثابت
استراحت بخیزانی فانی محصوراست موعظه فرصتش بر تاختن سمند دولت تنک و کاروان مطالب از در سنکلاخ
عوایق شهای حصول لنک ژاله ثروت و مالش از کلشن احوال زود خیز و لاله طراوتش از نفس صبح پیری و بی نیستکونی
امیدش ثمر مرادی بکام دل نبکشد و غنچه عقلا ارزوئیش جز نسیم نفس واپسین نخندد وکریبان آمالش در دست صد
کونه حبالت دامان وسعت احوالش در چنک هزار روز وبال است اسباب خار اشکاف مباسش در روز مصاف
سپریست و سهام تدابیر جهام رباصلش خاک نشین بی اثری دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که
تلاش امور معاشش آشفته نساخته باشد وساغر طوبی بدست تشنه لبی ننهاده که بدمستی انقلاب روز
کارش از کف نینداخته باشد و هر خلو خارشی در دو خانی جامه بلا سوزنه نیست و هر چشمه کارش برای نظاره
چشم بد نمانده و وزن طول املش جهت رفتن اساسش را هیئت مستقیم و کشاد کارش در حصاء عامت رخنه
بغاب اعظم شمع حوادث در این ظلمت آباد کونه خود نمایی بکلکونه رونشانی بتفروزد که طپانچه تند باد حوادثش هم
بیلی نسازد و نهال اقبال در این کلشن پرملال قامت رعنائی بجلوه خود آرایی نه بفرازد که اره دندان طمع نوایبش
از پا در نینداز رجف باشد که پادشاهان هوشمند الهی وخداوندان همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت
سست نموده بملکتی چون همیشه بهار عالم باقی نپردازند و همت تدبیر این دو سرو بر آنچه مقصود را اشتیاق لشکر
وحشم حسن سیر و حسنه سالاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی بسنجیده ممالک سعادات بی زوال ابدی
نیفرازند عرکه عدل و کرم خسرو بت رتنکه ای بود بهر دو ورانده طبل و علم داشتن کویند وقت اسکندر
ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود وشاهین شوکتش شکار این مطلب از دنبال سرادق جلال پرو بال میکشود
آثار تفکر از ناصیه احوال خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینه ضمیر منیرش هویدا میکردید وارسطاطالیس وزیر
آنحضرت وظهیر اندولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستاده کی نموده این مضمون بعرض رسانید که مدتی
خلاق تا که امور ملک و سلطنت منتظم است ونقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و عمال معمور یا
کامرانی آماده و بندکان بجان فدای استاده سبب تشتت حال و باعث تفرق بال چیست اسکندر این مضمون ادا
فرمود که هر چند بنظر تامل مینکرم این عرصه محقر قابل آن نیست که سوار کردم و بتسخیر آن توجه نمایم وشرح مبلغ
مرا که سرهمت باین سرایچه فانی فرود آورده پای سعی در تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که در این چه شک که این ویرانه
نه جای مردم فرزانه واین کالا نه در خور همت والاست سزاوار آنکه وسعت سرای عالم باقی را بهم بدین افزوده و
سلطنت بی زوال آنجهانرا وجهه همت فرمود چنانکه بضرب تیغ جهانکشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در میآوری
برکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر کردانی القصه اجر و ثواب اخروی صفت حمیده عدل از اجل
مثوبات وافضل قربات صالحاتست در سوره کهف فرموده اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَالْبَاقِیَاتُ
خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَخَیْرٌ أَمَلًا عجب که این جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان والانشان
کمیاب باشد وحیفست که کارخانه دلاوران مساعی جمیله این فرقه جلیله برای بهای روز مساوی که قلم والقلم لک
بالشان براه علم میکذراند بضیق نادی چنین ننموده در آن طریق وحشت رفیق که پای مراجعت بسته و دست
امید از همه جا کسته باشد ناخن حسرتشان کونه خاطر خراشد بیت وفا بخشد متاعیست در دکان ملکوتی چرانوازد
همه کس بیشتر نداشته باشی واما فواید مثوبه عدالت حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدل کنند که این پسندیده
سرمایه دوستکامی و نیز پایه قصر ملبند ناجی این عرصه سکندر حشمت است وانکشتر سلیمان دولت قلم کامکاری است
وثمر شجر برخورداری پاسبان دولتسرای شهان است وباغبان کلشن آبادی جهان علم اعلامه سرادق عز وجلا
است واشرف شرفات قصر عزت و اقبال از رشحات کلمات حکمت جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بر چهره کران خواهان
چاربالش دولت افشانده اینست که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللهُ مُلْکَهُ وَمَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ اللهُ هُلْکَهُ حاصل
معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل وداد عمل کند خدا تعالی دولت او را در حصار امن و امان خود نکاه

دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک کرداند و بر طبق این کلمات است سخن بعضی از اکابر که اَلْمُلْکُ یَبْقَی
بِالْعَدْلِ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقَی بِالْجَوْرِ مَعَ الْإِیمَانِ یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر باقی میماند وکر
قرین جور بود با وجود ایمان بقا نمیدارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرت است که هم در این معنی فرموده که حسن
السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نکاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و لوازم آن را بجا آوردن باعث دوام
ریاست و بقای آن میکردد و وارد شده که از کلام یهود صفت عدل و انصاف داشت فرموده لَا سُلْطَانَ إِلَّا
بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ یعنی سلطنت و فرمان روایی میسر نمیشود مکر
بسپاه و حشم و آن حاصل نمیکردد مکر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مکر بعدالت و اکابری در این مقام مثلی
بس تمام ذکر کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت
بمثابه دستها و رعایا قایم مقام پایهای وی اند و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال و حیات هر یک موقوف
بر آنست و نیز میتوان کفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که حصول آن منشا
ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت مردم آزاری
هیجان کند یا بلغم فالج حرص و شهوت زاید ماخولیا صالح مردی و مروت فاسد کردد تا چار مزاج ملک از منهج خوشی
و اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل کردد و زندکانی جسم و جان هر دو بنا خوشی میکذرد تمثیل دیکر
آنکه خزانه پادشاهان بمثابه آبکیر است که از چشمه سار چشمه های کار اصناف رعایا و فرق کاسبان و دیگر برآن پر
کشته همیشه مرجع آمال و کلشن آجلال خسروان بان سیراب میکردد وصفت عدالت میرابیست که پیوسته بحسن
اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره می پردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنک جور ها مسلم پاک میسازد
و تا این چشمه سار پاک است آب جاری و آن آبکیر و آن کلشن معمور است و چون میراب عدل دست از تنقیه عیون
مذکوره بردارد و سیلاب ستم تمامی آبکیر و لای خانه خراب رعیت انباشته باضرورت آب منقطع کشته آن آب
کیر بی آب و آن کلشن خراب میکردد و مجملا اشیعه کریمه داد و شیوه خجسته رحمت پروری سبب خوشی احوال روزکار
و معموری کاخ هر کشور و دیار است حتی اینکه کفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز در این معنی تاثیری عظیم و دخلی
تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین ع نیز تقویت این سخنان مینماید که فرموده إِذَا
تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر منصرف و از منهج صواب منحرف نماید
احوال زمانه فاسد و اوضاع روزکار تباه میکردد و بر طبق این کفتار حکایتی از ابن عباس منقول است که یکی از ملوک
از دار الملک خود بوضع مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود میکشت و در هر مرز و بوم از آن کشور سیرکنان
میکذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی کردید آنمرد کاوی بود جهت ضیافت مهمان آن کاو را دوشید
آن قدر شیر که از سی کاو دوشیده از آن یک کاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب کشت قصد کرفتن آن کاو کرد خاطر
کردید تا روز دیکر چون آن کاو را باز دوشیدند بنصف آن شیر هم نرسید پادشاه کفت سبب این کاو چرا امروز نقصان
پذیرفته مکر دیروز در غیر چراکاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن کاو کردیده صاحبش کفت
نه کمان آن دارم که پادشاه ما قصد کرفتن این کاو کرده باشد چه هر کاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی نماید برکت از اموال
رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم نا شایست نمود و زنک ظلمت آن ظلم را بمصقل خیر اندیشی از آیینه ضمیر زدود
چون روز دیکر آن کاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن
امر متنبه کشته از ارتکاب هر کونه جور و ظلم بدرکاه الهی تایب کردید و زمام انکار این صفت ذمیمه را بر شیران کاو
از طبیعت بیرون آورده خود را از هلاکت دینوی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایت نیز از بهرام کور در بعضی
از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حالت شکار هوا و شدت گرما بدرباغ رسید از باغبان
آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد و بهرام کفت که حاصل این باغ سالی چند میشود کفت سیصد
دینار پرسید که خراج دیوان چند میدهی کفت پادشاه ما از باغ خراج نمیکیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه
است بهرام با خود اندیشید که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر بخزانه عاید کردد و بر رعیت نیز

زیادی چندان نمیرسد بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراجات بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر بار باغبان
را بار زدن فرمود دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفت و این مرتبه آب انار کمتر آورد بهرام گفت سبب چیست که
بار اول زیاده آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه
ما قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده و این مرتبه از
ده انار فشردم این قدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید
باغبان رفته بدستور نخستین دردم قدحی لبریز آورده با روی خندان گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده
که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار این قدر آب حاصل کردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین
را هیچ زینتی بر بهانر و بر اندام پادشاهی و فرمان فرمائی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند دید که
ناخوش تر از جامه جفاکاری باشد و کدام کمر بر میان خواهد بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود کدام تاج
زر بر سیمای افسر لمعان نور عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با طاق دلهای شکسته مردم در رد مسند برابری میتواند نمود و حنا
سمندی بخوش خرامی همواری سلوک با خلق خدا که دیده و لجام مرصعی گران بهاتر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم که
شنیده از اموال دنیا چه بدست خواهند آورده که برازنده دلهای بشر باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر
مردم درویش بود موکب شاهنشاه آزاده و رباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروان را حاجب
و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نه حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین ع فرموده اند که تاج الملک عدله
یعنی تاج پادشاهان که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدل اوست و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت
پادشاهی پادشاه عدالت پیشه است زینت شاهان مناسب زین و تخت و افسر است زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری

فصل دویم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه آنحضرت پادشاه پادشاهان و فریاد رس دادخواهان
جل شانه و عز سلطانه در چندین جا در قران مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سوره حمعسق فرموده
که انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر طلب انما نظر بما قبل این
آیه است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسیکه انتقام کشد و
داد خود گیرد از کسیکه بر او ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مؤاخذه نیست و راه مؤاخذه و عتاب همین بر کسانیست
که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی از حد میگذرانند در زمین بغیر حق اکنون مر ایشان راست عذابی دردناک و در کتاب
شریف کافی از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از
ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آن سرور منقولست حدیثیکه ملخص
مضمون آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح و بال و بجلیا از آتش پس حضرت علی ابن ابی
طالب پرسید ندا را میرسد آن با حدی از امت تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواه دهنده بدروغ
بیرون میاورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون میاورد سگ زبان خود را در آب یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها
برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در همانکتاب از همان جناب ع ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد
این الظلمة واشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما اولاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم
یعنی چون روز قیامت شود ندا کننده ندا کند که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند بظالمانند
حتی آنکسیکه قلمی برای ایشان تراشیده یا دوات جهت ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن
در آتش جهنم میاندازند میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابر این منطبق
گردد این حدیث با حدیثیکه در کافی از امام همام حضرت ابی عبدالله ع منقولست که العامل بالظلم والمعین له والراضی
به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده آن و راضی بآن هر سه در این ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی ع
فرموده اند که اذا ادعتک القدرة علی الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک وذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقائه
علیک حاصل معنی آنکه قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا تعالی را بر عقوبت و انتقام کشیدن
از تو و نیز یاد کن و اندیشه نما که آنچه تو با ایشان نمائی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال

عقوبت آن بر تو خواهد ماند سعدی حکایت کند که از یکی پرسید که از ایام حجاج یوسف نکرد بس هنگ جوان
نکرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست حجاج گفت ای عجب است سنگین دل تیره رای چه
دیدش که خندید بگریست بر پرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم
چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعتگری گفت کای شهریار چو خواهی از
از این پیر آزاد دست دار که خلقی بر او تکیه دارند پس تو خلق توانی بیکبار کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خون دو
اطفال اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور که یارد گریخت بزرگی در آن فکرت آن شب نخفت
بخوابش اندر شبی دید و در وی بگفت دمی بیش بر من سیاست نماند عقوبت بر او تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق
از امام محمد باقر ع مرویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از
دین ظالم میستاند بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم و در کافی از حضرت امام جعفر ع منقولست که در تفسیر قول حق
عز اسمه ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراطست که بر آن
نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرواز در کتاب خدا و
آثار ائمه هدی ع بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طول غیبت قرون و اعصار سلاطین جور پیشه ستم شعار را
بجهت عقبی همین خسارت عظمی بس که از افضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم
گشت بیان کردید محروم خواهند ماند و در روز عرض اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت
ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس نومیدی در بر و خاک مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده
خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت رذیله اینکه قوت و شوکتیکه حضرت عزت باهل دولت
داده بشامت آن باز میگیرد و نعمت و مکنتشان نیست و نابود میگردد بر رعیت نقصان و زوال محیط بود و شاهد این مدعا
کلام صدق انتظام حضرت علی المرتضی ع است که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بهما علی ظلم عباده
الا کان حقا علی الله ان ینزعهما منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب
سلطنتی نیست که خدا تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند
مگر اینکه بر خدا تعالی لازمست که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند پس یعنی که خدا تعالی میفرماید ان الله
لا یغیر الخ و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی
بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از
دست میرود بلکه بتوجه آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش
یافت که پادشاهی بعدل با کفر هم پاید بجور و ستم با ایمان نمیپاید شعر کس پایداری بعدل و داد بود ظلم شاهی
چراغ باد بود و مترتب این اثر بر این صفت رذیله چندین درجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی
مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند آفة العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک
نیست که بنای دولت پادشاهی بر استعداد سپاهست و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و این
مشروط بر رفاه حال رعیتست و هرگاه تند باد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم بار برگ نخل توانائی
سکنه هر دیار را در هم تراشد ممالک بکه معمور و خزاین چه موفور و لشکر چه سان مهیا و دشمن فنا میگردد لهذا
حضرت شاه ولایت پناه ع فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمن
خود کرده خواهد بود و نیز از آنجناب ماثورست که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول
و پریشان سازد و بانعام و احسان نیاراید احوال ایشان نیز دارد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنائی
از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود شه بود چون رعیتش سر و تن از هم این هر دو را فزود ثمن
تن بی سر غذای زنبورانست سر بی تن سرای طنبورانست شاهی شوکت پادشاهان از رعیت بجای بال و سپاهی به
منزله چنگال اند که با آن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکردند و چون بال بکنند و چنگال شکسته شد
باز بیچاره هم زاغ و زغن و پایمال دستبرد دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و دا

صفت شهریاران روزگار بشنود سلوده عمل داد از اکثر ایشان بکرو کردن وقتی فرمود که تتبع احوال مردمان نموده
کسیکه احوق ترین همه مردمان باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام ودرباره چنین کسی اهتمام نمودند روزی
شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی نشسته بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید ظاهر بود که بریدن آن شاخ درخت
جز هلاک آن تیره بخت نخواهد بود همگی اتفاق کردند که از او ابله تری نیست و برا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند
عرض نمودند گفت از وی احمق تری هست و آن حاکم جابری است که بپیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتش است
قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک افکند سعدی رعیت چو بیخ است سلطان درخت درخت
ای پسر باشد از بیخ سخت کسیکه جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند وچه دوم از وجوه زوال دولت
جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام از فرط تعدی وطغیان جان بر لب و کارد با استخوان رسد
در مقام خلاف علم سرکشی بر افراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده و برروی آن ظالم
ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور و وقوع
آن از فتنه کری و حادثه طلبیهای روزگار غریب دولت و جهان بیوفا ازینگونه دارو کیر بسیار دیده ودیر
تغیر بر رقم این قسم سوانح بر صحایف زمانه واعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال
سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت ظالمه اخذ اموال رعیت کردی و بانواع جور و
ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دست بیداد شش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افکنده و
بغمای ظلمش سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بدعای وی راه در دیگر نماند
یکی از خیرخواهان غافل و کستاخان آنمحفل در اثنای باو گفتگو و از سبب ملول آن طریقه جستجو کرده در جواب
گفت اجمع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد همه
اطاعت و انقیاد مینمایند تا آنکه بسبب سختی سختگیری آن ستمگر بیغ جرأت اهل آن کشور نیز بالتمام از جا انتزاع ظلم شوم
ظرف حوصله خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سر در گذشته فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی
از حکما برو گذشته گفت که ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحبش سیر نکند گاه باشد
که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیکست باین سخن آنچه ابو العباس گفت که مبرهم که آن هنگام دیگری
ثانی باین سگ نماید و ترا گذاشته سر بدنبال او گذارد دیگر آنکه چون بزخم ستمکاری بنیاخن بیداد دل زار بیچاره
چاره خراشید و اوراباز ظلم دست ستیز از چنگ ظلمش باکره نباشد نه شفیقی یابد که گریبان وی را از دست تعدی
او رهاند و نه حاجی داد رسی که خود را بخطیره حمایتش رساند ابواب چاره جو نشش از هر سوی بسته و دست امیدش
از همه جا کسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش کریزگاه بی پناهانست
وغم خوار مرحمتش فریادرس دادخواهان مرد بوان عدل بجوی دل زاری حضرت او تا جدار بر اد ستا فتد از بند در
زیر تیغ انتقام مینشانند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان و الاشان را با هلک عجز در کردن افکنده بپای
دار مکافات میدوانند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نپیچد و ستم کشی از دیده درو لیش فرو نریزد که سیل عفو بنش
بنیان دولتش از هم نبرد سعدی بنا بساط خداوند ملک دولت را که ابد پله مظلوم در نبوردانده چو قطره قطره
باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بکرداند در جامع الاخبار از حضرت سید اخبار ماثورات که
اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لهم ابواب السماء وتصیر الی العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم علی من ظلمه و
المعتمر حتی یرجع والصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای
ایشان کشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بکسی که با او ظلم کرده سیم دعای
عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتیکه روزه کشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه
منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستیکه دعای
مظلوم صعود میکند بآسمان یعنی مستجاب میشود بیت تا تولنا دل بیوه زنان بکذرد از سپهر آسمان و نیز
در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که حضرت

علیه المصلین و فاتش رسید در امنظم سیر خود ساخته فرمود با بنی نزاع و صیت میکنم باخیر و صیتکردم آبان پدر
در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین او را بآن وصیت کرده فرمود که یا بنی ایاک وظلم من لا یجد
علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که بپرهیزی از ظلم بر کسیکه نیابد برای تو ناصری و یاری که بآن فریاد رسی غیر الله
یعنی چون مظلوم خاص و داوری جز خدا ندارد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خونخواه رب که
مظلومی او را بیاری خواند و در اعانت وی اهمال نموده داد او بستاند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوست
از تیر دعای خستگان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر
داشته و ببینند که تامل در آن بینند و از خطر این چهار مصرع بدست نگاه کلمات بذکر و انتباه چیند لا تظلمن اذا ما
کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عینک والمظلوم منتبها یدعو علیک و عین الله لم
تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که دردلها چشم تو در خواب
نازاست و مظلوم را بادیده بیخواب لب نفرین تو باز و ذات پاک سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلوما از اشنوانت زود با
که شعنه عدل الهی حمایت آن مظلوم تیغ قهر باز و سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت عالمیان سازد سنا ای بسا تاج
مرحومان لخت از دعای مظلومان ای بسا تیرهای کجرو آن شاخ شاخ از دعای بیخوران ای بسا تیره های جگر
تار تار از دعای غمخواران ای بسا بادکبر طارم تیم زیرو بالا ز اشک چشم یتیم ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون
از دعای بیوه زنان سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان انقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان بدیت
آنکه یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را
هیچ دشمن بدخواهی این مملکت را هیچ جرس جانکاه چون صفت ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانکی در انداختن دشمن خانگی
بتبعیت سیاستهای جبلی محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه تدبیر
بعلاجی چند و بر ظاهر است که این طبقه علیه مرا که نفس خود را از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در آن
عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند بر چیده میدارند میباید که احدی را از رعیت و سپاهی
نیز در آن تمکین ارتکاب نداده افق در از دستی اهل جور را بمسلک سیاست سر کوب و فراش حسن اهتمام به بسط بساط
امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار کوتاه ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز
اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از ستم ستوه بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب دانند
و سکندروار از سنگ و روی جور مردمان سخت بر کرد مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر سکنان مرز و بوم را نیز از شر
یاجوج و ماجوج تشویش دشمنان شوم ایمن کردانند مخفی نماند که کذار حق داد گستری و شهریاری و ادای دین رعیت
پروری و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است تخستین آنکه در همه حالی از احوال بذات پاک جناب حق متوکل و بفضل
و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بروجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت
هر مهمی از امور کلیه و جزئیه بمشیت آنجناب منوط داشته روز و شب ابدر بار کبریا بزبان عجز و انکسار ابواب سعادت دو جهان
بر روی خود گشایند بیت پادشاهی کت میسر شود بر سر خلق تا ندی سر معبود کدایی نکنی ضابطه دوم آنکه در هر امری از
امور بقدر مقدور در تاکید قواعد شرع بیت عزا و تنفیذ احکام ملت بیضا را کنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر کردانند
باران میامن این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و باب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب بارور سازند
و از شامت اهانت اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت بی اعتنایی در آن بوده باب شماتت مخالفین را با اهل اسلام باز و زبان
طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکردانند بر ظاهر است که هرگاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج
دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قریه و امصار
راز جلوه تتبع آن شیمه جمال انحراف نماند و از نشاء میل این امر خلد دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق
ملک و مملکت پرنور میکردد مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال
مبطل اخبار ابطال رجال مسند مناهج محو و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان رونق پرداز آیین ملت و ملت حکم اند از سلسله تدبیر
مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان روزی که رکاب دولت را بعزم یورش زمین بوس سرفرازی

ونگین خاتم زمین را بکوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت وافتاب ظهورش از کوهسار اعتلای امور شرع گسترده پرتو
عدل واحسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نو خط دمیدن سبزه دولت وتیغ عزیمت جهانگشایش هنوز نیم کش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر افتاده که من بعد لحظه باد
منابر در لعن وطعن ائمه سلف کافر یعنی ابابکر وعمر وعثمان خود داری نموده بنال توبرا از بیوند تبرا اثمر بهشت ثمر
عقبی کردانند ومقربان در پیشگاه اوقات برغم انف مخالفان دین این نوای راست را بگوش هوش بزرک وکوچک از عرب
وعجم کشیده از کلک ستمبار سلطان شام جان عالمیان رسانند بعضی از بندکان آن درگاه ومخلصان دولتخواه بعرض
رسانیدند که چون هنوز اغاز جهانگیری وعنفوان شباب دولت ووقت ذاتی نه زبری وحبشی طابران دلهای سپاهی
ورعیت واکثر اهل این دیار مخالف وناصبی شعار وکاین کفتار ند صلاح دولت در این است که چند روزی این
این اراده خویش مکنون ضمیر واین نیام خارجی کش دریغ تاخیر باشد که مبادا اکبوزان دلها از این صدا رسیده در ربود
ضوابط پادشاهی از آن سکستکی هم رسانند موبد حضرت باری از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی را نیز از
برای ترویج دین ولعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم واگر این نباشد آن بچه کار اید القصه بفرمان آن
خسرو کامکار دینداری خطیبان ومؤذنان وتبرائیان وسایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده
وزندان صبوری بر جکر فشرده بودند تیغ زبان بالها اختند وبی اندیشه وبی محابا باعلان این کلمه حق پرداختند وتا غنچه
کلشن ایمان از تنقیه واحیای قتان منطمس این سنت سنیه سیرابی تازه ودار الایمان ممالک محروسه ایران از نوازش
اینکونه دولت آل علی پرواز است الله الحمد که از هنگام طلوع افتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا
دراین جزو زمان که سریر کردون نظیر ایران مشرف بوجود اشرف سکندر دوران اعلیحضرت سلیمان حشمتی که بنای
این کتاب بشرف نگین دانی کوهر نام نامیش رسیده است وحضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از اب حیات
ذکر القاب کرامیش کامیاب کردیده روز کلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری
در با البدنت وصبح وشام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشتزار احوال ارباب فضل وحال در
باریدن سلطان فرمان شرع ودین بیاری این دولت ابدقرین همیشه بافر وشکوهست ومباشران رتق وفتق شریعت غرا الرحمانیه
ابد دولت روزافزون بیوسته پیشرفت برکوه شاهین این شوکت زامان بدعتها از زرع شرع بیجکال عزت دین ازهم
ازهم میدرند وهمای این دولت بیضه اسلام را در پر دو بال عدل واحسان میپرورند تا از شهرت حق پرستی دوات ابد قطر
وچهار رکن عالم دویده واوازه پنج نوبت بانک مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق وصفا از کوهسار
این دولت والا در جویبار امتداد زمان جاریست ولیست لذت بندکی خلق روزکار را چون تشنگی در رهت وبیسازی بالش
زنند شمشیر جهان کیر این شیر صولت ان مجاهد چراغ مساجد ومعابد روشن کردیده وقلم علم نصرت پرچم این صاحبان تابیده
ربابذ از سفوف نماز جماعه بر صفحه نامسلمانخط بطلان کشیده از نور جبهه عباد وزهاد دبیه محرابها امروز روشن است واز
نشر اثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی بوریی باسمانها در سخن امید که رونق شرع ودین برهمین دستور تا نفخ صور روز
بروز متزاید ودعامی دولت این دودمان وولایت نشان از دل وزبان مؤمنان پاک اعتقاد بر عرش اجابت دمبدم متصاعد
باد المؤلفة الهی تا جهان باشد شه ما کامران باشد زلال عدل واحسانهم چو فرمانش روان باشد سپهرست تا بر پاست دست
او قوی بادا جهان پیر تا برجاست بخت او جوان باشد فلک تا ان دو سلش بر اوج عزت تا زمین پاید زمین وش دشمنش
پامال غم تا اسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام در کوشی خدنگ حکم او کاری زکیتی تا نشان باشد زبان تا باشد
در کام وجان تا باشد در تن دعای دولتش ورد عطرا ورد زبان باشد ضابطه ششم اینکه چون خواهند کسی را بار جاع
خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت دارای سربلند واحد را بتفویض حکومت یا عمل دباری از جمله سازند اول صرفهان
عقل وفراست را مقرر دارند که نقد کوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاکی وناپاکی ان پردازند وچون نقد ذاتش
نیکو ودلکش واز شوب بد نفسی وطمع خالص وبیغش باشد در دار الضرب توجه وعنایت خاص سکه نام اوتی واختصاص
مسکوک باشد تا در بازار روزکار رایج بوده متاع بیکنای جاودانی وسعادات دوجهانی بان خریداری تواند نمود

ضابطه چهارم
المؤلفة تا ازموده نشد سر او وخدمتی بی امتحان خاتم مرقم کنند بهر ضابطه چهارم انکه باید نیز خاطر جمع نفرموده
چنانکه در پای تخت ومقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق باخبر باشند همه صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بکیفیت
اوضاع سایر بلاد دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در اورده است افکنده سرهشته اخبار هر
بار را در قبضه اقتدار داشته باشند وبادشاه توجه وعنایت از عیب وبدی ونمای طومار عرایض اهل شکر وشکایت دفتر
اعمال حکام وعمال هر کشور را خواندن بخبر بر وفق صواب باشد بکر تلک شدی نایب وعتاب بر اشد المناصل ملوکرا
از چکونکی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه وبلوک از نزدیک ودور همیشه مطلع بودن لازم وضرورات تا اکر احدی
از ایشان در خدمات حق جو بمدانسته یاناد انسته تقصیر ولغزشی رو دواز تزلزل احوال رعیت وسپاهی در رخصار
استوار قواعد وضوابط پادشاهی شکستگی افتد بتدارک ان زود توانند پرداخت ودفع مفاسدان رخنه را مسدود
ضابطه پنجم
توانند ساخت المؤلفه تا بود اکاه از احوال هر نزدیک ودور بیرون بخت از ان جاداده ایزد شاهرا ضابطه پنجم
انکه بدور باش حشمت سلطانی وجهابانی بی تابانه ستمدیدکان وتظلم بی ادبانه ارجوز مانه بجان رسیده کان را از
درکاه عظمت خود نرانند وبخارلب صفوف چوبداران دژنشه سرا باتش را تند وشعله تیز حال بی برکت ونوادل
دلشبرا از کلشن جانفزای لطف واحسان خویش با لطبع مسند وبکردانند بلکه افتاب مثال پرتو التفات خود را از فیض
بیقدری دریغ ندارند واین شیوه منافی جبروت وبزرکی وکرشان فرمان فرمای نشمارند چه هیچ شان اعظم از
شان خلاء نیست وجناب احدیت از غور رسی احدی عار ندارند وناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیکذارد
حافظ هر که اید کو بیا وهر که خواهد کو بکو ناز وکبر وحاجب ودربان در این درکاه نیست جمال انتظام رعیت نشاط
شاهست وبدرد دل هر کس رسیدن تخلق با خلاق الله شکوه وداد خواهی شکوه پادشاهیست ودلجویی مشو پا برهنگان
شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت از این بیشتر که کار درولیشی سازند وصاحبان خیر از این بلندتر که بحاجت
کدا اری در مانده پردازند سید النوع جان ودستور عالمیان چنانکه سابقا نیز کذارش یافت اوقات را سه بخش کرده بود
بتفقد احوال عبالان مشغول کشته اداء حق عطوفت نموده وزمانی باقامت مراسم بندکی کذارید کوی السعادة
بچوکان رکوع وسجود ربوده ودر حصه دیکر بکار سازی خلایق پرداخته کره خواطر همکنانرا بناخن مهربانی کشوده وهم
چنین جناب مستطاب امیر المؤمنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساخته وشبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه
بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب خود را میفرمایید نه روز اسایش دارید ونه شب ارام
فرمودند که اکر روز اسایم کار رعیت ناساخته ماند واکر شب ارام کار من وبرطبق این مقالت سخن یکی از اهل حال
که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود کفت اکر سعادت دوجهانی میخواهی شبها در درکاه حق دار کدایی میباش و
روزها در دربار خود بار ده تا کدایان مهربانی واهتمام عدالت پیشکان خود مینمایند والتزام این شیوه دلپسند بجایی بوده که
پادشاه دادکر براعلتکری روی نمود واز رهکذر نشنیدن فریاد داد خواهان بارکرانی کوش بردوش خاطر کرانی
مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضا نیز تدارک بدبکونه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل جور جامه سفید بپوشند
مکر کسیکه عرض حال داشته باشد که وی بلباس رنکین متلبس کردد تا از یکدیکر ممتاز کشته اکر از کوش فونکرد بچشم
باز یافت ان تواند نمود ودر ظلمت ناشناسی وغفلت متظلمان وارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک
احوالشان قیام تواند فرمود وحکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنه احتیاطش دست وپای ستم بیجا باز ابا زنجیر بود
خسروان اعصار ودهور را درکف ادراک دو شعور سررشته ایست محکم ورسا وسواد خوانان خط دیوانی تمیز حق وباطل
را دو بحر این مطلب سطری روشن وخوانا از برکت این شیوه تحسین عمرها است که اهل عالم کافر را بنیک نامی بردبار
میرانند وزنجیر صفت سلسل این زمزمه من بعد هم بر سرانند بیت بعد از هزار سال که شیروان کذشت کوسید از او هنوز
که بوده است عادلی ضابطه ششم انکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت عرض وداد رسی دادخواهی بردمت فرمان
فرمایی فرض کردد بعد از انکه صدق وکذب ان را متحصص ومبرهن وساحت این سخن را بچراغ سوختن دماغ بر خود چو روز
روشن ساخته باشد اما ضمیر را از غبار هوای نفس وخواهش طبع افشانده بجز مقتضای عدالت باشد دران معمول دارند
ودر دفع ان ستم مسامحه واهمال جایز ندانسته این قاعده را ونعم اعمه سرادق دولت واعظم وسایل تقرب بدرکاه حضرت عزت

ضابطه ششم

شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تقدس شأنه بحضرت داود وحی نمود بجباری از فرمانروایان روزگار
پیغام فرمود که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت علی نفسی
ان انصره فانتصر له ممن ظلم بحضرته ولم ینصره ملخص معنی اینکه بگو بفلان جبار بدرستیکه من ترا برای آن سلطنت
نداده و بفرمانفرمایی خلق نفرستاده‌ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت این فرستاده‌ام که هر که مظلوم کرده نگذاری که
دعا و دادخواهی او بدرگاه من برسد بدرستیکه من سوگند خورده‌ام بر خود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسیکه در حضور
او ستم بر او رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور و دریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در رعایت مظلوم
موجب بازخواست باشد ارتکاب آن چگونه خواهد شد و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتیکه مفادش و مراد از آن
که یکی از علمای یهود را در قبر نشاندند و ملائکه عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس باو
گفتگو میکردند تا بیکتازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست پرسید که چرا گفتند روزی بی وضو نماز و ضعیفی گذشتی
و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا براو زدند و قبرش پر آتش گردید و قطع نظر از اخبار و آثاریکه از غایت اشتهار در
این مقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست بدیهی است که در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تنی
روا بیند بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشانده و ناله خارا گداز طاقت پردازش را بفلک رسانیده باشد و اینمعنی بر کسی ظاهر
و محلوم و وقوع آن مستحیل بخیال اذعان خواطر کرده باشد و خداوند عالم آنکس را قدرت بر دفع آن ستم داده و در روز پیچیدن
دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا او بر ادل از آن بدرود نیامده باشد در اعانت آن مظلوم کوتاهی
نماید و بلغار جانگزای وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید و سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار
کار گیرند که بار انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت بچه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان
باشد و از خوار و زاریکه بدست عطوفت از دل آزادی بردارند چه گلهای سعادت که میتوانند چید و بسر پنجه اقتداریکه گریبان
درویشی را از دست ستمکاری بازرهانند چه طومارهای سیئات که میتوانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه
سلجوقی در کنار زنده رود بشکار مشغول و زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب
اختصاص داشت بدیهی که در آن حوالی بود نوعی عزیمت داشت گاوی در کنار جوی میچرید فرمود تا آنرا ذبح کردند پاره از گوشت
او کباب کردند و آن گاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز
بدان عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه از سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب از دل چکیدن آغاز
نمود چون آمدن کامخورد از حاجت مانند اشک یتیمان خویش در آن کشمکش بر سر پلیکه معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان
رسید پیرزالی دید که دیوار جسمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده مسافر جوانیش در رخسارستان زندگانی از
شکنج دو دامن برچیده رشته احوال کلافه صفتش در هم و قامت خمیده اش حلقه دروازه عالم قانون فغانش از گوشمال گردون
و جسم نزارش رشته ناله زار دود سلسله سرکشیش بر سو بجائی نبود و خاک مصیبتش بر سر قایم مقام مجر سیلاب صفت خونش
و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پرنم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش
افتاد و چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و لیث از علم و وقار سلطان برکوه بود بان جسارت گشوده گفت ای کیکاپ
الب ارسلان اکرام روز بر سر پل زنده رود داد من بدهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو برندارم اکنون
از این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن از هیبت این سخن ایستاده گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم بگو بر تو ستم
که کرده تا داد تو از او بستانم پیرزال احوال خود بعرض رسانید و از سر تظلم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن
گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده جزای آن عمل را در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو
از سرکار خانه خاصه به پیره زال دادند و از این قبیل حکایاتیکه مشتمل بر جرائت و جسارت عجزه و عجایز در خدمت
ملوک و سلاطین و عرض حال خود بتندی و درشتی نمودن و تحمل کردن ایشان از این جمع دلشکسته خواطر پریشان
و بموقع کشیدن انتقام از خصمان جراحات دلهای ایشان را مداوا فرموده مؤلفین و شعرا در کتب خود و نظم و نثر بسیار
ذکر نموده‌اند و چون ایراد تمامی آنها در این مقام بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار بود ندید بذکر همین حکایت اکتفا نمود
و شبهه نیست که جوان بخت آنکه شکایت و عرض حال شکسته پا لان را بسمع رضا گوش و بباده خوشگوار بیچاره تلخ کوهی

اینقدر را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلالتشان قطره و از کوه شکوه شان ذره نکاسته از آنسو و افواه دوست
و دشمن در ملک آکنده این شیوه مستحسن جزو عادت دولت و طلب مغفرت شان نموده بر خواسته سلطانست که جیب و دامن
اوراق از گلهای تذکار این حکایات لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه موقر پای طرب نگریده سکه بنام پادشاهی
شهریار از آن زده که پاینده تر از نقوش انجم وقت در دنانیر و اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم شاه ایشان خوانده گرد که
با صیت جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود جمالا سلطنت کوس ستم دیده کان حلم و وقار سلاطین را لعکست
و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالتگستری پادشاهان بجای نمک بس سزاوار است که بر حرکات بی ادبانه و کلمات
بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده چنین تمکینشان از آن برچین و خاطر مبارکشان از آن در هم و خجلین نگردد بلکه اینعزا
گلگونه جمال دولت و روشن کرمان حسن سیرت دانسته کشور سلطنتی دلنبار ابیه سالاری این شیوه خجسته نغمه
و سرایی جلوه‌های عقیده ابعماری این شیوه کریمه نصیب نماید مؤلف خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود که سلیمان گوشه
چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایاتیکه نابلدان راه و رسم حکومت را بشاهراه ادای حق آن هادی و توانگران
سرمایه اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است
که ملخص آن اینکه از جنود سلطان مذکور بیباکی و ستمکاری شبی بخانه درویش بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه
بیرون کرده اهل خانه اش را بحیث تصرف در آورد آن عاجز ناتوان دادغر از دامان عدل سلطان دست بجائی نرسید
بدرگاه وی شتافته ابخر بوسری گذشته بود بپای سریر دولت عرض نمود سلطان از استماع آن بیداد آتش در
نهاد افتاد آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان کرمحدل آن درویش را از وی خنک و دو دوش خاطر شرار از
باران غضب سکینه آغاز داد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسانتا داد
تو بستانم و بر این جزا برسانم القصه بعد از سه شب دیگر آن ناپاک بدگوهر بر سر خانه وی رفت درویش بر عقل سلطان
از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر همت بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود بسرای آن درویش
رسانید چنانکه آن خونگرفته هنوز از آن خانه رفته بود دست فرمود تا چراغ افرو ننشانند پس تیغ انتقام از نیام برآورد
بدرون رفت و نخل حیات آن بدبخت را از پا در آورد بعد از آنکه از کارسازی وی پرداخت و شعله غضبش چون آن
بی ادب منطفی ساخت با فروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه روز را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک سود
سجده شکر الهی بجای آورده درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین گشوده و بزبان سؤال نقاب خفا از روی
آن چند امر عجیب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتیکه این قصه مسموع من گشته در خاطرم میگذشت که این کار یکی
از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید و خود متوجه
سیاست او گشته دیگری را بر آن مامور نساختم که مبادا جانب او را مرعی داشته و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد
و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمبالغه برخواسته از خون وی درگذرم
و آن مخالف قانون نصفت در معدلت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم معلوم شد که بیگانه است از
دو جهت سجده شکر جناب الهی کردم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر آنکه قبایح چنین از اولاد من صادر نگردیده
است ضابطه هفتم مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کاردیده کهن سال که اکثر روز و شب بپای طلب
بر نشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه ها بر رشته عمر دراز کشیده‌اند چه ناپود
بکلک بیان شان چهره گشای صورت احوال دین و دولت پردازند و از شاخسار مقال اینقدر نیکو گلهای فیض
چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را بآداب دین و دنیا مؤدب و نفس را از رذایل
اخلاق پاک و مهذب میگرداند لهذا گفته‌اند از صحبت است هرچه را این عالمست و رنجها بافی سید بهای نبات و هیچ یک از
اهل خلق از تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با جهان و کار سر رشته امور
کشوری در قبضه اقتدار میباشد و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال دیار و سوء اخلاق شان مورث فساد
اوضاع روزگار ضابطه هشتم آنکه در هر امری از امور که روی دهد و هرگونه اراده که در آیینه ضمیر انور صورت بندد خصوصا
در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا برخود عرض دارند و در تشخیص پر شر و شور روزگار بچراغ

نور بصیرت و عصای بیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نکذارند که مبادا در آن چاه خطری و بجست دنیا و عقبی
متضمن خسران و ضرری باشد و اخر الامر کل کرده خار ندامتی خاطر مبارک شان را خراشد و از سخنان عمر ذالی روح
افزای سرور اولیا حضرت علی المرتضی است که فِکرُ المَرءِ مِرآةٌ تُریهِ حُسنَ عَمَلِهِ مِن قُبحِهِ حاصل معنی آنکه فکر مرد آئینه
آدمی در کار اینست که حسن و قبح عمل او را بوی مینمایند و نیک و بد آنرا از هم ممتاز کرداند ضابطه نهم آنکه بآن نیز
اکتفا نفرموده و عقول و آرای جهاندیده کان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مصلحت و کنکاش در امور شرعا
و عرفا ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزموده فرزانه و بدستیاری کمان پیران خبیر قدرات خانه تیر تدبیری
از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که کفته اند بیت هر که بیمشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و پر ظاهر است که
آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای با خوی پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است
از آنکه جمعی از عقلا او را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راه رو اگر در سلوک طریق هر چند بلد باشد بتنهائی احتمال کم
کردن راه بیش از آنست که با جمعیکه همکی بلد باشند در فنون کردد و نیز شك نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله
فزون میکردد نور بصیرت نیز از اجتماع آراء و عقول افزایش میپذیرد حکما کفته اند که اِذا شاوَرتَ العاقِلَ صارَ عَقلُهُ لَکَ
یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو باشد پس صاحب دو عقل خواهی شد خلاصه سبب کاینات اکمل عقلا و
اکمل عالمیان بود و عقل کل جزو کشی مدرس دانش او میبود در امور بمشورت اصحاب مامور ساختند فرمود که شاوِرهُم فِی
الاَمرِ نیز در الجناب اقتدا نمایند اکر صاحب عقل و رای باشد از سخنان لقمانست که سر تو باید با یکی باشد و مشورت
تو با هزار و یکی از ملوك کفته که اکر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوستر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز در
این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو کفته است شعر شاوِر سِواکَ اِذا نابَتکَ نائِبَةٌ یَوماً وَاِن کُنتَ مِن اَهلِ المَشوراتِ
اَلعَینُ تَنظُرُ مِنها ما دَنا وَنَأی وَلا تَرَی نَفسَها اِلّا بِمِرآةِ ما حصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید
و مصیبتی رو نماید اکر چه خود از اهل مشورت و از عقلا باشی که بسا عاقل که خیر و شر همه کس دانند و در کار خود فرو مانده
و بدیکری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیك و دور را می بیند مکر با آینه بعینه عاقل که با وی مشورت نمائی نیز
بجای آینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد کار دانا میتواند شد و حدیث شریف نبوی که اَلمُؤمِنُ
مِرآةُ المُؤمِنِ تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملا در کارها غور و با کاردانان شور نمودن کافه خلایق خصوصا
پادشاهان را از واجبات و لکن مردم عاقل نیك نهاد بکر بنای کارها برای تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند
و در میان خلق روزکار که وعاء باطنشان پر از خبث نیت و نقد معتبشان روی اندود صورت انسانیت است پیدا کردن ایشان
فرق بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است صاحب نسبت به بدان در چه شمارند نکویان در پا چه قدر تاب
و کم دانسته باشد توضیح این سخن آنکه جهت ابکار درری باید که جمال خلقش بزیور تجربه آراسته و بنهال دانش از
رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ کویش از لای اغراض
خود صاف و کتاب بخت کیش پرورده حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید
دعای خلایق و طموع اخلاص اش از حلوای شکر شیرین خوشی ملتخالی و حقه باطنش نمکدان شوه نمك بجالی زلال
مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنك حراج کویی خاموش سخن یکی از اکابرات که صَدیقُکَ
مَن صَدَقَکَ لا مَن صَدَّقَکَ یعنی یار مخلص تو کسی که بتو راست کوید نه کسیکه بجوش آمد طریق تصدیق تو بوید و حضرت
شاه ولایت مآب در دستور العمل که برای مالك اشتر در وقتیکه حکومت مصر را بوی داد بر لوح بیان نکاشته و در کتاب نهج
البلاغه مسطور است که فرمود وَلا تُدخِلَنَّ فی مَشوَرَتِکَ بَخیلاً یَعدِلُ بِکَ عَنِ الفَضلِ وَیَعِدُکَ الفَقرَ وَلا جَباناً
یُضعِفُکَ عَنِ الاُمورِ وَلا حَریصاً یُزَیِّنُ لَکَ الشَّرَهَ بِالجَورِ مفاد این خطاب مستطاب آنکه زنهار کسی را در مشورت
خود داخل مکن بخیل و بی جکر و حریص که بخیل از طریق بذل و احسان عدول میفرماید و بد رکیشی و تنکدستی وعده مینماید
و بی جکر از کردن کارها ترا ضعیف و بیجرأت میسازد و حریص کفیل حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب
جور و ظلم میدارد الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مرد تیجنین و پیدا
کردن این کوهر ثمین در سنکستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یابند سزاوار آنست که قدر او دانند و او

از هدایا و عطایای الهی شمرده راستی کفتارش را شمع محفل حضور و رای بیش بینش را قابل تمسك امور کردانند ضابطه
دهم چون از احدی نسبت باجناب جنایتی با جنایتی صادر شود یا در طریق بندکی و ادب خطا و لغزشی روی دهد تخلق
باخلاق الله که مدلول بشارت کلام نظام سَبَقَت رَحمَتی عَلی غَضَبی شمه از آنست وجهه همت ساختند تا ممکن باشد دیده
از آن بپوشند و ما ستاب اینه از ناپسندی حرکات نابسند حلم و حشم چنین بر جبین کرم بیاورده آن کلمه کریمه وَالکاظِمینَ
الغَیظَ وَالعافینَ عَنِ النّاسِ شریف کرامت وَاللهُ یُحِبُّ المُحسِنینَ نوشته که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت
کلکونه عارض دولت جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که جَمالُ السِّیاسَةِ العَدلُ فِی الاِمرَةِ وَالعَفوُ مَعَ القُدرَةِ یعنی
جمال شهریاری حسن مملکتداری در فرمانفرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان
آن سرمایه دین و ایمان است که اَلعَفوُ زَکوةُ الظَّفَرِ یعنی بخشیدن جرم با عدو زکوة دست یافتن براوست و هم از کفتار هدایت
آثار آن قبله احرار است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است کویند میان دو بزرك که یکی عبد الملك نام داشت و دیکری عبد الرحمن
منازعه و خصومتی بود که بعد از کشایش و زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملك برادرزاده پادشاه زمان بود
وی را کفتند که شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی کشد کفت مثل من شکایت نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد
از قضا پادشاه وفات یافت و خلافت بعبد الملك رسید چون بر سریر ملك متمکن کردید کفتند اکنون وقت آنست که از عبد
الرحمن انتقام کشی کفت حِقدُ السُّلطانِ عَجزٌ یعنی در این وقت مرا از او کینه جستن دلیل آنست که من هیبتکه از او عاجز بوده ام
الحاصل در مقام وی در نیامد از وی عفو نمود و از نوشیروان منقولست که میکفته اند لذتیکه من از عفو یافتم و از اینجا
کفته اند بیت در عفو لذتیست که در روزکار نیست و سخن یکی از ملوك است که اکر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر
لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات و چون استقصای این مطلب در مجلس آینده انشاء الله بر وجه اتم خواهد شد در این
مقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از این مرقوم کردید که شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اکر
بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکنست که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا
امرای ثغور و عمال بلاد دور را در مهمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری رود مثلا و از غلبه خوف و حرمان
و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان ننك نمك بحرامی تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون کذارد و بیکبار رو بجانب
طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از آنجمله خرابی ملك و ریختن خون و تصدیع دفع او کشیدنست بر آن مرتب کردد و در مقام
های امکان عفو در میان و امید بخشش بیقینی در خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل حاکم
سیاست و تادیب در مقامیکه شرعا و عقلا مستحسن باشد از قواعد مرضیه و رعایت مدارات عفو جرایم نیز دو عمل خوب از لوازم
مقرره شهریاری جامه زیبای دولت را اکر آن تارست این پود و خیمه والای سلطنت را اکر آن طناب این عمود بیت ملك از
قهر و لطف ناچار است زهر و تریاق هر دو در کار است ضابطه یازدهم آنکه چون الویه جاه و جلال بحکمرانی و اقبال بقطری
از اطراف مملکت در حرکت آید باید شهباز دل هوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات بر و بال عزیمت کشاید همکی همت والا و
خاطر اشرف اعلی متعلق بر این باشد که از آن حرکت بساکنان آن حدود آزاری و از ازدحام ملتزمان رکاب دولت بشکستکان
مشاری نرسد از دست اندازی جور کشی کریبان درویشی دریده نشود و از اقدام چهارپایان بر بوستان کشت و زرع
مسلمانان خط بطلان کشیده نکردد و دست نهب اعوانان کل زینت از کلشن رخسار ناتوانان نچینند و غبار ملالی بر خاطر
پیره زالی از جلو موکب همایون ننشیند که مبادا از سنك جفا شیشه دل بینوایان خورد و طایر اقبال از دریچه احوال
پرد و خار کزندی که بر جکر دردمندی خلد کل بد دعا بار آورد برق آه جانسوزی از ابر دود دل نیازمندی جهد که صد کوه عظمت را
در هم کدازد و سیل اشك خونباری از اندوه یتیم بیکس اری روان کردد که سلطنت سکندر منشان از بیش اندازد بیت
بزرك اوست که بر خاك همچو سایه ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملا زمره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزکار رشحات
رحمت کردکارند مایه زحمت خلایق چرا باشند و فرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست سحاب تعزیه
کارند کونه خاطر شان از آن اجتناب از آزار چرا خواشند لیس سزاوار آنست که راه سرا عبارت از خواستن جان و مال مسلمین داشته
مردمان ضابط نیکو سیرت را بمنع و زجر متغلبه بکوم کمارند و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از سکنه هر مرز و بوم
که مضرب خیام احتشام میکردد دریغ ندارند و کفتکوی مور ضعیف با خیل مورچکان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی

ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است بتبیین اینمقال
و تفصیل این اجمال آنکه وقتیکه پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی از دارالملک خود متوجه دیار یمن و بعد کوم
نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بختی باد سبکرو و بارور و فوج جنودش از جن و انس و وحوش و طیور از پیش و پس و یمین و
یسار بوادی نمل عبور نموده مورچه که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا از حشم و سپاه در اثنای
نزول نمایند مورچگان را پامال و ناچیز کردانند از باب غمخواری و شفقتی که بزرگان را بر خردان و ملوک را بر رعیت ضروری
است مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز نمایند و خود را بمسکنهای خود کشند جناب سبحانی بوحی آسمانی در
سوره شریفه نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
وهم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک ننمایند شما را
سلیمان و لشکریان او در حالتیکه با خبر نباشند از اهلاک شما جمال السلاطین و الاعیان و سلیمان حشمتان هر جزو
زمان را لایق نیست که از احوال زیردستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری از مور ضعیف کمتر باشند ضابطه دوازدهم که
عمده ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته
باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرگشته بیخبری و ضایع روزگار نسازند و کشتی بخت و اقبال را در قلزم خونخوار
روزگار بمعلم عقل رزین و دلیل رای فکرت دوربین از تصادم امواج حوادث و آفات حفظ نموده بگرداب لهو و
لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امری بس بکمال صعوبت و نهایت دشوار است و بی آنکه
خواز روی اهتمام روز و شب متوجه آن باشد و گردن بقلم اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند
دست دلی که مدام بزنجیر بالائی گرفتار مقید باشد سر رشته دلربایی امور کی میتواند کرد و بیخبری که صبح و شام بگل چینی گلزار
رخسار لاله عذاران عادت کند کجا خار گزنده کی از دل ریش دردمندی میتواند برآورد و سرانگشت فکری که همیشه بسیجه
گردانی ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده گشایی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغیکه پیوسته
در مجالس لهو و لعب بتدبیر اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت
و ساغر گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور و از باده پر زور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بی
نوایان که چهره احوال شان چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفس شان از زخمه ناخن ستم گسسته چون میتواند
شنید و چشم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیم بران بجز افسانه ریحان و خط و
شکسته زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات دقایق طومار روزگار کی میتواند
رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروایی یک روزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی مدد نتواند
شد جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده اند که رأس الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل رنجها واله و
شیفته لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند شعر اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو
برج اللهو و الطرب اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب ملخص مضمون آنکه چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذات گردد و اوقات خود را صرف آن گرداند پس حکم کن بر اینکه ملک او تباه و ویران خواهد
شد نبینی که آفتاب وقتیکه بمیزان که برج لهو و طرب است میرود روز بروز درجاتش سافل و مرتبه اش هابط میگردد
سنائی شب سیه خواب و روز عزم شراب نکند جز که ملک خراب لهو چون حول جان ملک بود ظلم چون ریگ آب ملک
نبود شاه را خواب خوش نباید خفت مثل بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب از آن حذر دارد که همی پایش
تاج زر دارد شعر چو غواص ملک چون دریا است خفتنش در درون آب خطا است مخفی نماند که چنانکه زمره
علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب است در سر رشته امور جهانداری
را بجای میخ بند باید کرد و تحصیل فضیلت عدل و داد که بزبان بیان خامه صدق بنیاد شمه از آن معروض شد قلم
اهتمام افشره سایه رحمت و شفقت بر سر خلایق باید کشید بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازم است که از جاده اطاعت
انقیاد ایشان انحراف لازم ندانسته همواره طریق نیکی و اخلاص مسلوک دارند و مساعی سابقی آنطبقه کرام را بدل
خلاملابی تعظیم و تکریم بر زبان نیاورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق

از حضرت امام موسی بن جعفر منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا
فاسئلوا الله ابقاءه و ان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح السلطان و ان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا
له ما تحبون لانفسکم و اکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل نسازید و بورطه خزی و
خواری مبتلا نگردید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادل است از خدا بقای او درخواست کنید که او را پاینده دارد
و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را بصلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شما است و بدرستیکه
سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود میپسندید و مپسندید برای او آنچه نمی پسندید برای
خود و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور است لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام
دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاه الحاصل خلق هر کشور و سکنه هر مرز و بوم را از سلطان مطاع و فرمانفرمای
لازم الاتباع ناچار است و در این عرصه فتنه خیز پر ستیزه که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بجان و مال مردم تیز است
بی حفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند بغایت دشوار پس وجود این طبقه عالیمقدار
که سرمایه امنیت و روزگار را اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و جان شکر گذاری آن نه بستن کفران
نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت ایشان صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود ایشان کما شکان
حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بر آن بر پا است بپوسته بدو دست دعا بر داشتن عالمیان را واجب طبقه
دوم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در فر خاطر و نتیجه
جات ضمایر وزرای روشن رای صورت اینمعنی ثبت و مرقوم در نظر تامل و دید اندیشه وکلا و امرای خوب بیش حاصل
اینمضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صایبه است منوط و بر
بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از آنجمله توفیر اموال و خزاین و نظر بر مداخل و مخارج است به
نحویکه از سیل تعدی و بیدادی بنیان آسایش عباد شکستگی نه بیند و غبار ناخوشنودی و بدعا از خرابی خانه رعیت
بر دامن دولت پادشاهان نه نشیند و الا توفیر مال دیوان و دولت نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه
سابقه قلم مانی رقم بچهره گشایی صورت اینمعنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و هم چنین رتق و فتق امور ملک و مملکت
و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوانداری خلایق باشد و پر ظاهر است میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا
و عزان بر وجهیکه مقرون برضای حضرت لم یزلی و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و پر ظاهر
که پادشاهان را بنفس نفیس خود بپرداختن این امور عزیز پرداختن و تنهایی تمشیت کلیات و جزئیات آن کما
ینبغی وجهه همت ساختن از جمله متعذرات است و لهذا احتیاجی امین را بر سر رشته داری آن امور سرافراز میفرمایند و
قامت قابلیت محرم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع خدمات میآرایند که در سرانجام این مهام ساعی و جان فدا و
دین و دولت بمصالح جلیله زنگ زدا باشند گشت عمل از سبزه بیگانه بدعت بداس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه
سلوک گماشتگان و کارکنان جز خوشنودی کردگار عین حاضر نشمارند در احیای حق و اهانت باطل بجان و دل کوشند و دریغ
امری از امور دین را باید و دولتخواهی و نیکبختی خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطالب ارباب حوائج را از روی
اشفاق و مهربانی سبب طول و امتلا در بندگانی دانند و اینمثال صور احوال شکستگان و دوران را از نزدیک و دور
بنظر اطلاع پادشاهان سکندر نشان رسانند بسلاسل بندی عنایت بنیان اطمینان عرض کنندگان مطالب او بر
نکنند و بنا دعا مخالف نقیض کرده سفاین خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نشکسته قلعه امنیت اهل خلاف حساب
خواب نسازند و به منجنیق در پیچیدن با خلق خدا اسلک تفرقه در جمعیت حواس عامه ناس نیندازند عروس ملک را بگوشوار
استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانه پیچیده افکندن گره از طره آشفته اوضاع روزگار گشایند و بزلال حسن مقال
بر اطفاء نایره غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آن حضرت را از
آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند و بباران نرم گویی و آفتاب کرم روی مزرع امید مسکینان را سیراب
و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دلهای خلایق را بشکر گذاری و دعای دولت پادشاه زمان شکفته گردانند مجملا در هر حال
از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون

نکذارند و خوشنودی خداوند زمین و آسمان را بورعایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته بتحصیل دعای خیر را اعظم
توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بارها دولت را تعویذی چون دعای درویشان نیست و دولتسرای شهریاران را پاسبانی مانند
توجه خاطر ایشان نه دست دعای ناتوان شاهان جهان را پایهٔ سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی است و در مصاف
دشمن برکین خسروان علامت ایمن را علم کاویانی و لهذا گفته‌اند که پادشاهان را از دو وسیله ناچاراست یکی بهله دعا و لشکر
دعا تا آنکه وجه برو بازوی شاخ شوکت خصم کینه‌جوی را درهم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولت او را از زمین هستی
برکنند نفرقه بیرق تیغ بید ریغ آتش بحر من جمعیت دشمن اندازند و این جمله بدین سبیل کرمیه شبی خانه حیات ایشان را ویران سازند
هر مداد انشی که از دل کرم و حزینی بر آید بوسیله برکنده خصم بدخواه ساید و هر قلم حیله فقیر مسکینی که نفرین اعدای
دولت و دین بر زمین گذارد کر برفرق ایشان شمشیر جانستانی هر طره ناله تا بدار درّ باروی اخلاص دلهای زار برای گردنکشان
کمندیست و هر افتادهٔ برخو سواری در رزم دشمن بدخواه لرزه دل بر عمد نکه اه سوار بر کش بندی مشهور است که خواجه نظام
الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که اوراق قلم بصفت شمشیر صفحهٔ آن روزگار در دفاتر از منه و اعصار فرد بود و از
هواداری سلوک در طریق عمل دامان دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل پاک و بی‌غش ساخته و تفقد احوال زهاد و عباد و اقصی
نموده و سحاب همت بلندش برکات احوال مردم در زمین لا ینقطع ریزش فرموده چنانکه گفته‌اند که هر سال ششصد هزار دینار که
بحساب این روزگار تقریبا هشتاد هزار تومان تبریزی بوده باین طبقه داده است تا آن خبر بسلطان رسیده در آن باب باو عتاب کرد
که شنیده‌ام که در هر سال مبلغ خطیری جمع میدهد که بکار ما هیچ نمی‌آید خواجه از آن سخن آب در دیده کرد و باین مضمون عرض
رسانید که شما خود را از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست بر داشته و روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از لشکریکه
درگاه الهی بکام روای نفس و ارتکاب ملاهی بر دل نصرت منیع زندگانی بر انعدام نافرمانی میباشند و لشکریکه برای روز مبادا
کرده و برتری که برچه ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان که بیش از دو ذراع نیست و مدار
بر ایشان بیست ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز بدو رو شب عربی کرده انسجام باده و گاه بیگاه مست بجود افتاده اند در من
از برای شما لشکری کرده‌ام که ایشان را لشکر شب میگویند که جوشنها عدو کینه جوی را بتیغ مشیر آه سحر بر لشکر شما تازد و حمله جوی
خواب لوای الکاهی لاهیه را نکونسار سازد ایشان بر پا خیزند و با سوز و زاری در بندگی حق باری برای تو و برای سپاه تو سنبها بر دعا
بر داشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند بر دعا بیکه از دیده شصت خلاص ایشان جهد از هفت سپهر آسمان گذرد و تیغ آهیکه از
نیام دل بار نکجار جباد دشمنان را از پای در اندازد سلطان از این سخن متین کیفیت گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را بتکثیر
کرده الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت تعالیم پرورد شوار و بحث
در کار است و حصول آن بادشاه و وزیر را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتها حضرت از بیداست کارات ساختمان کنیکه بچراغ رای و وزیر ہمچو ز
روشن و اسمان دولت بکواکب چو صاحبان این مکان تحیله مرین باشد حضرت عزت را بو سرآن مملکت سایه رحمت و باساپه آن دولت
نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی انکم من ولی شیئا
من امر المسلمین فاراد الله به خیرا اجعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر عاصل معنی انکه هر کسی والی و مباشر امری
از امور مسلمانان گردد و ارادهٔ سبحانی بخیر و خوبی تعلق او گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که
اگر کار برا فراموش کند و در امری از امور غافل گردد و برا متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما انعاد
حضرت جعفر صادق ع انکه اذا اراد الله برعیة خیرا اجعل لها سلطانا رحیما و قیض له وزیرا عادلا ملخص معنی انکه حق
جل الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طبقه رسیم حکام و عمال حوش شرع و
عرف که زمرهٔ اصناف و عباد را بمثابه شبان و بنا امنیت بلاد را بمنزله پشتبان اند سابقا بزبان قلم صدق رقم برو جه اتم
تحریر و در اینجا معنی غایی این اوراق زینت از دل زدا بجوشن صوفی مصوری کرده کند که اکثر خلق روزگار فرط تعلق و
خواهش که بد بنای ناپایدار بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب بیوسته باهم در مقام جدال و طغیان بر سر ملک و مال
آن بابکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق عدوانی و راه زنی مسلوک داشته طرق کسب معاش را بر تجار و مترددین
مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست بر آورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت میبرد لاجرم ظلم
بوسرایی زلال حیات همه ابلای کدورات کل الود میکنند و زمانی بدعوی باغی ظل زندگی یکدیگر را از زمین هستی

این مناصب

بر میکنند آن بک سوزن صفت چشم بر رشته روزی تنگ ساخته دارد که جامه فراخی و نعمت بر اندام معیشت وی دوزد و آن یک
آتش فتنه را دم براق و خنث آتش صد کونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود بان افروزد
و زمرهٔ ملو لدراک دست تایید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر ایشان و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت
مملکت و محافظت رعیتست برکردن متشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه را سنخا نه که سرکرو ان زمانه
را انجمن صفت بنک تحنکی و تنبیه کوبند ساحت روزگار را از خس و خار کرد نا اهل آزار بجار وب منع و تادیب و بند
و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت بز وو دقت اقتدار بر افشانند و آتش شرارت در کانون طبایع خلایق
باب معدلت و سلوک لا بی فرو نشانند پس این فرقهٔ جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل
زمانند سزاوار آنند که او لا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق و چشم توقع از عرض مال مردمان پوشیده
دارند و فایده ارجاع آن خدمات را منحصر در اشفاع خویش دانند و خلق املاک و اموال بیش از بیش شمارند بلکه اعظم
فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد دانسته و باعتنا در حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفتکی دلها
آراسته و از خس و خار آزار ظلم و شاخ و برگ زیادتی بلعتها متعلمین پیش نموده باب اجرای احکام صاحبه تحمل نما
و لی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصا تا ملک در ممالک امور
از دست ندهند و برفق شفیق بهر خود در طریق عمیق تشخیص بنک و بد نمهند آتش نزاع خصمان را بجهت کرجی بازار
حکم بد امان تعلیم نشد نسازند و امید برید نی جو بمرد و بی جانی مقراض صفت و بار همدم ایام نهند از جهت شیرین
ساختن کام نفس خود کام بکافه انام همرنگ زهر چشم نباشند و در بجهت و سامان اعتبار و ملولین را بباد دمن
خوابی نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود شریک دزدان و راهزنان شمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود
بردار بزرگ و رثه میت ننهند از زند و بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی
و ستم دعا گویان و ثنا خوانان اند و لترا از زبان نیندازند هوای نفس صنا عرض را بمنزه دیوان ها نکشد و در تخصیص حق
و باطل نظر بر کهنکی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع
نکردانند و از اسباب آسایش کار زحمت و تنگ چشمی را ابهت و عارت مسلمین بهر سوند و آشنا نیجی صفت عرایض مطالب
خلق را برای منحچرد نبای غدار در چاه کیسه کاغذها نبندازند و در خانهای خود را از نعل در نبندکهای گشاده نما
و ماتشبه در بود دخوبان مردم بیما نمونه هفت خوان اسفندیار نسازند در مرتبهٔ هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته
در خور آن با هر یک سلوک نمایند و شمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از پیشانی گشاده ابواب خوشی
بروی سکنه اند بار کشایند و لکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را بر این نهج پیمودن کاری سخت
و کار حرد آن سخت و از مرست ننهاد سخنی دنیا ندیده و برنتیب فرازی و بلندی و نشیب روزگار ندیده که روز شب جز
بهتر اسباب عیش و طرب نکوشند و لذت تحصیل دعای خیر نام نیک را املاک و مال دوروزهٔ فانی فروشند چنانکه باید و شاید
متمنی نکردند لمؤکفر چو نو نیاز بدولت رسید شور ابرد چو آب بد خو شد سفال ابدید و از ادهٔ جرد اینکه چنین که
صورت احوال ایشان بزبور این خصال آراسته و همت بلند از سر مطالب سهل طفلانه برخواسته باشد در میان این طبقه
از هزار یکی و از بسیاری اندک میباشد او حکم همارند و موری میکجاست حرد که بهد دزد که کجاست راه زد کاروان
ده را کرد شحنه شهر مال هر دو برد و پر ظاهر است که هر گاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بی باکی و
کاستکان و کارکنان جزو ایشان در مال و عرض اعتنا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوه بندگی
و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار میباید باشند هر گاه بسوزن قلم و رشته رقم کیسهای پر اموال ایتام و سایر
مسلمانان دست بکره فلن رشوت و زبان بحکم ناصواب کشایند و شحنه سیاست اگه جرد و غضب سلطان ربا ست دست
اقتدار در زیر سنگ طمع مانند و تر ازوی عدالت که محتسب بازار سنجیده کی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی
قدر رشوت طرفکری نموده زبان را کرداند در این وقت زنده‌ایان شرور فتن قوت گرفته زنجیر تدبیر شهریاران را پاره و
پاسبان ضوابط را از ان کشود آواره میسازند و جمعیکه طبع ظلمت سرشت نا بظلم راغب روزگار را چنین از میان و دل طالب
باشند دست یافته از هر کنار بیطراری و از هر گوشه حرام توشه و در کار بر زنی راه زنی و دو هر شهر سلطان نفس و هر خلقی سلطی

ودر شخوالی عوالی ودر بیتی بینی ودر هر بازاری خنجر کذلوی و بوهر دملی خون بوی سر بر آورده هرج ومرج در مملکت پدید میاید و چون کلید دست رد زابواب این شر و شور و روی خلق کشود و امر ببین ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش برباد میرود و نوای بلبلی نام نکو نشان میکرد که اینک ثمره شجره جور و ستمکری و تعبیر خواب غفلت و بیخبری

اوحک خسروا لطف حق قرین تو باد بخت تو فیروز همنشین تو باد بتو دادند ملک را بست بدست مده این ملک را بغافل مست چرکی بر قلم زنان دغل تکیه در عقد ملک داری حل قلم راست کرده مدبر پس کوش برخورده کسان چو موش تا باید که دارد از سر هوش بر جهان چشم بر عبرت کوش چشم کیتی توبی مرو در خواب فرصت از دست مده در تاب و قطع نظر از عرصه سمت تحریر یافت بو هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب تبانی بنیانی نقشی بر آب و کوهی بر بادات اعتبارات جهانی رفته پیش از آمدن نامها در وقت کندن از نکین افتاده است دستار عزت چون کلاه مهمان هر روز بر سری و مسند دولتش چون مکاربان هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دیگری است و فراموش قلد بساط استقلال این منصبها هر روز بر ایکبی انداخته و برچیده است صوت او متاع این سپهر متلون چو صوت نقاشان هر دم بر نکبی و چار تار عالم عناصر را بعد را از زخمه اقتضاء حکم قضا هر لحظه آهنکی یاد بخونده ولیس غبار غوغای که هر روز بر در از کوچه میانکیزد و بانک نوشانوش شراب عزو و منصب هر شب از سرای منجر و سعدی منیر بجهاد دل که بیکانه است چو مطرب که هر روز در خانه ایست و چیکه دولت دنیا بو سرمایه در بوته کرد این صدا در کوش میباید هر روز از در زیر پس جهه حکومت و منصب چنین کریبان بدست نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بیوه مظلوم بیکناه را بر خود کشادن برای و متاع احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهه علو رتبه و رفعت شان خود را از بام بلند ظلم و عناد دلهای شکستکان انداختن برای کشاد کار خود راه معاش چندین بینوا را بستن و جهه رستکردن اسباب عیش و سرور دل بیچه بینوایان عبور را شکستن و برای استرضای سکنفس بیچاره صاحبدلی او بلا رضی و سما را از دست دادن و بجهه خوشنود آمدن طبع دون ولئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرکاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن لبار قبح و شنیع و از صاحب عقل و شعور بغایت بعید است طبقه چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب و عبادیکه خداوند عزشانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد سرکرده کی داده و بار تکفل امور کروهی از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است که بر هیچ عاقلی ذیشعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام و شاه و سفید و موالی و عبید همکی بنده کان یکدرکاه و ریزه خواران روزی از خوان عطا یکپادشاهند الا از این جهه بتقوی و دین اصلاح نیت و در امر معاش همچو جه من الوجوه متفق نیست چه این فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انکشتان هم را معین ودستار و به بند احتیاج یکدیکر اسیر و کرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی زهر بار و مولج ارشانه در کارخانه آفرینش ایشان بکرا خدمت و کیل خرج داده و قدری از اموالی در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریه معاش اندیکری کوشش و تلاش نماید و آن دیکر را از بسط و پرداختن ضروریات مذکوره مامول ساخته و سر انجام مهمات از او بر کردن اهتمام او انداخته که بصیقل خدمات شائبه زنک بیسامانی از آیینه احوال آن بکزداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم اند دیکر باید و چون این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمانفرمایی و تسلط بقدر حاجتی داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیکری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادانان از ابر حقیقت حمل نموده خواجه کیر احدا بی مبشمارند و سر رشته اختیار حیات و ممات غلام و کنیز خود را در قبضه اقتدار خود میپندارند

او حک از بلک اصلنه مالک و بنده هر دو را خواجه آفرینده خواجکی جز خدا را نرسد آنجه سر کرده بار او نرسد آنکه مفلوج شد بدان زشتی که غلام تو بود چون هشتی اکر این بنده را تو کمجوری مراد از او بلزدار و رنجوری و جمعی غافل بی اندیشه و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبه خدایی بر قدم بیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفهای مالایطاق که خدا ایشان و نفرت هرکز بر هیچ کس نفرموده بنیان طاقت آن بیچاره کان را خراب میسازند و بیکتقصیر یا اندک بی ادبی بزبردستی قوت غضب محل حیات ایشان را از پای میاندازند بیکنافرمانی بنده کان طریق صد کونه نافرمانی خداوند عالم و عالمیان مسلوک میدارند و بیک بیراهی ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میکذارد و بیکم کردن دینار از غلبه خشم و غضب خود اکرچه کند و بشکستن کاسه کوزه شیشه دل صد کونه شکسته بینوا را در هم میشکنند و بر بیختن آب وضوی آب ورع از چهره ایمان میبرند

وباین اخلاق الشنیعه صد کونه فتنه بر میانکیزند تیر ازشند بی کفتار جون بی ازبیعز بی در میکریند و بالش خایکی که از منتها دیک فلوس بی سرپوش از ریک و سنک ظرفی خو بر میکیرند هما نامدتها در این قوم بیباک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو بخشیده و وصیت و صحبت خدا و رسول در باره او بکوش جان اینکروه ظلوم و جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم و اشرف اولاد بنی آدم اعنی جناب مستطاب نبوی منقولست که احبوا الصبیان وارحموهم واذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم یرون انکم ترزقونهم حاصل معنی اینکه دوست دارید کودکان خود را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کردید بآن وفا کنید بدرستیکه ایشان میپندارند که شما ایشان را روزی میدهید و غیر این نمی دانند و هم در آنکتاب از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ان الله عز وجل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده حاصل مضمون اینکه بدرستیکه خدای عز وجل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب دوستی داشتن او فرزند را و نیز در کتاب مذکوره مرویست که حضرت رسول ص مردیرا که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیکری را نه فرمود فهلا واسیت بینهما یعنی چرا آن دیکری را نبوسیدی تا سبب خاطر کرفتن و دلشکستکی او نکردی بر اهل شعور معلومست که هر کاه مهربانی و رعایت خاطر فرزند و کودکان تا این حد باید کرد ایشان را بغرضی صحیح و موجبی زدن و بستن و لیسک در شتکویی و زشتخویی دلهای ایشانرا شکستن و مال ایشانرا بجای غشتان باشتهای حرص و طمع خوردن و خاطر ایشانرا به بیش تندی و تیز مغزی خستن و آزردن و از مال و میراث ایشان را محروم و بیبهره ساختن و از جبر زینت دامن عطوفت شان بطبانچه دست تعدی راندن و دور انداختن و در ادای حقوق پدری بی پروایی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامقید شان بر آوردن چنانکه دآب نامهربان همه چیز بدو مردمان قسی القلب نامقیدانست چکونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آنکتاب از حضرت باین مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل ع بمن سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز در آن کتاب از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ع ماثور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء حاصل معنی اینکه بترسید از خدا یتیم و از باز خواست او اندیشه کنید درباره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود و در روایی حدیث بامصنف کتاب شیخ ره فرموده که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده اند که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله ع پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود یشبع بطنها ویکسو جثتها وان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اکر جاهلی و بی ادبی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که ابراهیم خلیل از خلق ساره که حرم او بود بخدا شکایت نمود خدا ایشان وحی نمود باو که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر وان ترکته استمتعت حاصل اینکه زنان مانند استخوان قبرقه است اکر خواهی راستش کنی میشکند و اکر بهمان کجی واکذاری از آن تمتع میبری و هم از حضرت رسول ص روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه وبین زوجته فان الله عز وجل قد ملکه ناصیتها وجعله علیها حاصل اینکه رحمت خدا بنده را که خوش سلوکی کند با زوجه خود زیرا که خدا تمکینش اختیار او نیز بدست او داده و سررشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس نبوی حدیثی نقل کرده که خلاصه معنی آن اینست که هر زنیکه رنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا ایشان از او توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملیکه تا وقتیکه شوهر را راضی سازد و اکرچه بصیام النهار وقیام لیل قیام نماید و بنده کان آزاد کند و جمعی اسبان نیکو و هنر و زده که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانی باشند که وارد آتش جهنم میکردد و حال مرد نیز بدستور مذکورست هرکاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازمست مراعی حقوق شوهران بودن بصرصر باد بیمایی و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم کونه خاطر ایشان نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهر از ابرای ذمه خود از آن ضرورتست باید و سببی برای نبی ما نهی از مردی دو روایت آنست که از چهار شب یکشب با ایشان مراجعه و از چهار ماه یکبار مواقعه نماید و این اقل واجبست که ترک آن بعذر راجحی چون سفر و کونت و غیر آن باید و نداد ایشان در شریعت نارواو موجب بازخواست روز جزاست و اما اکثار آن از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد کردیده است از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهبط انوار ارتضا حضرت امام رضا ع مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر واحفاء الشعر وکثرة الطروقة

یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و ایضاً حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت صادق ع روایت کرده که تعلموا من الدیک خمس خصال المحافظة علی اوقات الصلوة و الغیرة و السخاوة و الشجاعة و کثرة الطروقة حاصل معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مواظبت اوقات نماز دویم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخا که دانه و دانه ماکیان خود را بر خود مقدم دارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان تقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم جماع کردن دیگر از جملهٔ حقوق معروضهٔ زنان ادای صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر مخبر صادق ع در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و حاصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بر زنی که در کابین او یعنی مهر او ظلم نمای ترا زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی خطاب نماید در روز قیامت که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم بزنی بر عهد و شروطیکه من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او برگرفته بآن زن داده شود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجهٔ عالم هم در کتاب مذکوره ماثور است که پیوسته جبرئیل بمن سفارش بنده کان میکرد تا آنکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کرده شوند و نیز از انسورهٔ در حجرات که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از خدا بتمام در باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذهٔ جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدا بتم بموسی ع گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسیکه ترا برو مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب آتش حرف و سحاب خطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین ع بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است الحاصل آن اینست که اما حق بندهٔ تو بر تو اینکه بدانی که او آفریدهٔ خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت و خون تست نه از این جهة ما لکتت که او را تو ساخته نه خدا بتم و نخلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نیز تو بیرون آورده و روباننده از زمین رزق او را لکن خدا بتم ترا کفایت این نموده بعد از آن مسخر تو ساخته و ترا برو امین کردانیده و او را بود بعث بتو سپرده تا حفظ کنی برای تو آنچه از نیکی بلو کنی اجر ترا بخود خواهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدای تم با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را بندیل کن و بجای او دیگری برای خود بگیر و مخلوق خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نماند که تعذیب و آزار بندگان و خدمتکاران هر چند کونه است نخستین اینکه پیوسته بکمان که خاطر آن بیچاره کان بوته هر تیر حزن و دشنام و هموار به ناهموار بود و در شکوه تحمل طاقت از پای در انداز و به هر خطابی سهل مادر بخطا و حرام زاده خطاب ایشان کنند و بدرستی نکردن هر کاری سنگ نادرستی بر شیشه ناموس ایشان افکنند و این شیوهٔ ناصواب در میان ابنای زمان ناپاک بلکه غیر آن کم باب و از ابرار سهل میدانستند و غیر وقت نیز از التفات شمرده بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهراً نشنیده اند که امام جعفر صادق ع در این باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجهت ارتکاب این قباحت او را از حرم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است و مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی ره در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آن حضرت را دوستی بود که هر جا میرفت اکثر همراه میبود وقتی با آنجناب در حذا یعنی بازار نعلین میرفت غلام سندی از آن دوست همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نظر بقفا کرد و غلام را ندید تا سه بار صدا زد و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر بخطا کجا بودی راوی گوید که پس امام دست مبارک برداشت و بر پیشانی خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را بزنا قذف میکنی و نسبت میدهی من میپنداشتم که ترا ورعی و تقوائیست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود و اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمود که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیشی و آیینی را نکاح هست که زنان ایشان بآن از زنا و اولاد ایشان از حرام زادگی مبرا میگردند و دور شو از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم

که با جناب همراه رود و قطع نظر از این بیان کنند و کوهر مضمونش بمنقب خامه سفته کردید سر اینکه تا اینکه بان شهد شهادت بکام اجتماع چشانند و دامان لب که در کاشی مس اعتقاد از کالهای معفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میکردانند حیف که بزه هر کشنده این قسم سخنان باطل و ملوث اینکونه خشها و دشنامهای لاطایل آلوده کردید و بجز آنکه بآزار زبانی اکتفا نکرده بجهت شوخی بطبانچه و سیلی سرور روی ایشان مجروح و نیلی کرداند و بمطلب ضروری بچوب و سنگ ناله و فریاد شان از فلک مینا رنگ رسانند کاهی بتوانز چوب از هر طرف جهان فراخ ابر مرغ روح شان قفس سازند و زمانی نشتر تازیانه دل جان شان از تار زبانه صفت بر پیچ و تاب اندازند تنک دستان مایه شعور و سیاه مستان بادهٔ غرور که از مذهب هیچ با خود بجیل و کوهر فساد لسیحی و ایلکند این نحو سلوک را مخصه دستور و مناط انتظام امور میدانند نمیدانند که بر فرضیکه چنین باشد نهایت مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندکان و تفاوت در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نوع دلخواه و رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ آتش را اندکی نمک و یا شور سازد و فراش غالیچه را پاسوز نیز ابنجا اندازد ساربان زهیمه دیر آید و مهتر اسب را بدیتمار نماید و شربت دار نقلرا کوچکتر بزد و خباز اردرا در شب بیزد و کیل خرج جنس را بد خرد و پیش خدمت ابراد برادر سر بوش در کردن خادم صدا کند و سفره چی بو شقاب بر جلا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف از این قاعده و ناصواب روشنائیان خرابه دنیا خلاف آداب میدانند و این جمله امری چند که مردان صاحب دل از آن خنده میاید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینمایند فردا است که این بساط برچیده و این هنکامه از پا شکسته است که نه سفره خواهد و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطیکه عنقریب خواهند برچید چرا اینهمه بر خود بایدچید و جهت سر منزلیکه دو روز دیگر بدیکران باید سپرد چرا اینقدر بر خود باید سپرد مجملاً مفسده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسدهٔ سختگیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق کردید و کارد شان باستخوان رسد اشک گرم از دیده بارند و آه سرد از ته دل برآرند ناکاه غیرت الهی بجانب جزو بنیاد آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن ببلاد از هم فروریزد چه این قوم دل شکسته به بند اسیری بسر از جز خداوند تا لم کسی دیگر یار بیجاره و فریاد رسی نیست و وای بر حال آن تیره روزگاری که بیجاره از چنین کسان نمایند و زبان ناله و اه انمظلومانه بجناب زاد در درکاه الهی بضعیف نالی شکایت خود کشایند چه جناب سبحانی چنانکه سابقاً گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که مضرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچاره کان از دست رد بر سینه کذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید کاینات ع مرویست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باش هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا اینکه داخل سقر شود مگر اینکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و روحشیدن و سر و دست شکستن و امثال اینها چون خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی غلام خود را میزدم و از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت بر تو بیش از قدرت تو برین غلام نظر کردم رسول خدا بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و کویند شخصی غلام خود را بسبب امری ناصواب در مقام عتاب و آزار شد و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجه ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنانم که تو نیز در فردای قیامت در پیش مولا خداوند خود مبادا بی پس امروز یاد کن و از گناه من در گذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و در عفو بر تو بخشایش گشاید خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد کردانید و هو شنیدهٔ غلامی را است چون نافرمانی او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه و مانائی تو بخواجه ات که او نیز چون تو عصیان مولا و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از اینجه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامهٔ موعظت سیر معلوم میکردد از آزار مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دور و نزدیک است که با کوه کوه لنکر از نسیم حرکت نایستد هر کس مانند خار و خس از جای در آمده تن بها و سبکها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان نو سوار از عهده عنان داری توسن نفس تند خوی بیرون نیایند خصوصاً با غلام و خدمتکار و سایر زیر دستان که عاجز و ذلیل اینکسند و آزار چنین کسان آنکه نکنند حاجت

کتنی وشبوهٔ لیمانت جنابعز عزت کو بدانسلط علی الممالیک کانه حصوص وقتی که کناه وتقصیرات ایشان ازروی عمد وقصد بلکه
ازبیشعوری وغفلت باشد چه مواخذه برفعل غیراختیاری منافی عدل ومخالف ضابطهٔ عقلست مجملا مودمان دیندار
وخداوندان تمکین ووقار را سزاوار ولایق آنست که طریق مساهله ومداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که موجب مفسده
عظمی نگردد سلوک داشته کردهای ایشانرا نکرده انکارند وزلال احوال خودرا بکدورت زشتی افعال کل الود ومکدر نسازند
بجو کبهٔ کریمه دستار مطلب جزئی که عبارت از وضیک وثواب عفواست بربندند مخفی از حضرت نبوی مرویست که مردی
چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بارسیم که سوال کرد فرمود که روزی هفتاد بار عفو
کنید واز جملهٔ حکایاتیکه تامل دران نابلدان راه ورسم خواهشکر البتهٔ معرفت آن هادی وان بند مواخذهٔ الجهلاء وسیله
ارادی میتواند شد حکایتیست که در امالی شیخ صدوق مذکور وحاصل ومجمل ومضمون آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک
حضرت سجاده میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده برروی آنسرور آمد وشکست آنجناب سربالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت
الله تعالی میفرماید که الکاظمین الغیظ حضرت فرمودند که بخشیدم خشم خودرا فرو خوردم کنیز مابعد آنرا تلاوت کرد که والعافین
عن الناس فرمودند که خدا از تو عفو یعنی از تو عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه را خواند والله یحب المحسنین فرمودند برو که آزادی
و فراید اخبار وآثار وجواهر حکایات وروایات که زیورشا هد دلکش این مطلب تواند گشت واحد ولی کتب اسلام بسیارست
و بعضی از آن مجلس آینده برطبق انتهار چیده و برشتهٔ گفتار کشیده خواهد شد ولهذا خامهٔ سخن طراز مدعا پرداز
مسالک ایجاز کرده پیش از این دراینمقام ایستاده کی نموده طبقه بیچیزه صلحباد وابچهارپایانند که حضرت حکیم الاطلاق منت
اختیار آنهارا بدست بنی آدم داده وبار فرمان برداری وتحمل اثقال ایشان برآنها نهاده استحقی نماند که از اعظم الاء وجلیل
نعم نامتناهی بربندگان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضروریات معاش خودرا سرانجام میدهند وبسوی
بعضی از ربع پیلوکی مرهند چهارستون قوایم بعضی قصر حیات خودرا بر پا میدارند وبا برق ربی بعضی بدو پیاماد و
آمالی خود را در مزرع زندکانی میکارند وچشم آن بکاه ان خود را از تعب سهل اوکرما میخزند وببرای بکرتهی جو عرا ازعرق
خوشین بره او رنده بچاره موجبه دست وپای آن زور وقوت وجود دشمن را لعزیق لجهٔ هلاک میکرداننده وبکمی پشت ابرمقتا
جانرا از بحار خوبخار پیمانها ساحل معمورها میرسانند مسافران طریق معاش راجهت بتیاع متاع توانکری هرشهری ما به
ابٹ ومجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان نمای قطع مسافت برای سایش بدن هر کجی جایایم حضرت عزت ومنعم بی منت تم
شانه چندین جا در کلام مجید خود بنده کانرا متذکر این نعمت عظمی نموده واز انجمله درسورهٔ مبارکه نحل فرموده که والانعام
خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون الی آخر الایة الاتعلمون حاصل معنی انکه الله تعالی چهارپایانرا آفرید برای شمارا است
دران منفعتها یعنی نتایج وشیر وسواری وکرایه وغیر آن واز آنها میخورند یعنی کوشت وشیر وماست وروغن وکشک ومانند
آنها وشمارا است دران زینتی وقتیکه برمیکردانید آنهارا از چراکاه بسر آرامکاه یعنی آخر روز وهنکامیکه بیرون میکنید آنهارا به
چراکاه یعنی اول روز برمیدارند بارهای کران شمارا یعنی اجناس وامتعه را بسوی شهرهای شمارا ومیبرند بشهری که نرسیده بشما بآن
رسند بی بار برداری بابدون سواری آنها مکر بمشقت وتعب بدن بدرستیکه خداوند شمارا هر آینه مهربان وبخشاینده است که
این نعمتها بشما ارزانی داشته وشمارا در بعضی دو ومانه کی ورنج پیاده کی نکذاشته ولهذا اسبان واستران وخران آنرا سوار
شوید بر آنها وزینت شما باشند وخلق میکند چیزها که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات است یانعم جنت باغیر آن علی الاختلاف
الاقوال وصاحب لباب کفته که سکوت دراینجا حق تعالی لاتعلمون فرموده است ولیست مجملا خلقت انعام ودوابرا زنعمتهای
بزرک حضرت خداوند منعم است وتقلدان ذات انسانی وکراخلاص بشکرگذاری ومراعات حقوق آنها بایشان برهمکنان لازم ومتحتم
است وحقوق آنها در حدیث که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابیعبدالله روایت نموده مفصل ومبین ومحصلا مضمون آن حدیث
اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی اینکه زیاده از قدر توانایش بار نکند دوم آنکه پشت اورا مجلس وجای صحبت نسازد
یعنی در جائیکه عنان کشیده ودرنگ فرمای نماشد بعیشه برپشت آن سوار نشسته بصحبت وگفتگو مشغول نکردد سیم آنکه چون
فرود آید ابتدا بعلف وتعهد علوفه آن نماید چهارم آنکه روبش داداغ نکند پنجم آنکه برو وی پشتش نزند چه آن خدا را تسبیح میکند
ششم آنکه چون پابی کذرد آبرا بر او عرض نماید هفتم آنکه اورا بجهت رمیدن نزند واز جهت سکندری نزند یعنی اگر خواهد زیر که
وی بیند چیزی را که شما نمی بیند ودر حدیث دیگر هم دراین مطلب در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی مرویست

که فقرهٔ چهارم وهفتم مذکور نیست اما فقرهٔ دیگر مذکور است که ولایکلفها من المشی الا ماتطیق حاصل معنی اینکه تکلیف و
زجر ننماید چارپارا در کیفیت رفتار بآنکه کیفیت زیاده بر اینکه آن جانور تاب داشته باشد ممکن است مراد اینجهت یکی از این دو شق باشد و هر دو باشد
وهم در کتاب من لایحضره الفقیه از سید عالمیان منقول است که لاتتورکوا علی الدواب ولاتتخذوا ظهورها مجالس حاصل معنی
آنکه بر پشت مرکبان بر یکسر پهلو منشیند بدو وران آنهارا مجالس خود مکردانید چنانکه مذکور شد وهم دران کتاب مذکور است
که مردی از حضرت ابیعبدالله سوال نمود متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خودرا در وقت
سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مزودها یعنی در وقتیکه کاهلی کند ونرود در زیر ران بطریقیکه میرود
بسوی آخور خود وهم از شهسوار مشارق ومغارب حضرت علی ابن ابیطالب روایت نموده که لاتضربوا الوجوه ولاتلعنوها
فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید برو روی چهارپایان ولعن مکنید آنهارا که خدا تعالی لعن کرده است بر لعن کننده آنها ونیز
اورده است که از باب یقین حضرت امام زین العابدین در چهل حج بانکه ناقه کذارد ویکتازیانه بران نزد وهم از جناب اشرف
نبوی نقل نموده که ناقه دید که زانوی اورا بسته و بر او بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن برنداشته بودند که اسالتی نمایدان
حضرت فرمودند که این صاحبها مروه فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی آنکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید اورا که آماده
باشد فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی ونیز در جرات اشرف وعالم که میکنند ستوری بسته بی علف
وچون مراجعت کردم چنان دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که بحلیهٔ ایمان وبحلی
اعمال اذعان داشته باشد میباید که از بازخواست روز جزا اندیشه وبا کافهٔ مخلوقات ترحم وتعطف پیشه نموده از ظلم وآزار هر
جانداری سوای جانورانیکه موذی وآزار رسان باشند احتراز نماید وبه آنکه منظور ومنفعتی وازجانب شرع رخصتی باشد
دامان پاک ایمان را بلوث خون هیچ جانوری نیالاید که در اخبار ستایش اخیار مذکور است حدیثیکه حاصل مضمون آن اینست
که هر که بعبث گنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید وگوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی مرا
بقتل رسانید خدا وندان عقل وهوش از سلسلهٔ تامل دراین اخبار هدایت آثار بارهٔ استنباط این معنی توانند نمود که
هرگاه ظلم بر طیور ودواب وکلتان جنانسان ودرمیان خانهٔ هستی طفیلیان ایشان امدبی مواخذه وبازخواست نباشد ظلم
بر انسان که بنواز شرف وتکریم ولقد کرمنا بنی آدم مکرم ومعزز وخلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی نزد خدا تعالی بمنزلهٔ ملک مقرب واعظم از ملکند چگونه خواهد بود
حضرت یکانهٔ بیهمتا ومصلح احوال هر پادشاه وکدا ادامان ایمان کافهٔ مومنانرا از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصا
خباثت ظلم مطهر وساحت روزگار را از نور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب منور کرداناد بالنبی والامجاد مجلس
چهاردهم در مذمت تندخوئی وتلخ کوئی که آن نیز از آثار تعلقات دنیای دون وابتر واز فروع آن شجر شقاوت اصل
خسارت ثمرات جوینده کان آرایش فضایل وشوینده کان آلایش رذایل هنروران کارخانهٔ خود مساری وصیقل کران آئینه
زنک ازدل پرداری مهذبان صحایف عیوب ومذهبان صحایف قلوب ساختکان با همه ساختهٔ ودلباختهٔ سرکشتکان از
مبدء از خود کذشتکان بمهجار سپده نقش بندان کارکاه ساده کی ارجمندان بارکاه افتاده کی مربع نشینان مسند امان
عزلت کزینان خلوت کریبان سیاحان دیار تذکر وسیاحان بحار تفکر صورت اینمعنی را از آئینه حقایق نمای فکرت بدیده
دقایق بین بصیرت دیده وکل این تحقیق را از کلکشت تتبع احوال ذوی الکار بدست تامل چیده اندکه اصل صفت خشم وغضب
عبارت از تغیر واسفلکی نفس است از دیدن یا شنیدن فعلی یا قولیکه ناملایم باشد امری بی اختیار از مذمت وملامت
عقلا برکنار است واز مذمتها آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میکردد چون ضرب وشتم وامثال آنها وآن بردو کونه
است یکی آنکه از راه حمیت ودینداری وغیرت وپرهیزکاری وبنفس الامر مترتب باشد چون شنید یکه شیعهٔ با سنی بر
مذهب وصالحی با فاسقی بجهت فسق ومؤدب با بی ادب برای ترکیب بخلاف ادب نماید وبندی وبراشفتکی که از انبیا وا
اوصیا صادر کشته از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون وموی سر ومحاسن مبارک اورا کرفتن
دروقتیکه از طور مراجعت نموده قوم را کوساله پرست دیده چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سورهٔ شریفهٔ اعراف
از آن اخبار نموده ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی
الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه الی آخر الایة تفصیل این حکایت وتبیین آن در تفاسیر مبسوطه وقصص

انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد در این مقام از شاهراه مقصد اصلی دور می‌انداخت
لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از آن صوب پیچیده بذکر آن نیز نپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر
تندیها و بدخوییهای خلق روزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسان حتی فرومایه‌کان و ادنی هریک بقدر حال در مرتبه اعتقاد
برای خود بلند و میزانی قرار داده و بنای خوشی خود را بر پایه لعب رأی نهاده است کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ صاحب نقطه از
دایرهٔ انگشتری فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کفتاری که ملائم طبع وی نباشد بشنود
با شوبکان اینکه پاس مرتبه او نداشته و برا و جوی نکذاشته است آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و در مردمان
که این بدغرور و خودبینی شدیدتر باشد آتش تندی و اشتعال شعله ور تر خواهد بود و مراد از خشم و تندی خو که در عنوان این
مجلس مذکور و خامه پاک نهاد و صالح اندیش را شغل ازاله دنس آن از دامان طبیعت هرکس در پیش است این قسم است و چون بیان
مذمت این صفت و مفاسد و ذکر فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و فواید آن هریک فصلی است این مجلس را مرتب بدو فصل کردم
فصل اول در مذمت تندخویی و جنگجویی و تلخگویی و ترشرویی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حصلهای نیک
مانند آتش است در نسل که با آتش وساوس شیطانی و فروزنده مواجب جمیما با غرور و نخوت در کانون طبیعت فروخته
کردد و شرار آثار آن به بد و نیک و دور و نزدیک میرسد و مؤید این مقال است حدیث شریف امام همام ابی جعفر در کافی که ان هذا
الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ
فِيهِ فَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزَمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ لَيَذْهَبُ عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ خلاصه مضمون آنکه
این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رکها بکردن
بر باد و قوی میکردد و شیطان بقالب وی معرود میشود چون احدی از شما از این حالت بترسد که مبادا از او شر و فسادی صادر
کردد باید که بر زمین نشیند و بتکیه چنین کند رجس شیطان و شرارت او ازوی زایل و مندفع میکردد و نیز در آن کتاب
در باب غضب از سید عجم و عرب منقول است که الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی خشم فاسد و تباه میسازد
شریعت را چنانکه سرکه عسل را و هم در آن باب از مصابیح الهدی حضرت ابی عبد الله ماثور است که الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید
هر شری و کشاینده در هر فتنه ایست و در همان باب از همان جناب حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم میفرمود که مردی بخدمت
حضرت رسول آمد و گفت ای اَسْکُنُ الْبَادِيَةَ فَعَلِّمْنِي جَوَامِعَ الْكَلِمِ مراد اینکه چون من از اهل بادیه‌ام و دست از درک بلاغت ادراک
سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن املا کنید آن معلم
آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که آمُرُكَ لَا تَغْضَبْ امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری
و مقتضای آن را بعمل نیاوری پس اعرابی همین سؤال را سه بار اعاده یعنی تکرار کرد و آنحضرت همین جواب میفرمودند تا آنکه اعرابی با خود
گفت بعد از این دیگر نمیپرسم امر نکرد مرا رسول خدا مگر بخیر و خوبی خود در بیسه سال از عنبک دقایق نمای این جواب سؤال
چنین مستفاد میشود که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری از اعیان قواعد بیداری و بزرگترین کارها را اصل اصیل و
ضابطه عظیم و جلیلست که بسی مصالح و فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میکردد و نیز از امام
همام اعنی حضرت امام ابی عبد الله فرمودند که پدرم میگفت که أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ إِنَّ الرَّجُلَ يَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ
اللَّهُ وَيَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ ملخص معنی آنکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بسبب آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت
و نیکوسیرت را فحش گفته مادر بخطا و زن جلب و امثال این نامعقولات بر زبان میآورد و هم در کافی در باب خوی از سید ولد
آدم و ادب آموز خلق عالم منقول است که لَوْ كَانَ الْخُرْقُ خَلْقًا يُرَى مَا كَانَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ أَقْبَحَ مِنْهُ یعنی اگر تندخویی مخلوق
بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح‌تر و زشت‌تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب قویم
و مخاطب بخطاب إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ اعنی حضرت مقدس نبوت که أَبَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِصَاحِبِ الْخُلُقِ السَّيِّئِ بِالتَّوْبَةِ حاصل
اینکه بدخو توفیق توبه یعنی انابه کی و ثبات در آن نمییابد گفتند چون یا رسول الله فرمود إِذَا تَابَ مِنْ ذَنْبٍ وَقَعَ فِي ذَنْبٍ
أَعْظَمَ مِنْهُ یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بسبب خوی بد باز در گناهی از آن عظیم‌تر میافتد و قطع نظر از
اخبار و آثار یکه خلاصه معانی آنها بحسن تقریر قلم موعظت رقم برکشتی و شقاوت مقابر و با حسن مضامین آنها بعرض
رسید باعیان خامه در جویبار این سطور شکفته کردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت مهلکه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد

عظیمه است سهل‌ترین آنها اینکه بدخو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار درشتی
با آن و این همیشه بستیزه است و دل ناصبورش از منجنیق برخود پیچیدن در آمور بیوسته در شکنجه سرای بلا ملتفت از آتش سوزان
تندخویی همیشه پردود است و ابحاثش بلای کدورت بحاصل لا ینقطع کل آلود هر چند بخشی بار علاوه و بسیار منفی
بر دل نهاده و از هر کت هر مکسی خار خار انتقامش مانند کبک بر پیراهن جان افتاده در صفت از آتش خشم و غضب و روی
در تب و تاب است و پلنگ آسا از بالا نشینی هرکس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب هر از سبکسری با یکی سرگران میباشد
و مرهانت از ولد کردن با دیکری دست و کریبان شاهد این کلام و اقیشانی از شوب خلاف صافی حدیث شریف حضرت
ابی عبد الله در کافی که مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و رنج و عنا
آن و این گفتار مؤلف که زخوی تند همان تند بر جان آید که هم زنبل خو بسیار در رنجها آید ایضا تندخو بر آنباشد جز
کدورت حاصلی نیست در کف غیر خاک از تندخو باد را مفسده دوم مرتکب فحش و دشنام دادن و پرده حرمت هرکس را
بدست زبان درازی و بیحیایی دریدن چه مشاهده این صفت خبیثه را از ارتکاب با چارات و نفی سلف تندخو را از مردار
خواری امثال این گفتگو خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن خود در شرع و عرف بمرتبه ایست که مردم هوشیار
دیندار ارتکاب آن را با خود هموار توانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار بسبب آن تصافان تن در داده دامان پاک ایمان را
بلوث قباحت آن آلوده عیب ننماید که با کمال نامردی و سستی در پاس حدود شریعت بکرانه مرد و مخنث گویند و با
دعوی پاکیزگی و پاکنهادی بدست زبان هردم لوث گناه دیگری شوید و بکلمه ناصواب غیر واقع مادر بخطا خطای
واقعی چنین بر زبان ایشان ابدا از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن از شیمه قوت ناطقه بخارج تولد نماید
نمیدانم این قوم فحاش و لطراش سر پا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار ایکران و زهره نکات اهل بیت عصمت و عفاف که در
مذمت این صفت رود یافته و پرتو دلالت بر ساحت ایشان تافته تا چگونه اینهمه غافل و در غور معانی صدق آنها
چرا این قدر کند و اجلند مگر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبد الله در کتاب کافی در حق این گروه جافی فرموده
است که مِنْ عَلَامَاتِ الشِّرْكِ الشَّيْطَانِ الَّذِي لَا يُشَكُّ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ حاصل معنی اینکه از
جمله نشانهایی که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر کسی کرده اند در نطفه وی از آن بسته شده شریک بوده است
در آن شک نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر بنی
آدم مرویست که إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَذِيٍّ قَلِيلِ الْحَيَاءِ لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ فِيهِ فَإِنَّكَ إِنْ تُفَتِّشْهُ لَمْ
تَجِدْهُ إِلَّا لِغَيَّةٍ أَوْ شِرْكِ شَيْطَانٍ معنی آنکه بدرستیکه خدا بهشت حرام کرده است بر فحشگویی که باک نداشته از آنچه گوید و از
آنچه برای او گویند یعنی از فحش و از دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمایی مبدا بی کرا زد و حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شراکت
شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذشت گفتند یا رسول الله وَفِي النَّاسِ شِرْكُ شَيْطَانٍ یعنی میتواند بود که در آدمیان
شیطان شریک باشد آنسرور فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدا تعالی عز و جل را که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ این فقره
در سوره مبارکه بنی اسرائیل خطاب بابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس یا تابعان خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان
و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده اند که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته از آنچه
برای او گویند گفت کسیکه متعرض مردم گردد و دشنام مردمان شود و میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او آنکسیست
که باک ندارد از آنچه او گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی ماثور است که مَنْ فَحَشَ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ نَزَعَ اللَّهُ مِنْهُ بَرَكَةَ رِزْقِهِ
وَوَكَلَهُ إِلَى نَفْسِهِ وَأَفْسَدَ عَلَيْهِ مَعِيشَتَهُ حاصل معنی آنکه هرکس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او میبرد
و دست شفقت از تدبیر کار او بر داشته او را بخود وامیگذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه میگرداند و هم در آن کتاب که خود
بلی از کلکت چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن بوستان جوان و ورک ابر خاصه را سرمایه که افشانی از المحیط کلمات بابرکات است از
حضرت ابی عبد الله منقول است حدیثیکه ملخص مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه خدا مسئلت نمود که او را پسری
روزی کند سه سال این دعا را کرد و آن سؤال ثمره اجابت نیاورد گفت یارب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا من نزدیکم
و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و میخواهی خدا تعالی ترا فرزندی بدهد با زبان فحش و دل
پر کج خیال از تقوی و نیت بصدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گویی بیرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت

خود را نیکو کرد آن پس از نزد بان نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعم پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار ع روایت
نموده که اِنَّ مِنْ شَرِّ عِبَادِ اللهِ مَنْ تُكْرَهُ مُجَالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ یعنی از بدترین بندگان خدا کسیست که هم نشینی او مکروه طبعها باشد بجهة
فحش گویی و بد زبانی او و هم در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع رفتم آنحضرت
ابتدا نموده فرمود یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بود یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن
کنی گفتم والله که این واقع شده بدرستیکه او بر من ستم کرد بیحتمل مراد سماعه این بوده که در آن نزاع و جدال الحق با من بود و او بر من
ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم با او زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستیکه این از افعال و اطوار من نیست
و امر نمیکنم باین شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نمایند استغفار کن نزد خدا تعم و دیگر مرتکب این عمل مشو گفتم استغفار میکنم
از خدا تعم و دیگر این کار نمیکنم و خطاب و عتاب آنحضرت با یکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعله یعنی مادر قحبه گفته و او را به
سبب این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه در اواخر این مجلس سابقا مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را در اقطلب
کافی و بس است و به شربت تامل و امعان این مرض مهلک را نافع و سود مند است دیگر از جمله قبایحیکه بر صفت خبیثه شدت و بدخویی
مترتب میگردد ارتکاب ضربست که اخبار و آثار صادقین در این باب وارده و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکورست که لَوْ أَنَّ
رَجُلاً ضَرَبَ رَجُلاً سَوْطاً لَضَرَبَهُ اللهُ سَوْطاً مِنْ نَارٍ یعنی اگر مردی تازیانه بر مرد دیگر زند هر آینه الله تعم تازیانه بر او زند از آتش و هم در آن
کتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم ع چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقولست که مَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ أَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظَامَهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَحُشِرَ مَغْلُولاً حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ خلاصه مضمون اینکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم
جدا سازد خدا تعم استخوانهای او را روز قیامت و محشور گردد غل کرده تا داخل جهنم گردد مگر اینکه توبه کند و در مذمت این حرکت
ناپسند همان حدیث نبوی ص مشهور و در اکثر کتب معتبره مذکور کافیست که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ یعنی مسلمان
کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خو یا اینکه بدست یا زبان اذیت ایشان
بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با نام مسلمانان هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج خواهد بود دیگر از جمله مفاسد
عظیمه که آن نیز بر این صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفال و جواری بغضبی نکشند بضرب و چوب یا کارد یا خنجر
و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان را ویران سازد و بریختن خون بیجا که اعظم محرمات الهیست
خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازد چنانکه از بی باکان قساوت نهاد و فتنه جویان سیرت بروز و شده مشاهده میکرد و این که
است که صاحب دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره مقاتل را از تصور ارتکاب آنجکر ای دل تقوی پرور دغر یو بحر اضطراب میگردد
و چون چنین نباشد که حضرت یگانه صمد مجازی اعمال نیک و بد جل اله در سوره شریفه مائده فرموده است که وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ
أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فساد یکه بجهة آن مستوجب
قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام ابی عبد الله ع منقولست که در آیه مذکوره
این مضمون فرموده اند که وادیست در جهنم که اگر کسی همه مردمان را فرضا کشته باشد و اگر یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند
بود و صیقل گر زنگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی ص چنانچه سابقا نیز مذکور شد فرمودند که مَنْ قَتَلَ عُصْفُورًا
عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ سَلْ عَبْدَكَ لِمَ قَتَلَنِي مِنْ غَيْرِ مَنْفَعَةٍ یعنی اینکه هر کس گنجشکی را عبث کشته باشد
روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته بر ظاهر است که هر گاه قتل گنجشکی
باز خواست نباشد خون مسلمانان و مومنان که نزد خدا تعم چون ملک مقرب بلکه عزیزتر چگونه پامال میگردد و هم از آن سرور ع
در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که أَوَّلُ مَا يَحْكُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الدِّمَاءُ حاصل معنی آنکه اول چیزیکه خدا
تعم در آن حکم میفرماید و دیوان از آن متفحص و قطع مینماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از
حضرت ابی عبد الله ع ماثورست که در حق مردیکه ارتکاب قتل مومنی نماید فرمودند که یُقَالُ لَهُ مُتْ أَيَّ مِيتَةٍ شِئْتَ إِنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا
وَإِنْ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا وَإِنْ شِئْتَ مَجُوسِيًّا ملخص معنی آنکه گفته میشود باو یعنی از جناب الهی که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی
گبر یعنی در انعام داخل یکی از این سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار ع مرویست که
قَتْلُ الْمُؤْمِنِ أَعْظَمُ عِنْدَ اللهِ تَعَالَى مِنْ زَوَالِ الدُّنْيَا ملخص اینکه هر آینه کشتن مومن عظیم است نزد خدا تعم از بر طرف شدن دنیا یعنی
کسیکه رقم حیات مومنی را که نگاشته قلم حکمت از صفحه هستی حک کند و بنیان زندگانی وی را که بر افراشته معمار قدرت است بتیشه

ستم بر کند چنانست که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آنکتاب از آن جناب ع ماثورست که مَا عَجَّتِ الْأَرْضُ إِلَى رَبِّهَا
كَعَجِّهَا مِنْ دَمٍ حَرَامٍ يُسْفَكُ عَلَيْهَا حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل
فریاد یکه میکند از خون حرام که بر او ریخته شود و هم از آن سرور ع در آنکتاب منقولست که لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَأَهْلَ
الْأَرَضِينَ السَّبْعِ اشْتَرَكُوا فِي دَمِ مُؤْمِنٍ لَكَبَّهُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي النَّارِ یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم
شریک شوند در خون مومنی هر آینه اندازد خدا تعم ایشان را همگی در آتش جهنم خداوندان الباب و هوشمندان دقیقه یاب را
در دانستن اینکه ارتکاب قتل تا چه قدر عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور جایز بلکه
واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسیرا بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از ارتکاب آن ضرر مالی و جانی
باو میرسد نمیباید آن عذاب دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جرات در رد بر قبول فرمان آن بیخرد نموده بریختن
خون آن بیگناه خود را به شمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند حاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان
بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثه خشم و تند خویی صفتیست
که منشاء چنین گناهی عظیمی میتواند بود نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از آن
صفت شامت آغاز هلاکت انجام ناشی قطع ارحامست که آتش خرمن فروزنده و مقراض رشته عمر و روییدن بیخ ها
ار جمند بشوم این صفت ناپسند ویرانست و بنا قصر های فلکسای و لهای عظیم بسبب این خویست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان
چه نخلهای برومند زنده گانی که از تیشه قطع رحم بی بار و برگ و از پای در انداخته و چه میوه های بر خورداری و کامرانی که در هر ی
جنگ با اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و نارسیده ناچیز ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المومنین ع منقولست که
در یکی از خطب بلاغت آثار و هدایت اثار خود فرموده اند که أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ یعنی پناه میبرم بخدا تعم از
گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر را مالک بن عبد الله گفت یا امیر المومنین آیا میباشد گناهانیکه
تعجیل در فنا کند آنحضرت فرمودند آری وَيْلَكَ قَطِيعَةُ الرَّحِمِ إِنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ لَيَجْتَمِعُونَ وَيَتَوَاسَوْنَ وَهُمْ فَجَرَةٌ فَيَرْزُقُهُمُ اللهُ وَإِنَّ أَهْلَ
الْبَيْتِ لَيَتَفَرَّقُونَ وَيَقْطَعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَيَحْرِمُهُمُ اللهُ وَهُمْ أَتْقِيَاءُ خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه که با هم
اجتماع و مواساة میکنند با آنکه فاسق و فاجر اند خدا تعم بیمن آن اجتماع و مواصلت ایشانرا رزق میدهد و اهل خانه اینکه
از هم جدایی و کناره میکنند خدا تعم ایشانرا بشومی آن جدایی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح اند در آنکتاب شریف
از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که فرمودند اِتَّقُوا الْحَالِقَةَ فَإِنَّهَا تُمِيتُ الرِّجَالَ یعنی پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن
میراند مردانرا یعنی عمر را کم میگرداند و راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت
بجا آوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نموده اند بجهة این فرموده اند که متراشد و زایل میکند
دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در همانکتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت
امام همام ابی عبد الله ع معروض داشتم که برادران و عم زادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا از آن بیوتیکه ملجا ساخته یعنی همه
بیوتات از امتصرف گشته و غیر یکخانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق
و حساب از ایشان میتوانم کرد اما نزاع کنم آنحضرت فرمودند صبر کن که خدا تعم عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از
خدمت آنحضرت مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلثین از ماه تا بیست فتنه وبا واقع شد و همه ایشان مردند و یکی نماند فرمودند که هو
بِمَا صَنَعُوا بِكَ وَبِعُقُوقِهِمْ إِيَّاكَ وَقَطْعِ رَحِمِهِمْ بُتِرُوا حاصل مضمون اینکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم
نمودند چنین بر طرف و مستاصل گردیدند و هم در کافی از چهر سپهر احترام حضرت ابی عبد الله ع حدیثی ماثورست که ملخص
مضمون آن اینست که بنده انم چیزی که عمر را زیاده کند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد عمر کسیرا سه سال از عمرش مانده باشد
و چون صله رحم کند خدا تعم سی سال دیگر بر آن افزاید که سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال شود و قطع رحم کند
خدا تعم بآن سبب سی را کم کند و عمرش سه سال شود و فراید اخبار یکه از اهل بیت اخیار ع در این مطلب روی یافته در اصول
کتب معتبره اسلامی بیش از آنست که در اطباق این اوراق توان گنجید لهذا باین چند حدیث اکتفا نمایید مفسده دیگر آنکه
چون بدخو هنگامیکه ابر او از حلقه از حد برد و شعله تلخ گویی و درشتی وی را شور کند ناچار دیک حوصله مردمان نیز از اشتعال
آتش حمیت بجوش و تیغ زبانها بر فشان و فنون شیطان تیز گشته بمقام معارضه در آیند و در طاقتها را از بار تحمل آزارهای او

سبک و دلهای سوخته را از آتش غضب کارهای او خنک نماید پس با هر یک سر بسر باشد بر ولیش جهد و چون یک هزار شنود یک
چو بد گوی بر خواهی شدن کلوخ انداز را پاداش سنگ و اگر مرد بزرگی باشد که بر ولیش نتوانند ایستاد بپوستش مباش و د
خلاء و ملاء بتیر معزی و بدذلتی و صفش میکنند عقرب بکزنده و سک درنده میخوانند و نفرین و دشنام مستزاد مصرع نامش میکرند
جمله این صفت دمی از طاقت لها میاندازد و عزیزان در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر
شتی و تلخی خود را فرو بر دو آنکس حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن بپوشد در هم چنانکه آی ظاهر شد تلخها
بر لب خاموشی نهاده مردانه جرعه نوشند و بجا ارزمانی که آتش تو بی غضب فرو نشیند و دیده عقلش از خیره گی آن حالت
رست بحال آمده خود را و اینجا خواهد دانست چه قسم قباحت از او صادر گشته و از خوی پلید شکلش چه برای عزیز پاک سرشت
گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی در دی شکلش سرمایه ازرجی باشد سالها خود را در بوته ملامت و عمرها در بوته خجالت
خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ یعنی اول غضب بوالهوسی و آخر آن جنون و پشیمانیست سخن
یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نگردی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان
چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوی صفتیست که اداء مهر با بلا را تکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال ذمیمه میرساند
و بار خانه حسن صفات را که سرمایه فلاح و نجات تست بسیلاب فنا داده خاکستر خسارت و جهان و حسرت شقاوت جاودانی میکرد
اینست معنی حدیث شریف که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ کُلِّ شَرٍّ که سابقاً مرقوم قلم صدق رقم گردیده و از جمله روایات و حکایاتیکه اب
ادراک مضمون آن نائره این صفت زشت را در کانون طبع بدخویان فرو میشاند و بدستیاری آن خوبان بحرار این خبر را از آتش
اندیشه کلاب کاهی بر چهره میفشانند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت
پناه بود و این در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رح و غیر آن مذکورات و حاصل مضمون آن بر سبیل
بجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب بر خواستند
شرف حضور او ارزانی داشتند آنحضرت بی نعلین و ردا به تشیع جنازه او قدم مبارک رنجه داشته گاه جانب راست تابوت و گاه طرف
چپ او را میگرفتند تا بقبر رسانیدند پس آنحضرت خود بدرون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در قبر خوابانیدند خشت بر آن چیدند
و گل طلبیده مابین خشتها را با آن مسدود گردانیدند و چون از آن فارغ گشتند خاک بر آن ریختند و قبرش را راست کردند و جمیع
اهتمام در استحکام آن قبر را بیان نموده فرمودند بدرستیکه من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم خواهد
فرو ریخت و لکن خدا تعالی عزوجل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد بن معاذ
از یکجانب گفت یا سعد هَنیئاً لَکَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی فرمودند که یا اُمَّ سَعْدٍ مَهْ وَلا
تَجْزِمی عَلَی رَبِّکِ فَاِنَّ سَعْداً قَدْ اَصَابَتْهُ ضَمَّةٌ یعنی ای مادر از این سخن درگذر و باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستیکه
سعد بتحقیق که رسید باو فشاری پس آنحضرت مراجعت فرمودند مردمان نیز بر گشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد
آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند در باره او فرمودید که در باره احدی نفرموده بودید تشیع جنازه او کردید بی ردا و حذاء فرمودند که
ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازه او بودند بی ردا و حذاء من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت میگرفتید
و یکبار جانب چپ او را فرمودند دستم در دست جبرئیل میبود میگرفتم هر جا که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز
گذاردید و در قبرش لحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی با این مرتبه شایستگی سعد که شما خود با این
امور قیام نمایید و این شفقتها در حق او فرمایید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند بلی اِنَّهُ کَانَ فِی خُلُقِهِ مَعَ
اَهْلِهِ سُوءٌ حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با ایشان بدرفتاری مینمود و در کتاب کافی مذکور است که اِنَّ
رَسُولَ اللهِ صلعم خَرَجَ فِی جَنَازَةِ سَعْدٍ وَ قَدْ شَیَّعَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ مَلَکٍ وَ رَفَعَ رَسُولُ اللهِ رَاْسَهُ اِلَی السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ مِثْلُ سَعْدٍ
یُضَمُّ حاصل معنی آنکه حضرت رسول بیرون آمد تشیع جنازه سعد فرمودند و بتحقیق که مشایعت کردند با او هفتاد هزار
ملک پس آن سرور سر بسوی آسمان برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعدی فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم
اِنَّا نُحَدَّثُ اَنَّهُ کَانَ یَسْتَخِفُّ بِالْبَوْلِ یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل انگاشته در اجتناب از آن پروای چندان
نداشت آنجناب فرمودند مَعَاذَ اللهِ اِنَّمَا کَانَ مِنْ زَعَارَةٍ فِی خُلُقِهِ عَلَی اَهْلِهِ حاصل معنی آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد
اینست و غیر این نیست که با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از این جهت بفشار قبر معذب گردید عاقل با خبر از این روایت مذکور

وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با این جلالت شأن و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این
تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشیع او نموده بزیر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل قبر او گشته به
خاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحدش چیده با این سرافرازی و کرامت خاص از فشار گور بر داشته و در این باب
نیز او را معاف ندارد و جزای بدخوئی مکافات آزار دیگران بر کنار ترکه از نیست گونه خواهد بود حال آنکسانیکه پیوسته کار
شان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزار شان بجگر بیچارگان همیشه خلق از خلقشان در آزار اند و جهان
بر زبان شان از جان بیزار کاخ دماغ شان چون خانه زنبور از اندیشه فتنه سازی پر و رخنه های شان سوراخ مارزانی
درازی نگاه چشمشان از دنباله چشم خون بشتر و بنوران بر گزنده و ابروی پرگره شان از زهر قهر مانند دم کژدمان کشنده الحاصل
چنانچه این صفت ذمیمه را در دنیا حالاتست در عقبی احوال این دو روی گزمندش فراغت ندر فراش خاکش استراحت و چون
در دنیا آزار کنند که چندین آزار بخلق خدا رسانند و چگونه در برزخ بتنگی قبر گرفتار نگردند که از بدخوئی و زکار
و این تنگ میگردانند پس عاقل هوشمند که این صفت خبیثه ناپسند در خود بیند می باید که در ازاله آن از خود اهتمام تمام
و سعی ما لا کلام واجب داند و نفس شور را محالست شیرانه و جهاد نه دلیرانه از یاد آورده خود و دیگران را از آسیب گزندش رها
چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند و در سرای باطن آدمی بمنزله سگیست بوانه که نه آشنا میداند و
نه بیگانه هر دم بدندان آزار خار و گزیدگی این و آن را از هم میدرد و بخطر بفریاد و بخراش موحش دور و نزدیک را از آن
برمی آورد گاه تیغ زبان هرزه نال اهل و عیال را از زخم دشنام میسازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را از زبان
از نعره بلندش گوشها پر و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانه های خود همیشه در تفحص مشتری و پر
ظاهر است که دفع چنین سگی عقور پر شر و شور از سرای طبیعت پیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد
مثنوی آن یکی از خشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت و آن یکی گفتش که از بد گوهری یاد ناوردی تو حق مادری
تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگوای زشتخو گفت کاری کرد و آن عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست
آن کسرا بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم به است از نای خلق نفس
تست آن مادر بدخاصیت که فساد اوست در هر ناحیت پس بکش او را که هر آن دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی از وی این
دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار و طریق
دفع این سگ و کشتن این دشمن بدرگ آنست که تحت اخبار و آثار یرا که در مذمت خشم و سگساری و فضیلت حلم و بردباری
وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر انشاءالله در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانیده
و روغن بنفشه بادام این دو گونه سخن را که دوای درد زدای کله خشکی و بیمغزیست تامل و تفکر بدماغ جان چکانیده
و چون علامات غضب و براشفتگی در ناصیه طبیعت پیدا و آثار شدت و سگساری یعنی فریاد زدن و تند شدن و برزدن این حتی
و دل از اخستن بکر در بدن و بکر یکر بدن و امثال آن بر چهره احوال هویدا گردد آینه صفا انصاف را پیش نهاده صورت حال
خود را در آن مشاهده نمائی تا بدانی میان تو و سگ درنده در آن حالت هیچ فرق نیست و هم چنین صور احوال ارباب حلم و وقار و صفا
خوصلگان بردبار را که چون سرو روان پای ثبات شان در گل و لای کدورات از آزار دیگران نلغزد و مانند کوه گران دل بردبار شان
بصرصر تندی خصم سبک سر از جا نیاید لنگر نلرزد هر که چون گرد بر روی شان جهد چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیش شان
زند چون گل بروی خندند و آینه ضمیر شان از زنگهای کلفت خشکی زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان از نیرنگ حرف و سخن
ساز حیله پرداز زنگ عداوت نپذیرد نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال و اطوار این طایفه ملک سیرت پاک
سریرت باحوال زمره انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و با طوار فرقه اولیا و خاصان خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت
را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام را که ابدا از اختیار فرمائی نظم گر چنان باشی ددی و ور چنان باشی ملک خواهی اکنون
آنچنان باش و گر خواهی چنین و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز و هم انداز
وسوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن و این همه از او کشیدن بمروت با نداری و در میان ابناء جنس و خلق روزگار
باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب او بگو که نامردی آنست که در تحمل این و بار سستی نموده از جرعه این زهر عاجز آیم و خفت
و خواری آنکه ملک سیرتی را که آشنا بسل صفوت تمام و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمنی

جنگ پرنیرنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و بیزاری پیش خلق روزگاری به از اعتبار نزد حضرت پروردگاری است چه بر استحقاق این خلق فانی با عنایت و الطاف سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند نظم گر او عزت دهد ملک و ناز میکن ور نه چشم حسرت باز میکن مبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شده کار است دشوار وجهاد نفس که حضرت سید کاینات و پیش جنگ معارک جاهلات آن را جهاد اکبر گفته عبارت از این است که در امثال این افعال معارضه و جدال نفس اماره بد سگال را پیش نهاد همت سازی و از خم کمند وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که یار و هوا دام آن نابکار است خود را محافظت نموده ببازوی قوت ایمان و اخلاص و شمشیر غیرت دین آن عدو قوی بازوی پرخشم و کین را از پا در آوری تا مملکت ایمان را مالک گشته بشوق آن نوای پر دلخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بنشینی و نشستن لوای والای سرافرازی بر فرق دل نوای افراخت و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ولیکن اهتمام و استقامت در این باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان این مجاهده در روزگاران بسیار کم یاب نظم وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو و در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و دلیل کننده گان نفس و هوا مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان آن است که بکشتی گرفتن کسی را اندازد پهلوان جز آنکس نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستیکه غضب کلید هر شر است لمؤلفه خواهد بچرخ سوده سر پهلو اینش خود را کسی تواند اگر بر زمین زدن و در مجموعه ورام حدیث مذکور است که ملخص مضمون آن است که حضرت اشرف نبوی بر قومی گذشت در میان ایشان مردی دید که سنگی بر میداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگ بسیار گران و بزرگ بوده و مردم غیر تنومند بزور برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین چیز را سنگ وزن میگویند آنحضرت پرسید که این چه حال را عرض کردند فرمودند که افلا اخبرکم بما هو اشد منه حاصل آنکه آیا خبر بدهم شما را بسخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شیطانه وشیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از این مردیست که دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزیده از او درگذرد پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آنمرد دیگر که او یان را داشته است لمؤلفه مردی کان مبر که بزور دست بردی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

فصل دوم در مدح صفت حلم و خوش خوئی و شیوه ملایمت و شکفته روئی که گل سرسبد محاسن صفات و نیز روی ترکش فضایل و کمالات پرده سوآت و عیوب و سر رشته جلب قلوب و رنگ زدای آینه روها است و عقده کشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوش رات و سفره پهلوی سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامی است و سرچشمه زلال دوستکامی برق خرمن کلفتها است و آب گلشن الفتها باد مهربانی که در راه زندگانی بارگرد از دود و وش بردارد بردباری است و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد نرم گفتاری سبزه نرمی از زمین جبلت بهتر بتاب از زبان خوش سر نکشد و تازه گلی از شاخسار زبان وجود آدمی بخوش رنگ و بوی شکفته روئی ندمیده در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب هم و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده از انجمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو الخ و هم در آن سوره شریفه فرموده است که و اعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در آن سوره مبارکه فرموده است قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران فرموده و لقد عفا عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی انبیاء کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده از انجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه باین وصف جمیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل را پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در برکند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده در سوره والصافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی را که باین صفت خجسته بهر قریب و بعید شامل بوده و در سوره ن و القلم حسن خلق آن اشرف خلق را باین صدای زنگ زدا باسماع خلایق رسانیده است که و انک لعلی خلق عظیم و زمره مومنان را که صورت احوال شان بنور چند کمال که از جمله خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردن است ایشان را فتوای ستایش بمژده جنت ملبس ساخته در سوره آل عمران باین تمام بشارت نواخته است که سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیله ایمان

و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی گردید که پهنای آن چون آسمانها و زمینها است و آماده شده برای متقیان که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمی گردانند و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام تلافی و انتقام نمی باشند و الله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیده حضرت خلاق و ابرار گلشن حسن اخلاق یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و ناهمواری و درشتی شوم است تبیین این اجمال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق و شیوه مستحسن متضمن چندگونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام ع منقول است حدیثی که حاصل آن این است که چون روز قیامت خلایق جمع گردند منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورند و گویند تا نریکم سراعا الی الجنة یعنی چه گشته که چنین شتابان به بهشت و بد گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلم بر ما کرده میشد از آن درمیگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل شوید بهشت را که نیکو مزد است عمل کننده گان را و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله ع مرویست که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت هم در کافی از راهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که خلاصه مضمونش این است که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه درشتی و جهالت میکند میگویند قلت ما قلت وانت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی آنچه گفتی و تو لایق بودی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آن خواهی یافت و بدیگری که حلم ورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی و اگر باشد که خلاف ایام روزگار اگر این صبر و حلم را باتمام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج نمایند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و ایاکم و سوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوش خوئی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت شده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب از آن طبیب امراض عیوب ع مرویست که ان خلق الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناهان را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت است از شبنم یخ بسته که در برکی از آن بقرو تعبیر میکنند و از جمله سؤالات ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری در ارشاد القلوب و در کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکور است این که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی از مؤمنان کدام کاملتر اند در ایمان فرمود که احسنهم خلقا یعنی آنانکه در خلق بهتر باشند و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع منقول است که ان الصبر والصدق والحلم وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء یعنی بدرستیکه صبر و راستگوئی و حلم و خوشخوئی از اخلاق پیغمبران است و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم ع مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر و دوستر ایشان نزد خدا کسی است که با آن دیگری نرمی و ملایمت بیشتر نماید و در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر صادق ع منقول است که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و بین و بهر اخبار از اهل بیت الطهاره بسیار ماثور است و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه این است که خوشخوئی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل و شایستگی و نظر لطف و عنایت الهی را از اجل وسایل است مبنه بپای مردی این صفت خجسته بمنزل مغفرت و کرامت الهی ور و دو بدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید نظم گره تازه رو باش عوطه در ره که بار حمت مرهند خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت و لهذا حضرت سید الانام ع در تحصیل فضل و ثواب این صفت بجلیل اهتمام داشت که کودکی یتیمی ملتجی در سایه ظل عطوفت آنسرور میبود و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آنسرچشمه زلال مکارم اخلاق نشو و نما می نمود از قضا آن یتیم

وفات یافت جناب مستطاب نبوی از غایت تاثر اندک طعام تناول نکردند تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید
اگر فرمایید دیگری را بدل وی پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازکار بودم و با وی رفق
و مدارا مینمودم و مرا بدان اجری جمیل و ثوابی عظیم بود و از دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد نوع دوم از آثار برکات این صفت فوایدیست
که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه بر ضابطه مصرع کرسنه باید بجنگ افتاده با صاحب این صفت کمتر کسی طرف می شود و اگر شود
شدت حدتش زود بر طرف میگردد چرا ایستادگی و اصرار خصم ناهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه بود و طریق جدل پوید
و با او یکایک گوید و چون ایستادگی در اینکس نه بیند وی نیز از آن تندی فرو نشیند لمؤلفه بینه او از جرس اگر ز سنگ سرمه نیست
هرزه نالان از بر چی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم متواضع خود را بگیاه تشبیه نموده و خصم پرزور و تندخو را با
صرصر که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی و افتادگی از سر او کوتاه از شر او آساید و بهیچ جا او را با این دستی و این را
از و شکستی نباشد لمؤلفه تندی حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب آتش بنگر ظفر کراست نظم جز خوی خوش که مانع است دشمن
است از جامه حریر که دیدست جوشنی ایضا له دل از گرد کلفت دشمن برنگ لعل در پینه ملایمت خود نگاهدار. دیگر از جمله
برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسی است که در گفتگو صابر و حلیم و رزد
و پای وقارش از تندبادهای طیش جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و ثبات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام
همام ابی عبدالله مرویست که کفی بالحلیم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده است و از سخنان صدق بنیان حضرت
امیر المؤمنین که در مجموعه ورّام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه
نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری
او میکنند و آنخصم جاهل را ملامت میکنند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند
میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله منقولست در کافی که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی
الدنیا و الاخرة ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاده کرد خدا بسبب آن عزت او را در دنیا و آخرت
و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار مأثورست که ما اعز الله بجهل قط حاصل اینکه خدا هرگز کسیرا بسبب
خوبی و درشتگویی عزیز نساخته و هر کرا کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری مبتلا نساخته است این دو حدیث شریف
صحیح است در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف
و عزت و انجم بلهوسان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خذلان و خواری و بردباری
مورث خفت و بی اعتباری محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوئی نفس اماره بیجاست بلکه
قضیه بر عکس خواری که از آن میرسد کل خوارشد خوبی و آتش سنگ درشت گوییست لمؤلفه کر بند کیست جو خاری که خفت
آرد بار زبان نرم هالی که عزت آرد بار نسرخ روی آتش تراشو روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار دیگر اینکه
خطیب برو روشنست بچندین خانا که چهره کشیدن با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه چرب و نرمی بنصفت دلکش دشمنان از دوست
و دوستان دوستی میبازد و صیقل این شیوه لشین آینه سینها را از زنگ کینها می برد از چنانکه از سرور عالم در ارشاد القلوب
منقولست که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة حاصل اینکه خوشخویی دوستی را محکم و پاینده و گشاده رویی
کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آن نور از آثار بردباری و ملایمت آن بانکوهر برج خلق عظیم از طوایف
مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر قتل آنجناب بسته بودند روی
ارادت بر آستان اطاعتش سودند و آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بسبب الشرف اضاب وجود ساخته و پرتو سعادت
حضور برد رود دیوار آن مقام پرتو انداخته بود زمره اصحاب هاله وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان ذره صفت در
هوای جان فزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمده و چون باد صرصر که بر گلبرگ ترجهد
بر روی آنقدر انور دامن تعدی و بی اعتدالی نموده بگفتن حرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت آخته و بغلامی
نفس هرزه درایش درشتی بر آیینه خاطر اشرف مید و سر آمد اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم
قتل آن بی ادب گردیدند آنسرور دین و آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع نموده بار دیگر کرم و زبان نرم متوجه اعرابی
گشته فرمود یا اخا العرب من یؤذینی ای برادر گرامی کرا میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه

کذاب بلکه رسولم و فرستاده خدایم اعرابی گفت و اللات لو لا اجمالک و جمالک لما زلت سیفی منک و اللات لا اومن بک حتی
یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات و اگر نه وجاهت و خوش روئی تو بود هر اینه بر میگردم شمشیر خود را از تو و هر
از خون تو یا اینکه شمشیر خود را از تو غوطه میدادم قسم بلات که ایمان بتو نیاورم تا آنکه این سوسمار ایمان بتو آورد و برپس سوسماری
که در آستین یا دامن داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطوق از زبن بگوید
سمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدا اعرابی را صیقل این برهان ظاهر زنگ کفر از آیینه
خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده باسر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات
بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله از
این در مسجد در آمدم و در همه عالم از تو ای من دشمن تری نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود دوست تر نمیدانم اینست بیان
کریمه و انک لعلی خلق عظیم از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابیه مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام
رسید و عداوتی چنان که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که بچراغ
هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و با سینه این شیمه کریمه غبار عداوت را از
چهره باطن سترد حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین کرده بود
یکی از مسلمانان او را گرفته بود که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین که واقف مصالح دنیا و دین بود برخورده چون
بر اراده او مطلع گردید بدو برا الزود ستلو کرفتند دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان
بر ساحت دل تافت و باب آنحسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن از ارتکاب آن قبایح اکتفا
مدایح بدل نموده از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت گفته مشهورات و نیز از جمله
شواهد اینمدعا ماجرای امیر شامی است با رابع آل العبا حضرت امام حسن و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که کلفت
سینه اش از اثر کینه اهل بیت کرام یافته و دیده ادراکش بسر منزل معرفت فضل آنخاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه
رسیدم و روزی دریکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیبا تری ندیده بودم بر اسبی نکو سوار در رعدل و شوری پرید برسیدم
که آن کیست گفتند که حضرت حسن بن علی است از شنیدن آن خار حسد در کنار دلم خلیدن و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه
کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین
و چنین بود ناسزای چند نسبت با آنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه
من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک غریبا شامیا یعنی گویا تو در این شهر
غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک و الی مال ارفدناک و الی حاجة عاوناک
حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا که اگر جای خواهی که فرود آیی ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی بتو عطا کنیم
و اگر حاجتی دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری کنیم پس من از این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق
آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر خود نگاشتم القصه از منبع حسن خلق
بدمستی جان هوشیار و دشمنی بد انسان دوستدار گردید مشهور است که مردی نا اهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت
امام زین العابدین معارض گشته و برا دشنام داد آنحضرت فرمود که امیر دادی اگر در حق من گفتی گرواست خدا مرا بیامرزد و اگر
دروغ است ترا بیامرزد امیر داز گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهلبیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام
حسن روی بر روی حضرت سجاد ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزید اصلا جواب او نداد و خلوتها
و شاگردان آنجناب منتظر بودند که ایشان گستاخ آنجناب را بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا در کنارش گذارند
و بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما
جواب او گویید یا ما را در جواب او ماذون سازید تا جواب او را گوییم پس آنحضرت برخواست و این آیه را تلاوت فرمود و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس راوی گوید دانستیم که سختی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانه آنمرد رسید او را خبر دادند وی بگمان
اینکه آنوالاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سرپنجه اش شر دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد آن آفتاب عالم امروز زبان
سخن کلفت سوز الفت اندوز متکلم گردیده یا ابن عم قد علیت ما قلته فی و ان کان ما قلت فی علی ما قلت فتبت الی الله و ان قلت

فی ما لیس فی فعفوت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون آنکه اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت
کردم از آنچه گفته‌ام و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم ترا از تو و از خدا خواهم برای تو استغفار میکنم پس نزد از
شنیدن النص و هذا الخلق حسن در قدم وی افتاده پای مبارکش را بوسه میداد و میگفت یا بن عم بخدا سوگند که آنچه در حق
تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا پس برای من از خدا طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله لک
خدا ترا بیامرزد و از انجام الجمعت نمودا آورده اند که تا کسی سلمان فارسی را دشنام داد سلمان گفت اگر روز قیامت کفه میزان
از عمل من سبک آید بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه گوئی زیانی بمن نرسد این سخن از جهالت و شرارت تو بمقام
بندگی در آمد و از این قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مستقل و شاهدی معدل است در کتب خلف و سلف بسیار
است الحاصل صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فوائد دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد و ناظرین را کفایت
است کلام حضرت سید الغفاره در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان
و ملایمت نمودن نصف زندگانی است و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بان وصیت و کوشش رغبت فرموده است
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بان سرور دنیا و دین نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول
دار خلقی کما اداری یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی
با بندگان جانی کلامی آنکه هر چند طریق مخالفت می‌سپارند و پا از جاده ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار
از در استغنا و استکبار در میآیند و با اظهار عجز و ناتوانی از طریق عبودیت سر کشی کرده کشتی نافرمانی میرانند با آنکه خود را می‌شناسند
که کیستند با اینکه مال و فروتنی خود را کم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که نطفه از قطره آب پلید نیست با این همه
باد غرور و باد منی در دماغ می‌افکنند این یک در مصر خراب امکان بمدد سپاه قبطیان شهوات بر فراز قصر جسم بر پای ندای
انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میشود دیگری بعد در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکس طبایع اربعه از حضیض
مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکرد دیگری مسیلمه کذاب معجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق هم چشمی می
نماید و ابوبکر لعین بیاری عمر بی دین بعضی نفاق و سایر اهل نفاق را دست بیچ کرده بار گزیده حق طریق دعوای با اطلاع بیما
و برین قیاس از بندگان ناسپاس حق خود ناشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودا نیست و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوی
هر فاسق بی شرم از امر و نهی الهی پروا و از دم نکرده بعد کوشش هنگامه فسق و فجور گرم میسازد هر جاکی جور پیشه از غضب
سخط او اندیشه ننموده در کشوری آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می‌اندازد و حضرت کریم متعال عز شانه
اینجمله را از بندگان ظلوم جهول بچه کذرانند تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان از حد نه گذشته و عقوبت گرفتارشان نمیکردانند
فرعون لعین پلید را مدتهای مدید که سر خداوندی در دمی کرد بدردی سری مبتلا نساخته و طعمه و نیان نافرمانی را
از خزانه احسان قطع نفرموده هم چنان متکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا
اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی میکند فرمود یا موسی ان کان
فرعون ترک العبودیة فانی لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدایی نمی نمایم مجملا اخلاق کریمه حلم
و مماشاة از اخلاق خدایی و تخلق بان حضرت او وسیله تقرب و اشتیاق بی تحفه این صفت حمیده و دست آویز این
پسندیده کیمیا بان درگاه راه و در آن دربار بار مشکل که تواند نمود طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه مثلی بجای رمز است
و طایران اوج این سدره علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از این جهت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصر
از اعصار تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار میدیده و چشم از آن می پوشیده اند و کاسه های زهر جانستان تلخ کوب
و درشتی و بی ادبی نادانان را برلب نهاده چون آب حیات نوشیده اند در کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین ماثور
است که می فرموده اند ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم وما تجرعت من جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها حاصل
معنی بر سبیل احتمال اینکه من لذت نفس و فروتنی از خصم را انقدر خوش میدانم که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای
دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوشی آینده تر از جرعه خشمی که انتقام آن از صاحبش یعنی از آنکسی که مرا بخشم آورده
است نکشم و از جمله انبیا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین که در هر باب تاسی و اقتدا بان والا جناب بر ذمه همت امت
دینی لازم است با همه خار آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید بجز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل نمی نمود

و با چندین سنگ جفا که از امت بی وفا تحمل و بدوش مبارکش میرسید در خصوص طلب شفاعت و صلاح برایشان ثنا و نفرین نمو[د]
و ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید حمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهل از ان سالار دنیا و دین
و سیاها انخلع و روزها پشتها خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده الهی میریخت که شاید آن سرور بگذرد و خار
در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آنحضرت برای نماز از خانه بمسجد میرفت اغیار و خاشاک را
از سر راه برگرفتی و بیزاری کفتی این چه قسم همسایگیست که شما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود که در کفر
و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سکان دیگر پلیدتر بود ابولهب و عقبة بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات
بخانه سید لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که این چه همسایگی است و
از طارق بن عبدالله محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا را دیدم یکنوبت در بازار ذوالمجاز و حله سرخی
در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میفرمود بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی
از عقب او میرفت و میگفت سخن او را مشنوید که او دروغ گوست و سنگ بر او می‌انداخت و پاشنه پای مبارک
آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند که حله سرخ پوشیده محمد قرشی
است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و اینکه سنگ بر او می افکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در
بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین که در سوره شریفه حجر است نزول نمود حضرت
مصطفی بصفا رفته سر بر آورده فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و هم چنین در مروه نیز این صدا از دل از زدا
باسماع خلایق رسانیده سرکرده اهل نفاق و شقاق ابوجهل لعین را طاقت طاق کشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی
آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان کردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف الشجر هلابت نمو بوستا[ن]
شرف را سنگباران کردند آنحضرت با چشم خونبار رو مانند بر مدرا و از شدباد آزار ایشان خود را بکوه کشیده بر تخت سنگی تکیه
نموده از این جهت متکا کویند خبر بحضرت امیرالمؤمنین دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب بحضرت خدیجه را نیز
از این واقعه خبردار نموده باتفاق آن در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوه و صحرا آوردند و با دل پر سوز و ناله
غم اندوز یا رسول الله گویان هر سوی شتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن والاشان رسیده خود را
که جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون ادا فرمودند
که ای برادر ببین که این قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم تنم خستند و پیشانیم شکستند بمفسد و کذاب موسوم داشتند و
آنچه از ایذا و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل گفت یا حبیب الله غم مخور که خداتیم مددکارست و بعضی سخنان با
بشارت برای تسلی خاطر انور سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای
بهشت با خود داشت گسترد چنانچه کوهها را پوشانید و آن صدرنشین بساط قرب را بران نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی
که ترا نزد خداتیم چه مرتبه ایست ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده ما بنه اندر خترا بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده
آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود بازگرد باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان
آسمان و زمین و دریاها یک یک آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمایی بآن قیام مینمایم
اگر هلاک قوم خواهی امر کن برایشان چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و انجمان مرحمت و اشفاق این مضمون ادا فرمودند
که منت خدا بر من و لیکن من برای مرحمت خلایق مبعوث گشته نه برای زحمت آنها قوم کذار که ایشان نادانند و اگر نه
این نمی کردند جبرئیل گفت اکنون مامورم تو بجای علی و خدیجه پرداز که در این وادی گریانند و سلام با ایشان برسان و بگو
که ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریانند و نالانند و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت که برای ایشان ختم بنا کرده و در
آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهند بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آن سرور را چون آفتاب
انور بر قله آن کوه دیده شتافتند و بشرف ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار
منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلوده مکن و بگذار خون بر زمین رود آنجناب این مضمون فرمودند که میترسم
که قطره از این خون بر زمین چکد خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر منتقم انتقام نکشد مجملا آنحضرت مدتهای از آن قوم عنید
چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش جدا فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدا[را]

مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و صلاح حال ایشان میگماشت فرمودند و از نبوت شده ظر بوا خلو و در مجموعه
ورّام مذکور است که چون قریش در آزار آنسرور و اخبار اکثار و در اضرار ایشان اصرار نمودند فرمود اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ
حاصل معنی اینکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی
فرموده که وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ و مشهور است که در روز جنگ احد چون لب و دهان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود
خسته و گوهر دندان شریف را از سنگ جفا شکسته مؤمنان گفتند که یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد
فرمود که من آمده ام ایشان را از جهنم و هانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست بدعا برداشته فرمود اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لا
یَعْلَمُونَ خداوندا هدایت کن قوم مرا که بدرستیکه ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانی است زهی خلق
و احسان که با شکستگی دندان هم چنان غم امت خود میخورد و در تحمل آزار آن قوم بدبخت از سختی دندان صبوری بر جگر فشرده و هرگاه
حسن خلق و غمخواری آنمهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی
از جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای
تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا را حصر و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحنا فداه مضمون این سخن مبین دلنشین
در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدایتعالی از اندک گفته که قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلیلٌ حصر و وصف نتوانی کرد من خلق
پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ چگونه برای تو وصف توانم نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب
نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبویه با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگذشت
پیره زنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمی توانست آنسرور و پیره زن را چون عمر گرامی بر سر آمده فرمود ای عجوزه من
برای ثواب کشم گفت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ یعنی اگر تو نکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب با زحمت [کشید]
مشک را پر کرده و بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش راه خیمه خود را بنما و آن شخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک
را از وی ستاند قبول نفرمود و گفت من کشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم پس آن عجوزه از پیش آنسرور و اصحاب
از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را بجا گذاشته مراجعت فرمودند زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و
آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر این مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوب روی
خوشخوئی با من تلطف بسیار کرد و این مشک را برداشته باینجا آورد گفتند بگو چه رفت گفت آنکه مهر و داد ایشان از دنبال وی
شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر این آنکس است که تو بوی ایمان آورده پیوسته آرزو
میکردی مادر ... از خیمه بیرون دویده با فرزندان سر بر نعال آنحضرت نهادند آنجمع پاک نهاد صاف اعتقاد
خود را بوی شناسانیده مانند ابر بهار بر پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند و آن عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی تقدیم
رسانید آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب العالمین این آیه را در شأن آن
والاجناب فرو فرستاده و بدینهم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آنسرور و اخیار نهاد و بعضی شأن نزول آیه مذکوره را
بدینگونه ذکر نموده اند که روزی آن زیبنده خلعت گرامی دو جهانی بردی بحرانی در بر داشت که از حاشیه غلیظ کنده بود
و با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان
آن در گردن مبارک آنسرور جا کرد و بنا بر نسخه دیگر پاره شد و گفت اَعْطِنی عَطاءً یا مُحَمَّدُ حاصل اینکه بمن عطائی
کن آنکوه سکینه و وقار از این حرکت بی ادبانه ناهموار آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش بروی او متبسم گردید فرمود بوی
عطائی دادند و از برکت این شیوه خدا پسند بنزول این آیه کریمه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت بیچون
گلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از بنان اخبار اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شکفته
که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد و بعد از آنسرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز
همین طریقه را مسلوک داشته و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن بزرگوار گذاشته اند چنانکه در مجموعه
ورّام از هادی طریق رشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع مأثور است که غلام خود را آواز داد جواب
نداد باز دیگر آواز داد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخواسته نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود ما تَسْمَعُ یا غُلامُ
یعنی نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فَما حَمَلَکَ عَلی تَرْکِ جَوابی یعنی پس چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی غلام

گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب تکاهل نمودم آنجناب فرمودند اِمْضِ فَاَنْتَ
حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ یعنی برو که تو آزادی برای رضای خداست و در بعضی از کتب مذکور است که آنمهر سپهر فرخندگی و موجب
آداب خواجگی و بندگی هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار ایستاده بود می شنید و تغافل می نمود تا آنحضرت
نگاه کرده و برا دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم
جناب فرمودند که آنکس را بخشم آورم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان پس فرمود برو که تو آزادی در راه خدا ببخشیدم ترا
با تمام مؤنت تو یعنی ما یحتاج و اخراجات تو بر من است و نیز از مآل حلم و وقار آن بزرگوار ع که روغن تاملش چراغ حسن
خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زشتخویان و درشت گویان را از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد
آنست که روزی کنیزکی از قصابی گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب بمیزان عدل و راستی
را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و آزرده از بازار رفته و برا با مطلب بازار دنیا و دین حضرت
امیرالمؤمنین ع اتفاق ملاقات افتاد از قصاب با آنوالاجناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکروحی و کوچکدلی
خود با کنیزک نزد قصاب رفتند و برا نصیحت و بجهت گذاری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که معامله یکسان
کنی آن بی بصیرت چون آنحضرت را نمیشناخت دستی بجناب او حرکت داده گفت ایمرد برو امیرالمؤمنین ع آن بی ادبی و درشتی
را از او گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور و بزبان گروه بحضرتش شناسانیدند و از قباحت و شناعت
آن حرکت بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده بدل را آن دست خود را بریده
و آن دست بریده گرفته خود را بخدمت آن دستگیر امروز و فردا رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی آن ادا و دست و برطلب
بخشایش آن خطا گردانید پس آنمرهم نه رشتهای جگر و پیوند ده دعا اثر آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاده و دعا فرمود
از برکت دست مبارک آنجناب و مرهم درد زدای آن دعا مستجاب گردید و بهم متصل و گوشت و پوست مندمل گشته
دست وی درست شد و بهبودی یافت و نور آن آیت ظاهر و روشن بر در و دیوار خواطر دوست و دشمن تافت و از
آثار عفو و حلم آنمنبع علم و معدن سلم همین بس که مروان حکم لعین را با آن همه بغض و کین که با آنسالار دنیا و دین داشت
و پیوسته علم مخالفت و عصیان بانطوی کردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته
نزد وی آوردند و عمار بن یاسر آنسرور را بقتل آن خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن از خون ایشان
گذشته آن زنگ اثر را بعفو و ارقام انتقام آنقوم اشرار از لوح خاطر انور محو گردانید گویند در آنوقت آنجناب بمروان
مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت
اولاد کفر نهاد آنمایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع
و دین و تراشیدن نخل بوستان خاندان سید المرسلین دقیقه ای از دقایق فرو نگذاشتند و این از اخبار غیبیه آن بزرگوار
است که در عداد معجزات آن قبله احرار شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بدسگال که با آنحضرت
در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرات بدشنام ناسزای آن ممدوح
خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیرالمؤمنین ع پیش از پدر را بکارزار جدال و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر
مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت امیر اجل از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگاه راند و زبیر را و بقول بعضی
طلحه را نیز پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و برا بحرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود و بعد از آن زبیر
خطاب کرده بدینمضمون ادا کرد آیا خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجائی میرفتیم دست من
در دست تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود باشد
که با او بمقام مقاتله درآئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بروجهی مسطور است که ملخص او اینست
که ای زبیر بیادت می آید از روزی که می گذشتی با رسول خدا در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم
تو گفتی پسر ابو طالب از تکبر خود دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست از این سخن که او متکبر نیست بدرستیکه تو با او
قتال کنی و تو بر او ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر بد مآل تصدیق آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که
اگر قبل از این متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمی نمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه خود

مراجعت نموده زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه با خود جزم کرد پسر بی‌ادب او عبد الله ایستادگی نموده
زبان ملامت بگشود و زبیر زنش آن بیجره سیل مغز پرداخت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار گذشتی بلکه از ترس شمشیر
پسر ابو طالب میگریزی از اینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض امر همگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده‌ام که با وی جنگ نکنم
عبد الله دل سیاه گفت بکفاره سوگندی یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتله علی پرداز القصه آن احمق بی‌بصیرت به
تسویل پسر بی‌بصیرت خود از اصواب شمرده غلامی مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر نموده
هم چنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا اخر الامر کار او با نجامید با نجام انجامید الحاصل عبد الله زبیر
با شدت عداوتی که نسبت از آن ملعون کور مشهور بود بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین ع با و ظفر یافت در
مقام انتقام در معامله روی عتاب باز کردهای ناصواب او نتافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر سرکرده‌گان امر که پر کرد و
شور که بروی آن لشکر دین شمشیر کشیده بودند و از خوابیدن آن و خروج بر امام زمان محابا نکرده ایشم مبالغه در مقاتله آن
حضرت بظهور رسانیده بودند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت
بر نیک و بد گستر انیدند انداخت این شمه از صفت حلم و عفو آن امام همام ع و اما ثبات و انبساط طبع مبارک
انور و شکفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان و حسادان غالبه بعین مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در
آن مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمی‌نمود و اما مهربانی و اشفاق آن کان
مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و بار یافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب او اخر و اوایل همواره
نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور و بوی مشک عطسه زن چگونه از آن انکار توانند
نمود تمام کار سازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت گذارش بروی ارباب حاجت روز
و شب باز بود و دست توقع کسان بکثرت انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر کرا کرد ملالی بر چهره احوال نشستی با ستین
مکرمت پاک کردی و هر کرا بار حزن در دل پرالم خلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش بار محنت کسان بردی بود و
بغث الو الشر غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب گران غفلت بردی گلاب نصیحتش بر چهره دل فشاندی و هر کرا آتش بیتابی
مصیبتی در خانه طاقت افتادی بآب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت [illegible]
و ترمردوان از آتش کرم روبیش چراغ خوشدلی می افروختند و از حکایت پیر نابینایی که در خرابه از خرابهای کوفه ماوا
بود حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود ع بر آن ناله او بر سر وی رفتند پرسیدند که غمخواری تو که
کند گفت بکسالست که مردی بود در این شهر هر روز مرد می آمدی و برمیالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غم
خواری من نمودی فرمودند که هیچ بار نامش میپرسیدی گفت پرسیدم می گفت ترا با نام من چه کار من تعهد حال تو از
از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لکن سه روز است که نزد من نیامده است
ندانم چرا او را کفتارش خبر کردند گفت پیوسته تکبیر و هلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب
جالس غریبا تا از نشانهای مذکوره دانستند که آنکس جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم
شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگر چه بیان این مدعا را از غایت وضوح و ظهور
بیش از این اطناب لازم و ضرور نیست و لیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جوی از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی
طالب بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای نیک از دل نداراد در کام جان خامه مداح بیان
شکستن بسیار ستم است بنا بر این بذکر حکایتی دیگر در این مقام از آن امام همام ع می پردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست
که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعیست از عراق و عرب ملکی داشت روزی از آنجا پاره طعامی یعنی گندم با مطلق
خوردن برد و از گوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه می برد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل
شد ناگاه چهار پایان ناپدید گشتند هر چند در جستجوی ایشان بر چپ و راست شتافت اثری از ایشان نیافت و بر آن بار شفیق و انیس
صدیقی در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند آنست خود را بخانه او رسانید و ماجرا بروی گذشته بود معلوم او نمود
حارث گفت که گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین ع رویم و این واقعه را با آنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ما
وقع گفتند امیر المؤمنین ع حارث را فرمود که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چهار پایان و طعام او را

ضمانم پس حارث براه خود رفت آنسرور او را با او و انقیاد و دست گرفته و از دنبال آنحضرت یهودی [illegible]
که بقعه چهار [illegible] بمقتدی مند کوی بنینا تا بقعه دیگر که چهار پایان او گرفته بود آمد ندرا بمقام روی مبارک از یهودی کرده ابتداء
و سخنی که یهودی از آن نفهمید بزبان وحی ترجمان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود کجوا الله ما علی هذا عاهدتمونی و عاهدتم
تمونی یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره وطعامه لانقضن عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده
خلاصه قسم که بر این نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان ببرید و برعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند
که [illegible] عهد و ودنگیدید یهودی حمران و طعام او را اهر اینه میشکنم عهد شما را و هر اینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا
چنانکه باید و شاید یهودی گفت بخدا قسم که آنحضرت این کلام را هنوز با تمام نرسانیده بود که خرما و طعام او نها امر اینه خودی را در
پیش خود دیدم پس امیر المؤمنین ع فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسوق حمیرک واقسها علیک او تسوقها
انا و تحملها علی و در بعضی از نسخ بجای تسوق و اسوقها تسوق و اسوق هاست و بنابر نسخه اول حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی
از دو کار اختیار کن یا تو پیشاپیش خر های خود میروی و من ایشان را از دنبال میرانم و یا من پیش میروم و تو ایشان را میرانی یهودی گفت یا علی
شما پیش باشید که من بر سیاق و راندن ایشان توانا ترم القصه بدینگونه آن چهار پایان را آوردند تا بر رحبه رسیدند و انعبارت
از فضا و میدان وسیعی است که در کوفه بوده و همانا در آن حرکت و فرخت میکرده اند و در عجم از چنین جایی بمیدان تعبیر میکنند پس آن
جناب بمضمون ادا فرمودند که ای یهودی پاره از شب باقیست من محافظت ایشان میکنم تا صبح و تو بار ایشانرا فرو گیر و با من فرو کیرم و تو
حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین ع من بر فرو گرفتن بار ایشان توانا ترم و تو بر محافظت ایشان فرمودند که مرا با ایشان
گذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با آسایش و فراغ بال خوابید و امام ابرار شیوه مردی و باری و مردم دهی کاهی
و بیداری تا صبح بیدار بود و پاسبانی چهار پایان و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع شد و یهودی بیدار ایشان را بوی سپرده فرمود
[illegible] ایشان غافل مشو تا آنکه من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفت و با مردمان نماز صبح گذارد و
چون [illegible] به سر زد معاودت کرد و دیگر بار آن مهر سپهر بزرگواری بر تو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود افتح برکه علی
برکة الله و تسعر طعامک یعنی گندم خود را سر بگشا بکشا و در بعضی از نسخ بجای تسعر طعامک سایر طعامک است
بنا بر اینمعنی اینست که گندم و غیر آنچه داری از خورد نیهای بکشا یهودی بار های خود را گشود آنحضرت فرمود که یکی از این دو کار اختیار
[illegible] یا من بفروشم و تو استیفاء قیمت میکنی یا تو میفروشی و من برای تو استیفاء قیمت میکنم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع
[illegible] و اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت تسلیم یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت ای میخواهم که بر بازار
[illegible] و ماجتی چند ادا بجزم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی برو تا من همراهم که تو ذمی مرا میتواند این باشد که چون تو
اهل ذمه و مال تو برامانت با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین بیازارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک
[illegible] دارند الحاصل آن پسندیده الهی با و همه جا همراهی نمود تا از کار سازی فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود از مشاهده آن لطف
شفاق و زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و مطالعه حقایق دقایق این کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش بصیرتش
زدوده گشته در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک الخ القصه از غمخانه کفر بحسن سیرت
حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش و رامیکمات طیبات بر لب نهاده باده شهادت نوشید و لباس التباس و اشتباه از دوش
[illegible] فکنده از برکات در الخدمت ایشان طریق رشاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد بپوشید و کلها گوناگون انس
[illegible] و عنکبوتها از آن طینت پاک بیش از آن رسته که بلبل مدحت صفیر خامه بلاغت صریر از هزار انیکی تقریر تواند نمود
[illegible] ادست گلچین تتبع و جستجوی از آنجمله با بند ستر کل خوشرنک و بوکه دماغ پر سودای گنگه دماغان جیفه دنیا را با صلاح
آورد اکتفا مینماید و از ما ثر حسن خلق و بردباری که کتاب لشکر خوف پر هیزکاری حضرت علی بن الحسین ع و حکایات حلم و
[illegible] ان امام همام سوای آنچه سابقا در این مجلس بتقریب بیان گذارش یافته حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن
[illegible] که قومی در خدمت علی بن الحسین ع مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض قوت روح تناول مینمودند
[illegible] در تنور بود آنجناب بخادم را با آوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب میاورد در آن بزرگ کشتی کمال کودکی خورد سال
[illegible] و در آن وقت در زیر پله بود که ناگاه از آلات و اسباب آن بریان رها گشته بر سر آن کودک خورد سال سپرد غلام از آن
[illegible] هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب بار صعوبت آن قضیه مرد ازما را بدوش بردباری تحمل و هر گاه
[illegible] حرارت آن مصیبت عظمی را بطوع رغبت تناول نموده بغلام گفت انت حر فانک لم تتعمده یعنی تو آزادی بلد سبکه تو

بین کار را وانشه نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت و بعد از ان بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر
جلیل الشان شیخ مفید نیز این حکایت را در ارشاد خود ذکر نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام
داد عبید و موالی آنجناب عالی ارجای در آمدند که ویرا آزار کنند آنسرور ایشانرا منع کرد و متوجه آن مرد شد و فرمود که ما ستر عنك
امرنا اکثر ملخص معنی بر سبیل احتمال اینکه آنچه پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از آنست که تو گفتی آیا از ما حاجتی هست
بر قضای آن اعانت تو کنیم آن مرد شرمنده آنحضرت خمیصه که در برداشت بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که نقش‌ها داشته
باشد و فرمود هزار درهم نیز بوی دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر میگفت که اشهد انك من اولاد الرسل گواهی
دهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در شفقت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابو عبد الله جعفر صادق
در مجموعه ورام ابن ابی فراس ره مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام بر کرد خود برآمد وی بیرون آمد
خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و ابجدت نسایم اشفاق بر بالین وی نشست او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه به
گوشمال و آزار گوش هوش را بگوهر این سخنان هوار دماغ بروغن این ملایم تدهین فرمود که یا فلان والله ما
تنام اللیل والنهار لك اللیل ولنا منك النهار حاصل معنی آنکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست
که در آن بیاسایی و روز از ماست که در آن خدمتی بما بنمایی مارا تنبیه خوبان اثر حرارت خوش کرد که آن شیوه خورده گیری و تجاوز گاه
و تبعه را مثال این تقصیرات و جرایم تا بر کشان همراهی باشد و از اصطبط و نسق نام کرده بصرصر تند یها از مد بلش خاک
شرع و عرف برتارك احوال خویش میباشند برای اصلاح حال نفس ببسیر در سر منزل ادراك معانی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و
از آلودگی اینگونه شنیعات از چشمه سار مضمون هذا بر مضمون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است عفا الله عنا ما
وفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی کسرشته کیشان از ابتدا
دو برگزیده رب جلیل و نهال وجود نشان چون از دو اصل بود جملگی بزلال ابتغاء ال خبیه محمد و باثمار این اطوار پسندیده
بوده اند و در حسن سیر طریقه این دو سید و سرور علول مفرموده اند ولکن تفاصیل احوال هر یك و حکایات تواتره در آن از
دشمنان ایشان اند در مساکن بواطن اهل هر زمان پا بردامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از پس کوچها ما اند
و کتابها بعضی از روایات خاطر بجا افتاده فرو رامنه بستر اینها نیز پایمال مرور و سنین و شهور و بی سپر عبور و اعصار و دهور گردیده
است و از این جهت و بنابان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیل اگر خواهد
خواهد بود باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نرسید تا در این مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یك بترتیب غنچه پرداز
و آفتاب تابان صدق لمعان حسن بیان در هر یك از بروج دوازده گانه مدایح ائمه اثنی عشری بقدری که باید جلوه گر آمدن ندارد و بعضی
از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نپیچیده و سرچشمه ظهور شان از تند باد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس
و کور نگردیده اینچه در این مطلب بنظر قاصر رسید در این مجلس متفرقا هر یك در مقام مناسب خود مذکور کردید پس اگر ارباب نظر جایها
صفحه علم بعضی از آن صلحاء مقام عالی را در این مجلس بهشت آیین خالی ببینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند و اما از جمله
اکابر دین از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که نااهلی او را دشنام داد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبك آید
بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه تو میگویی زیانی بمن نمیرسد آنمرد ازین سخن منفعل گشته ترك شرارت نمود و از فرون
جنگ معارك جهاد و آب نمك گلشن حسن و اعتقاد ملازم رکاب دولت علوی مالك اشتر نخعی ره روایت کرده که روزی در کوفه از بازار
میگذشت و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت و در هر باب از سر اخلاص و ارادت قلم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت
جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته بود مغرور دماغ شعور
لیکن نظرش بر مالك افتاد و یا در آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم طریقی بخاک تره بروی انداخت مالك حلم ورزیده
ملتفت وی نگشت و از آنجا در گذشت یکی از حاضران که آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش
نمود که وای بر تو آیا میدانستی که مرتکب این عمل کردی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت مالك اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین
آنمرد بازاری از شنیدن این رخت لرزید و برای عذرخواهی انکار دست زد بدنبال ایشان سرعت روان کردید که مالك بمسجد رفته
نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفت و در قدمش افتاد و پایهای او را بوسه داد مالك بدیشعطوفت سر ویرا برگرفته
سبب این تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناهی آمدم که از ان نشناختن او و نادانسته انجام داده‌ام مالك گفت تو هیچ گناهی نکرده بلکه بعضی

زادران

۲۲۷ زادوزان گناه بحل کرده و از آن بری الذمه ساختم بخدا و گنده من بمسجد برای این آمدم که بجهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم
محقق نماند که از طبقات نیکو خلایق یعنی غیر اهل بیت عصمت و خواص ایشان حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده الا لکن
چون ایراد تمامی آنها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایات که از آن بنابر حلم جویبار تمام
و بوستان دل و جان و دین ایمان دوستان یابان آبیاری شده طالبان از گفتگوی دیگران بی‌نیاز میگردانند لهذا ابتدا کرانها نه
پرداخت و غرض از ایراد حکایات که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم
بزرگی و تعینی میشمارند و تحمل از او بسلد در شیوه هر زه گویان را کسرشان و نقص اعتبار پردازند معلوم گردد که بزرگان دین و
دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیل ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ
گوی سفها و جهال رو ترش ننموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده بلکه خط حقیقت جز مکر دیده است بلکه باین صفت
مجسمه ممدوح خالق خلایق در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه محابر و اقلام انگروه
و الا مقام را باینملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن باینصفت شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شلنگ که
منزل نجات را جز اتباع این قوم عالیدرجات راهی نیست و نیز یاران ملامت شرع و عرف بسهم تیغ سرایت این نیاهی نیست پس مرد
شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده اند میباید که در هر امری از
امور بنوشتجات اخلاق و اطوار ایشان سرمشق خود داند بقلم مقلوب در حرکات و سکنات موافقت از بر خود جزم نموده سواد
خود را مطابق آن اصل گرداند تا در دیوان اکبر معتبر و از دانا گرفت و گیر و زجر محفوظ تواند بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق
شامل حوادث مضمون دلکش آن بساط که خامه معنی طراز سخن پرداز بپرایه ظهور بسلطان حسن ظفر پرنش در مجلس
خلد نظر بر سر بحر بهانست چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند که تازنده باشد کمر از کلاه حلقش
در پای دلداری و از هوای سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رهد لوکلاب و الش از گل
بدن جدا گردد جهان از رفتنش داغ نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه‌اش روان گردد و در مجموعه ورام مذکور است که
سالار متقیان و جان بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین ع وقتی که یوسف جان پاکش از کید ورینیان عالم
خاك رهایی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر بشتاب برآمده پر تو سعادت بر درود یوار عالم بقا میتافت
و فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت نمود در آخر
فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت
و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریه کنند لو لقه سعادتمند که
چون آب از این گذر که غلغلی چنان رود که غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند صفت بکرمت که در حسن خلق نهایت
دخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیلند از آنجمله شکفته رویی است که باغ جمال خوش خوبان را زیبا کلیست و گلشن مروت
سرا این را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفه باطنست و سر لوح نسخه محاسن نمك خوان ملاحت است و آب گلشن صباحت
وان نمك گوهر ذات ورنك و بوی گلهای صفات این چشمه صاف دلیست حاصل زمین خوشی کلید مفتاح ابواب لکنا
فعل اشنایی در کتاب شریف کافی از حضرت سید الانام منقولست که با قارب و عشایر خود خطاب فرموده یا بنی عبد المطلب
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستی
که شما هرگز البته وسعت و قدرت آن ندارید که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس برخورید بایشان گشاده رویی
و هم از آن سرور روایت نموده است که مردی بخدمت وی آمده استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند و اکرار ان
جمله فرمود که الق اخاك بوجه منبسط یعنی ملاقات با برادر دینی خود بروی گشاده کن و نیز در کافی از حضرت ثابت سمت
ذکر یافت که صنایع المعروف و حسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان الجنة و البخل و عبوس الوجه یبعدان من الله
من الله و یدخلان النار و ملخص اینکه نیکویی باکسان کردن و شگفته رو بمردمان برخوردن سبب حصول محبت
میگردد و بخل ترشرویی بنده را از خدا دور میسازد و با آتش جهنم میاندازد و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی منقولست که
ثلاث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقبه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب اسمائه الیه
خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب ... محبت برادران مسلمان ... آنکه در

...

پهلوی او نشسته بودند کاش آن را بریدی و فراخ کردندی تا کسی که از نزد ما برخیزد خوشنود باشد و او را بان نام خواندند و شیخ طوسی ره در امالی آورده که حُسْنُ الْبِشْرِ بِالنَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ یعنی گشاده رویی با مردمان نیمهٔ عقلست مراد اینکه تواند بود که از عقل و تدبیر بیرون کار آدمی غایب و واصل مشو نصفان از این صفت بخشش حاصل کردد بکر از بخله خندیدن و متبسّم کردیدنست که از گشاده پرده پیش اوست این نیز از حسن خلق و دو شریعت مستحسن است بشرط اینکه بعیث و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبهٔ کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری ره مرویست که اِنَّ مِنَ الْجَهْلِ الضِّحْكَ مِنْ غَیْرِ عَجَبٍ یعنی از آثار جهلست خنده که بی تعجب باشد و هم از ابو الاجناب ذکر کرده که کَثْرَةُ الضِّحْكِ تُمِیتُ الْقَلْبَ بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کَثْرَةُ الضِّحْكِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ بسیاری خنده میبرد آبرو را و هم از آنسرور آورده که اَلْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ یعنی قهقهه یا خنده از جانب شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضِحْكُ الْمُؤْمِنِ تَبَسُّمٌ است و اخبار دیگر در این مطلب در این مجلس هفتم گذارش یافت و اما خنده که نه چنین باشد را احادیث شریف ترغیب بان نموده چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم ره مرویست که طور حضرت یحیی بن ذکریا علی نبینا و ع این بود که میگریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم ع چنین بود که هم میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی از این جهت که آدمی را چنانکه از اندیشهٔ مرگ و تدارک احوال معاد ناچارست فکر زندگانی و تدبیر امور معاش نیز در کار است و از انجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را بر اینکه حقی چند است که رعایت آن ناگزیر است پس گاهی یاران و دوستان بشگفتگی و نشاط که شیرازهٔ کتاب اختلاطست زیستن و زبانی نیز از شرح لطف دستی و کنه کاری و بیم مؤاخذه و سطوات جباری بر بود کرستن بحال اینکس اصلحست تا پایان ایشان را بهتری آن رسالت و پایین خود را از عذاب الهی رهاند که حضرت اقدس نبوت و سرمایهٔ سرور دل خوشی امت نیز سالک این طریقه بود و گاه گاهی بگلهای شگفتگی و به تبسّم دارباب بساط صحبت اصحاب و اخبار و آثار بران سفر مؤتی چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابی الحسن ع سؤال نموده گفتم که فدای تو گردم اَلرَّجُلُ یَکُونُ مَعَ الْقَوْمِ فَیَجْرِی بَیْنَهُمْ کَلَامٌ یَمْزَحُونَ وَ یَضْحَکُونَ خلاصه معنی آنکه اینکس با یاران مختلط میباشد و در میان ایشان گفتگویی میگذرد و مزاح میکنند و میخندند که این جایز است یا نه آنجناب فرمودند که لَا بَأْسَ مَا لَمْ یَکُنْ یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظنّ من این شد و هم چنین یافتم که مراد آنحضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چند آنکه فحشی در میان نباشد بعد از آنحضرت فرمود که اِنَّ رَسُولَ اللهِ ص کَانَ یَأْتِیهِ الْاَعْرَابِیُّ فَیُهْدِی لَهُ الْهَدِیَّةَ ثُمَّ یَقُولُ مَکَانَهُ اَعْطِنَا ثَمَنَ هَدِیَّتِنَا الی آخر خلاصه معنی آنکه اعرابی بخدمت رسول خدا ص میآمد و هدیه میآورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیهٔ ما را بده پس آنحضرت میخندید و هر گاه آنسرور غمناک میکردید میفرمود چه کرد آن اعرابی کاش پیش ما آمدی بیان ظاهر آن مزاح کردن و مطایبه نمودنست این نیز بشرط اینکه بحد اکثار نرسد و برفحش چنانکه گذشت و برکذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان جوانان و جوانان از زبان سست ایمان شایعست که چون بهم رسیدند و بمزخرفات بارده که آن را لطیفه پنداشته گرد بندند و از گفتن قبیح قبیح سخنی پروا ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اگر هم کفر بوده باشد دست رد بر آن نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصوّر و باعتقاد خود لطیفه گمان کنند و نمیدانند که نه ظرافت و لطافت طبع بلکه نهایت بیخردی و آنچه امروز از کل اولطافت آن میشکفند فردا از آزار ندامت آن خواهند گریست چه امثال این سخنان بی باکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته ایشان اهل مولش و صاحبان در زمرهٔ اِنَّمَا کُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ اَبِاللهِ وَ آیَاتِهِ وَ رَسُولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ داخل گردند و نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت مزاح و نهی از آن ورود یافته محمول بر آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مرتب شود مثلاً باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین ع مذکورست که اِیَّاکُمْ وَ الْمِزَاحَ فَاِنَّهُ یَجُرُّ السَّخِیمَةَ وَ یُورِثُ الضَّغِینَةَ وَ هُوَ السَّبُّ الْاَصْغَرُ حاصل اینکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه و فتنه میشود و مزاح دشنام کوچک است یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیر میگردد چنانکه در کافی از امامین همامین حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله ع یا یکی از ایشان ع منقولست که کَثْرَةُ الْمِزَاحِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ یعنی بسیاری مزاح آبرو را میبرد و هم از حضرت ابی عبدالله ع روایت نموده که اِیَّاکُمْ وَ الْمِزَاحَ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ یعنی اجتناب کنید از مزاح

بدرستیکه آن میبرد آب رو و هیبت مرد را بنا بر این اجمالا هرگونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضروریست اما مزاح و مطایبه که با دناس این عیوب ملوث نبوده و المالس این ارجاس نبوده باشد در اخبار و آثار طریق تحسین آن رسیده و از حسن خلق شمرده شده چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از حضرت ابی عبدالله ع پرسیدند کَیْفَ مُدَاعَبَةُ بَعْضِکُمْ بَعْضاً چگونه است مطایبهٔ بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود که فَلَا تَفْعَلُوا فَاِنَّ الْمُدَاعَبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَ اِنَّکَ لَتُدْخِلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَی اَخِیکَ وَ لَقَدْ کَانَ رَسُولُ اللهِ ص یُدَاعِبُ الرَّجُلَ یُرِیدُ اَنْ یَسُرَّهُ خلاصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید بدرستیکه آن از جملهٔ حسن خلقست و از آثار اینست بدرستیکه تو هم این سرور و شگفتگی بان برادر مؤمن خود را بتحقیق که پیغمبر خدا چنین بود که ملاعبه و خوش طبعی مینمود با کسی که مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده اند که مَا مِنْ مُؤْمِنٍ اِلَّا وَ فِیهِ دُعَابَةٌ یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود که مزاح و هم از آن سرور ع بالجناب ابی جعفر ع علی الاختلاف النسخ نقل نموده که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِی الْجَمَاعَةِ بِلَا رَفَثٍ یعنی بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد کسیرا که مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرط اینکه فحشی در آن نباشد از مطایبات مستطابات ع نقل کرده اند که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آنسرور جوانمردان روزگار آمده و استدعا کرد در حق من دعا کن که به بهشت بروم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران به بهشت نروند زن از این سخن گریه آغاز و قانون ناله و فریاد را ساز نمود غنچهٔ دهان آنجناب از آن بیتابی و اضطراب خندان و گل شاداب لطف طبع همونش شریفش از آن شگفته و شاد آن کردید پس مسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از ایمل عاکند و نقاب بهام بر افکنده فرمود که تو را جوان و بکر گردانیده به بهشت برند که خدا ایتعام میفرماید که اِنَّا اَنْشَأْنَاهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَاراً عُرُباً اَتْرَاباً و ابابکر از جملهٔ گفتار شکر بار لطافت آثار آن مراجع شیوهٔ شیرین زبانی و بزرگ کشور کوچک دلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر شتری سوار کن آن مرد را از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچهٔ شتر را چه کنم فرمودند که شتران همه بچهٔ شترند باین معنی که از شتر زائیده شده اند و در مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آن حضرت آمده گفت شوهرم ترا مطلبد فرمود شوهر تو کیست گفت آنکس است که در چشم او سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمودند نه چنین است بلکه در چشمش هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم که آن سرور این مضمون ادا فرمودند که هیچ کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بود و سیاهی میباشد و مطایبات از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد گشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام مراد آن شریعت و مخلص بهام اکتفا کرده مزبان مجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشته سزاوارست که امت نیز در شیوه تتبع آن سرور نمایند آن و بر ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرات ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموضع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنه های مرتفع و به رشحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بان جمعی از کشتن خلاص شده و بارها ملوک و سلاطین بمبانجی مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرائم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل قساوت شعار بخجر کین شخصی خسته و کان کجهادی به قصد قتل وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فرار و مدتی در بیغوله خمول و اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده و خود را بپردهٔ نزد آن کجهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و از سبب آن جرات استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو به کشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکباره مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب وهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون او در گذشت و نیز گویند شخصی را به تهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید کفر نهاد آوردند و انکار منمود هرون گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدا تعالی فرموده است که تو مردمان را بزن تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مسطور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسهٔ شوربا بدست گرفته به مجلس درآمد چون نزدیک پادشاه رسید لغزش بروی غلبه کرده

خاتمة الکتاب

پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه ریخت از آن غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون احوال بر آن منوال دید پا پیش نهاده آن کاسه شوربا را بتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن بغایت متعجب گردیده وی را پیش طلبید و سبب آن عمل نا شایسته را از او پرسید گفت یا مولای اگر مرا به سبب خطای اول گردن میزدی از من صادر گشت میگفتند مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بزبان میراندند این بد نامی بر شما نپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را از آن سخن خوش آمد قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق بندگی از گردن برداشته آزاد کرد و اینهم آورده اند که مردی خیکی خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند و او حکم کرد که وی را حد زنند مرد گفت مرا بچه سبب حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری آن مرد گفت اعزک الله اگر به همین حد نباید زدن تو بآن سزاوار تری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را بآن سخن بخشید و نیز گویند کنیزکی را نزد یکی از ملوک آوردند او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب می نمود آن مرد گفت اِنَّمَا اَنْتَ کَالسَّمَاءِ کُلَّمَا اَرْعَدَتْ وَاَبْرَقَتْ کَثُرَ خَیْرُهَا یعنی تو مانند ابری که هر گاه رعد و برق از او ظاهر میشود خیرش ببارانست پادشاه را از او بهمه غضب منطفی گشته با وی بمقام لطف در آمده آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه برآمد ... چشمی دو چار شد کس بیرون زدن و حبس نمودن وی امر نمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت اعوری و اعور شوم است و ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر یکچشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شامتش به دیگری ... اما احوال بد بکر آن شومت شنیدی که از ملاقات تو من از او بر سر هشام چون احول بود از آن سخن خجل ... ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند سنگدلی بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت اِبْقَاءً لِأَمْرِ مرا بر تو حقی هست گفت حق گفت در مجلس پدر من با تو هم سایه بودی گفت پدرت چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود را خود را فراموش کرده چه جای نام پدر را امیر از خنده آستین پیش دهن گرفته از خون او در گذشت و از این قبیل سخنان لطیفه انگیز مطایبه آمیز بسیار و سیله استخلاص گناهکاران میشود هر گاه ادای آن بر وجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و ممیزان سنت و بدایت و سالک خامه بتعجیل را در مقام تفصیل ایشان و به تطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن بیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرورتی نیست و حضرت خداوند چون و روشنی بخش دلها درون و تعالی و تقدس دل شعور کافه جاهلان به خود مغرور را بر مدد بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمره مومنان سعادت بمشاطگی توفیقات خود بهر هفت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور الطاف و احسان و عنایت خود سازد بمحمد و آله الطاهرین لله الحمد که سالک خامه بیان براهنمائی تائید ملک منان مرحله باب از هر کتاب ابواب الجنان که تنها یک جلد می میتواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت ذو المنن و واقف سر و علن آنکه مرکب بنان البقر اگر بزبان تلخی سخنان حق سر شته شده است بمذاق خلط پسند آن روزگار آشنا و دو بر اخبار و آثار مذکوره که زاجر قلوب دردمند آن سازگار و گوارا گرداند توفیق انجام بلوغ جلود را بر وجه ثواب کرامت فرماید بمنه و کرمه تمت الکتاب بعون الملک المنان

بحسب خواهش عزیز جاوید آقا محمد
حسن قلی تحریر شد و انا اقل الناس
عملا عبد المطلب بن عبد...
... التبریزی ...
١٣١٧
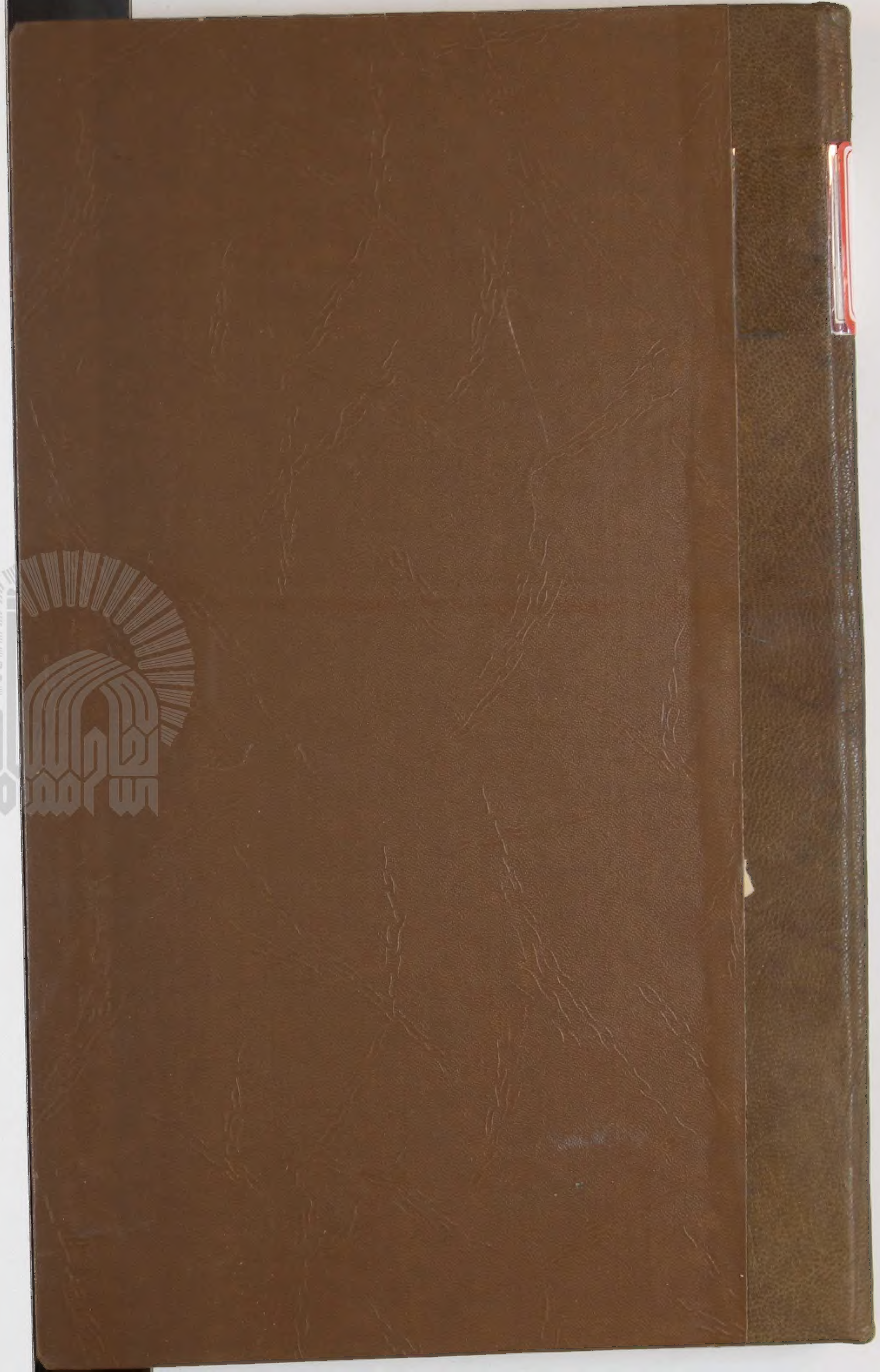
صحافی
احمد طالبان